خان عاقل عرف ؟
خان تیغ بہادر مغلوب

1

Khan Tagh Bhadur

نام کتاب "آئینہ حق نما"

اس کتاب کے 672 صفحہ
اور 332 ورق ہیں

10251

87802

فهرست آئینه حق‌نما

باب اول در احتیاج آدمیان بدین خدا الحکم و جوب ۱

فصل اول در بیان هستی او و در تنگی حیوانات و آنکه بیش از یک شخص نه ... ۱

فصل دوم در بیان وحدت وجود و آنکه او حی و در افعال خود مختار است ۵

فصل سوم در لقای نفس انسانی ۱۶

فصل چهارم در حاجتمندی بدین خدا که بدست پیغمبران و رسانید ۱۹

فصل پنجم در شناخت دین حق از دیگر ادیان ۳۴

باب دوم در آنکه دین عیسویان از خدا و ... خواست آن ۴۰

فصل اول در آنکه ... بواسطه ... ۴۰

فصل دوم در آنکه خدا است ... ۴۸

فصل سوم ... در ... و آنکه عالم حادث است ۶۳

فصل چهارم در ... و ... انبیا و ... شیطان ۷۶

فصل پنجم در آنکه نفس ... و ... ۸۵

فصل ششم در ... انبیا ... ۹۴

فصل هفتم در ... که ... گناه ... ۱۰۴

فصل هشتم ... آدم ... ۱۱۱

باب سوم در ... ۱۱۷

ان

فصل اول در آنکه عیسی چگونه خدا و آدم بهم متصف است ۱۱۷
فصل دوم در ثبوت آنکه خدا آدم شدن درست ۱۲۴
فصل سوم در آنکه [illegible] خدا و آدم [illegible] ۱۳۳
فصل چهارم در آنکه خدا آدم شده چرا چندین جفاها کشید ۱۳۹
فصل پنجم در آنکه عیسی [illegible] ۱۴۷
فصل ششم در آنکه [illegible] معجزات عیسی ۱۵۳
فصل هفتم در استعمال صورتها وغیره ۱۶۱
فصل هشتم در [illegible] انجیل [illegible] ۱۶۸
فصل نهم در آنکه انجیل [illegible] ۱۷۷
باب چهارم در تفاوت احکام دین عیسویان و محمدیان ۱۸۹
فصل اول در احکام دین عیسویان ۱۸۹
فصل دوم در باب قتل ۱۹۷
فصل سوم در باب عصمت ۲۰۹
فصل چهارم در دیگر احکام دین عیسویان از نماز وغیره ۲۱۷
فصل پنجم در احکام دین محمدیان از نماز و حج [illegible] وغیره ۲۲۷
فصل ششم در تفاوتی که در عیسی و محمد است ۲۳۸
فصل هفتم در معجزات محمد ۲۴۶
فصل هشتم

فصل هشتم در آنکه دین محمد [illegible] رواج گرفته ۲۵۵
باب پنجم در [illegible] دین عیسویان ۲۶۳
فصل اول در احوال بهشت و دوزخ و [illegible] ۲۶۳
فصل دوم [illegible] ۲۷۰
فصل سوم در احوال بهشت ۲۸۴
فصل چهارم در احتیاج [illegible] ۲۹۱
فصل پنجم در امداد عیسویان [illegible] اعمال حسنه ۲۹۶
فصل ششم [illegible] ۳۰۶
فصل هفتم در آنکه خدا [illegible] عیسویان [illegible] فقرا و یتیمان ۳۱۴
فصل هشتم در خلاصه تمام کتاب اجمالاً ۳۲۳

یا فتاح

باب اول در بیان احتیاج آدمیان بدین خدا الحکیم و جوب فصل اول تفضیل آدمی بر دیگر
حیوانات بعقل و در آرایش عقل بتعلیم خاصه بتعلیم دین حق خدا و در آنکه بیش از یک دین حق
نتواند بود سبب آمدن پادریان روزی در بازار حضرت ظل الهی خلافت پناهی ارشاد پناهی
خلیفه بر حق سلطان حضور رفته بودم ناگاه دیدم دانا که از راه دور در دست برای تماشای این بزرگی که
حیرت افزای پادشاهان دور و نزدیک است آمده بود من نزدیک شدم و ما را دیده تعجب نمود
و لباس مخالف دیار خود دریافته پیش من آورد و گفت شما کیستید و از کجا آمده اید گفتم از
ملک پرتگال بگوش ما آمده ام و از انجا بحکم جهان مطاع بدار الملک صبح پادشاه اکبر آمده است
تا بگویم آوازه بزرگی این برگزیده الهی که جهان گیر شده و بدین سعادت آستان بوسی سر بلندی
بخشید چنانکه جویها و نهرها روی بجانب محیط دارند همچنین هر نوع آفرینش روی ارادت باین

درگاه

درگاه خلایق پناه است ✿ و اگر در بحر محیط ایستاده باشند بادها و جار شوند و نام و تعم و فره خویش
گم کنند و سیلابی و نهری که درختان کناره و رستنها می مانند اما آنانکه بدین دریای بزرگ
دار الملک میآیند نام و آبروی و رنج خویش در نمی بازند بلکه بافزونی بر می آید و از آنکو
و آرام که بیرون از این متصور نبود بهره ها بر میدارند و حظها میگیرند همچنانکه جویها و نهرها چون
در محیط می در آیند ماهی های رنگارنگ و دیگر چیزها که از پیش نبودند حاصل میکنند همچنین
آنانکه بسعادت ملازمت این بزرگ ایزدی میرسند انواع حرمت و گوناگون عزت میابند منصبها
انواع بخشش پادری وحکیم می افزایند و سربلند میشوند ✿ من و یاران من در کوی زمین زر بحر
و غفلت میگذرانیدیم ناگاه فرمان عالی که سرمایه آبروی کونین است در رسید و ما را ذوق تمام او را
چنان کرد که دوستان و مصاحبان خود و هر چه در آنکشان بالود همه را گذاشته رو براه آوردیم
اعتقاد کنان که هر چه در یاران پراکنده میگذاریم در ظل دولت روز افزون همه را انجا
خواهیم یافت ✿ گفته شد که از کجا آمدم اکنون آن میگویم که کیستیم و چکاره ام مولد من
فرنگست و دین عیسوی دارم کار من تعلیم عیسویانست اکثر که محض برای عبادت و خلوص بر گشتند از
خلاف خویش دنیا را تمام لذتها و بی ارزانی و شهواتی که داشتیم ما مردم را راه سلامتی
دائمی تعلیم دهیم از پرتگال بکوچی آمدم و از انجا بحکم سردار خویش بدار الملک رسیدم
✿ او سپاس مر خدائی را که شما را شناختم از درگاه او رو بود که بدانائی از کستانی

سخن کنیم و امید که ایشان نیز همچنان باشند تا غرض من بر آید و مقصود حاصل شود و کمتر ازین نتواند بود
چون ایشان طلب این طور پادشاه بزرگ شمار اوستاده اند ۞ گفتم ۞ این موقوف که
در من ارزانی و بزرگی چیزی تواند یافت هرچند علامت پادشاه بزرگ است اما ما بکنیم
چرا که هم بهرهای کلان تجارت محیط روی دارند و هم جواهر خورد در گنج خانهای پادشاهان
اگر دنیا را نامیه کلان و جواهر گران بها جا دارند همچو شما و دیگر بزرگان و فرزندان کلان
انسان من هم جای خویش دارند تا این در گفتگوی شما هستم که فایده مند خواهم شد که
در کار معقول و منقول فروع جامع و کامل شما باشید و در سیاحت جهان یگانه روزگار اکنون
تفریح شمایم و شما این بار بر بسم که خاطر ما شاد کنید و از خود آن نادیده پادری کار شما است حیثیت
سیاحتی بیایید با علم حکیم گفت که من حکیم که در جهان بوده و خواندن کتابهای
حکمت و دیگر علوم عمر خود را خرج کرده ام و این را در دل گفته ام که از آن گاه جوانی ذوق
من این بود کتاب سیاحت من کتاب تجارت من آموختن و بحث کردن همه وقت به این
کار زیست در هر ملک سیاحی از مسافران من یافته میشود که هرگز هیچ کسی نه گفتم و در تعلیم
خست نمودم بلکه هر چند که خدا به من داد با همه مشترک ساختم بدانسان آنکه افزوده هرچند
اصیل تر است و بخدا رسیده تر خود را عام تر بسیار دخیالکه اخلاق و رفتار ما و روش
در عناصر و آدمی نیک مردم در هر چه شما خواهید کرد به ذوق تمام و شگفتگی خواهیم گفت ۞

بگذاریم

بگذاریم تا مردم بر آیند و هجوم کم شود و نیک میدانیم که این جای بحث دراز نیست اما
اندک نشستیم و شروع کنیم که در کارهای عظیم هر که آغاز نمود و نگو ما نمی کار کرد پادری خویش
با هم نشستیم و چون مردم دور بین در ما غریب افتاده بودیم از گوناگونی مردم که درین درگاه فراهم
آمده اند چه شنوند اما این موقوف کنیم هیچ درین رنگارنگی حیوانات ملاحظه کرده اید
که از خورد و بزرگ هر نوع آفرینش در نظر شما گون میکنند و ولخچه و احوال شناخت هیئت
که جانوران که بیرون از این دو نیخانه مردم را دیدن را نهاد و رهم می اندازد و مستر سانید
اینجا همچون او میان مالوف و مانوس میکردند حکیم گفت بیشتر چیزی دیگر ازین بلند تر و
عجب تر فکر کرده ام و آن این است که خدا اینها بر حیوانات چندان لطف و کرامت نمود
که بعوض طبیعی زاده میشوند و شعور بالیقین داد از مادر می آورند هر کدام استاد دیگر از
احوال خویش آگاهی دارد و فیض کسب تا مورچه آنکه کار خود میدانند و هر کدام از سهای خود
و سلاح جنگ خود بابدر می آید که طبیعت ایشان را بایه پوشت بابهای موافق حال او پوشیده است تنها
آدمی زاده خالی از همه در جهان آمد بی سلاح بی پوشش و بی شعور او استاد او محتاج است
و مشقت ها سکشند تا او را هستی بدانند شما باید درست پادری گفت آنگه گفت از شدید
مردم ما نیدری کرد و لباس حیوانات بدری و دیگر حیوانات چون ماران کلان
دو بهمند سلاح خویش بر کنار عالم فرود آمده اند و آدمی برهنه و شدید بیکبار رسید همچون

گرگ از شناوری یحابیل امیت و بر صد درخت در دریا طوفان داد ضعف آدمی باید
ارسطو حکیم میگفت آدمی بمونه تا نور است عاریت وقت بار بجه بحث صورت با بیدار نشستی
حسد و محنت و ناتوانی صفرا و بلغم ابولیسو حکیم میگفت که مردم در جهان زندگانی میکنند
با اعضا مردی بجا جهان سبک وانبوه ناک با اجسام حیوانی و زیر بار محنتها و سهمهای
گوناگون غلطها یکسان تهور و بیهوده بطول ایام محنت معاینه در تحت حرف همه آنکه
میبرند محنتها را گرد و شتها را از بن اصل میبرند لوقیتکه سر و دم نفس و بر پس بکرامت
و بر بدی کلمه مینه الحق اینست و حکیم بزرگ که جمشید آدمی را خوب نگاشته باوری آن
ملاحظه شده سر جا بود اما حد استعداد و استحقاق و هر بد آدمی در بین باید بود که تا که آدم
هنوز دست وقتا از بعضی لجام او در حیاکه دیده شود با بعضی جنایات او و تحمیل او
حسد و حاکم سایر حیوانات آذو بعد که از بین که حد منتکامل لباس ظاهر پوشیده
صاحب داده از صاحب خود بیرون کنند اما و در بین حیوانات آن قبیلها نیست بیکر
که اینجا آمده اند ملاحظه نکرده اند غیر سیاست شکل اینها و در هیئت اجو تشکر
و دست خویش برکوه رسیدها ملاحظه کردم و لی سیاست در نیابد که چه اند جانور بدیع بزرگ است
احتیاج او که دنیا بشریت و میماند که طبیعت او را از بین محروم کرد چرا که او را آنچه داده
طبیعت خویش و کوه جنبان کوتاه واو که از زمین ارجمند بودن نمیتواند بسبب شتر و گنگ

دوهزار

4

و دیگر پرندگان و چرندگان طبیعت را از بین محروم است که هر چند باد و باران دارند و دانش
ندارند و لو عوض اینکه بدنهای تو اند بر زمین جوید که سوره او نشسته او باد و بعد ابی از
داد که بهطور باز خورد ولی لیکن را انداوان بالهم ورود دیگر حیوان با قیمه شود اما با وجود
طبیعت حق او تقصیر نکرد هر چند جرها نکوهیده اما کنیف خرطوم او بنا آن که
که بدست او برای انبوه رحمت بار طبیعت و به هنر نسبت صد و کاربست بطور یکه بخواهد
میگیرد و بخیل او را که بیا جنبا بسر و ندا اثمار لونی داده شده و شاخ گاو
پوست حیوانات و سرعت آهو و بال و پر و دیگر جرها پرندگان ندارد اما او را عقل
داد که با او بر همه جانوران دیگر با ولی مینماید چرا که با آن بر طور لوبسته و سلاح
هم میرساند و در کارهای خود بر حیوانات هوشمند تر افزونی میکند و هر چند
ولی سلاح و بر بنده را ده باعث شود و بر سایر حیوانات صاحب شتر ابر امقید
میسازد و بر او با علم میکند بر قبیلها حکومت میراند چنانکه دیده اید که فیل
بزرگ قوی هیکل محکوم است خود و ساله مینماید چنانکه چوب در فرمان ده از بزرگی
فرمان ببرد بیشتر مراد و نگرانده است افزونی آدمی بر حیوانات بعقل تنها با لباس و
آدمی را بر تمام جسمانیات و هوشمندتر گرفته چرا که از عقل بشر آرام است از آن
انس که عجوات اسما را روشن میکرد و اند و محبت این نمیدانند خوش ساز آن

هرچه همه و در بار تمام دانش بزرگست ایران افغان [illegible] : نقل است که تا
بخدا نتوان رسید و دشمن است که او را با او می‌توان گفت حکیم که تا آن او را می‌توان
و بدان که سخن صوفیانست زنده و که بسیار از همه بخدا جاهل [illegible] است و دنیا و [illegible]
و حکیم همه چیزها از دانش جدا آفریده شده اند همه چیزها از دانش [illegible] در ادمی [illegible]
میکنند و فرمان و [illegible] از کجی باره از [illegible] که خالق خود دارد [illegible]
دانا برود بکار مردم حکیم گفت آدمی برود بکار و [illegible] است همچنین برود که [illegible] عقل
افزونی دارد برود بکار مردم [illegible] می‌نماید [illegible] کار داناست راه [illegible]
و حکم کردن برود بکار مردم که در دانایان [illegible] [illegible] ازین بود که
دانش حکیم [illegible] رسید و [illegible] که او [illegible] سینا [illegible] نام [illegible]
سالکی [illegible] او را [illegible] رسید که [illegible] حکیم [illegible]
بر مردم [illegible] است اگر [illegible] که حکیم [illegible] عقل بر مردم [illegible] دارم [illegible]
[illegible] فراوان زر داده [illegible] که [illegible] دست [illegible]
[illegible] خود هیچ روز بیداد [illegible] برود حکیم [illegible] که مردم [illegible] دانش است باید که مردم
دانش [illegible] باید [illegible] الحقیقت [illegible] افزونی [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] باید که ادمی را هیچ روز بیدانش [illegible]

جنون

و دوست میداشت که در [illegible] و دستان [illegible] او آمده بودند و [illegible]
از مطالعات حکمی [illegible] خود [illegible] و مرد [illegible] تا خوب [illegible]
[illegible] و حکیم [illegible] سبب [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] مناظره [illegible] دانم [illegible] انکه [illegible] : و [illegible]
دانش است چنانکه ارسطو گفت عقل [illegible] و [illegible] دانش است [illegible]
مردم [illegible] دارند [illegible] که [illegible]
صورت [illegible] : [illegible] حکیم [illegible] که [illegible] کردم [illegible]
[illegible] شگفت [illegible] که [illegible] دانش [illegible] جهان [illegible]
: [illegible] دانش که [illegible]
که [illegible] بر [illegible] محیط [illegible] تمام [illegible]
[illegible] که [illegible] خوانند [illegible] که [illegible] :
[illegible] حکیم [illegible] گفته [illegible] و [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] سخنان [illegible] زنده و خواندن [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] کردم که
[illegible] از [illegible] و رسوم و [illegible]

سلامتی اختیار کرده باشید و چیز این بیجا عنوان مروت با العقل و ست بچه بار آورده
بهتر بترم البته به او بیشتر و دیگر چیزها را العوض موقوف میدارم **بادبیر** با اگر او این شبان و
دانایان رسیده است که در بسیار چیزها گفته تن درست به بهتر بهتر چیزها باشد و هر چه فایده نکشد
ترست تا اگر زمانه و حاکمیت انچه در کار ترست از دوست بر چه باشد با بیشتر همه را که
دانا باید محو بود که از چیزها و بهتر خود شما را بگویم که چیزی از جمیع این با این عبارات الحسن که خدا
به بسیار و ستاد نماز رسیده است خواند لو که باشد و بود و شنید باشد تا اگر عقل بسیار بسیار بر دولت
و رحمت و فایده بسیار ساند **تعریف محبوب گفتار لطیف** نیک می بینم که در زبان فرو و
گفتار فرنیا سست به هر یک با او داده و هم ساده با ان گوش تمام است که عادت لسیحیان
لطیف و عبارت ملنه که هست اما از دانش شما امید میدارم که گشادن گفتار و
زبان فرو شمار اما مدارد و از حق که آنرا معقول و محبوب عقلها و پسندیده حق ماها چنین
عبارت ملنه که بار زبان دانا با او چه زن بیا که با آن لطیف بچیده می ارد و چه باشد
برآمده وارد بودن سنگ گران بها و قیمت در صندوق بسته و کنیز هیچ نقصان ندارد و
نزد کیمی حیلی او لمات می شناسد و خبره است و معقول بر و شما القدر بر است
گذارش فرو عبارت گشت شمار النقصان بخواند که **حکیم** چند بین سخندست و نکتست
نفس و بکار بود چرا این است که میگویم نه ذاتی متناسب و بر بقدر بودن بحد دارد
تم

چون گفتگو میکنی باید که و جستجال او حق و راستی چیدان از پیشه و رسیا که حاجت ٧
ماشی بنگ و خط و حال بیدار و نا محبوب فرو بست که رو و ریسا از شما مانند نیک دارد و
بالنیکه وجود مصالح در طعام و بکار است اما القطیع و البس برای کسیکه اشتها دارد و
بیشتر و بکار است اما آن کسیکه جوع ادخال است هر گز العبارت لطیف از خاطر و
نشدم نیک میدانم که طبیب گندم را در کار بچیده می ارد و هر چند که اینها حیوانات
والبست غله طعامیست که خدا مردم داده است گندم راستی ما را بر بگیریم و دیگرانا ز سنگ
کار نیست که در حساب بیاید بیاوا **بادبیر** شما را القدر بر او و دانش می یابم که مرا حاجت
گفتن نیست لیس بود مرا که از شما شنوم و تعلیم از شما بگیرم که بیکس از الحکمه بربر و بگذارد و
میگیرد اما فرو شما از گفتگوی بیدار فایده شده تو ام شده بیجا که از اینها تیز میکرد و
و دستره بیز لشک بر بزرگ و همچنین عقل لطیف شما از عقل کسی فرو شود و شنید خواهد که عقل
از عقل دیگر و دانش از فزونی میگیرد و چه بسیار شنیده ام که دانا شنیدن و دانش
می افزاید و گفتار خود را شناسانند و چنانکه از سخن لعو لا وحث زده شده اند
بر آمده که گرمی و روشنائی نمید بند همچنین امید میدارم که از خرد شما لسوالات
عقل فرو شما را هار بیحس خواهند بر آمد که چون گفت و روشنی اکتساب **حکیم** جعاد
حقیقت و دانا همه که گفته چه بیشه از بعد ام که دانش ها سخن ربا و فی میگیرد و اگر

دو نیمه پدید آوردن با خویش نقطها میکند دانا بدان لمس خویش را نیکو
که این سکان هامون پیدا میماند و درویش چون شنیدن کم میکند. بسیار سال که در ولایت
خویشتن با موحش شوم و بسیار مردم مجذوب چشمه و لمس از من گشته داند و از بس
مشهور نرفتم بسیار بیس و در شریک کردن شما و انچه پسندیدم و دریغ نخواهم کرد
و در انچه پسندیدم و در الموحش آن سنگ نخواهم و خشت همان و لمس بسیری آورده که تیغ
کس همه چیز پسندیده‌اند و همین نادانان از پرسیدن و الموحش برخاستن سنگ شدند.
آری لیکن حکیم ستا گر و حل طبیعت شگفت عجب چیزیست که بعضی المجوس که جوی دانا دانی آنها
و پرسیدن در الموحش پسندیده یاد دارم که از سقراط خواندم که بهشت و حکمت آموختند
فقر لیکن و برای تعلیم دیگران در بنا و از بلند همت جدا نیم تعلیم میگرفت لی انکه سر بر شده
و هر که بجوید از دانش و شگفت لی که مانده کردند. و شنیدم که درین چند انکه اینجا
جوهریست که اگر چه در خاک افتاده باشد باید که بردارند و بزرگ مرد آید و آنرا از انجا چند بر
بردارد. انکه شما را گفتیم که نخواهیم کرد از دو شیشه النوم همه را چون آتش مر او را چندان
کردن آن و که هستی و نیز چون هست که بر او فهمیدن داد و بنیاد از تازه بتعقل خویش برای که
چنین بی الکلام که نباید که در چند بیر و بنیاد مختلف آدمی خود در اسم سمیه کنند که اهم
که گذشته از انکه وجه هر کدام لطف مکان است اگر نه کمالی موافق و نیز بود کنند
و کا

هر که براه دین خویش نیکوکار است رستگار میشود که از آن جدا خواهد به چند برا
دیگر میرود. چرا که اکنون بسیاری از مردم از راه تنها نمیروند بلکه به راههای مختلف و از دو راه
گوناگون بسیار راهها سو میروند مردم هستند و بسیاری دیگر و بهتر و بدتر بعضی کتاب
عرب و بعضی کتاب ترقی می‌سمایند و دیگر محبوب و همگنان همان بهتر از راه ده دروازه
خویش بی راه اند مسلمانان اهل سنت از بین نماز گزارند بجانب مغرب و مردم از بهر جانب
مشرق و همه رو در سمت سو که حسب و از آن همچنین هر کدام در روش و دین و راه خود
بطرف بهشت میروند. و آتش و هندو و دیگر تا آن راه به بهشت تنها به همین یک راه مردم را
به بهشت توانند برد. و دیگر انکه ان طبیب دانا تر نخواهیم که تنها یک جهت دارد و بیماری گوناگون
موافق مزاج هر کدام میکنند و است ما و شاه بزرگ چنانچه جلال الدین و الدنیا اکبر رساند
که برا حفظ لشکران و ضبط شهران و برخی همیان هر را از یکطرف بنده باید که لشکر گوناگون از او
در روش و دین و لباس مختلف لیکن همه را خادم بندگان خویش مخالف همه کرده در روش
و دانسته است از جنس مال محمد بن منکران کتاب گروه انصار با موافق دین خود و جدا با ابرار
میکنند و همه مانند بر طور خود و دیگران بر روش خویش که از همه لائق بیت که او را بجو
مجد دم خود و دین خود و همه را محبت خواهد داد و عارو بها ز گوناگون روش ها و بیشتر مختلف. این
گفتیم که از شما شنیدن را این بیت که دو بیت شما اختیار کنم هر چند که خود هرچه خدا بود

باشد چون این راه خود کرد از آنست سید انام سلامتی خواندیم بلکه برای اینکه اعتقاد بشما بالحق
خواهیم بیان کنم و عقل خود را ماره کردم و در بعضی روایات چنانست که نه سلامتی خواند و
باور در بیان دو حمل و بیش هر چیزی بالعقل بشکوهم اما آنکه بسکو شده هر کدام و هر چیزی بیکار
نتوانست که جهت در ناید کوهم حکیم تو که باور معقول المعرفه باشد چرا که بهمین یک چیز است که
نکات مردم است و دیگر را حیاء مخالف باطل و سبب گرا آمده ولیکن اینم است خوب سید آمد
کرامی هم بیست نکات و رستگاری خواهد بود و همه خبر است که نباشد از هر سه ایشنو و کوهر
یک هم و دیگر راه ملک اهل زمین خواند رسانید برای آنکه راستی و حق و در هر چیزی کار نیکست و لیکن
و در وهم بسیار همچنین برای رستگاری یک راه صواب است باطل بسیار گفتم و در هر چیزی کار راستی
یکیست زیرا که هر که از آفتاب راست بسکوید خواهد گفت که در چهارم آسمان است و آنکس
مقدار و رفع گوئی کافست که در اول آسمان است با در دوم با در سیوم و در جای های
دیگر که در عالم بسیار اند و راستی یک آنکه از بدبختی راستی خواهد گفت خواهد گفت
فلانکس است و بدر وقیام برسن تواند بود تو اند از برای شناوند و [illegible] طرف آنست
دارد و در آن خطا کرد و لیکن بسیار همچنین برای حق گفتن از خدا همین یک راه است و لیکن آنکه باطل
بسکویند می تواند برای آن خبر گفت از یک چیز است و یکیست و باطل فراوان و بعضا
معتقد می تواند بود جا [illegible] و چندان و بسیار مخالف بنا که بهیج [illegible] از خدا که یکتاست

دیگر

۸

دیگران از شیطانست که بد و نه به ما میرسد مردم را میبرد و یکی آنکه دینی که مربوط سلامت
و رستگاری است از خدا آمده است و خدا که در همه به آنست و لیکن راستی است می تواند
بود که باطل آمیزد و اگر چنین باشد خود بخود مخالف نماید و یکی نا گویند یا بیگویند [illegible]
مخالف هم از خدا نمی تواند شد و پیدا است که دین جهودان و ترسایان و [illegible] ترسایان جهود
و آنانکه شناخت حکما میکنند با عقل را امیر خود ساخته اند مخالف یکدیگر اند این همه
از خدا نیستند نیز از آنست بیشتر همه آمیخته شیطانست که او ستاره و بدر باطل است که هم مخالف
یکدیگر اند چه دین منسوخ شد و دیگر است احکام که یکی بر همه [illegible] و یکی در همان زمان
آمده اند و روشنست اینکه خدا در سخنان خویش مخالف خود نیست حکمهای مخالف نیست
همان [illegible] و [illegible] از خدا نمی تواند بود و حکیم در آنکه گفت بر این
دلایل مردم چه میگویند باور از آنجهت که شما نا شده خود آورده [illegible]
جاهلان برای [illegible] که ولیکن [illegible] و [illegible]
راستی که مطلوب است [illegible] که [illegible] و اطراف [illegible]
و دروازه های مختلف [illegible] و [illegible]
که راستی است [illegible] لازم است که یک راه [illegible] و [illegible]
دیگر را [illegible] که [illegible] مردم [illegible] از خدا [illegible]

به دروازه درستی ولیکن باکثر از همه راهها بهمان طرف [illegible] آمده باشند و راه

و همین است جواب آنها چه از همه مذاهب او دیده که بسیار از مذاهب [illegible] میکنند که [illegible] ایشان

نه بجا نهایت مختلف میدارد و از هر جا [illegible] متوجه شد اما خدا ایشان از یک است

بهمه مردم که نسبت به درستی نیست ندارد و از اطراف مخالف یعنی اهل [illegible]

عین درستی است نتوان جست و آنکه گفته‌اند طبیب [illegible] از یک راه [illegible] علاج میکنند آن است

است اما همه راه‌ها مخالف صحت [illegible] و پادشاه اگرچه [illegible]

لباس مختلف دارد اما همگنان او را صاحب میدانند که اگر پادشاه [illegible]

و او را شناخته [illegible] از ایشان ناخوش نشود [illegible] بلکه [illegible] است جهت

پادشاه و صفات خود همه موافق اند [illegible] که لباسهای مختلف میپوشند

همچنین در دین حق الهی [illegible] و [illegible] مختلف و راهها

گوناگون [illegible] یک خدا گفتن [illegible]

اند [illegible] اما همگنان همان خدا و صاحب [illegible]

و خدا [illegible] مردم را علاج میکنند [illegible] همه موافق معقول [illegible]

و همه داخل در همان یک [illegible] اند و [illegible] مخالف معقول و مرضی خدا [illegible]

نتوانند بود و [illegible] نتوان گفت که هرکدام [illegible] سلامت [illegible]

باشند

یافت. بیان این آنکه [illegible] ما هم میدانیم که از راه خود و [illegible]

حکیم [illegible] و معتقد [illegible] که [illegible] عمل بکنیم و [illegible] میدانیم [illegible] عقل [illegible]

حالا [illegible] خود [illegible] افعال [illegible] است

[illegible] که هرکدام [illegible] کار [illegible]

شده است و [illegible] موافق [illegible] مادی

[illegible] راه [illegible] که [illegible] مردم [illegible]

[illegible] خدا [illegible] امروز همین قدر

[illegible] اگر [illegible] خواهم [illegible] میدانم [illegible] خواهم گفت

اگر [illegible] مردم [illegible] رسید حکیم معقول گفته‌اند [illegible]

[illegible] خواهم که فصل دوم در اثبات [illegible] آنکه آدمی [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] که [illegible]

[illegible] معقول [illegible] که [illegible]

[illegible] موافق معقول [illegible]

است [illegible] مردم که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] مردم است [illegible] موافق معقول

نه ببینی تا بدانی که هیچ کس او را ندیده و همه تمام است چنانکه در عقل و ادراک نمی‌گنجد؛ و هم سماها محکوم
اگر خداست بایکدیگر او را برپا نیستن کنیم با اکنیم کمتری مردار و که او در آسمان نیست بیکار است و
مخلوقات خود را در هنگام که خدا نیست و مخلوقات خود را در هنگام که خدا نیست که در چه گونه
نمی‌خواهند در هنگام که گشته بگفتم اگر خداست چرا بود او حالا از ترک است و چندان یقین هم
ندارد و چنانچه سماها چنین است که هیچ کس او را ندیده و دیگر را ندیده چنانچه من خود را از آن
و محبت می‌اندازم و شکی نمی‌شوم اما نخواهم در مردم الفت و آبرو در هنگام نیکویم که بگذار
در همه جا و کار است و بس همه عزیزتر باد خود این خوش دارم که از چرخها و سپهر سماها هم
دارم آنچه از این نقطه است به نفس تو گویند بادری عمارت سلاطین سماها از هر طرف در دور
هر انقطاع و حل و وحدت سماها در نقطه وجود و جنبش بی‌بدیل و بر چرخها انفاق است
بنیاد هیچ و هیچ ندارد و حکیم آرزو دارم که مرکز حق برسم و آنچه بدلیل برهان ثابت
خواهد که در رفع دلیل و حقیقت آن گونه نخواهم شد و چنین بسم است که اگر تا
بنام خدا حقیقت گفتن هست آنکه درست که چگونه ثابت است خواهید مراد و دلیل که خدا
هست چنین می‌توانی تو بادری اول جسم دو گونه دارد و که چرخها و آن ادراک ندارند
یکی جسمانی که مورد حس و سایر حیوانات مرسوم است و دیگر روحانی که نفس و بنا به کار آید
و در چرخها لطیف آسمان جسمانی محیط دیگر حیوانات کار کنند ملایکه عقل و قطع نظر از جسم
جسمانی

جسمانی ظاهر می‌شود با مدیر است و دیگر فرق در آدمی و حیوانات دیگر بود و عقل مطلق
و بیکار نماند و حیرت حکیم اندام است که هیچ فرقه‌ای نمی‌کند است حکیم مدام بپرسیدن سؤال
بردوم؛ بادری حکمای از ما چندی است که ما را خدا و هوش شناخت نمی‌کنند و اگر چه می‌گویند
و مرا و سعادت نمی‌دانند محرک اول و علت تامه هر آنچه که همه بدو متعلق است و او هیچ چیز متعلق چنین
مجرد است و در چرخ جلالی او خود واحد؛ نخستین استدلال حرکت است را از این فرض می‌کنند که هر
چند جسمانی اگر برست از یک قوت چنانچه که او را انجام دهد و در اندرون هر دو
چنانکه می‌بینیم و حیوانات که از جانب نفس حرکت می‌کنند چنین او حرکات اینها
و در حرکت چهارم که اگر از خارج محرک بود هرگز نجنبد؛ ثانی آنکه حرکت چرخ‌ها روشن
کرده است ما سماها را مردارم که مبدا حرکت اینها است و از اینها آسمان اول و دوم
و اینها متحرک است چنین آسمان دوم محرک اوست و همچنین بردم تا آسمان آخر که محرک
اول را انجام الکون است محرک اول برسیم این قوت محرکه خودش تعلق به دیگری
ندارد اگر مسکوت شد او به هیچ متعلق نیست و همه افلاک نگرانند متعلق اند به همین جهت
چنین هیچ تعلق ندارد اگر مسکوت شد که نه آسمان و کره نجوم بگردد و حرکت متعلق است لیکن
تعلق دارد به یک محرک و دیگر که او را محرک است خواه نه مباشر نه به محبت مهوریت مالکه
یا نه ملکه محبت محرک متحرک است چنانچه ما خدا را گفتیم ما سوا از ربّ این مجرد است

حکم همه او معنی اند

حرکت جسمانی مدام بود می پرسم که حرکت روحانی دائم بود یا نه اگر گویی نه گویم هرچه حرکت جسمانی
مدام بود و حرکت کند [illegible] دائما [illegible] را مطلوب [illegible] پس میگویم این
محرک که حرکت میدهد آن آسمان آخر را که محرک همه افلاک است این حرکت محض برای خود
میدهد یا برای مطلوب و معشوق خود [illegible] دیگر [illegible] حرکت میدهد
و عوض میگیرد [illegible] که او طلب کند و نه مشتغل است [illegible] پس [illegible] همه غیر متحرک است [illegible]
محرک [illegible] محرک اول همه غیر متحرک [illegible] حرکت داده [illegible] مقصود
دیگر از آن مقصود که محرک اوست [illegible] همان می پرسم [illegible] همان [illegible] است
مشغول است [illegible] همان می پرسم [illegible] یک محرک که همه را
حرکت میدهد و [illegible] و در هیچ نوع [illegible] هیچ نوع حرکت نمی پذیرد [illegible]
[illegible] غیر متحرک [illegible] و محرک اول همه [illegible] هیچ [illegible]
نهایت [illegible] محرک اول همه غیر متحرک [illegible]
محال است پس [illegible] که [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حرکت [illegible] اول [illegible] حرکت [illegible] پس اگر
محرک اول [illegible] هیچ [illegible] حرکت [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] هر کدام [illegible] اول [illegible]
[illegible] همه [illegible] مطلوب [illegible]
هر یک [illegible] متحرک [illegible] محرک [illegible]
حرکت میدهد [illegible] حرکات [illegible] محال است: دوم
آنکه هر حرکت [illegible] آغاز [illegible] لازم [illegible] که یک محرک
[illegible] : سوم آنکه [illegible]
[illegible] محرک متحرک [illegible] حرکت [illegible] محرک [illegible] حرکت
[illegible] محرک [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] پس هیچ
متحرک نشود: چهارم آنکه [illegible] حرکت [illegible]
نهایت [illegible] حرکت موجود [illegible] متحرک [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] محرک هیچ غیر متحرک [illegible]

متناهی است چه هیچ جا که گذشتن نتوان چه هیچ جا که گر از بعضی حد سافل آغاز کنیم و بجانب عالی آییم

تصاعد نماییم اگر از اینجا نهایت ندارند هرگز با آخر نتوان رسید چون آخر ندارند و غیر متناهی است

همچنین از جانب عالی آغاز کنیم بجانب سافل نزول کنیم هرگز به آخر نتوانند رسید که چون سلسله متناهی نیست سافل

ندارد پس اگر از عالی یا سافل یا وسط [illegible] از هر راه که برویم نتوان رسید اگر چه بر پیمایند نتوان

رسید چون این همه در [illegible] دارد و اگر قوت محرکه از یکی بدیگری رسد و از همه علل نگذرد

حرکت معدوم بود [illegible] قوت محرکه چون از همه رسیدن و گذشتن نتواند هرگز بحوادث

رسید که بالفعل حرکت باشد [illegible] حرکت در عالم ممتنع خواهد بود و بطلان این

بدیهی است. دوم آنکه چون حرکت بالفعل موجود است باید که محرک نیز بالفعل موجود باشد و در

تصاعد سلسله غیر متناهی چنانچه [illegible] فعل [illegible] که [illegible] غیر متناهی بالفعل موجود باشد

و این محال است چرا که از [illegible] بعضی از [illegible] و در [illegible] بمکرر باقی

[illegible] بایست [illegible] پس از گرفتن آن همچنان بجا است که بود و [illegible]

و [illegible] رسید و اگر [illegible] همان قدر است که پیش از گرفتن بود [illegible] که [illegible]

[illegible] همان مقدار است که پیش از آن بود. سوم آنکه اگر [illegible] بالفعل [illegible]

وجود [illegible] بالفعل [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible]

که [illegible] بالفعل [illegible] همه [illegible] یکی است

[illegible]

[illegible] بالفعل [illegible] که [illegible]

[illegible] که سلسله علل [illegible] نتوانند بلکه [illegible] محرک [illegible]

جسمی [illegible] خواهیم رسید [illegible] خواهیم. استدلال دوم [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] کامل [illegible] که [illegible]

[illegible] کامل که [illegible] دارند [illegible] که [illegible]

[illegible] جسم آنکه می بینند [illegible] حساس اند و حرکت [illegible] بالفعل [illegible]

[illegible] که [illegible] حرکت [illegible] دارند [illegible] کامل [illegible]

[illegible] کامل [illegible] که [illegible]

[illegible] خواهیم [illegible] کامل [illegible]

[illegible] خواهیم رسید [illegible] همه [illegible] خواهیم که [illegible] کامل

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کامل [illegible]

که مخلوق [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] قدیم است [illegible]

[illegible] خواهیم [illegible] کامل [illegible]

[illegible] که [illegible] که بالفعل موجود است [illegible]

حساب جدا نمی‌شود چنانکه هر جزئی که تحقق دارد در یک نوع خاص جدا نمی‌شود پس انواع چیزها که موجود
اند در شمار متناهی و محدود و مشخص اند و از اینجا بحکم ضرورت خواهیم رسید بیک چیز جدا آنرا
سیوم استدلال باوجوب سبب است هیچ چیز وجود و علت خود نمی‌تواند بود که اگر چنین باشد وجود هر چیز مقدم
باشد چه معلول بعد از علت است و ایجاد بعد از وجود چه اگر وجود نیست است همه کردن چه تواند
پس هیچ چیز علت خود نمی‌تواند بود چه چیزی علت وجود نمی‌تواند بود پس هر آینه چیزی که موجود است آنکه علت
فاعل خود نمی‌باشد که کننده اینها باشد و در علل فاعله بحکم وجوب خواهیم رسید بیک اول که همگی
دیگران باو متعلق باشند حکیم آنچه لازم می‌آید اینست که اگر چیزی را وجود داده شد از بدو وجود که ممکن است
داده باشد و چون ممکن است و آن را دیگر همچنین تا آخر بیانات متناهی است لازم است که علل فاعله نیز محدود
باشند باوری اینست مثل اینجا گفتیم لیکن بازی بسیار که از هر فرد که بگفتیم داده شد
می‌پرسم که این را که آفریده است و که بدو داده است روشن است آنکه بعد از آن علت
علت دیگر را داشته باشد و بنابراین مستقل نیست بدیگر علتی که بالفعل موجود
باشد از علت همان میگویم که در قوت خود تعلق دارد بدیگری که بالفعل موجود است که اگر این
نمود از کار کردن نتوانستی پس با معلول حاصل نشود باید که تا علت‌ها که قوت اینست معلول
بان علت متعلق است بالفعل موجود باشند و هرگاه این علل غیر متناهی و این همه بحکم وجوب نعل
غیر متناهی گردیده که هر کدام بطور وجوب تعلق دارد بدیگری که از خویش وا باطل چنانچه

دیدیم که هر شئ نفسی هیچ معلول موجود است و این سبب که هر آینه خواهد بود یک علت اول
همه چیزها که از ان هستی و فعل از دیگری یافته است و این خدا است دیگر استدلال بطریقه
همان که هست فکر کنیم آنست که در عالم ممکن موجود است که در وجود و عدم آن برابر
خبر دارد که بود و نیامده و چیزهای ممکن نمی‌تواند که باشد دو جهت که هیچ بسیاق وجود
چیزهای ممکن وجود متساوی است امر ترجیح داند که وجه الوجود و عدم است که چرا که این
وجه که کدام موجود است که می‌پرسم این وجوب از ذات خویشتن دارد و ما نه اگر
عقل
از خود ندارد که از دیگر ایشان نیز همان را می‌پرسیم ما از ان که سلسله احکام و نامی
تسلسل نمی‌تواند بود چنانکه گفته شد پس هر آینه خواهیم بیک علتی رسید که وجوب وجود
خود از ذات خویش دارد که علت وجوب وجود دیگران باشد و این خدا است استدلال
دیگر آنکه چیزهای متقابل هم جمع نمی‌شوند و نمی‌شوند مگر بعد و فراهم گشته نتیجه
نیابند اما می‌بینیم که در عالم چیزها متقابل با هم و مرتبت و محفوظ دارند پس هر آینه
کسی که سعید بود و همیشه است این خدا است دیگر مردم خویش
خاص خدا دارند و طبیعت ایشان چون ست
همچنانکه ساخته از همه
هر باطل نمی‌تواند بود پس خدا است و چیز

روم چون و به سخن گفتن چون دارای [illegible] که تا ما خدا را بدانیم که وجود دارد و ستارها
بجو بیند و جنبش این حرکت بر پاست ولی تکانش معلوم است که طبیعت بس [illegible] است که
هدایت : و دیگر در ترتیب جهان و نظام عالم نگاه می کنند و خوبی و تعلقات آنها
و دوستان آفتاب و آسمانها را که چون چرخها و سیلی گرد و چگونه
گفت که همه چیز اتفاقی است لیکن کننده اینها را ندانند و فاعل ترتیب آنها را
آیا در خود آنچه گفتی [illegible] که بیند یا میرند و ما همه [illegible] گسترده و سفر
خود میکنند و بر [illegible] که تا کاه برآمده است از پاره چوبی که در جنگل [illegible]
کنده است و [illegible] او را براه میبرد : بر این هم برو تا کاه در شب خانه [illegible] کنند
[illegible] اندوده و دیوارهای مرصع و [illegible] مجاب [illegible] صنعت [illegible]
نراگوید که این خانه [illegible] خود برآمده است یا از پاره سنگ که از کوه جدا
افتاده است ولی او استاد و بواسطه دست موجود شده است آیا توانی [illegible] که
از وی قبول کنی : پس این خانه بزرگ عالم که آسمان گنبد اوست مرصع بکواکب [illegible]
و زمین که خاک است آراسته [illegible] گوناگون و مختلف و چندان [illegible]
و براجیوانات که [illegible] است که [illegible] همه [illegible]
است آفرین [illegible] و صنعت و حسن چگونه و چه حال توانند [illegible]

تا [illegible] کننده و [illegible] فاعل ترتیب [illegible] خدا را بخواهیم [illegible]
[illegible] هستی و واجب الوجود [illegible] هر کس که انسان کامل [illegible]
می آرند که [illegible] جهان [illegible] از آنکه [illegible] خدا در عالم که [illegible]
تدبیر [illegible] مراد است : از اینجاست که هیچ [illegible] کردن [illegible] خدا در عالم است که
سزاوار [illegible] همه را [illegible] خاصه [illegible] میان [illegible]
هرگز [illegible] او را [illegible]
[illegible] که [illegible] او را [illegible]
او [illegible] خدا [illegible] **حکیم** [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] **با مدد** [illegible] که او [illegible]
داده که [illegible] و [illegible] ایشان و دور کردن این
معلوم [illegible] که او [illegible] که [illegible]
[illegible] وجود [illegible] عالم [illegible] انسان [illegible]
[illegible] و [illegible] عالم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] : از این [illegible] که [illegible]

یک فرد خاص انسان از افراد که در تحت کلی اند جنس افراد و هم مشارکت دارند همچنین ارادت
مقیدیست بیک فرد خاص چنانکه جنبه دیگر جز بیمار خاص حاضر دارد که در سبب حبابیست همه
مشارکت داده اند بعلتها مختلف می تواند نوشت و در بند آن میشود و که انسان بیمار بگرد
نه از راه جنب فلسیما در سبب گرفتن ترکت دارند و اگر حیوانات این قوت برآیند را
ندارند و چیزها که او در اصل برآیند از بیماریست که مدرک اینها منحصر به مطلوب
خاص بچیزهای خاص که از راه حس میگردانند و در وقت خاص و طور خاص بکردانم
و در او درست که چیزهای مختلف و گوناگون اطوار و اوقات را که در آنها ملاحظه عقلی می نماید
بنابر نیست هیچ چیز نیست که مدرک عقل انسان نا گرفتن ان و جستجو انس و اشتغال برقعات
و انسان را اختیار مطلق میخوانیم: از این روشن شد بیان کنیم ماهیت خاص خیر است خیر کلی
است چنانچه باصره را رنگ و سامعه را آواز و هر چیز را مدرکه خوبی خود و قوت کسند داده
چنانچه هر چند بدین مانسنده تر از بیماری بیند که هر چند در خود کمال خوبی ندارد و ملکه ورد
فی الجمله نقصانی است اراده مانخواهش خود لازم میکند: خوب دو گونه نسبت با خوب
نسبت از خوبی که در ذات خود دارد ما خوب است از آنکه برآوردن مطلوب ملذو
کامل است خوبی از ذات خود است خوب است از ابراز خود دانسته میشود و خوب که خوب
از دیگر دارد از بران دیگر خواسته میشود و حکما این تفرقه را باین سخن بیان میکنند

دو کلی

که بعضی چیزها خواسته نه بجهت مطلوب و دیگر چیزها مجهول و بسیار است که یک چیز خوب میتواند که بود
بسبب خواهش چیزی لازم کند ما از آنکه همه جنس چیزها در وجود داده و الحیان منحصر است ما
چنانکه خوبی مطلق که نقصانی ندارد و که بسبب خواهش آن شود از این سبب که نمی توان خوبی
عام را الحکم و خوب خواهش میابم دارند و در هر نوع ما لازم میکند که چیزی که خواهش میشود
که وسیله است که نه برآوردن مطلوب مثلا میخواهیم که را در بیابیم که اگر کشتی نتوان
گذشت و سیل را نمیگشتی نیست بضرورت اگر کشتی خاص را بر میگیریم اما اگر برای گرفتن آن
در یا منبع آن بسیار بجهت آن در هر وجه گرفتن این منزل خاص جدا نیست ندارد و خیال که
اگر دو دارد و فایده برابر چند بیمار را لازم نیست که این را بگیرد و ما از این است که
چنین چیزها رشتها اند که همه جنس چیزها در وجود ندارند با جمیع وجوه خوب است همه چیزها
خواهش خود را و جسم نتوانند که چنانکه آنکه بطبع رسیدن و لو دوچ دوست مداد و جه
لازم که خواهش تا مدتا انجام است نه اکنا و تشنه و در روش برای همه آن چنین میشود
می توان زیست و هر طور رنگ خوشی و هیچ دارد و همچنین چنین بسیار چیزها هستند که
در دو وسیله بودن برآوردن مطلوب چندان کمالی و لزوم ندارد و اینها چیزها بارادت لازم تواند
که که خواسته شوند چنین طلب اینها می توان مطلوب رسید و در نیتهم ارادت محتاجست
برای گرفتن اینها و آن: و دیگر آنکه چیزها که در هر را از ساحت تمام شد که خوش برگزید

[illegible]

و بعضی گویند که ما او را نشناسیم و نیست از آن مدعا که بشناسند و او را ادراک کنند ما خالق خود را

و هر چه چون نیست و دشوار و ادراک هر محتاج توان بود و شناخته انسان شود لیکن الفقیر

نبود که او را مستغنی گذارد و او را هر طور که خواهد [illegible] کند و هر که [illegible] محتاج باشد

و [illegible] و بنده خود و چنانچه [illegible] مذکور است که بعضی [illegible] امید دارند و بعضی [illegible]

عقاب لایق است که او نیز هم ثواب و هم عذاب و [illegible] اینجا باید [illegible] که

سزاوار است که او را خدا اختیار مطلق [illegible] که هر چه خواهد بیان تواند که خدا از

[illegible] که با اختیار [illegible] را [illegible] و نه او را [illegible] که بحکم [illegible] مستحق ثواب

و همچنین اگر او را اختیار [illegible] اندک عمل میکرد و [illegible] مستحق ثواب [illegible] که

عبادت خالق خود [illegible] لایق عزت خداوند [illegible] که مخدوم او [illegible]

باشد و [illegible] عزت [illegible] آنکه از خدا [illegible] سزاوار [illegible]

باشد [illegible] که سزاوار [illegible] و [illegible] که انسان [illegible] و [illegible]

اختیار [illegible] که رضا [illegible]

تا مطیع او [illegible] و [illegible]

خود را [illegible]

[illegible] که [illegible]

و [illegible] میرسد و [illegible] آنکه [illegible] خود [illegible] خدا [illegible]

که [illegible] سوم که [illegible] ثواب و عقاب [illegible] و همچنین [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] ثواب و عقاب [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] الناس است که [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

[illegible] است که [illegible] موقوف [illegible] و همچنین [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] رسید [illegible]

[illegible]

از آنچه در کتب حکمت [illegible]

که [illegible] رسید [illegible] مخالف [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] و حیات و حرکت و حس [illegible] آنکه [illegible] که [illegible] آنجا

که تا بدن نمی تواند و نفوس انسانی بی جسم ادراکها میتوانند از نفس ثابت شد چنانچه خود ظاهر
است چنانچه شنود و حس کردن بی احتیاج عناصر و قوای جسمانی نتواند لهذا در آن بی تعلق بجسم
دارد چه هرچند که تا آلات جسمانی ادراک میکنند همچنانکه حس کردن لیکن بی صور کرده چو آن
باطن یافته شود نداد و ادراک کردن صورت نداد و همچنانکه دیدن بی رنگ نه که در اجسام
است پس هرگاه که جسم فانی شود کارها از نفس بماند پس او نیز بماند: سیوم آنکه اگر نفس
ناطقه فانی شود بیهوده است چونکه عالم بطور حکما قدیم است نفوس گذشته با عقل غیر متناهی
وانست و حکمت کامل از کمال این جدا بوده باید ابدا میکرد و که نفوس را بدان تکرار میکرد و تدو
این بیهوده چگونه بکند چنانکه کار چون کودکان شنیده خواهد یافت: چهارم آنکه نفوس باقی ماند و
جسم فانی شود پس جسم عرض نفس بود چرا که عرض است آنکه می آید و میرود و بی فساد کون نه
جواهر و این نتیجه محال است که نه شد عرض نفس است چه اگر چنین بود از نفس در
یک جوهر جوهریت نشد زیرا که آدمی یک جوهر بود در چنین از جوهر و عرض جوهر نشود: پنجم آنکه
چیزها که در آغاز گوهر باشند یکدیگر اند در انجام جوهر باشند همه گرانند و متقابل یکدیگر اثبات
در بیهودت گوهر متقابلند چه اندیشی بنیاد هم برابر اند: ششم هرگز ندیدیم که هیچ نفس را
از مردن نفس عالم اندها و بکار دیگر فرود آمده پس چنین چیز که نمیتوانم هرگز ندیدیم
نه بگویم بمیرد و نفس باقی ماند: و دلایل است آنکه برعقل منظور اند و ندانم این عقدها را
چنانها

١٧ چنانکه یافته که خواهد گشت و از نجات است که مرا آنکه مینمانند چنانکه میگفتیم که غیر از مردن دیگر
چیز دیگر است چنانکه هیچ نمودن بدین حرکت و نه هم توان و نقاب و این است دوم الغرض که
نتوانند از حیات خود تمتع برگیرند که الیس مردن چیزی نمانده که به سر رسانند و نشاط و
چیزی است آنکه سلطان بجهد بسیار و کوشش فراوان بر دل آدمی در او بخشیده است تا
لی می باید هر نوع بد کار مشغول شود و در پس پشت انداخته چیزی که جهان آخرت
که سرا مکافات است نماند تمام کارها در این نماند و در پس افتاده دنیا که آخر
زاده خود را برای این گونه کار رنج زده گرداند چونکه لذات دیگر در پیش نیست چنانکه
خود گفته‌اند: و چنین این بنیاد خیر است و تمام عبادات چون که بی این ازهم سر رفته
نیست و بیهوده بخواهد بود اگر در باب نفس خاطر سخن کنیم و پس از حیات دیگر چه دلیل
چنین بنیاد این نسبت عبادات همیشه دلیل و بنیاد دیگر است: تحقیق مرا الغرض این مطلب
باید دانست اگرچه نفس ناطقه به تن مناسبت دارد اما در دل و جان حلول نکرده است
بجمیع وجوه هستی را از آن ترکیب نه است بلکه بی مکان است تا آنکه وجود خود دارد که جسم
خود را در آن هیچ مدخل نیست بلکه کارها اگرچه در جسم سکنی کند لیکن نفس در جسم
سکنی کند: پس میگویم که نفس بذات خود قائم است بی آنکه او را تعلق بجسم لیکن
باید پس نفس ناطقه کارها بر جانب دارد که هرگز تعلق بجسم ندارد و در وجود خود

باو تعلق خواهد داشت چون کار بابدان وجود است : بیان کنیم که تعقل کار بی ادات جسم
میکند بی آنکه محتاج باو شود لیکن کار می‌آید که از حیثیت لطف خاصه او میتوانند تولید که محتاج
نفس بسط عقل همه اجسام را می‌تواند دریافت پس او جسم ندارد زیرا که هر جسم
را ادراک می‌تواند کرد و جسمی که در ذات خود از جسمیت خالی باشد چرا که
مبدء هستی اوست ادراک دیگر چیزها او را مانع می‌آید چنانکه می‌بینیم که زبان تلخ
که صفرا دارد نمی‌تواند که شیرینی ادراک کند و لهذا نمی‌تواند از یکدیگر جدا
جدا ساخت چنین همه چیزها او را مانع میباید و اگر حس ملون بود در رنگها تمیز کردن آنچنانی
نتیجه چنین رنگها رو ملون است مراتب که از آن یکی دو بهمان رنگ میساید
مانع میباید که از برای فهمیدن و تمیز کردن اجسام زمینی و آسمانی بسیط و مرکب از
جسمیت خالی باشد چرا اگر چنین شود همه مدرکات را داند و وسیله و آلت فهمیدن
پس علت ادراک جسم نتواند و بهمان سبب فهمیدن آلات جسمانی نتواند بود زیرا که
این چیزها جسمانی ادراک جسمها و مکرها رسیدن نتوان چنانکه گفته شد : اینجا
دانسته شد که نفس انسانی آنکه جسم آلت او شود کمال می‌تواند که هر چند در جسم
بیست است : و این قول ارسطو و دیگر حکماست متفق دارند که گفته‌اند تا عقل یکی
شود بحکم وجوب بصورت یقینه که جسمانی است انفعالات مینماید و آنرا ادراک منفعل وجود
میکنند

میکنند و ورا نمی‌بیند چیزهائی که می‌فهمد زیرا که این صورتها مرتسمه به آلت ادراک است
بلکه بشرط است که عقل وراء آن چیزها خود می‌بیند یعنی محال است که در آلات جسم است آنها
صورتهای العقل است و این مستلزم آن می‌شود که عقل بی جسم ذات خود نتواند بود و چنانکه
بعضی حیوان از آنکه وجه کردن احتیاج دارد و محسوسات ظاهر لازم است که بی آن وجود نیست
اما نفس چون هر گاه آنطور تعلق ندارد که آلت جسمانی که بهچنین ندارد و آن هستی که
تعلق به بدن داشته باشد : پس واضح است که عقل بزرگ نفس انسانی که ادراک اشیاء تعلق بجسم
ندارد زیرا که او در تجربه و فرشته‌ها و حقائق تام و دوست و آن چون مقدار تمام و جو
مجرد چیزها را در یافته است که تعلق بجسم ندارند که حواس چنین تعلق بجسم دارند چه محسوس حسیات
دریافته‌اند چنانکه سابق گفتیم اما عقل چیزهای گذشته و حال و استقبال و کلیات مجرد
ادراک میکند که علامت است که افعال نفس انسانی در فهمیدن و داشتن تعلق بجسم
ندارد و اگر چه در دیگر چیزها او تعلق داشته باشد یعنی در کارها چون حس اما از آنکه چون آلت این
افعال خاص او که تعقل است هیچ قصور نمیکند و مثلا اگر جسم در بدن کوشش کسی را برادوید
می‌تواند که زنده ماند چنانکه عقل جسمانی چنین ... با او مانند : از این معلوم شد حاصل شد
که اگر نفس فعل دارد که تعلق به بدن ندارد پس بعد از جدا شدن نفس باقی شود چنانکه حکم
از افتادن چیزی دیگر چیزی افتد که آن چیز دیگر که قایم بدان باشد و تکیه باو کرده : بیان

هست که از مردن تن نفس نمیرد و اگرچه بمرگ تن حواس را از دست بدهد اما دیگر
چیزها بهتر یاد و بیاد ماند که عقل و ارادت اند که بآن می تواند کار کردن و نیستن که
عقل بیکی چیزها حساب کمتر اند چنانکه به نسبت بسر و دل . دوم هیچ چیز تباه نمیشود
مگر آنکه کمال او و لایسته است کمال آنچیز و در که آن تن جسم است لیکن آن جسم فاسد
نمیشود آنکه کمال نفس آنچیز در که آن تن جسم است ظاهر است زیرا که نفس بدو چیز
کمال میگیرد یعنی بدانستن و شناختن چندانکه چیزها را بیشتر داند و مجرد بیشتر فهمد همان مقدار
در دانش کاملتر شود و که اگرچه حواس کار از مردگی محسوسات فاسد شوند چنانکه چشم
از دیدن اوصاف بصیر چه از دیدن نور بزرگ بشکند عقل چندانکه چیزها عالی و
لطیف تر ادراک میکند کاملتر میگردد و ادراکات بهمان قدر که از مواد جسم دورتر
می فهمد افعال او بهمان قدر کاملتر میشوند از که تن جسم است خود را از دست
نخواهد داد چون فعل موافق ذات است و کمال اش باندازه کمال ذات . سوم
کمال نفس ادراک دانش و فهمیدن است و فهمیدن چیزها سبب فساد ذات نمیشود چیزها
کلی و مجرد است پس نفس فاسد نخواهد شد که پیداست که کمال و کامل عرض و موضوع
او از یک عالم خواهد بود . چهارم هیچ صورت فاسد نمیشود مگر از آنکه ضد او را
مخالف میکند چنانکه برودت از حرارت فاسد شود و یا از آنکه محل او فانی گردد
چنانکه

19 چنانکه باصره از فساد چشم فاسد میشود اما بمرد و نفس انسانی که تباهی ندارد
تحت [illegible] نه چنین ضد ندارد که جوهریست مجرد و مرجع اضداد و دار و چیزها را جمع
کیفیت مخالف بهم لیس حرارت و برودت و یبوست و رطوبت این همه مر اجسام
اند ما با ان انتهای مرتبها و انفعال نسبت چیزها چیزها اجسام نقصان میکنند و چون نفس
انسانی جسم ندارد و مجرد است ضد ندارد که نقص او باشد و هم عقل هیچ ضد ندارد
زیرا که چیزها که بهم ضدیت دارند در عقل مخالف خود میکنند و جمع میشوند که
حرارت و برودت نور و ظلمت سفیدی و سیاهی در عقل بهم جمع میشوند و یکی در شناخت
دیگر مدد میرساند که فساد و حالی از فساد محال است و رها نتواند بود و چرا که نفس دوم
تعلق بجسم ندارد پس بفنا او فاسد نمیشود . پنجم آنکه هر چه طبیعی هر صورت از و منفک نتواند
بود از نیست که بدو بیرون از دایره منفک نتوانند شد چنین که صفتی طبیعی او است
. صورت قائم را موجود بودن طبیعی است زیرا که هر چیز را از زمان تباهی هست که صورت
دارد جواهر که صورت هستند صورت از اینها منفک میشود و جوهر هم بماند چنانکه ماده
از پس منفک میشود هرگاه آن حس بدو بماند اما جواهر که محض صورت اند مر از ذات
خود نتوانند گذشت مثلا اگر نفس از جواهر تند و بر بودن نتوانستی که بدو رسانید
نفس انسانی جوهر است قائم بخود چنین جسم نیست پس وجود خود نتواند گذشت پس فنا

جز طبیعی او دست میدهد
از و منفک بود چنانکه
از ذات او منفک نتواند

نتواند بود ولیکن امری است. ششم آنکه هر چیز که فاسد شود کاستی میگیرد و عقل آدمی کمال

چرا که آنچه به عقل میرسد صور اشیا است و از اینها صور اشیا او را قوت میکند یکی که کمال

میدهد پس قابل فساد نتواند بود. هفتم طلب و شوق کلی طبیعی در تمام انواع موجود تواند

بود چنین چه اینست که هیچ چیز موجود عبث نمیکند پس هر آینه آن مقصود به کار خواهد

آمد و نفس مجرد شوق طبیعی دائمی دارد ولیکن مقصود خواهد رسید پس باید که بقا خواهد

وجود آنکه اگرچه شوق به بقا دارند و چنانکه میتوانند خود را محفوظ میکنند مخالف ۲

اما از روی وجود مطلق و دائم نیز دارند یعنی ارواح مجرد جزو وجود مطلق نمی شناسند

بلکه وجود خاص یعنی بودن بالفعل و مانند کیف و وضع و مکان دارد و از روی بقا آن

معروف نمیشود و بنابراین در مخلوقات دیگر از وجود خاص است اما نفس انسانی

شناسان است که وجود را در تمام چیز شناسا و در تمام است و از نمی یابد و [illegible]

چندان سعی میکنند برای دوام یا خویش و چه به مقدار کوشش دارند و مختصرا می گشته

تا نام ایشان بعد از مردن بماند چون اینها میکنند عمارات عالی بنا میکنند و اختراع کتابها

میسازند و چیزها مرتب میکنند برای آنکه اگر ایشان بمیرند نام ایشان نمیرد و اینهمه علامات

این شوق است که برای حیات ابد دارند و نیز شوق و مدار بقا در چیزهای دیگر دارند که نیز چنین

نمی توان و بقا به طوری که همگی مخلوقات را اگر دست آید دوام آرام نگیرند پس معلوم است که [illegible]

او

۳۰

او برای حیات امری است و در دیگر حیوانات این چنین نیست شوق طبیعی است انجام چنانکه نیست بلکه نفس

به فنا رضا نمیدهد. هشتم آنکه اگر فساد جسم مستلزم فساد نفس بود در پیری که ازان ناتوانی

جسم نفس نیز ناتوان گشتی و ما عکس این می بینیم که نفس [illegible] ناتوانی جسم از پیری قوی تر

میگردد و معنی و تدبیرات را از جسم بهتر در کار [illegible] نفس [illegible] چیز و نفس [illegible] میکند و

ضعف جسم از بیماری نفس را ناتوان نمیکند اگرچه کارهای که آلات جسمانی در [illegible]

نفس است از بعضی کارها باز میماند چنانکه آدمی از کار باز میماند و چنانکه آلات کار باز میماند [illegible]

که روی جسم [illegible] نیز [illegible] او [illegible] قوت نفس هیچ نقصانی نمیکند چه اگر او را جسم و آلات دیگر

بایدی کار خود خواهد اکنون تحقیق اول چنانکه ارسطو گفته است [illegible] جسم مستلزم فساد نفس نتواند

بود چنین انفعال خاص دارد که در [illegible] محتاج آلات جسمانی نمیشود [illegible] او را که [illegible]

و اگر گفته باشی که نفس [illegible] حال [illegible] هیچ فعل کار نمیکند چه این است که فعل هر کار از

نفس جدا نمیشود همچنانکه گرانی از سنگ [illegible] و چنانکه [illegible] او [illegible] است بلکه

سوختن هر چیزی که با وی نزدیک است دیگر بالا رفتن و چنانکه سوختن چیزی معلوم است از

بالا رفتن باز میماند چنانکه در چراغ مشاهده میشود اما [illegible] ازان کار فارغ شد باز به

[illegible] میل میکند و میماند که این میل بالا رفتن نکند [illegible] همچنین نفس [illegible] نیز دو کار

دارد یکی ترتیب تن [illegible] طعام و محافظت [illegible] که باوی پیوسته است دیگر [illegible] حقیقت که [illegible]

کمال او است فی الجمله لعقل فعال و در بعد رسیدن نفس بمالش مستعلی می شود از آنجا که برابر
بودن و در بنیاد را کافی است که انکار ما کنند اگرچه رسیده و ما او را که حقایق معقول شود
و در بیان حدود شان متوجه است و در نور ساختن حواس و قوتی که از آنجا علم جزئی
باو خواهد رسید مجملا که از نو رنجه ما از است که عقل در کار روز باز انتظار وقت می
برد و نیز در دو بار انها بهیچ خاصیتها زیر آلوده که سبب این تیره کرده است متوجه است
و او چو دانیم از او را که الفجت با معطل بر پا ماندار که و ترکیب معلومات می کند
از است که اگرچه از اجتناب محروم است اما از عقل دارد و نه ملکه گاه گاه اجزای
بسیار جمله بهتر و بند بحث می کنند همین جز عنکان می بینیم از ینجاست که بعد از قسمی
زود بشود از بسیار رحمالوم که تنزل می اید بیا براست که فساد به مستندم فساد
نفس بشود. اینه و بینیها که کدارش ها حکیمانه لعد الکنون بخطا بنیا ثابت نمی شود
بانیه روش. نهم آنکه اگر نفس نفخ ابد نبود در انسیه آدمی از سایر حیوانات
شقی تر بود و چرا که غمناک تر و بیچاره تر زندگانی زیرا که حیوانات هرچند بیشتر هم روانی
محنت کننده تر و آدمی چون بواسطه عقل بر دیگر حیوانات ترافتی دارد از بهم آنکه اشرف
و رتبه بزرگ از دست او خواهد رفت در اندوه و در انفاق در حیوانات را
بر انسان زیادتی بود چون بی ترس زوال و فراغ خاطر از آنچه دارند تمتع میکنند.

و

٣١ چه گدایی بسیار اند که بهتر از وقت ارباب و اهل جاه اوقات بشمار زنند اند و لیکن چون رسید اما
اما اگر آدمی را ادراک نفس امری ثابت و بداند آنچه دارد از دست خواهد رفت پیشه اندوه و تنگی
بسر برد و از دیگر حیوانات شقی تر بود. دهم آنکه ضعف هست آنکه آدمی اگر مرکب
حیوانات مرده است هیچ از ترس هرچند تنها بود خواه شب خواه روز حیران میماند که همان طبیعت
او را این ترس است بر دیگر چون نفس حیوانات تمام شده هیچ ترس نیست از تنها او لیکن اگر دو
جا یک نفس آدمی مرده مرده کمتر است هر کس بیشتر می ترسد از آنکه می ترسد از نفس
و حیوانات دیگر حیوانات مرده ترسد پس از طول طبیعی میماند که کمال او در ان نفس تمام نشده است
و می تواند که تصرفی ازو کند و چون این ترس از او میان مرده عام است گویا که و نیز مرده
علامت است که همان طبیعت نفسانی را اگر چه بعد که نفس مرده به تن تمام نشده است
یازدهم دلیل است که اره لایق گذشته قویتر است و آن است که خدا حاکم و عادل
است و پادشاه و حکیم بر حق بنابر نفس لایق است که مطیعان را ثواب خدمت بدهد
و عاصیان را عقاب گناه بنماید و بر خلاف این نشاید بگنیم که اکثر ارباب عصیان در این
جهان بر راحت میکنند از نه دولت و عزت و فرزندان دارند و هم از خوب و زنان و
لیاقت هر چه می باید و لیکن بسیار از نیکوکاران بکم مانع و در مقدار دولت مثل فقیر بنده و از
نسل محروم اند با هر گونه فاقه با هر رنجی مبتلا اند از دست بد کاران بر صخرهای بی‌همتا میکنند و

حاصل کنی که بسیار از ابدان الحیثیه بشریت بسر برند و بسی از مکان و فضیلتها منزه باشند
خدا اما قول ایشان چنین نیز که دام لالی او نشنید و با تحقیق جهات دیگر اعتقاد خواهیم کرد که تا اگر
نیکوکار و بسیار بدکار را که خواستند تا که اگر چنین بود بسیار از نیکوکار نیز از خدا داند
عدل و مدبر او شکایت کردند اما جنبه بشند که هر یکی نفس برند که با ایشان نام
هر مختن که در بیچارگان پس را ندانسته و بسید جمید نهید نگو و چمانی بکار آخر اعمال چنو
یافت ∴ جهان را انکار کردم که در ملکات دارند چنین بدن و اصل و مرکوم و نهی با و از و دادم
اما خلق اصدقا و مراقبات نفس ناطقه و جهت و لیسانیده بکار نیکو که اگر چنین باشند
بیناد نیکوکار را ندانند و بسید لوات متعاقب بماند بعد در جواهر بود از نیز که کرد
در قوت ... ولیل ∴ و ایشان بحث اجرای جوات او دن از دلایل تمام
نمودن انکه بیچاره را او دانند اول بحث این بود که چون نفس ناطقه ما که دارد که اگر
حیوان حصیل ایشان امروز بمیرد او نیز باید که افعال نفس ناطقه شود این بیع بماند
چرا که اگر نفس ناطقه انفعال کارها من که بیچاره دیگر نفوس مثلا کارهای نباتی و حیوانی که ذکر
و حرکت و حس کردن با آنها اما در کارها و رحمها مغایرت دارد بنا بر این در وجود نیز
فرق خواهد داشت چنانکه گفته شد ∴ و ما بدان چه در روشن بیان خاطرنشان
نماکنیم و واضح تر بگوییم مثال چند و اضمام مثل مرغ از حیوانات آبی بیرون آب می

نمیرد

٢٣

نشوند بزیستن بکار کردن چنانکه بعضی از مارها و بسیار مرغان می‌بندند و دیگر جزیرها اگر چه بیرون
از آب از دست بیمد بسیار شده هلاک می‌شوند لیکن دیگر جانوران که بیرون آب کند خود در آب
که هیچ دیگر ماهیان همین گیر از آب بیرون نمیروند هلاک می‌شوند همچنین نفوس حیوانی
که وجود بعضی جنس بعضی اند چنین از دست داد و خود هم زنده و نمیرند
اما نفس ناطقه را قیاس بر نفس نمی توان کرد ملکه چون نشو نمی تواند کردن اگر چه
از وجود شود از بین بمیرد ∴ نیز الات ترک ... بعضی از
مارها هستند که دو سر یا بیشتر دارند اینها سر بریدن یک سر سر دیگر می‌زیند
جانوران که ... سر ندارند اینها همین که سر بریده شد بمیرند بخلاف نفس ناطقه
که چون حیوانی و نباتی دارد و از بریدن حیوانی ماند نطقی ... بمیرند اندرو دیگر
حیوانات که نباتی ندارند چون اینها حیات حیوانی ... ∴ نیز بعضی از حیوانات هستند
که هرگاه دو سر نمی‌خورند بخلاف گاو و اسب و باره ... دیگر گاه و گوشت نمیخورند و همچنین
شیر و دیگر درنده‌ها اینها اگر چه گاه و سبزی ... اما گوشت خوردن مر ایشان را
... ندارند همچنین نفوس ... حیوانات که ... ... اما نفس
انسانی که غذا روحانی نیز دارد ... مند دوم شود ... ما فهمیده‌اند
یعنی معرفت خدا و جواهر مجرد و سائر نفوس انسانی را بر نفوس حیوانی قیاس

نتوان گفت ؛ دلیل دویم نیز از دو جهت باطل است که فعل نفس انسانی ادراک است که تعقل
نیز گفته‌اند و بعضی آلات و آنچه گفته شد که فعل با دو نیست المنقسم بصور متقسمه نشود
ادراک نتوانند که مسلم که بعضی جسمانی‌اند مدرک باصره اما اینها از مالیست که در تن
هست چرا که خیر نیست هر که میکند ابدان و روشن ادراک موافق وجود و خوش خود
داشت بواسطه صور تنها کلی که خدا او روی پیدا خواهد که بجا کرده و دیگر ارواح مجرد
باندازه ذات هر کدام میکنند ؛ دویم قبول کردن انتقال نفس انسانی هیچ لازم نمیکند که
نفوس غیر متناهی است چنانچه دلیل سیم اگر مبداء چرا که وجود را قدیم نمیگوییم بلکه حادث
و حکما از کی نیز چنین گفته‌اند که خدا خود است که یکی و در ازل نفس خود ام
که همان سیالات لازم نیاید که نفوس با ابدان مختلف کرده که غیر عالم حادث است مستلزم
آن نشود که ارواح غیر متناهی باشند ؛ و دیگر آنکه تعلق نفس جدا نتوانند بلکه
فساد و ورود باده ماده لازم نیاید که نیست عرض نفس است چنانچه دلیل چهارم متناهی
خواهد بود چرا که و در آن جا عرض که می آید و میرود لیکن فساد موضوع مرا و ارض
موجود تمام است و دیگر آنکه صورت نه مادر جوهر چیزها صد ربیع تقدیر می نامیم
نگوییم که صورت نیز حاله بطور عرض می پیوندد و جزئی اند و میرود لی فساد آنکه چون
همان حالت است که صورتها گونه‌گونه در اوقات مختلف میگردد اما جنس آنکه می شود
بصورت

۲۳ بصورت و همان جسم کامل دار نیست هر دو یک موجود تمام پدید آمد بطور
عرض نمی پیوندد بلکه بطور جوهر و همچنین اجزا کل خود بطور جوهر می پیوندد و اگر
کل لها ابتدا می‌توانند بود ولی آنکه فساد شود اما حیث کل بطور جوهر می پیوندد و اجزا
او گسسته و همچنین است پیوستن روح با تن خود که از گسسته شدن این هر دو یک موجود کامل
هم میرسد همچنین اجزای که ترکیب جوهر میشوند بنا بر این یک جزو عرض جزو دیگر نمیگویم
هر کدام محل و انفعال جوهر است با آنکه صورت جزو کل که از ترکیب اینها همان یک جوهر حاصل
میشود ؛ آنچه از دلیل پنجم معلوم شد که جنس نفس انسانی مانند سایر نفوس ملابست ماده وسط
ماده و همچو دیگران نهایت نیز خواهد داشت این نیز بحث از دو دو چرا که قطع نظر از آنکه
نمو و حس که در آن سایر نفوس حیوانی نفس انسانی شرکت دارند کارها را ادراک مادی که
آن از دیگران هیچ است و بنا بر نبودن عادت او غیر لغوی خواهد بود چنانچه گفته شد ؛
دویم بد است برای نهایت کمالی است چه اگر چنین بود لازم آید که اینها داخل و دیگر
چیزها که بدایت دارند نهایت نیز داشته باشند و نیز اگر آدمی در جائی منتقل می بود
مخالف است و چیزها موافق طبیعت که از آن محل متحمل است و خود شکست که
همیشه منزلست و اگر چرا که در جای محفوظ که او را مخالف نمیرسد و در عرض
پیوسته است هر کس و همچنین انسانی جنس مخالف ندارد و جسم نیست و لو

و ایزد را قوت تمام حاصل است که فساد در وی راه نیابد و هم بدین سبب گفتیم که
چنین قوتی که در سجده است او نیز آفریده است چرا که عدم فساد او نه از راه
ضعف قوت آمده است بلکه از ناموافقت مخالف چنانکه آفتاب اگرچه در بزرگی و نور
حد دارد و فساد بدو نرسد که همه در یک حالت است و پس اگر کسی گوید همچنین
که روح انسانی را با جسمانی بدان سبب قوت ندارد که چنین جسم ندارد و طلوع است و
مرئی نمیشود و آفتاب هر چند روشن است پس نه آنکه نه در زمین میرود و در افق دیگر
مرئی نمیشود و از ما که از چشم ما ناپدید گشت از زوالی او نخواهیم گفتن پس همچنین نفس
انسانی از تن که مرئی نمیشود و بیننده خود نمیگذارد و همچنانکه خدا و فرشتگان از تن که محسوس ما
نمیشوند وجود خود نمیگذارند اما آنکه محسوس حواس نمیشود عقل آنرا ادراک میکند و
غلطهای حواس را اصلاح میدهد چنانچه اگر اوقات چشم ادراک میکند که مه فلان جا
حاضر است و عقل بر خلاف آن حکم میکند چشم آفتاب و ستاره را خرد می انگارد چنانچه
میبیند و عقل به دلایل و برهان بزرگی آنها را ادراک میکند و از غلطهای تن آگاه و از رفته های
گذشته اعتقاد میکند و بدین سبب چیزها را بدان نفس میگوییم از آنکه بر وقوع آمده بود که نفس
انسانی بعد از مفارقت جسم مرئی شده اند یکی بخواب بزرگی و دیگری در بعضی
زمان ما نخواهیم که شما بر نقل محض اعتقاد کنید مگر بانچه به قوت دلیل ثابت گردد
دیگر

۴۴ پس ثابت است که آن علیم مدبر به هر چیز را کار خاص داده است ستارها دایم در آسمان
اند بلی آنکه بر گرد و نمایند و درختان پیوسته در زمین اند بلی آنکه بر کرانها بر روند
ماهیان همه در بحر اند بلی آنکه از آب بر آیند و دیگر جانوران حال بودن در زمین
دارند بلی آنکه مشارکت با ماهیان نمایند حاصل آنکه هر چیز جای خود دارد و همچنین
ارواح گذشتگان کار خاص دارند و احتیاج ندارند که محتاج به آمدن اینجا شوند
مگر جهت کار خاص الهی که ظاهر شوند در الکلام که دیگر حاضر ماندند که شما را از خواب
و هم و وهم نجات دهد که در زمین نقطه که روح انسانی همیشه است شما را هیچ شک مانده باشد
حکیم گفتند سخنان و حکمتها که روم و جالینوس گفتند چه فرمود شریف بود و
بجا خرج شده اند چنین دوستان را یافتیم که آنچه گفتند و دیده است که نفس انسانی
نفخ روح است که ذات نمیشود **بادشاه** پس از نفس که ثابت نمیشود و همه با فهمید ماندند و بود
خواهد بود و بعقل افق قابلیت خود بس و این در کار آوردن رضای خدا
خواهد بود و این رضای خدا را ما نمیخواهیم که چه چیز است که هر کس او را الحاد دارد
عجب فرمان حرف خود **حکیم** دریافتم که دین چه چیز است که در روم با بسیار مذهب
کنند چنین قوم مختار اند و اصول ایشان خدا را آگاه بود که در پس جانب بود بر آورده
اما چه لازم که این دین در آن سطح تمیدار رسیده است بلکه را این سبب است آنکه

هر کدام از کرولی و ناکرولی میدانند و در بن فرود این سخن آنکه خواهد دانست اگر خواست خدا
باشد فصل چهارم در حاجتمندی به بینش خدا که بدست پیغمبران فرستاده باشد و در آنکه
عقل بتنهایی براه کار و بینش کافی نیست و در آنکه پیغمبران هم آمده اند و از روی سامانی
خبر داده چگونه پس میدانم که مردم را به بینش خاص فرستاده خدا احتیاج است چون
[illegible] چنانکه گفتم آنکه هر کس میفهمد که چه باید کرد و چه باید کرد هست که خدا از دو کار
در هر فرد انسانی یک روشنایی نهاده است که می شناسد آنچه از و در خور باید کرد
و در آنچه پی او باید رفت همچنانکه در سایر حیوانات نیز پیدا است آنکه محتاج بدانند و بیشتر
باشند و در آنچه از طبیعت خود دارند و چنین اینست روشنایی اگر آدمی دارد
عقل نخوانیم و این عقل هر فرد آدمی دارد و لیس برای رهبری و سامان خویش کافی نیست مگر
و بیش چاره که او را اکتفا کنند بی آنکه با الهام خدا و تعلیم رسل و واسطه شود
یاد گرفتن و [illegible] پس منکر نخواهید بود که همه مردم به بینش خدا محتاج اند که با آن
مدبر باشند و ایشان را مقصود که برای آن آفریده است برساند چه هر جا که جمعیت
مردم مختلف مطالب است انکار و جهت است که باید شخص که ایشان را بوحدت
بخواند و یک جهت و [illegible] اگر اینچنین نبود هر یک بی انتظام بود و کثرت ایشان گرد بود
و هر یک بطور خویش برای معرفت حال ملک صلح بود و در اکراه این ملک یک صاحب
بمیدن شنه

۳۰ بمیدن شنده که بر وجه نیکی گسته و هر کدام از انجا بدانند که چه باید که شهری احکام و
انتظام تمام شهر را سزاوار است و به منزل و این منزل را که رهنمائی شایسته لشکری بی ترتیب
و فایده تمام لشکر را شایسته است و آخر سخن هر گروه مردم محتاج ترتیب و ضابطه است که
همه را در اتفاق و یک جهتی محافظت کنند اگر مردم دنیا این بمیدن شنده حال دنیا
چه بود دیگر بوده شکمها در یک پراکنده و جنسها با جنگل پر از سباع وحشی و
دور بار [illegible] که ترتیب ندارند و با جمعیت سپاه بی سردار و ما گشت او سزاوار آهو علیه ۲
همه جمعیت گویان منکر و بد بند و در زمانه یک والی منبر لیستند بی آنکه آنچه باید که بدانند
پس چنین [illegible] است که هر کثرت ترتیب احوال داشته باشد ما نیکو [illegible] کامل کنند
ظاهر است اینکه آنکه سر این جماعت است این ترتیب با آن جماعت خواهد داد
نخورد [illegible] روش خود [illegible] سردار [illegible] منزل آمده
و صاحب خانه لشکر حاکم آخر سخن پادشاه مملکت با موافق سردار چو همکنان با اتفاق
زندگانی کنند و تمام عالم باید که خدا ندیده که صاحب او است چگونه در عقل میگنجد که
بگویم که خدا قادر مطلق دانا و کل خیر محض عالم را آفریده و بی خبر چند ان
در کار این عالم [illegible] دارد و [illegible] بی ترتیب و [illegible] مشتقان [illegible] شاه
و سردار و حاکم پادشاه نقصان بزرگ [illegible] است انصاف [illegible] که بگویم که خدا که

به جهت او ستاره و سردار و حاکم است و پادشاه همه عالم را [illegible] که اینست از نجات یافتند و
که و نیز عالمیان را جهت آنها همه راه [illegible] تا اول بیرون حکیم و در نیز هیچ [illegible] آدم و نیز
پیغمبر که حجت خدا اند از خود و او نیز [illegible] تا [illegible] نقیض [illegible] خدا [illegible] گفتند
لیکن [illegible] و معنی [illegible] است که خدا آن نیز همه [illegible] و او ولی آنکه همه [illegible] رسول محتاج باشد چه
هرکدام را از نیز [illegible] و عطا [illegible] در دل او [illegible] است [illegible] کدام را آنجا معرفت که
برای [illegible] کنند که اگر [illegible] و اعراض [illegible] کوتاهی [illegible] کاری خوش
باشد و همچنانکه [illegible] را ادراک [illegible] نقل [illegible] انجیل [illegible] عام [illegible] قاعده [illegible]
بر او چوب [illegible] در هر کار [illegible] و او [illegible] که نخواهی [illegible] و مار [illegible] آنچه بخواهی
از تو [illegible] که [illegible] اکرام کنیم [illegible]
را [illegible] نفس [illegible] و [illegible] المروة [illegible] از جانب [illegible] و [illegible] از
جانب [illegible] از جانب [illegible] او [illegible] و آنکه [illegible]
با [illegible] کنیم [illegible] که خدا [illegible] کنیم و [illegible]
چیزها همه [illegible] است آنچه خدا او آورد [illegible] کردن و این چیزها را همه [illegible]
[illegible] و اند پس هرکدام [illegible] که [illegible] راه [illegible] اسلامی [illegible]
بدیگر او ستاره و رسول خدا [illegible] باوری [illegible] یافته ام

پس

پس میگویم [illegible] همین حجت است که عالمیان [illegible] خدا او و [illegible] میگویم
لیکن نیست آنچه [illegible] از [illegible] اند [illegible] که میگویند [illegible]
از خدا [illegible] تمام است که همه [illegible] و جزئیات [illegible] الخصوص بیان [illegible] همچنانکه در [illegible]
از چیزها [illegible] حکما [illegible] مثل هر چیز [illegible] و هر کل [illegible]
از جزو [illegible] این قواعد [illegible] که هر [illegible]
علم [illegible] چیزها [illegible] که این [illegible] و [illegible] همه علوم [illegible]
چنانچه درخت [illegible] جسم [illegible] چیزها [illegible] کلمه [illegible] چنانکه گفتند [illegible]
آن کس که نخواهی [illegible] آنچه نخواهی [illegible] تو [illegible]
کلی [illegible] هدایت و اگر از چیزها [illegible] خاص [illegible]
[illegible] چیزها [illegible] چنانچه فلاسفه گفته اند
از چیزها کلی تر است که [illegible] غلط [illegible] چیزها [illegible] چیزها جزوی [illegible]
یقین [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]
قواعد کلی [illegible]
خاص [illegible] خلاف [illegible]

گروهی خدای واحد را پرستش میکردند طایفه معتقد دالبنی حیوانات را قربان میکردند و
لحم آدمیان بر جمیع ایشان حرام و را و جمیع چیزها را بخود حلال دانستند که دیگران حرام
دانستند چون براین میرفتند و طایفه براه دیگر چرا که بنیاد دینی بدین بود و از نشان
کمتر بخبرها رجوع مینمودند مردمان هم یکسان بلکه در بسیاری از جزئیات مردم
را از آنچه باید بود در شک میداشتند ۰ از اینجا وجه شد که دانایان و بزرگان
بر سر زمین احکام را در ملک خود برای انتظام دیگران در جزئیات ترتیب دهند
انیست که از اول هر ملک یک دینی واضع دینی خود داشته است بخصوص که
در زمین یونان واضع احکام شد و هم پادشاه بود و در مصر هرکوریس حکیم
نشسته بود و در آتینه حکیم سلون و در لکدمونیه لیکورگو و در رومیان نومی پومپیلیو
بعد از ایشان دین طبیعی بر دو رو به همه ملکها از پادشاهان افزونی گرفت چون از
تجربه یافتند که دین طبیعی در بسیاری از جزئیات که بحکم ضرورت بوقوع میآید وا رسی نمیکند
۰ پس اگر دین طبیعی که عقل طبیعی بنیاد اوست برای کیفیت مردم بس نمیکند ثابت
شد که مردم بود کاری اوست یا دو و دستورها و دینی بزرگان و دانایان محتاج اند
ظاهر شد که بهار خوشتر و خدا و بستن دین همه جزئیات اراده مقدس او ناگزیر
است از مدد و هدایت ما آنچه باید که بیکان بکار نیامده ۰ از این مقدمات آشکا
ر

شد که وجه است که دینی خدا داده است که بخصوص تعلیم کند و نیکوکاری را بر مردم فرض
گرداند برای سلامتی ایشان حکیم دعوت دینی خاص بواسطه جزئیات که هر روز واقع می
میکرد و مسلم است اما لازم که خدا این دین را بفرستد رسولان برساند چون دانایان
آنهنگام که سوء ظن علما به چیزهای خدایی بود باید برای گزیدن دینی الهی پسندند
بادری نیز میگویم اول سنت برای دادن دینی که مردم را بهشت برد و ملکی
و حجت است که خدا خود دین را به عالم ظاهر سازد و اثبات این مطلب به طول
دارد اما بخاطر شما از اختصار خواهم نمود حکیم این را انجام میل خواهش شما است
که مقدمات خود را دیدم و تفصیل بیان کنید که نفس گرسنه را سخن چنانکه
از دست به بسیار طعام سیر نمیشود بادری چهار دلیل دارم که اما اینجا مردمان
بیان معلوم خواهید که دین طبیعی واجب است دین وضع را با ما از مردم که
اینکار درست بلکه داده خداوند است و خدا اوست ۰ تحقیق آنکه دینی که سرمایه سلامتی ما بود
که آنچه فرض و مرا و عبادت ما را لغو باید و آموزد چه اینی می باید که ما را آنچه
چیزها فرید بکار است و اوست آنکه ما را ثواب نیکوکاری و عقاب گناه حق بداند
و معلوم است که خدا عنایت میکند آنرا که از ایمان او و عمر وی است و عبادت موافق
رضای او میکنند همچنانکه هیچ پادشاه عنایت نکند او را که موافق رضای او نیست

نمیکنند پس آن نیست که سرمایه سلامتی ما خواهد بود موافق رضای خدا ما را دین باید
میشود که آنکه دینی سلامتی خواهد داد آنکه مرضی و مراد خدا باشد خصوص در دینست
این را همچنین عقل و دانش خود نمی‌تواند دریافت تا خود پیمبران خدا او را اظهار نسازد که آیا
یکی از رضیات خدا از بزرگی عقل ما نتواند دریافت اما الطریق خصوص پیمبران همه را
دانست چه هرگاه ما بخواهیم که رأی خود را بفهمیم آنچه پادشاه با سردار دیگر از متعلقان و
زیردستان خود میخواهد تا او خود ظاهر نسازد و نشواند تر خواهد بود دانستن آنچه خدا
از ما میخواهد که و چگونه و کجا تا خود خدا اعلام نفرماید پس واجبست که خود خدا
اراده خود را و طاعتی که از ما میخواهد بر ما ظاهر کند و مردم را از و آگاه سازد
بنابرین واجبست دادن این دین خصوص و عام که همه مردم را بدو دین خدا او و اولاد
پیمبران ؛ و این دوم اگرچه آدمی میتواند که رضای خدا در دینی که ما را سلامتی خواهد
داد و لطف خود و ریابد اما واجبست که کسی دینی آموخته خدا باشد چرا که دینی سلامتی
خواهد بود سطری در دست و در یک مرتبه که حمل بر و خواهیم اگرچه هیچ تردد و شک و هم
یقین ما خواهد بود که غلط و بازو ما تیغ اند بعد این یقین حاصل شود تا خود خدا
از رضای خود اعلام نفرماید پس واجبست دینی فرستاده خدا ؛ تقریر کنیم تعم که یقین
در دینی واجبست چه هرگاه آدمی شکاک و متردد باشد در آنچه باید اعتقاد کند و عمل

ادله

۳۸ اولا خوب با ما بفرمود و نتوانند که خود را برای محافظت او و خطرات دار همچنانکه
در خانه‌ست بینا و همچنین تحمل خاطر نتواند بود هرچند او استاد و متکلم باشد همچنان
دینی که آدمیان جعل و متکلم را است او نیست همچنین تحمل باید گرفت و دوم آن
معتبر نخواهد بود چرا که مذهب است که مبدا او همین دینی سرمایه گمراهی و بخود و او
ابتر نخواهد بود راه نجات که در دینی خدا باید یقین است از مردم حکیم و بزرگ و شریک
معتبر نمایند و مان ؛ دیگر گفتیم این اعتقاد حقیقت و خوبی دینی بر تمام نست
از معلم و بیان کننده او پیمان خدا است که با بر خوردن و دادن ایمان که کجاست و ۲ زیرا
کیست آنکه براو راک حوالتش با براو در راک دیگر مردم اعتقاد کنند بعد ازین هم باید
خوردن مدارس بنابه اگر چه فیلسوف سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگر فیلسوف بزرگ بود
استعمال نباید چرا که خدا را مخالفت بسیار فیلسوف هم و میشود که بر قضه فلاطون
را افلاطون و ارسطو را باطل کند و هر آنچه ازیشان واماند دیگر او را غلط میداند
می بینیم که هر یک مرد در بعد آمد میشوند که دیگر دانایان را نارسیده اند هست بیشتر آنها
گفته هر یک بر هر آنچه او را مینماید کیست که خواهد گفت که عقل و حس فلانی
از همه آدمی راه کمال بیشترست ما اساس دینی خود بر و بنهیم بعد ازین هرگز هیچ تردد و
در دینی ما او نه ... ما که خبر میبینیم که روزگار ظاهر گشته ... مرد ...

نو و جنت ها را بازه ظاهر میکنند. از این اختلاف معقول چنان اختلاف در فهمیدن و الهی خوش چرا
خدا پیدا شده که در یکی این‌ها که مثلاً چرا نیکوکاران است طائفه از امتحان و کارها را بجا
گوید چنین و کارها را یا در دیگر نهاد در کارها را و حظا برای و در جسمی و جایی یاد دادم که در
کتاب ها از بزرگ خوانده ام که چند و چند را با بیان مختلف فلاسفه را در این کلام
است که هر کدام دیگری را باز جوید و انکاشت پس هر گاه هیچ آدمیزاده نتوان
اعتقاد کرد که سه اندرو می بیند مرا انچه توان دید و دانست باز نتواند چون و چگونه
تمام اعتقاد نمود مردی بی‌دین اورا آدمی وضع کرده است که کجا توان تافت بار دیگر از کند انتهای
و آیندگان و امان ترتیب و احکام خدا ما از علمی و عملی از این همه بهتر واند. پس روشن است
که اساس استوار خواهد بود از اساس ادمی و جسم بنا بتر از جسم ادمی بنا میشن دیگر
است قوتی از تمام خلق اکنون انچه قرار چرا که او است و امان همه ضرر و نجابت بیگم باز
خوردن نتوانند و نخواهند که باز دهد و چه که بجا اند و اعتقاد کنند که این گفته ها است
این فرموده خدا است این نیز خدا است و هیچ وقت از این هیچ هم باز و ضلالت بجا آید
و است. حاصل سخن واجب است که تمام خلق اگر هست دینی که اسلامی میباشد که برای آن
و اساس مردم بستند میکنند که چون عقل ضعیف است و در بسیار چیزها ناقص تکلیف کرده خواه
ترا اند بیشتر انچه لطفها نها خواهد بود و انچنین و اساس برای ترتیب دینی و مسطر زندگانی

لیکن میکنند مثل انکار خدا و قوه نشان میدهند مرا اند که هر شوار باک میشود اما دنیا که مرد از
راه هیچ است دو گنجها پادشاه حاضر دار و حافظ و باک و مسکوک است تمام پادشاه
ریش و بعض مراتب تحت پادشاه بزرگ است اما آن ریش که نخیف خواهد رو
گرفت و بیان گنج ورعالم نگاه داشته خواهد شد اند هر جنس که خواهد بود و سکو
لعلها چنانچه یقین از الهام خدا ما او را محافظت کنیم بطور نسبت بدید ماند که سر خود
بدهیم و دین را نگاه داریم. و دلیل سوم انکه دین سلامتی باید که در تمام عالم
چنین است بسوی خدا و معرفت و طاعت همه خلق از این یکی جز خدا هیچ کس مراد
تمام مردم نتوانند که بر این عقل این باید دانست و دین یک تمیز است از برادر
متعلقان چنین پس بوجوب محافظت آن بطوری که اگر تخلف نمایند مجازات شوند اگر
این وجوب نیست که هر دینی نخواهد بود بلکه مشاورت که از ایشان اوست هر که
خواهد بر گیرد و هر که خواهد نگیرد و در این خدا هم نشود دینی که پادشاه و ملک خود
میکنند از آن بدتر است که وامان ترتیب او که پادشاه برای کردن آن از دیدن
حسن و مصلحت خود است که از دین و امان انسانی نیک است و از دین خدا و پادشاه دین
و حکم چرا که لازم میکرداند و این بد است که پادشاه مسند بدنسبت برتر بر دستان
او حکم و دینی نخواهد بود با مرا از ملک دیگر دین است بلکه مصلحت خوب چرا که این پادشاه

قدرت آن ندارد که لشکر را مطیع خود سازد و ایشان را طاعت او و حرکت ایشان لازم
و دیگر آنست که پادشاه بر زیردستان حکم مطاع و نفاذ آن لازم و لابد لازم آن لشکر نیابد و خرج
آنست که اگر دیگری مبعد به تمام مردم قدرت و صاحب رحمه بر مردم و داشته باشد و توانا معلوم
کردن و همه ایشان نمودن پیشتر و نمودن لی اصیلان : از این بعد آنست که بعد از آنکه خود و امور آخر
نمی‌تواند که همه مردم را ببیند و بعد چرا که هیچکس چنانچه همه نیست و هیچکس نمی‌تواند ساختن و حکم کردن
و بر طبیعت همه طبیعیان او و چرا که اخلاق و رسم و عادت او دیگر کار و در دل است و
در باطن عقل و ارادت جز دل النسبت مرنج و بد نیست که دست تحکم او در
هیچ جا که ثمره التعلق مر هیچ نیست که با نشاط و بجنبش برهیم که نفع که در ذات خود خوب
است و هیچ که بدل بد که هر چه است و کار که در خود خوبی ندارد و اگر بدل خوب گفته شود خوب
است و بر همان قدر که بدل خوب گفته شد بهتر است : این فرق است در احکام پادشاهان
و احکام خدا که پادشاهان جز حفظ و نگاه ظاهر نمی‌فرمایند اما خدا که عالم ظاهر و باطن
است حفظ و نگاه می‌دارد و می‌خواهد چنانچه تصور بهمه ظاهر را تصور می‌کند اما باطن و زندگی
غیر از خدا و طبیعت نمی‌بیند بدلیل آنکه دیگری که هر چه خدا خواهد به باطن مردم را اخلاق خواهد
فرمود و اگر اراده نخواهد است معلوم است اینکه غیر از خدا دیگر سلاطین نمی‌توانند و
حضرت او را مسلم است ولی حکومت باطن و حضور دست مردم بدل نمی‌رسد ظاهر است

انکه

اینکه داوری و عدل و دین اسلامی در قدرت او نمی‌گنجد : و لیس چهارم از ایشان
اینست که گذشته سلطنت می‌شود و سبب آن پادشاه نمی‌تواند دین و ملک خود و نگاه دارد
اینست که او تنها نمی‌تواند و چنانچه شغل آن و سبب آنکه مختلف او گشته چنانکه
و بعد هیچ آدمی نیست همه در کارها توانا نیست که لیس آدمی که همه کاری برای
همه مردم تواند کرد : گفتیم آدمی نیست که همه اصناف را تواند به خوبی بجهد زیرا که هیچ کس نیست
که چه کار را باطنی دارد که بر کنند چنانکه گفته شد تواند داد چنین معلوم نمی‌تواند کرد
نیز نمی‌تواند که همه نگاه ظاهر را چرا و بعد چرا که نتوان نیست و در تمام جهانیان نرود
کند و بر این قدر بودن جز به تنها پادشاهان و دیگر قوت است که نمی‌تواند که چرا و همه کار
ایشان تنها بسیار بزرگ است بر میدهد چنانکه بر کار نشد چرا که قوت لی لجام است بسیار کار است
است که حیوان لیکن می‌بیند هر چند توانا است چرا لی او شتر و حیوان و سلطان قویتر اند و همه
ایشان نیز بزرگتر اند و کمی تواند که ایشان نیز اشتر و بعد و اگر یکی توان اما کسی که همه
را نتواند که همچنین تمامی بزرگ است که معاصی بزرگ را نداند کسی است که نتواند چرا او : اگر
سیاست ایشان حکم لیکن با هر املاک یک توانند همه را معلوم خود کنند گرچه بسیار از معاصی
که در خلوت بوقوع می‌آید نتوان بعد از آن ثابت نتوان که چنین بیشتر مردم از گواهی خطا
دارند و عقوبت گناه بعد از ثبوت او است بنابر این هیچکس نیست که از برای همه مردم

و نیز کلی کنند ما خدای تواند که چون او دست ما که بر وی هیچ نوشته و ممتنع و نتوان نیست
از این دلیل را میباید که بطور رسیده تا سبب آنچه نخستین گفتیم یعنی که وحی است آنکه
در عالم و نیکی برای همه مردم لیکن ما و علمای آن بر همه فرض لیکن از اینجا ببینید که مردم
هر چند دلیل و دانسته های ما کتابها خوانده اما قدرت آن ندارد که وحی و منع کنند
و نیز ما از میخورد و آنکه می اندازد که میتواند و هیچ مرتب و اگر چه از کتب علما
بلکه از پیغمبران و الهی صحیح کنند چون ما را آن نداده که تواند بر همه مردم وحی است و اگر کسی
از آنچه خدا او را بکار و خشا و مدبر ایشان میخواهد . از این نکته ظاهر است که در عالم
پیغمبران در کار اند که خدا بواسطه ایشان دین و رضای خود را بمردم ظاهر کنند
پیغمبر میخوانیم کسی که خدا او را از رضای خود خبر دهد و محکوم است تا بیکران آن
مردم را از جانب خدا پیغام رساند و اگر نمیتواند که بدست فرشته او مردم
ظاهر سازد اما چون فرشته را نتوان دید ما گزیر است که لطف او میان آنکه
ما و دیگران از جانب خدا خبر دهند آنچنان کسی آموخته خدا او وحی است که در عالم لیکن
که مردم در عقل و معیشت برابر ما نبودند و در حق خدا اطاعت و پرستش بلکه بیشتر
از بیشتر نسوخ و بیمار کلان و در صفت خدا او میشوند و گر نسوا او میبرد و بد و ما و بیشتر
و نه از و ما میشکستند پس اینچنین مردم را چگونه بواسطه دیگر از اراده خواهش خبر خواهد

و او که اگر به لطف مرحمت خدا از وکالت انبیا امل بسیار دور و ما جهل احتیاج و لا زند و
و گویند که شرایط علما مستم اگر ما را حقوق ایشان بند و آنکه تقصیر در دانش
کرده اند چون بخدا احیا که ما باید برسیدند و نه خود را بشناختن آن معتقد ساختند
و از لطف انبیا حقوق محروم مانده چون ره را نرولیده و ما ایستند و از شیخ و روند
از ما رسیدن بحکمه که چندان از و ما لطف و خود را اهلاک کرده ستم اند انبیا
رسیدن بحکمه که چندان بر و دیگر لطف و خود را اهلاک کرده ستم اند از ما طلبیدن
طبیب چون لطف ایشان را ابد در مرو نکشا و مثل الحمله لا اول خولی و حمت خدا
بود که همه عاصیان را لطف خدا مرستان و رسا و ما ایشان را از جانب او اگهی دهند
و از آنچه برای سلامتی باید کرد اینچنین کسی را پیغمبر میخوانیم . و نیز میتکیه میخواهد که
بوسیله لطف برگزیده ما خولش رضای خود را با دیگران ظاهر سازد که ما و شاه حکیما
خود را بحود و خود ظاهر میکند بلکه بوسیله دیگر کم ایشان خود آگهی میدهد میسوزند
که از جانب او دیگران برسانند بنابر این لازم بود که خدا حسب لطف مقربان
خولش اراده مقدس خود ظاهر کنند تا ایشان بدیگران اعلام نمایند و همچنین
کسانرا که خدا ابرار خود داده از اراده پاک خود برگزیده است پیغمبر میخوانیم .
و همین موافق تدبیر ما نیست که خدا آنچه ساخته تا داده و از نیستی انتقال خواهیم نمود

در هر شهری و وقتی که بر شهرها ریختی دارد و در هر جا بر عالم حسب شاید بگفتم که خدا ایمنی
مخلوقات ما بر دیگران انواع کرم خواست و انواع ابر و بخشید که خلقت دیگران باشد
خدا ایمنی مینوان است که عالم را بی احتیاج بیرون دارد اما خواست که احتیاجی پیدا
کند و ایمنی کار بتقدیم رسانند و او را این بزرگی داد و شنیده است که حرارت
آتش کند و اسب و فیل و آدمی را بدید اینجا یعنی اگر فیل و اسب و آدمی و میان
لیکه نشد اما خواست که در کون اینها و دیگر حیوانات و شهرها و دیگر علت نیک
لعنی باشد و لیکن بالعقلی باشد نیکی برابر بزرگی لطفی و انتظام دیگران بواسطه
اینها و برابر بود می آتش خود و رسم یافتن و بپیوندد و از همه شهرها را با هم و در تن
آدمی همه اعضا بر است و در سر همه چشم ها اما این سر و چشم را [illegible] دست و سمع بیند
و حکومت نکنند بر دیگر اعضا و در ملک همه پادشاه نیستند مرتب گونا گون
دارند و لو بواسطه کلانان و بهتران حکومت بر خود روا نگیرند آنکه لیکه شود تا
انگه خواست که در اینجا همه ستاره ها از جهات و رسم گیرند این و در انتظام عالم
حساب روایی دارد و اینچنین می بایست که در هر شهر و وقتی لطفی مردم ما بر گزینند
که در راه سلامتی او شمار گیرند و اینها پیغمبرانند : و در تمام کارها و صنایع
که ما از غرائب نیستند ما گزیرست که کاملان آن صنعتها بوده باشند تا دیگران را
بما لا یزید.

بما انوزند و نیز خود خونست و حکمت طبیعی را سقراط و در علمی سقراط و افلاطون
و در هر حرف ستراطی و دیوجانس و بلینوس و طب بقراط و جالینوس و در تصویر ابلیس و
زلوز [illegible] حاصل بحث هیچ ولیکن مستحق نیست که او را نا دانند و امور ما نسبت [illegible] هم
لا بد البته که این صنعتکاران که از همه دشوارتر و در کار تربیت او شمار و آن شنید که
از جهت [illegible] و امورنا نیست و دیگران البته : و چنانچه حکما سخن میگویند که افلاک بحرکت
خود همه شهرها ریختها را حرکت میدهند همچنین پیغامبران و اوسطه خواص که پیغامبران باشند عوام را در شهرها
و وقتها حکومت میکنند و از آن بود و بنابر این جهت و [illegible] احوال البته که بواسطه آمده است
از کار رسل است که آن را از امور و پیغمبر باید و ظاهر و باطن همه با حکمای آدمی دانند
بواسطه همه هر ستاره چنانکه می بینیم که [illegible] جوه ما گزیرست از آنکه [illegible] اظهار سازد و دیگران
را از دست انگیزند است اگر او را پیغمبر میخوانیم : از اینجا حاصل شود که ما اعتقاد بداریم اینکه
ساخته داده و معلوم که خدا را احتیاج نیست و پیغمبر خدا و در عالم نیز احتیاج هست : و ما
هر ایم چیز ما گفته باشد و شما را هیچ شک از آن و دلیل بود اول بیان که جواب تمام
داد اگر شما را آنچه گفته ام کافی نشود و هر آنکه معلوم خود گفته باید که فردا بیانچه باید که
باید گفت آنرا البته خصوص چنانکه باید شنید نهند زیرا که قابلیت و استعداد هم برابر
نیست و در عمل جمع و خاطر شکسته [illegible] دیگر از او اگر شهرها خدا باشند و جهت آن

بوده است بخصوص قدمای بشر چه از ان و لیکن ما که شما اوله ایه جواب شده اولا دادیم گفتیم ۳۳ جواب
میگوییم که واجب است که در مبحث اشیاء باشیم عقلمند تر از رسالت عقل اموخته و در رسالت خدا
دانستن بواسطه پیغمبر خواهد بود چنانکه دیده میشود چه طور دانسته خواهد بود دانستن آن
چه خواهد بود که خدا الحمد پیغمبر را تمام فرستاده است که در حقیقت خود درست اوطا هر که ما
بادر در حکومت که در مدت میتوان داشت خدا که کامل بشر صاحب خانه خود است و انجمان
پادشاه بکه عالم القیاس بود اگر نامیبود ایشان را اینجا به سلامتی که بشنی چه برسر تقدیر
بگرو و دیگر صاحبان بزرگان حکمت کیلان از خدا ام در خدا ارعاسید ایم ⁘ نظر ای ظاهر
عاقل بود و جاوید خانه که پسر خانه خود نکرد و تمام ظلم بداد در پادشاه ار مملکت و دانی
است که چنان تقصیر و غفلت در خدا که خدا نامزد پسر بر عالم است محال اید ⁘ دیگر
انچه خدا در انچه ضروریست تقصیر میکند همچنانکه پدر با فرزندان و واجب نیک است که ما
از خوردنی و جامه و دیگر ضروریات مدد رسانند همچنین بلکه بیشتر از انچه ضروریست
خدا با همه مدد رسانند همین را می بینیم که هر کجا که خدا تا حیوانات را که هیچ [illegible]
بی پدر اند شعور و حس طبیعی داده که تا آن میسر شد و مربا میشوند و کار خود کافی اند
چنین میخواهند که ما حیوانات از انچه ضروریست محروم نمانیم پس چگونه تمام عالم را
بی دین خود کی چندان ضروریست خواهد که انسان [illegible] سلامتی ممکنست

نمی‌گمان از عقل ما بندد و رسانه میگویم اما طریق انها رجوع [illegible] است به وسیلگی داد
به معرفت علما حقیقت خدا چنانکه از رد رسالت نیز توانیم رسید چرا که از رسالت
مشغلها ضرور در رسته چنانکه باید بحقیقت نتوانیم برد جهت انیکه شکفت ان حکیم [illegible]
ما از ایشان عقلها کامل و لطیف تر برای که راست است که ما [illegible] دانستن مشغلهای ضرور دنیوی
برای کسب [illegible] از انها و دانستن وقت باز با یستن از ضرور [illegible] حاجت
بحقیقت نمیتوانند رسید با انچه از خدا باید دانست تا مردم عام چه پیدا که اکثر
ایشان ضعیف عقل اند ⁘ بنا بر این میگویم که همه مردم از خود بقدر ندانند که
به معرفت [illegible] خدا نتوانند رسید تا از انجمنها و سماع [illegible] ایشان [illegible] در کسب
چنانکه بزرگی میتوانم که بسیار از مردم [illegible] و دیگران محتاج اند که ما در همه جنس کارها
⁘ و انچه از حیوانات گفته اند بیشتر [illegible] اینها در کارهای خود [illegible] هر چند
شعور نیز دارند چون محتاج اند اینها که همراه پدر و مادری که حافظ احوال اینها باشند
بسیار ما را [illegible] اینها [illegible] هر انچه خوردند و میخواهند و میرسانند با انها [illegible]
و دارد [illegible] اینها [illegible] میتوانند در باب ⁘ و چنانکه [illegible] احساس برای
معیشت و [illegible] خود بند و العقول محتاج اند همچنین در العقل به تعلیم و مدد کاری خدا
بواسطه پیغمبران برای سلامتی و رستگاری محتاجند چنانکه بیان کرده شد حکیم [illegible]

لهم

مگر هست چه چیزها او را که این را بدانی دیگر آنکه شرط دوستان دینی گوئیم هست که با خود
قدرت و ضرورت ما دوستان تقصیر نکند بسیار ما او میانه بود اگر کسی خود را
با یار خود را با هر نوع خوبی با دیگر گمراه و زنهار و ضرران بپرهیزد و با خود و قدرت دین شکر
نکرد خاصه در آن هنگام که از نو مدد رود بهر خواستن پس چنین و ثنا احتیاج
بزرگتر از دین نباید و دل بسیار را این نیز رود و دین را از خدا خواسته اند اسلام که
بیابند در رحمت و پس خدا ببخشد گفتن اگر به دوستداران و بندگان خود این دین
نداده است دلکه گفته است که گمراه بروند و در دوزخ روند تا آنکه این نور و دین
را از دو طلبیده است پس معلوم شد که خدا بعضی از پیغمبران این دین را و
ایشان و بدیشان ما را داند **حکیم** چه مقدار رسیده است اینکه بدیدن خبر بود و تامل
آن یافته میبود که پیش از این یافته شده بود ثمر یا هم خبر که مخالف و لا بل ساخته است و چون
خوبی عقل است که به بیند و پس باید میگویم که خطا که بود دوم و بسیار اندیشم و دین که تنها بوده
جلوس الهی او در الهام خدا از دین بسنده داشتم و هم یافتم در جمیع وجوه ضرورت و دیگر
فرستاده خدا است او آموخته او بودم و بواسطه پیغمبران و نتوان قبول که که دوام تنها بمقدار عقل
متعددان ما و دین خود و فرستادگان است بیا از بزرگ ندارم که در دنیا دینی از خدا است
و هم که پیغمبران بسیار اند که این دین را آورده اند و آموخته و راه خود را که هست این

۳۴ را خواهیم گرفت و پیروی نمود اما چه طور خواهیم دانست و نشان آن چه خواهد بود که آن
دین کدام است و آن پیغمبر خدا کدام که آن را آورده و امروز چندین عالم به مقدار و بهای
مختلف دارد و هر فرقه میگویند که ما پیغمبریم که دین را آورده ایم و آموخته ایم و چون
گفتگو در دین بسیار است بود ما موقوف داریم که وقت و سعی در خواهیم داشت
پادری با معقول گفته چنین است مفاهیم و علامات که دین حق از دیگر دینها باز
میتوان شناخت. حکیم چون خدا این را ما را فرصت داد میخواهیم که وقتها در گفتارها
دیگر صرف کنیم چنین سخن چند است مرا آنچه دیروز آغاز نموده بودیم تحقیق ضرورت صحیفه
عقل با معنا رسید و ضرورتها گویا در همه آن شکال الهامی باید که او را و در شک بسیار اند و
از همه جمله است آنچه در روز هستیم یقین دارم که در عالم ضرورت دینی که راه اسلام مبنی درست
است به بند و هم اینکه آن دین داده خدا و ظاهر که او خواهد بود و بواسطه رسول
الهام میداند ام که چگونه خواهیم دانست که آن کدام است می بینیم که جهودان دینی دارند
و اهل هند دینی و عیسویان دینی دارند و مسلمانان دینی و در هر کدام از این دینها
مذهب است که جماعه قبول دارند و طایفه نه و هر طایفه میگویند که همین دین ما حق
است و از خداست و آورنده پیغمبر صادق و از دیگران باطل و میگویند که کتاب
دین ما حق است و از دیگران باطل است یا منسوخ کتاب چه طور دانسته خواهد شد که

کدام از این دو مذهب حق است و کدام کتاب درست است ما نیز در آن نگاه کنیم و چرا که همان
شکی که در دو مذهب داریم در کتاب کجا رود و در بسیار جاها که در هر دو دین هست
مردم بزرگ در علم و عمل یافته میشوند و معجزات عجیب و خوارق عادات نشان داده‌اند که این همه خوب
نماید لیکن شک میشود و بیشتر در زمان یکی را باطل میدانند و سیر و مسکنت میدانند و آنکه این را یکی هم
از ایام مادی این سیاله مردم است و دست از حق دور است سخن اگر از من قبول و عیسویان و
یهودان هر دو کتابها دارند که از آنها سخن می‌شنوند توریت موسی و زبور داود و
و دیگر کتب پیغمبران که این گروه و آن گروه کتابها را از حق میدانند و از خدا اعتقاد
دارند و عیسویان و محمدیان نیز چنین اند لیکن که همان سه کتاب و انجیل را هم نگه
که پیغمبران نیز چند میشمارند اما محمدیان یک چیز گفته اند هیچ کس نمیکند از
شاهدان عدول می پرسند و هر جایی آرند و میگویند این کتابها البته همان
نیست که خدا فرستاد بلکه عیسویان موافق مطلوب خود در آن تحریف نموده اند بعد از آن
نشان از آنکه انجیل و دیگر کتب تصدیق محمدیان یا نیم و رست ... دیگر خواهیم زد و تفحص
این معامله که این کتابها بحقیقت همان است یا آنکه تغییر یافته اند از راه دیگر هم
از بیجا است که این کتابها مراد محمدیان در کار نیستند و کمتر باطل میشوند که هر کتابها
ما اعتقاد داریم بیجا انگه ما هر کتابهای آن نه از بیست که برای این مطلوب
کرد

کرد و بس داریم نوشتیم اندکی مفید است مرد و آنچه موافق معقول است عظیم است ٣٥
باب ٢ آنچه میکنیم پس کتابهای بسیار هر دو مذهب را جانبی نهاده ضابطه قرار باید داد که از آنجا
دانسته شود که کدام است دین حق و کدام است پیغمبر صادق که از او در دنیا
راز تحقیق این معامله دو راه است یکی اثر و ما الاثر طبیعت و دیگر طبیعی و آن دو الهی از
خارق است و آن دو دیگر از معقول ؛ راه خوارق در است تر و قوی تر است ولی شک چرا که جنس
این چیزها نشان خدا نتوانند که این دین حق و درست خواهد بود که خدا امر و گواهی
خواهد داد و ثابت خواهد که بخوارق چون لیکن ؛ راه معقول که منسوب است از خدا
نیز بسیار خوب است چه خدا احسن است ... دانسته است و شنوایی عقل پس هر دو دین
صادق تر و معقول موافق تر بعقل باشد سزاوار تر خواهد بود که از خدا است
؛ این راه معقول است آنکه حقیقت معجزه خواهد داد ... چرا که شیطان چون
همیشه در بیست که تا تواند تقلید کار خدا کند کوشش مینماید و در آوردن بعضی
چیزها بطور ... ظاهر بین را معجزه نماید تا باطل خود را حق سازد و در
دروغ خود را گواه رود بان چیزها که معجزه هستند بلکه چیزهای طلسم که آلت آن
پوشیده است ما شعبده ها در تصرفات اند که در ظاهر کارها خدا مینمایند از آنجا
که هر چه میتواند باطل است و هر چه خوب مینماید خوب نیست تا آنکه کدام خوارق

برحق است و کدام باطل موقوف شد برعقل که دیدیم راه او بود و ما ندانیم که کدام است تصدیق خدا را
و نقیض حرف آن. حکیم پس حق آمده گفت که امر حق و العقل و لو بطیس خواهد بود و از منطق آن
خواهیم دانست که امر اعتقادات مسلم خواهد بود است. پادری همین است که راه دیگر
نتواند بود چرا که میگویم که موقوف بر وحی خداست ما بهمان عقل بهتر خواهد بود که الهام و
و الهام بتحقیق از خداست ما از سلطان که لطف مینماید راه است که لیکن معجزها
از بیشتر قبیله است که میتواند شد و قدرت ما و حکم لیکن از خداست چنانچه از قدرت طبیعت
بیرون است و از دستگاه سلطان بلندتر چنانکه بنا ساختن کوهها بنیاد و بنیاد از
کردن مرده ها لیکن چنین معجزها را کی شنیده ایم دیدیم و اکنون از آن قدر بزرگ و سعادت
ما داریم که توانیم که از چرا از قدرت طبیعی و جلی الهی از آن خدا امید باید و است که در کار
در کار خواهد بود که خواهد را از وی بی انصافی خواهد که این همه با عقل موافق ترتیب نهاده است و بر رو
او باید که حکیم اینچنین معقول مینماید اما با وجود این یک مشکل داریم و آن است که از
و نیز خدا اما را بیان خواهد که که خدا هست و از باطن مراد میدارد و چنین خدا اعلمند تر است
از آنکه عقل ما میرسد و در چیزها را که آن و نیز خواهد آمد حقیقت بعضی چیزها آن قدر بلند خواهد
بود که در فهمیدن آن عقل ما معلوم بی پرهیزکنند خواهد ماند و هر گاه چنین است چگونه عقل
ضعیف ما حق را از باطل جدا تواند کرد و چگونه تمیز تواند داد بر هر چیز که بیرون از آن قدر

نوشته

بنوشته است که میرسد پادری اشارت دقیق بود و به حق سزاوار است که
محکم و حوالۀ خدا خواهیم شد چیزهای بزرگ از آنکه عقل ما می‌تواند رسید حکیم پس
مرا گمان چرا که نمیشد که امر بکنیم مرا و درستی اعتقاد ما از چیزها بلند که از خدا نیستیم
پادری چنین میگویم که میزان این چیز عقل است لیکن بعضی چیزها نسبت بعقل کوتاه
خواهد بود چرا که در چیزها طبیعی خدا عقل میتواند که بر روشنائی برهان داخل کند
اما در چیزهای که بالاتر از طبیعت اند چنین که آسمان و همه مخلوقات از وی میتوان دانست.
همان روشنائی نخواهد بود بلکه خوب پسند خواهد بود ما که میتوان در یافت که
چنانچه ارسطو اما یونان ارسطو حکیم میگفت از عقول او مسئلهٔ نامرئی قدرت طلب
کردن در همه مسایل یقین برابر باید طالع بودن ما که مادها را خود میسند بنید و
اگر در ریاضیات برهان روشن و محسوس حق اند و در طبیعیات دلایل خطابی موافق
ما که خود رسیده باید و همچنین در چیزهای بلند الهی نسبت بچیزها روشن کمتر روشنائی
قناعت باید کرد و از چیزها او که معلوم خود میکند مر آنها تعهد و حکم کند بچیزهای
که نمیرسد چرا که بودن چیزهای که در ذات خدا از خدا ظاهر میکند از او ما که او بلند تر
عاقل را آن قدر بیگانه نمینماید که بودن آنها بعقل نزدیک تر چنانچه محکم کرد این مبدا
چیزها که خود میتواند بر در دست فی الجمله چیزها خوب هستند لیکن بهتر خواهند که که این چیزها

تو را بعقل بیدار داده است هر چند که مخلوقی [illegible] نبوده و بحسب آن عقل بهتر سنجد حکیم است لیکن نه

بگو بنده از کی عقل ما را خواهد گرفت برای اختیار کردن و شنیدن و دانستن اینکه کدام

است مر صواب ما است تو دیگر گفتن بسیار است تو را [illegible] نتیجه [illegible] شمرده ام بسیار

چرا که انسان خیلی خوب است چون است خدا آنها که بحساب [illegible] [illegible] کنیم [illegible]

و دانستن که در بنده سلامتی و حق سه چیز خواهد داشت اول معرفت خدا [illegible]

است که [illegible] خود را بشناسیم دوم رضا و اراده خدا بر ما [illegible]

که [illegible] بر رضا مخلوق [illegible] بطور خویش با اراده دیگر سوم

باور کردن ضعف [illegible] و [illegible] نمودن که [illegible] [illegible] صلح و [illegible]

که مقتضا [illegible] فرموده خدا [illegible] [illegible] [illegible]

باور کردن چیزی است که [illegible] تصور کرد معقول است اینکه این چیزها [illegible]

باشد و نیز که خدا مردم [illegible] [illegible] اینکه این چیزها [illegible]

بلند خواهد داشت [illegible] [illegible] از اینجاست که [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معقول [illegible]

و [illegible] و [illegible] حادثات [illegible] [illegible] [illegible] که از خدا

و [illegible] [illegible] [illegible] خدا [illegible] [illegible] گفتن و خدا که [illegible]

و چون

٣٧

و [illegible] [illegible] [illegible] خواهد داشت [illegible] [illegible] [illegible] که بزرگ

حادثات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حکمای [illegible] عقل [illegible] [illegible] [illegible] کدام است که از خدا [illegible]

[illegible] [illegible] کدام است که [illegible] [illegible] کدام است که حادثات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible] که خدا خواهد [illegible] [illegible] موافق [illegible]

خواهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که حاکم [illegible]

[illegible] محکوم بودن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موافق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که خالق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مقصود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که خدا [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواهد [illegible] مخالفت [illegible] خواهد [illegible]

بروح موافقت میکند و بدن که بدنش موافقت نماید از خدا است. چیز دیگر هست که
عقل ابرا و دین دیگر خواهد که کوی بسیار دشوار است آن آنست که از مراج حقیقت و جوی
دین بهمین کافی و بسنده است که هر طور خوبی فرماید و بدی آمد نیکی کند بلکه واجب است که هیچ
نوع بدی را در دل خود راه ندهد و در نیکی بدینجا بیند و چه دینی هست هر چند ضعیف
باشد که بعضی چیزها خوب نیامده و نامعقول مردم دانا و دوستدار خوبی باشد
هر چند در دنیا کو او و کسانی که خواهند که مردم را مار دیده و معتقد بسازد و هر اسانه لیکن
چیزها بلکه بسیار است خواهد گفت با دیگران هر چند فرسنگ و قلابها پاره متاع خود
در حساب اهل و اهل سگ کنند از لون پا نیزه مزخ لعروست و کسی هر جا من بخواهد
نه نظام بد بلکه و در خود و بیمار و خوب لذت بود بشنیده بهمچنین هر دینی باطل بد در نیز
خود را نیز لیکن ما آنکه چیزها حق و خوب می بوشد از سخنان که بسنده است که دینی اند
با بسی خوب داشته باشد بلکه واجب است که همه خوب لیکن هر چند خود دین هیچ بد را
بخود راه ندهد. نیز این مطلب بسی دیگر ماثت شود و قول علما شده است و خوب که نیکی
از علت تمامه بر آید و بد از یک نقصان هر چیز برابر بودن چیز نیکی و کامل بهمگی خوب تا
که باشد و برابر بودن اندک نقصان که کفایت میکند برای چیزها و دیگر است که چشم
ابرو و بینی و دهن و رخساره و بناگوش همه خوب لیکن اما از زشتی آن یکی تنها

لیکن هر چند همه چیز کمالات و مطلق دارد سازنده آن نیز از خدا حق خواهد بود که یکی خوب
بود پس و اگر در الحمد لقضا داد و باد و حق کو آموزد با و هر چیز گو مستعد بدین قدر بسند جواب
بعد از آنکه خوب است مطلق و نه از خدا. هنوز دیگر میگویم که دشمن ما خوب دار خدا اما
انس خواهد داشت که اگر خوب است که ساخت ساخت ظاهر و محافظت مشغول شود چنین لایق
که روح و تن هر و خدا اما دیر نشین و نیکی گشته چنین همه از دست و کسی که و جهت مرتبه اند
خانه عمارت که از خواهد مره خود دو فایده هر دوانه اختیار بود که دیده اکثر یکی نفس
اخلاق و وجود بسیار لیکن نفس بسند بدید و خدا اگر روح حاصل است تو اند بود و دو نفس یکی از کسی
تواند که بیشتر ظاهر شد که از دو نفس احکام بسیار از نسبت تو بدید مثلا نفس و خود دو ابن و
آن بود از نفس ظاهر شد آن خود مثلا آن بود که این نفس از خدا است زیرا که خدا این چیزها که
می بردار و نسبت لیکن لاحق رود ساختن و باطلی که بدست هر چشمه چیز و شر و نیکی و بدی تمام
این نیز دیگر عمارت که از نفس ستم که خدا ایجنس روح است ما و هر چه خدا دو هم روح و تن
که مقصود خواهد است در اصلاح روح محکم تر خواهد بود و دوزخ بیشتر خواهد بود که
در کار نفس و بدن نخواهد داشت برای روح اما ظاهر و باطل هر چند کمتر بوده است. این است آن
چیزها که دین حق خواهد داشت و دو کار است برای سیاق و بدن چیز ها که و بعد است. و لطف
خود نیست آن بزرگ گرفت و خدا اگر دین خواهی باطله که معادت سلطان تواند گرداند

خوارق حقه که هرچند ادعا نماید که همه مردم نیز به ابراز اثبات حقیقت خود بسیاری از خوارق نذرت

بکار می‌آورد و پیداست که هرگاه شیخ کمتر کسی است که معجزه حق خدا ابراز اثبات خویش نتواند

داشت؛ هنوز وامامان حق‌شناس لغزه و مکروهیچ ملک اند و علامات خوب بسیار

می‌دیدند که معجزه که در آن فایده مردم بیشتر است بیشتر است از آن معجزه که مردم را دیدن

او حیرت می‌افزاید و در آن فایده کمتر می‌کنند و نیز طوری بودن اینها در حفظ بادی

نظر بلکه بیشتر در دو معدن تمام است؛ نیز خوبی و نیک کردار آن بنده برای تصدیق و نیستی

در کار است چه از خوبی و نیکی او خوبی و نیکی دین او توان دانست؛ و هم ملاحظه

آنکه در دینها حقد قبول کرده و حظوظ رایج شد به واسطه شمشیر باید نیست وجه

جنس مردم او را قبول کردند چه علامت نیک است ترجیحات مسیر اکبر که قوت آگاهی

آنها مردم بزرگ و دانا و خردمند برگرفتند و نیز کمتر است اکبر از گرفتن کما علائق

آن متاع و مسوزوقند ناموس حیات خود در خطر انداختند و دانا و خردمند در

نزد مردم دانا و کامل که اسباب مجنب دو فرقت همه و اشتند از ره‌ها کردند زیرکی

و برای آنچه دارند هادی دین خود کنند؛ این همه چیزها را باید که مردم تمام وجوه آنها

و راه سلامتی ملاحظه کنند؛ از برای اینکه گفتیم که نقل مشتبه اند بلکه باید که در تنگی کار

ممیز بود شرط آنکه هر چیز را چنانچه هست و در دو نقص آنچه می‌تواند رسید او طلب

جایز

جایز ندارد و باید که در میان چیزها چند چیز ما نفس چیزها و دلیلها مخالف آنچه

این نفس بر آن گوید هیچ شک کند هرچند با نها امید رسد حکیم از شنیدن همه مقدمات و رسم

و از گفتن این سرراه برای او بسیار خوشوقت شدم امید بحد او دادم که از جنس و قرار که

حاضم از هر راه و طلب او بجا آنها بخواهیم ما ست؛ این التماس دارم که در تمام این کار

بسنجید چون نها دین شما با چیزها دین دیگران شمار اگر هم کنند که غرض جدا گردن حق

از باطل است و روشن گردن چیزها که دوست تا آن گاه باید هر آنچه معهود محاولت

باید است تمیز نمیگویند و از آنکه مانع راه و مکرم و هیچ چیز ملاحظه نکنند چرا که معهود

مقید این نیستم که از دو کار خوب معقول تر را نام انداز و فی تمام تر نکرم و ترک آن نیز دانم

خود نکنیم و هم التماس دارم که در آنچه خواهند گفت محبت دین خود و شما را اندر باید و گشته

باید بلکه قوت و میل جنس لا یقین نیست که خیر و نیز جدا کند معقول تر است خواست نفس و شما آن

نفس نیز برهم کدام و از شما نیز همین توقع دارم که بجا آنکه دلیل شما چند مکنم که هر چه معقول ترا ملم

نکوهم همچنین شما نیز از نفس است نوید بخوبیت آنکه هر آنچه معقول تر بیابید بر گیرید میل و

جانب داری از ملت دین خویش معلوم است که قادر بر جانبداری و بر ذات باید بلکه نقل شما

محکم است نیز از دو باید که از او فرو دارد و همان تعلیم که باید معقولیت بیشتر آن

مانند؛ و همان طبیعت ما را آموز که و تمیز کردن چیزها باید که از محبت و میل آنها

خاصه ما بشیم زیرا که چشمه‌ها را که چون آن در رنگها نیز که هست از جنس رنگ بی نصیب
او بود و زبان را از هر نوع لذت نادر بود تنها غلط نکند چه هر رنگ که در وی خطی از
اخلاط را دخلی دارد تنها را موافق همان می یابد مثلا اگر شیرینی دارد همه را شیرین
می یابد و اگر تلخی دارد همه را تلخ می یابد چنانچه می یابیم در کسیکه تب صفرا بود که چون
خلط صفرا در وی غالب است طعمها را موافق آن ادراک میکند و لذید را تلخ یابد
نه در اینجا که قوت صحبت است و عقل با کوتاه خاطر را ادراک کردن چیزها بلند و دشوار
و شیطان بر او در عداوت و بار داد از نفس بد و دلو خدا بسیار محتاج تا در چیز کو
چنان در کار است خطا نکنیم نه که چنانچه چشم تنها را دیدن کم میکند و هم رنگ و جنس و اینها
اگر روشنایی با منها نبود و تحقیق عقل و علم لیکن نیست اگر نور از خدا را و دیدن باطن
این محسوسات را در خدا است نه نسبت با جای ابد مرده فرو که بی بهره از خدا حاجتی
خود خوبی که نور بزرگ از در بار رسد تا در چیز که از سلامتی اندرون حق را از
باطل جدا نکنیم نه لعنتم علامتی که از آنجا و نیز حق خدا شنوان شناخت و از باطل توان جدا
که و آنچه را از خوب دیدن آدمی را باید کردن آنکه این چیزها را خصوصیت به بینم و نور
دل معاینه کنیم و به توفیق خدا از پیش خواهیم تا که کدام از این مذهبها مختلف و بنا بر حق است که
پیروی او باید کرد و بطور روش و دیده خواهد که خدا از همه چیز و هم بیان بر گزیده محمد

دم

۴۷ و راز دیگر آنکه هر دو هم چیز را که بی نهایت است از هر دو بکنم خبر چیز نیست حمد
در کار است وجه دوم آنکه دیده شوان از خدای اموزد و در همان معقولیت این سخن
فصل اول و بیان که نه چیز از او است محسوس نوان جسم و اگر خدا و لذت
بسیط و جسم نیست و جسم دارد و نه ذات است و همان ذات خود است و همه
کمالات دارد و در هر که صفات ازلی ذات اوست نادری چیزها را در
کو نیست که طبیعی و که باید ترا طبیعت بعضی چیزها را خدا چنان بزرگ و بلند است که
بعضی عقل فرزند نتوان رسید اگر خود خدا اگر نه بخشد و لطف دیگر اگر چه بلند است
لیکن بعقل میتوان رسید و این چیزها را طبیعی میخوانیم و آن دیگر باید ترا از طبیعت
و این نیز از آن است کمال چیزها که خدا داده طبیعی خدا است بلکه بعضی چیزها را
ترا از طبیعت میخوانیم چون انسان و نشانه طبیعت بلند تر است که از خدا بخشد اگر چه
است ما در آن میشود اما منور این است چیزها لو شده مهمان و اگر چه اعلا عقلی است
اما چیزها هم دارد که تا آن میتوان در رسید نه خدا ما نند کوه بلند است که نه مرد
آن را بی بخشش بسیار توان رسید اما بقله آن جز بدستیاری او و دم او نمی رسید
نتوان رسید همچنین بچیزها طبیعی خدا که در او در آن میتوان رسید بقوت عقل توان
رسید لیکن بر اوج ذات ازلی وی او را بی بخشش و یاری خدا و لی یدد کاری

همان خدای مطلق نتوان رسید ⁂ آن چیزها بلندتر از طبیعت اکه خواست خداست
روزی دیگر جوانم گفت امروز همان سخنم جستجو که عقل میتوانند که بواسطه مخلوقات میتوان
استدلال کند مثلا اگر خدا موجود است و اجل بسیط باید خدا مطلق و امثال آن چیزها
را عقل او دریافت باید ملاحظه مخلوقات مشاهده نمودن بواسطه اینها همچنانکه از
یک رشته های خوش صنعت و مانند آن مردم مربوط خدا از سلسله مخلوقات که عجیب تر بر تر
است که خدا مردم اند چه هست تا آنرا اندست عقل خود کرده بلند بر معرفت خدای
خالق خود برآید ⁂ که همچنانکه از دیدن نقش خوب دانسته میشود که کننده این مرد
دانا و کامل است و از سایه میتوان دانست که سایه دار است یا سایه جبل و از
دیدن خانه مکان و فرش خواهیم گفت که معماران کامل و دانا است اما از این چیزها
نتوان دریافت که سازنده این مرد سفید است یا سیاه و دولتمند یا گدا است
یا عیال مند یا مجرد و امثال این چیزها همچنین از دیدن مخلوقات و عجایب صنعت اینها
میتوان استدلال کرد که واجب الوجود است صانع این همه چیز و دانا کل و قادر مطلق
و موصوف به دیگر صفات و این چیزها را طبیعی می نامیم اما نتوان دریافت که خدا یکتا
است و یگانه و چگونه مردم را سلامتی میرساند و دیگر چیزها و این چیزها را بلند
از طبیعت میگوییم ⁂ و اگرچه ممکن است که بسیار طبیعی بعقل آورند که دانا و خود
این

این مخفی حکم باشد که همان خدا بواسطه پیغمبران خود بسی این چیزها را اظهار کند ⁂ و این 41
احتیاج بسی و بس لذا ازش می باید نخستین آنکه چند جهت اطلاع عقلی چیزها را و
نیز اطلاع عقلی است دیرا ادراک این چیزها مخفی حکم بعقل بسیار بلند و لطیف این
عقل با همه مردم داده نشده بلکه کمتر از نیست که بقوت عقل خود کمتر کسان بمعرفت چیزها
خدایی توانند رسید که چنانچه حکیم الهی گفت جهان فرزند چندان بزرگ است که
مردم دانا باقدرت خداوان و خود دانا از خود بسیار فکر و دوخته تمام دشوار
ذره از او توانند دریافت تا حضرت دوم هست که معرفت خدا و چیزها او همه دانسته باشند
لازم است که مردم امور خدا باشند بواسطه پیغمبر اند ⁂ دوم اگرچه بندند
بزرگ را لازم است که خود را از هر چیز خداوست و امر و از مدبر افکر و در تمام
چیزها خدا جاری نیست همان اهل اطلاع شکایت کنان میگفت بیشتر عقلها ضروری
عقل را از معرفت خدا باز میدارد و داینه و امر و حتی بخرانند که مردم نتوانند
دانست و معرفت خدا از همه واجب است خوشی دین و سلامتی برای همه است پس واجب
است که خود خدا بهمه مردم آگاهی دهد بوسیله پیغمبری که ایشان را امید دهد ⁂ سوم آنکه
معرفتی که از خدا باید داشت حق و یقین خواهد بود خالص از هر قسم شک و
بطلان و عقل در میان تنها بقوت خود بجای آن معرفت پاک و خالص خدا استعمال

بطور دیگر هم گفتنی مجمل ما و اینها در اینجا آنچنانکه مشاهده بود و حکما که محض عقل را
متبوع خود کرده‌اند پس حجت است که خدا از خود و از معرفت خود پس اگر دو خدا بودیم
الهی فی میان آنست که شود آنچه از او میبد چنانکه در روز دیگر گذشته معلوم گردید باسم
دلایل و غیره گفتیم که هر چند لیکن چیزها را الی الغیبت به عقل میتوان دریافت لیکن مانند آنکه او وجود
ابتر محتاجیم که تمام را از خود و در دنیا چیزها اگر خدا از اینکه که حکیم است از اول
انعقاد معرفت خالص فی این شرکت که خدا و چیزها را نیفتاده و چنانکه اموخت کمان
تمام نیز الوسیله دنیا او ؛ پس آنچه از خدا افتاد مالی مورد و نیز نظر آنست که خدا
موجود است و در احد و مقدس و بسیط که همه کمالات بالفعل دارد و بتحقیق قادر مطلق
قدیم ازلی امر ادراک و منافع که چیزها را از محسوسات و معقولات و عالم را ایجاد
نوجه آفریده است و چنانکه این عالم را آفریده است میتوانند که عالمها بیافریند حکیم
خواستم که بعضی چیزها چندان بلند و لطیف آمده اعتقادات نمیکنند بلکه جهت معقول هم خوش
می‌آید که دلایل چیزها که در بیان آن مستقل شوم باید برادر احتیم اما گفت که چنان
ما در یک ستاره خوانده آورده آسمان را دو گفت وحدت تحید را در دوستی از
؛ باده دانسته باشد اما دلایل بعد دیگر که نیز اقدام برای اثبات وجود وحدت او هم
جهت دیگر بگوییم و از آن طریق روشن لازم آید که بیش از یک است و نتواند بود و چه

از

اگر خدا چنانکه همگی چنین اند ما است که در حرکت خود و همه ما و خلق و از خدا و هیچ نه
میدانست که دو خدا نتواند بود چنین دو اول نتواند بود و اگر خدا اعلات اول همه چیزها است
و نهایات غایت همه چنین دو اول دو دو آخر نتواند بود و نیز ظاهر شود که دو خدا نتواند
بود ؛ دوم آنکه اگر دو خدا بودی در این هر دو برابری بودی در قدرت و حکمی و
دلایل و کمالات هر دو برابر بودیم پیداست که آن ناقص خدا نتواند بود چون بیکدیگر است
دالی بیکدیگر کسی است اگر در همه چیز برابرند چه احتیاج که دو باشد چه فایده چون یکی
میتوانند کرد آنچه هر دو و اگر هر کدام اینها و جهت هست هر کدام اینها خدا هم هست چون
در دنیا حاجت او نیست ؛ سوم آنکه وحدت خاصه قدرت و ما پیداست که هر چیز
نزدیک‌تر به وحدت بهتر و تواناتر و استحکام جسمی چیزها است اگر هم متفق باشد هیچ قوت و قوت و
داشت چه چیز قوی تر است اگر متفق و چه چیز سست ضعیف تر از بیگانگی اتفاق جسم که
اختلاف و اعتدال و ساختگی در آن ضد و ضد نه اتفاق است که ما پیدار داشت
و قدرت در یکتائی است پس خدا که اعلا علیین است و کامل در قدرت و حقیقت و قدرت بحکم
ضرورت غایت وحدت خواهد داشت پس هیچ از یک نتواند بود و از آنجا است که چنانکه
در یک ملک بیش از یک پادشاه نباشد و در یک تن یک دل و در آسمان یک آفتاب که نیز
اعلی از تن باشد همچنین یک عالم یک خدا و چنانچه اعلا هم در تن نیز دارد پس چنین بیش نگه باید

هر یک جدا نتوانند بود و سخنی که اینجا میشود در حق است و آنکه شنیده‌ای میگویند باطل است
و از خدا نتوانند بود و دیگر آنکه خدا نه تنها واحد است بلکه بسیط مطلق و وحید فرد است که
اینجا باید دانست که وحدت بر پنج گونه است چنانچه واحد پنج قسم است و وحدت که
از پیوستن و فراهم آمدن پراکنده‌ها مانند توده سنگها : و وحدت از اتفاق و یکجهتی
چنانچه مردمان لشکر یا شهر یک خانه این وحدت نسبت باول بزرگتر است چنانچه جزهای
مرتب در خود بسیار یگانگی دارد از جزهای پراکنده : و وحدت طبیعی چنانچه اگر
موضوع و عرض یافته شود و اینهم کاملتر است چون یگانگی در دیگر است مانند سفیدی بر
: وحدت کامل ولی اتصالی که از ترکیب اجزا که از آنها حاصل شود یک ذات
می‌آید چنانکه از هیولا و صورت یک ذات هم میرسد مانند نفس و یک قطره و این
بزرگتر است چون از آن پدید شود یک ذات و از دیگران نه : و وحدت که در جوهر
مجرد و خالی از ماده یافته شود مانند عقلها و ملائکه است از همه تمامتر و کاملتر است چون
از ترکیب ماده و صورت خالی است : پس میگوییم که خدا واحد است بوحدت اعلای
از هیچ جنس ترکیب بسیط است بتمام کمالیت و نیز میگوییم که ترکیب بر انواع است مثلا
مرکب اطلاق میکنند بر چیزی که اجزا دارد و هریکی از آن اجزا است وجود هیچ
کدام از غیر اجزا نیست بلکه است که از آن اجزا حاصل شود مانند تمام جسمانیات

و بعضی مرتب‌اند و بعضی اشیاء مرکب‌اند از جزها که ایشان دو دست مختلف هم که هر کدام هستی
خود دارد خواه مرتب باشد مانند توده سنگهای بی‌ترتیب یا خانه که مرکب است از سنگ و
خشت و چوب که هر یک تمام است بی‌ترتیب پیوسته و دیگر جزها مرکب‌اند از اجزای مختلف چنانچه
کل مرکب است از اجزا و جسم از اعضا و دیگر مرکب‌اند از نفس و تن مانند حیوانات اما اگرچه
نسبت بعضی جزها بسیط‌اند اما در نسبت بعضی مرکب‌اند مانند نسبت به نحوی که از جمادات
هااند مثل سنگ و چوب اینها هم مرکب‌اند به نسبت عناصر که از آن ترکیب یافته‌اند و عناصر هم
نسبت با اینها بسیط‌اند اما اجزا از هیولا و صورت مرکب‌اند از ترکیب خالی نیستند
این ترکیب از هیولا و صورت مرکب بزرگتر است از ترکیب که در جسمانیات یافته شود لیکن
این جزها نیز مرکب‌اند در نسبت جواهر مجرد و عقول اینها نیز ترکیب خود دارند که از جوهر
و عرض است چنانچه عرض است چنانچه آن جواهر نیز ترکیب خود دارند که از جوهر و اعراض ذات
مجرد مانند نفس و چون یک قطره اینها نیز ترکیب دیگر دارند که از ذات و وجود است که هیچ
هیچکدام از اینها بودن از خود ندارد مگر از خدا که او بوده است نتوانند بود که یک ترتیب
لطیف‌تر است مانند وجود پیدا شده بنابر این هم عقول که جواهر مجرد و بسیط میگوییم
مرکب‌اند وجود دارند هرچند که لطیف : اما ایزد چون هیچ جنس ترکیب ندارد و بنابراین بسیط
است بجمیع وجوه در انظور میشود مرور لیکن تحقیق نسبت با اجزا که از آن ترکیب یافته

خدا بالفعل هیچ چیز نتواند داشت چه هر چیز بالقوه در آن دیگر که خدا از آن تحقق یافته خدا بودی
نه او پس خدا مرکب نتواند بود ؛ دوم اگر هر آنچه چیزی که مرکب است از دو چیز یک نتواند
بود تا یک چیز نباشد که اجزا را یکی بدهد خدا علت وجود خویش نتواند بود پس مرکب
نتواند بود ؛ سیوم در هر مرکبی اجزای ترکیب شده بنحوی صورت ... شود و دیگر
بنحو ... اول مرتبه بوده و هر دو بنحوی قوت اند به نسبت کل که از اجزا فراهم آمده است خدا
نسبت هیچ چیز در قوت نتواند بود چرا که ناقص می‌بود زیرا که هر چه در قوت است و کمال
خود ناقص است نسبت آنچه بالفعل هست و هر آنچه بالقوه است بی فاعل بالفعل بر نیاید
بعضی آنکه کامل‌تر است ... اول همه چیز مرکب نتواند بود ؛ چهارم اگر هر مرکبی چیزی
است که در هیچ جزو خود نتوان یافت چنانچه هیچ جزو آدمی آدم نیست و نه سنگ سنگ نیست
و نه صورت آن بلکه آنچه از هر دو پدید آمده است و در ... نه تنها ... است و
نه تنها مرد بلکه هر دو فراهم شده و نیز آنچه بالفعل است نه تنها ذات است و نه وجود
تنها بلکه ذات با وجود خود و همچنین اگر خدا مرکب است آن مجموع خدا خواهد بود نه اجزا
آن پس مخلوق خواهد بود پس چگونه خالق از مخلوقات پیدا خواهد بود ؛ و نیز اینها اجزا
مخلوق را که اول ادراک می‌کنیم چون اجزا را پیش از کل می‌فهمیم که تا جمع کرده
خدا از آنها پیدا شود چنین هیچ چیز خود را نتواند که چون کار کردن پیش از بودن نمی‌توان

بود که هر چیز بالقوه بر بودن بود خود بودن او ... خدا مرکب نتواند بود ؛ پنجم اگر چیزی
از هر کثرت وحدت پیش و هر ترکیب چه کثرت است پس خدا که پیش از همه چیز است
ترکیب نتواند داشت ؛ ششم اگر هر چیزی همان مقدار کامل‌تر است که از عیب‌ها خالی‌تر و پاک
چنانچه هر گرم همان مقدار گرم‌تر است که خالص‌تر است از آمیزش خلط و دیگر چیز سفید
هر چند که از دیگر رنگها خالص‌تر سفیدتر است خدا که در وجود کامل‌تر است هیچ نوع
آمیزش نتواند داشت از بس که خدا با کمال فعل محض هیچ نبود که خالی است از نقصان
و آمیختگی ؛ از آنچه گفته شد پیدا شود که خدا نه جسم است و نه جسمانی اگر جسم است
پس این دلایل مذکور را ... تقریر باید کرد که هر جسم اجزای خود دارد و کس هیچ کدام
از اجزا وجود او ندارد و چنانکه هیچ جزو سر نیست و هیچ جزو پا پا نه و خدا
چیزی که مثل او نیست نتواند بود و نه مرکب در او تواند بود پس خدا جسم نیست ؛
و دیگر آنکه این جسم یا زنده است یا نه اگر زنده نیست چگونه خدا کامل‌تر است چه اگر
بود از خدا کامل‌تر اندر هر چیز که زندگی ندارد و اگر زنده است زنده نیست تنها
از ذات خود بلکه از نفس که از جسم جدا نیست اگر جسم است زنده بود هر آینه
هر جسم زنده بود و اگر از نفس ... پس از او کامل‌تر است چیزی که او را زندگی
بخشد پس خدا جسم نیست ؛ نیز گفتیم که جسمانی نیست چه اگر چنین بود پس مرکب

است از نقص و نیز پس کسی چه بود که او را از نیستی و جزو مرکب بسازد و از عدم بیرون آورد

و اینست سخن ما که مردمان ما نشان تشبیه‌ها و دیگر که گفتیم میشود. و اگر از غیر ما بپرسند که

خدا چگونه چشم و گوش دارد اگر نیست ندارد و چه طور می بیند و می شنود اگر چشم و گوش

ندارد جواب آنست که بحقیقت چشم ندارد و زبان نمی بیند و نه گوش که مانند ما شنود اما

از خدا سخن بطور چون میگوییم و میگوییم که می بیند چرا که همه پیدا است بعقل چون که پیدا است

خود بنا بر سر هرگاه میگوییم که می‌شنود و می بیند میگوییم بعقل نه بطور ما و چنانچه در

مخلوقات واقع است بلکه بطور بلند و بیچون چرا از ما بیرون است. پس میگوییم که خدا تن ندارد و

مانند هیچ چیز نه تاریک و نه نور با دیگر گونه از نیستی پیدا شود که آن نیز که میگویید که خدا تن

دارد و مانند تاریک یا نور یا طور دیگر و آنکه خدا آنکه خدا هیچ زن و بچه دارد و مانند

است و از خدا است. نیز از آن گفته ها پیدا میشود که خدا در خود هیچ عرض ندارد

چه جسمانی و چه روحانی چرا که اگر مرکب بود در وجود خدا نقص بود زیرا که عرض پیدا است و نقصان است

میشد چنانکه عرض هست ناقص دارد و چنین بود دیگر هست نه در وجود. نیز پیدا میشود که هستی

خدا عین ذات اوست چه اگر این چنین نبود در وجود خدا یک نوع ترکیب بود در و نیز لازم می‌آید

از دو دیگر و هستی و ذات لیست که وجود چون بیچون نیست بفعل خود و لود ذات

گفتن تعالی الله است. دوم آنکه اگر خدا از ذات خود عین وجود خود نیست پس چه بود

او را از خارج است چنانکه بر ضد ذات خود است پس هست است از خود پس از خارج نیست

است بخیال از ذات و مرتبه از ذات خود بود است نور است چنانکه گرفته است بخیال

و ستاره پس اگر عین وجود خود نیست از وجود او نیز مانند بخیال مخلوقات. حاصل آنکه

اگر وجود خدا هیچ جنس ترکیب نداشت بنا بر بسیط بجمیع وجوه بخواهیم دانست و هیچکدام

از مخلوقات او نمیشود چرا که هر یک از وجود و ذات مرکب اند لهذا هیچ مخلوق چون خود

نتواند بود. حکم و پس چنانکه آورده برای اثبات آنکه خدا مانند هیچ نیست بسیط نیست مرا

خوب بسنده بود نمود لکن میان باید که این نیست در بزرگی و کمال خدا النقصان میکنند

چه خدا اگر بسیط است پس هیچ کمالات ندارد و لیکن هیچ چیز ندارد و هر چه هست و خدا است

و دیگر مرا از آن معنا که هیچ کدام خدا خدا نتواند بود و با بهار بسیط نتواند هیچ جنس کمالات

چنانکه میگویند با دیگر و راست که خدا همه جنس کمالات را در وجود داشته است همه از خدا

همان وجود است هیچ جنس وجود او را در بیرون نتواند بود چنانکه مرا آنچه عین کرده است هیچ

جنس کمال از آن مقصود نتواند بود چنانکه مقصود است هر آنچه کرده را از خارج دارد و تمام

است که کمالها وجودی اند پس خدا که همه جنس وجود دارد و عین وجود بیحد است در خود

هر جنس کمالات دارد. دوم آنکه هر کمال که در مخلوقات یافته میشود باید که در علت او که او را

پیدا میکند و میسر باشد نیز یافته شود و چون هیچکدام نتواند داد او آنچه ندارد و علت کمالات

معلول در وجود خواهد بود است از همان نوع چنانچه آتش همان گرمی دارد که بدیگری میدهد

و آدمی همان آدمیت دارد که بدیگری میدهد یا از نوع ضعیفتر چنانچه آفتاب بطور بلندتر

دارد گرمی آتش در وجود و کمال چیزهایی که دارند پیدا شوند چنانچه معلول در علت فاعلی خود

است و چون هر خوبی تعلق دارد بخدا او هر وجود و هر کمال از دست بحکم وجوب بطور بلند

و کمال همه خوبی در وجود خدا بود بنابرین همه خوبی دارد و چون هیچ وجود ضعف بر ذات

نخواهد بود از آنکه بیش وجود است ؛ و بهمان سبب میگویم که خدا غیر متحرک است چون

محرک اول همه است از آنست بی آنکه حرکت بپذیرد و چون هر چه متحرک است در قوت

بانچه حرکت میدهد و چون هیچ چیز بآن قوت نتواند داشت چرا که فعل محض است و

در وی هیچ نقصان نتواند بود معلوم است که متحرک نتواند بود اگر وقتی بعضی چیزها

میکند و وقتی معدوم میسازد و چیزها دیگر بوجود می‌آرد این همه از غیر آنکه

در وی تغییر پیدا کند حکمت او این همه چیزها خواست دنیا از آفریدن عالم و دیگر وقتی رفت

چنانچه همیشه خواست که پیدا کند در زمانی که پیدا کرد و بعد از پس عالم در خدا تغیری پیدا

بلکه در همان عالم که پیدا شد ؛ و چون خدا غیر متحرک است هم قدیم است چه هر چه حادث

است از عدم بوجود می‌آید و نیز چون علت اول است که تعلق بهیچ ندارد نتواند بود

که حادث باشد چه فاعل او پس از او بود و آن خدا بود حاصل سخن جهات قدمت

دلیل

جهت خدا الف و هر جنس چیز و کمال و در خدا یافته بود حکیم پس چگونه بسیط محض است زیرا که

چندان چیزها ترکیب دارد اما این همه کمالها و صفتها که در خدا یافته میشوند همه یک چیزند که عین خدا

ذات وجود است نه اینکه مرکب است و در بسیط محض چنانکه میگوییم خدا که عین خداست پس چه این همه کمالها را در

دارد اما بمنزله وحدت بی کمال و کمال بی حدود و استعمال ستاره و آفتاب ظاهر جمال بسیط پادری این

سوال و غیر مشکل است و جواب لایق هست که تفسیر پنهان نمیکنیم لیکن بسیار دوست میدارم که علمای این

کلمات علما را در این باب چه میگوید که چون این مقدار را امانت در دل گفت چه چیز نتواند بود که

مجتهد ملا این سوال را که گفتگو در آن است که علمای ما ایشان متقدمین و متأخرین بطریق یک بحث

دیگر نوشته اند خلاصه آنچه بگفتن آن است که صفات ثبوتی خدا هشت است حیات علم

اراده قدرت کلام سمع بصر قدم و دیگر صفات او در این جا داخل میکنند و همه صفات را

عین ذات میدانند و [illegible] خدا [illegible] او نیست و این سخن عجیب و غریب است

در مسائل بیان نکنم اگر گفت دست [illegible] نیست و نه [illegible] دست و [illegible] بیرون

و نه بیرون از او همچنین صفات خدا نه عین خدا است و نه بیرون از او حکیم این سخن را از دل

می گیرند پادری هیچ چه معقول فهمیده نمیشود چه از این جواب هیچ ترکیب رفع نمیشود و این مستلزم آن هم

نشود اگر کسی می پرسد خدا موجود است یا نه جواب داده میشود که خدا موجود است و

نه غیر موجود و این جواب با دیگر معقول می‌گوید چرا مستلزم است پادری زیرا که علما

است که اگر این صفتها در خدا نباشند خدا خدا نباشد چگونه تواند خدا بود اگر حیات و
قدرت و دیگر صفتها در وی نباشند و بر جنبه ثابت شد که خدا اگر مرکب باشد خدا نباشد
پس اکنون میگویم اگر این صفات را که در خداست عین خدا نمیگویند غیر خدا میگویند
از بهر آنست که خدا را مرکب میگویند از ذات و صفات چنانکه دیده شد و این نقص خدا
گوئیست اگر غیر او میگویند میگویند که قدیم است پس جواب میگوییم که نه موجود است
و نه غیر موجود و این سخنیست که هیچ کس نتوان مرو داشت ؛ دیگر اینکه در وجود و عدم
وجود واسطه نیست چنانکه در عدم و ملکه واسطه نتواند بود پس معقول نیست گفتن که
نه عین خدا اند و نه غیر خدا اگر هستند هستند و اگر نیستند نیستند ؛ و مثالها که میگویند
معقول نمیشوند چرا که دست اجزا دارد و یک از اجزا انگشت است لیکن خدا اجزا
ندارد و از جهت که خدا را و صفات او را مثل دست و انگشت نمیتوان قیاس کرد
همچنین عدد ده مرکب است از ده وحدات که هیچکدام از ایشان ده نیست بنابرین چیزها
خدا را که بسیط است و هیچ نوع ترکیب ندارد برین نتوان قیاس کرد حکیم پس اسماء
نیکویان شما چه میگویند ؛ ما در جواب میگوییم خدا در ذات خویش یگانه است که هر جنس چیز
کمال در خود دارد و ما از بهر چیز بهتر میگوییم او هر جنس چیز کمال است و پیداست
که عین چیز بودن بهتر از داشتن است و بنابرین میگوییم در ذات خدا هیچ فرقی نیست

و نه هیچ صفتی که غیر او باشد بلکه ذات او خدا یگانه است که یک چیز بسیط که هر جنس کمال است
دارد آنچه را که صفات خدا میخوانیم همه همان ذات اوست لیکن هیچ جنس مغایرت در ذات نیست که ذات اگر
در خدا عین حکمت است و عدالت در خدا عین حکمت است و رحمت در خدا عین عدالت است همچنین دیگر صفات
ما همان خدا و ذات او میخوانیم همان ... عین خدا همان چیزیست که عدالت خدا و همان حکمت
رحمت و قدرت چرا که تمام این چیزها عین خدا اند لیکن هیچ نوع مغایرت ؛ و اینکه خدا را
محبت و رحمت الی بزرگ ما اضافات بطور اکنون نیست بلکه گفتنیست که خدا انچنانست که هر جنس چیز
عین ذات اوست ؛ اگر چه در خدا تمام چیزها همان یک چیزیست لیکن عقل ما چند آن
چیزها را نمیتواند دید تا بنابرین قسم میکنند و هر قسمی علیحده میدهند از آنکه
مغایرت در خدا میدانند تا اگر بکمان بکمان میگیرد او را که نمیتواند گفتن چه
بسیار زیرا که عقل ما چیزی منحصر نیست و رسم دارد که چیزها را خدا الا به بطور ... مخلوقات
هستند او را بگیرد اگر خواسته باشد که چیزها را الهی چنانچه هست یکی اند نبیند
خواهد ماند پس این چیزها را استفهام خدا از حقیقت خویش پیدا کردن نمیتواند
نمیتواند آنها را بطوری که اینجا در مخلوقات هستند چنانکه آدمی هرگاه چیزی گران را
نمیتواند بر داشت او را چند قسم میکند تا بآسانی بردارد و هر چند خود می بیند
که در خدا همان یک چیز است اما گو ما گفتیم جداگانه می بینند چرا که یک تمام نتوانیم که

خود هست و در وجود دارد و در روشنائی ادا کند نمی باید که چنانکه ارسطو گفت سخنها
علتها القصد الفعال است و چیزی از خدا که بحدیست پاک بتصدیق نمی توانیم دید اگر ما کوبر
نقصد یقصار مختلف سوا فی روش کم اینجا در از سنی داریم دید استکمیم جای از
اعتبار انها نامختلف میخواهیم . چنانچه مرا انکه میخواهد که جواهر اقسام بیان کند میگوید
که حرارت دارد و برودت و قوت وانیست آن گمان جنبه این چیزها را اینجا .
در عالم سفلی دید میکنید اما این کمالیستها که در یکجهان برانکیخته دارند در وقت .
انها خدا بهم پیوسته اند که همه یک چیز اند و هیچ فرق ندارند و در دیده ما کرده اند ازین
بهم فرا هم اند و یکی دارند اینجا جدا گانه بکار میروند و همین در دیده و دل ببینا
میگویم که انچه در سکوکات خورد ببین برانگیخته داده در فقره ان یکجا است همین جود
بل لیاقت بیشتر کمالیستها که در مخلوقات پراکنده و جدا اند در خدا یک چیز مطلق است
و هرگاه از خدا سخن گوییم تو ما کمالیستها فیما فی نامیم مثلا دانا قادر عادل رحیم چه هرگز
نامی نتوان یافت که معنا بیان کند انچه از خدا ادراک میشود . مرا میباید که جواب گذاشته
وادم و هم دانسته است که حکم بخدا صفات غیر متناهیست و بسیط دارند که تمام
صفات باری جل اسمه که بنامها مختلف می نامیم در خدا همان یک صفت جمع
ذات بجاد بیند . اکنون چیزی داریم که شما را بگوییم که شاید گذشته ام بید و هم بیکر

سما

شما نرسیده است که و را حق الله بر نقص همه مخلوقات پیش از همه چیز میباید بی ترسیم که در یکی
این شما را سبب انک است لیکن چیزی هر کس حق جوئیم و همین مقصود ما است فرا ایم آورد و نظر انداز
خواهم گفت و اینست که خدا اختیار ما انجمن را بسیط است و غیر منقسم که در شخص مختلف نیست که
بد ولی بر وجود روح القدس میخواهیم دیگر خدا حقیقی حکیم اینها چیزیست که دو بار گفته ام
۷ در مریست که این بیان شده ام و همچنین در قران چیزها داده است که خدا را اینجا گویم
و از نیکه شما عیسویان چنین میگوئید شما را از مردم خدا شناس نمی شماریم چنین خدا را اینجا
میگردید و برابر میکنید با انکه واحد مطلق ما اینجا از خدا حکیمانه خوب فهمیده اما اینجا گاه
شده دید و خدا را از نظر غایب که دید باوری اگر انچه ما گفتیم از خدا گفتیم همه محمل
انتقاد ما که در همه چیزها دیدیم معقول خواهم گفت میخواهم که در بیان این چیزها
بشنید مرد شوم اما و حسیتی که از خود ما ثابت هم و از انچه وضیع میگوید که از خدا اما دید متفاوت
بیان کنم اکنون مرا شده معلوم شد بدانکم انچه خواهم گفت در درست شده بجا است هر جا میتوجه با
با حق گم ما زمان مرا بخت دیدم بیان کند و فضل شما را درست نمی بخشید ما او را که اثر
عیسی گنید . و چون شما در و میگوئید که از رو داریم که حق بیابیم و انچه معقول است بگیریم پس انکه
از عقل بیشود و داده و نه شنید با اتفاق و هر که انچه میگویم محال است که مشغول بشدیم که
کنا هنا اگر نه شنیم هرگاه فضل مولای ما تمامی نه لیکن گذشتن ازین سوف در اینجا می ام و لکن

جمع سوم به هیئت ما دیگران بمانند میشوند و مرات گفته و چنان معقولات لطیف حکیم و
ملا معقول گفته فصل دوم در بیان آنکه خدا اگرچه جوهر بسیط است لیکن سه شخص است
پدر و پسر و روح القدس و کیفیت این سر ظاهر و باوری خدا که ما را امر کرد
جستنها با او تمام بس کرده ایم گفت ما او را شناسیم : هر که وعده کرده بر شد این
سخن از آن میگویم که اگر در وقت وعده میبودم امروز ما را ایمان میبود زیرا که خود را
از آن ما بیرون آورده ام شما را آنچه خواستم ایمان واقع شده به همه مقدس حکیم ما در وقت
که چنین پسران ما و شاه سر الوهیت او را رسید که خدا چیست او مرا جواب ...
معلوم است چنانچه ... و چند آن جوهر ... و چندان ... او شما
از ... و ... برسید او جواب داد چندانکه ان جوهر ... این ...
جوهر و ... میگویم ... این ... و خود را ... ازلی
ان عاجز و ... می یابم همچنین شما را میگویم که هر قدر چیزها گفتنی از خدا
بیچون ... که چندان عقول کامل و لطیف ... افکنند سر و مبهوت می یابم که
مرا ... می افکنند و خاموش میباشند چه خود را در میان محیط القدرت ...
از کرانه ... که چون ... که مراد دیگر بردم : این ... که طالب ...
در کشتی ... و ... کنار ... سخن کنان ... و حقیقت را ... اثبات ...

آهسته

٤٩ آهسته آهسته درون محیط بکنار آمد چنانکه زمین از نظر ایشان غایب شد و هیچ چیز
آسمانی در یا نمی دیدند و علامت انجا منحصر در آسمان و ستارها میدیدند که تا قریب زمین
بودند انسان دیگر نمیجستند و انرا دیده میدانستند که کجا میبودیم لیکن وقتی که این
پنهان شد ما از ستارها و آسمان استدلال میکنیم ملاحظه کنان و ستاره
شمال و کاهدستی فروده با ما اثبات اسرار همه آنکه همچنین ما هدایت به ارشد سخنان
سیر قیم ... بی فکر کنان و مخلوقات که برای استدلال و ... و ...
خدا است و چند علیم و قدیر که در جو و کمالیهای بی حد دارد و این چیزها از ملاحظه مخلوقات
یافته میشوند چنانچه گفته شد لیکن آنکه این خدا واحد یک هستی تنها دارد و یا بسیار
از مخلوقات نتوان یافت چنانچه از نقش ... نتوان گفت نقاش این و ... دارد
و ... است اما اینکه آن کشته ... وجه ... دارد و معلوم نتوان کرد پس چون
از مخلوقات ... ما ... هدایت ستارها اینجا خواهیم جست که آموخته خدا اند
و ... نیز ... مقدس خواهیم بدست آورده که از خدا نیز اگر چیزها
زیاده از اندازه ... گفته ... چیزها ... که مجهول ما میشود
و ... برای ... مثلاً از جواهر خاص ... حیوانات
اکنون ... که از خدا اقرار میکنیم ... در بیان آنکه ... بوده است

که خدا با وجود آنکه بذات خود یکی و واحد است و بسیط مطلق سه شخص مختلف است که پدر
و پسر و روح القدس چنانچه گفتیم پدر خدا است پسر خدا است روح القدس خدا است نه سه خدا
بلکه یک خدا پدر نه پسر است و همان خدا است که پسر نه پدر است و همان خدا است که پدر
و پسر و روح القدس اند و همان خدا هستند که روح القدس روح القدس نه پدر
است و نه پسر و همان خدا است که پدر و پسر خلاصه ذات یکی است و اشخاص … آنکه
اشخاص سه هم اند متعدد اصل نمانند و چون مستقیم بگوید حکیم عجب چیز است آنکه بگویند
هرگاه … چیزی … هرگز بگوش … نرسیده است و شنیده نشده آبا و تمام … اکبر
هیچ چیز شما این بتوانید … پادری نه که خاصه … چیز خدا … مثال ولی مانند قرآن
آیا نمیخواهید که خدا … مطلق بعضی چیزها داشته باشد که مال بر سایر مخلوقات
زیادتی نماید با وجود این … میکنند از داشتن چیز عجیب یکتا و … صفت
که هیچکس ندارد و همچنان از … اعتقاد میدارد که خاصه با … است
داشتن چیزی که هیچکس نتواند داشت چیزی … طبیعت انسان است و در … احتیاج با دیگران
برابر … آن … که بداشتن بعضی چیزها که دیگران نتوانند داشت بر سایر مردم
افزونی نماید … و فراوانی … بسیار … اند که از همه … در …
او … که تنها او را بود خدا … که در همه چیز … تنها … چیزها … هیچکس
نتواند

نتواند داشت مالک چیزی است که هیچکس نتواند داشت و نه بعضی چون نتواند داشت
هرچند … وجودی است و این است که شما را گفتیم که یگانه است در ذات و سه یگانه در
اقنومیت و شخصیت و این چیزی است که بجز او دیگر نتوانیم مانند حکیم: … است
که شما … این سخن را … میگویند چرا که خدا چگونه تواند پسر داشت خدا است
… خیال که … دیگر شما خود … که ابلیس زن هم نه ابلیس پسر هم نه: و دیگر آنکه
اینها پسر آنکه خدا است از … دیگر نتواند بود و پسر چون از پدر متولد است نتواند پدر است
خدا … پسر خدا نتواند بود: و دیگر … آمده ام که دو خدا نتواند بود
… خدا است … و دیگر آنکه در خدا … پدر و پسر است …
مختلف است و اگر … عالم … نتواند بود. حکیم: در … مجلس …
و گفتگوها … از … که خدا را … میگویند …
و طایفه شما … و مرا … که معقول است انسان از …
چون خدا … بسیط وحید و لاشریک … و … ولیکن …
پادری: … آنکه … حکیم هیچ چیز …
… خدا را … خواهید … معلوم خواهید کرد که
اگر … خدا … اصل … خویش …

در چندان چیز بلند نمی‌خواستم که در بزرگی خدا بجد نقصانی بیارم . اسکندر بزرگی فرمان
داده بود که از مصوران چیره پس لیبرا از اپلیس نسبت به هیولا بگیرند و بحر با او بسبب شکل
او بسازد چه میدانست که نقصان بزرگی اوست که چیز از دوری کامل و او تمامی
دانا چهره کشائی صورت هیولایت و او کتوبیان او گشت قیصر روم به این بهمن :
روا مدنست که احوال او با چیز مردم دانا [illegible] چگونه دلبر گیرم در [illegible]
چیزهای خدا که از بلندی عقلهای کامل مبهوت و ملزم میمانند : انچه بزرگ [illegible]
آگوستینوس نام مرد بیعانی بخود اشکالات [illegible] بخدمت شما [illegible] و اما گوی
یک وقتی چو هست که از آن سر بلند چیزی بیاید [illegible] دریا فکرکنان در [illegible] گشت
ناگاه طفلی دید که بکوشش فراوان زمین میکافت و مغاک خورد میکند و بهر چه چند
آب از دریا [illegible] ران می انداخت اگوستینوس پیش او رسید و پرسید که ای
طفل چه کار میکنی جواب داد میخواهم که آب این دریا در این مغاک کنم [illegible] گفت بر
نبی که این مقدار آب در این جای خورد [illegible] آن طفل گفت محال تر است انکه بجد خدا
بعقل خود [illegible] در یابی [illegible] اگوستینوس از دیدن این حرف زده مانده گو
شده و چیز افتاد و تمام و اندیشه فراوان در کار خود افتاد [illegible] پس چه
خواهم که با وجود این [illegible] شما [illegible] خواهم گفت تا قوت [illegible] این
[illegible]

بلند بحثی با او کنان از آنچه همان و اما بزرگ گفت هیچ چیز بد شوار تمام حسته
نمیشود که خدا و دو هیچ چیز بلکه نمیشود بخاطر تمام که در خدا و هیچ چیز بحیوان مانند
یافته نمیشود که خدا : اگر کسی گوش کنند هر گاه میگویم خدا است شخص است نمیگویم که خدا
و عیسی مریم همان یک خداست یا سه خدا چنانکه بعضی از محمدیان ما را با این سخن مطعون میدارند
و همان محمد میگوید که خدا [illegible] از عیسی [illegible] برسید تو امر [illegible] مردم با که ترا
و مادر ترا خدا بگویند و هم که عیسی به محمد [illegible] آن خواند گفت که هرگز این سخن ما نگفته
ام و انجیلی [illegible] که هرگز [illegible] عیسویان میگویند خدا که مریم مخلوق است
و او هست عیسی [illegible] حادث [illegible] قدیم خدا [illegible] : و هم وقتی که میگویم خدا
[illegible] که [illegible] او یک [illegible] مقدس است این
کار [illegible] : [illegible] خدا [illegible] تمام [illegible] خود را
فهمید [illegible] بجد است که هیچ آفریده و نه تمام [illegible] احیانکه او است
تواند فهمید که آنچه بعقل [illegible] مخلوق تواند رسید [illegible] ماچه از همان جا
بعقل [illegible] چنانکه [illegible] محیط [illegible] نظر [illegible] بسیار
[illegible] ماند که خدا [illegible] بعقل [illegible] اوست فهمیده کند
[illegible] موقوف [illegible] فهمید [illegible] فهمید [illegible] اکنون [illegible] حق

و مثال این مفهوم خواه حضوری باشد خواه حصولی بدیهی یا نظری چه اگر در نفس خود تصدیقی از
آفتاب بیابد اگر دوم کمتر بار باشد از آنچه او را تحقیق است نفهمیده ام از زمان او را خوب فهمیده او را تحقیق
باشم که از او بیدا کنم در نفس خود یک تصدیقی که آنچه او هست تمام حاضر سازد پس
خدا خبر چه دارد که نفهمد در خود بیدا نکند تصدیقی از خود و بی جا نیست مانند خورشید
که اگر فرض از آسمان کسی برسد که تو کیستی نگفتن از خود آن تصدیقی که از خود دارد
خواهد گفت مرا آنچه او را تحقیق است این تصدیق را کلمه الله میخوانیم همچنانکه تصدیق بعقل
آدمی کلمه او خوانده میشود چرا که همچنانکه کلمه ظاهر بیان میکنیم آنچه در باطن خود فهمیدن
داریم همچنین این تصدیق کلمه عقل است که بآن میگوید مرا آنچه در باطن خود دارد مفهوم خود
دریابد : و دیگر فهمیدن فعل است و از این فعل خواهد بید است یک چیز در همان دو فعل که حکما
افعال را بر دو گونه یافته اند فعل است متعدی که از فاعل خود تجاوز میکند و بدیگری میرسد
و معلول او در خارج نمودار میشود چنانچه نقش کردن و نوشتن که هر چه از این فعل بیدا
میشود در خارج محسوس میگردد و دیگر فعل است غیر متعدی که معلول او در همان فاعل
میماند از او تجاوز نمیکند چنانچه دانستن و دیدن و ماننده آن که اثر این میماند در خود
خارج این فعل بلکه در همان فاعل و چون هذا فعل محض است و بیوسته در کار فهمیدن خود
است از آن فعل او بیدا میشود در وی آن تصدیقی که از خود حاصل میکند پس آن کلمه

هذا

خدا خود را می فهمد و ازین که بیدا میکند یک تصدیق نیکو و تمام تر در همه چیز و آنکه این
تصدیق از خدا حاصل میشود و درست و عقل هم ادراک یا واضح تر میگویم و در همان هست اما در این جا
وارد بود : نه که از اینجا میگویم که خدا را آدمی تواند فهمید چرا که نقش متناهی چون کی تواند بیدا
کردن یک تصدیقی چه از خدا نیست چه تنها خدا که از خود حاصل میکند یک تصدیق نیکو خود را
بر نهایت میفهمد و در دل نیست اینکه این تصدیق بیرون از خدا هست اصلا زیرا که تصدیق
در فهمیده میماند و دیگر آنکه محدود است و بیرون از خدا چیز محدود نمیتوان یافت حکیم و در خدا است
مرصوات العدل این همه کم گذشته و دیگر میگویم که این تصدیق که در خدا است محکم و ثبوت است
زیرا که در خدا بسیط مطلق میتواند بود چیزی که خدا نیست و هر اگر خدا نیست از همه تا و اینجا در
خدا چگونه تواند بود لیکن آنکه در دو بود بسیار ترکیب ظاهر شد : و چون آن تصدیق که میگویم
در خدا هست و خدا است تحقیق تمام از خدا حاصل نمود و فرقی در او و خدا خواهد بود چرا که
یک چیز از همان حیثیت حاصل گشته خود محصول خود نتواند بود چون محصول وجود میگردد
اگر حاصل کننده بود و در آنکه بیدا میکند بی ساقه را آنچه فرق خواهد بود
باد در در آن تصدیق و خدا که آن تصدیق از او حاصل شود : این فرق در ذات نتواند بود
که غیر آن تصدیق در خدا است واجب است که همان چه از آنها که در ذات خدا و نکه
ذات نتواند بود و هم تو در ذات خدا نتواند بود و هم در خدا چیز که خدا است بود

تواند و هیچ گونه ترکیب پس اگر در خدا او تصدیق او فرق هست و این بر ذات هست
فرقی بر قیومیت و شخصیت خواهد بود با وجود وحدت ذات و شخصیت پس خدای
وحید و بسیط و ذو قیومیت که با عقل است جدا گانه دارند و وجود آنکه از همان
یک ذات اند ⁂ هر کدام از شخص قیوم را ابن خدا و تصدیق او را شخص میخوانیم
بنا بر این خدا با او و شخص میگویم چرا که شخص میخوانیم آن قایم را که قایل است از ذات
که هست و نیز آن شخص میخوانیم زیرا که اگر چه قایم اند اما عقل ندارند لیکن انسان را
از آنجا که هم قایم است و هم عقل دارد شخص و کس میخوانیم و بهمان سبب فرشته نیز
شخص خوانده میشود و چون آن تصدیق خدا قیوم است و عاقلترین هم چرا که خدا است
تحقیق بنام شخص خوانده میشود و همچنین خدا که آن تصدیق از و مخرج میشود شخص
دیگر خوانده خواهد شد بنا بر این خدا دو شخص هست در یک حقیقت بسیط از آن
جهت که بیشتر بر و هم اما در هیچ شک وارد **حکیم** این تقلیم است پس بلند و بسیار
دور از فهم لیکن هیچ وجه ندارم تا گویم باطل است خوش میدانستم اگر همین را بگر
میگفتند بعبارت دیگر تا بهتر فهمیده شود **پادری** را فهم از این درست تر خواهد
دیگر بگویم و در این هیچ شک نیست که خدا احاطت خود را میداند و از آنکه خدا
باشد پس عالم خود هست و معلوم خود پس از این دو نسبت یکی از دیگر مستفت

پس

است و یکی محتاج دیگر چنانچه معلوم خود پس بودن از بودن عالم خود است این دو نسبت
که بحقیقت در خدا هست و هم مختلف چنانچه یکی از دیگر حاصل است و اعراض نیستند چون در خدا
عرض نتواند بود پس هر کدام از اینها قایم بخود است و با همین جوهر است و هر دو جوهر
چنانچه همان یک ذات خدا اند لیکن دو شخص و قیوم اند از همان ذات الهی و هم دو شخص اند
چنانکه گفتیم چون که شخص عبارت است از قایم پس دو اند که ذات الهی با وجود یگانگی
چگونه دو شخص وارد که هر چند در شخصیت جدا گانه اند لیکن همان یک خدا اند **حکیم** گفت
درست نفهمیدم ⁂ چیزی دارم که معارض تواند بود و آن است که در مخلوقات آنچه دانسته
میشود که آدمی خود را میفهمد و معلوم خود است و نیز دریافت که خود دارای فهم را خود میدانند یک
تصدیق مطابق معلوم و آن تصدیق از همان فهمنده منسوب میشود اما با وجود این نمیگویم
که در آدمی دو قایم باشند پس نسبت بخدا هم نخواهیم گفت **پادری** در این از خدا و مخلوق
فرق بسیار است چرا که در آدمی دو در هر دو دیگر از دیده غافل اعراض بوده اند و بنا بر این فهمیدن
و معلوم بودن و فهمیدن آن تصدیق که از آن فهمیدن مخرج میشود اعراض اند از جهت آنکه ذات
جدا گانه دارند از فهمنده که جوهر است اما در خدا چنانچه عرض نتواند بود و نه بسیار یکی
ذات چرا که مرکب نیست اندک بود و هر چه در او است حقیقت همچنین آن دو نسبت دو قیوم اند
ذات الهی و از همین سبب شخص الراند که خاصیت یکی با خاصیت میشود و از همین است که تنها

در خدا که مجردست این تعریف که ورا و ادراک او هستم کسی الیس وارد بوده در مخلوقات حکیم
اکنون نیز ممکن است که بفهمیم باید پس دیگر میگویم آن تصدیق که گفتیم که از همه بدن خدا
منتفی میشوند چون بیانات مقدار و بنا بر آنکه گفته خوانده میشود زیرا که مطلوب آنکه
او را محسوب بنا او بیان کند هرگز نتوان گفت تا جان تن برابر جان آنکه قدیم است همچون
خدا که او منسوب میشود نور خدا خوانده میشود چه تنش بود آفتاب آسمان قدر قدم
دارد که حجاب دارد برابر آنکه بجمیع وجوه او برابر است صورت جود مجبور نشد و برابر آنکه
از فعل منتفی میشود ولی آنکه کلمه فعل میگوید و برابر او نمود آنکه از تمام صفات خدا است
پس خدا خوانده میشود ⁘ و این تمام تحقیق اما سر او است چرا که پس مجرد اند
از آنکه زنده است کاینات از زنده و متماثل او و طبیعت بود و این مماثلت از
جهت پیدایش طبیعی خویش دارد و نور که گفتم زنده است از زنده زیرا که هر چه زنده
است پس خوانده میشود چنانکه این پس از آنان است مجبور نشد گفتیم از دو کاینات است
چرا که اگر یکی از دیگر پدید آید پس او میشود چنانکه پسر تمام است اگر از نشانها پدید
نشد گفتیم آنکه حاصل شود و متماثل خوانده بود و آنرا که از و پیدا ای سپکر و از قدم این
قید سبب آنکه زنده است و از آدم زنده پدید آید ولیکن او مجبور شد هر چه در طبیعت
نوع متماثل او نیست چنین است گفتیم آن مماثلت از قوت پیدایش طبیعی خوانده

از قدم

از قدم این فرزند حوا را پسر آدم میگویند هر چند زنده است از زنده و پدید است از آدم و
متماثل او در نوع چرا که این مماثلت از کنش طبیعی خویش نیست از قوت مطلق خدا که او را
از یک استخوان آدم پدید کرد و لیکن هر چه این چهار قید دارد و لیکن زنده است و حاصل از دیگر
زنده متماثل او در نوع و این مماثلت از طور طبیعی خویش یافته است این خوانده بود پسر
بحقیقت ما که از و بتحقیق وجه گوییم که تمام شده است او بحقیقت پدر خوانده خواهد شد و این
کلمه و تصدیق که گفتیم مجموع این چهار قید دارد چرا که زنده است چنین خدا است و هم حاصل از
خدا چنین تصدیق همه او است و هم از تمام طبیعت او است چرا که خدا است و در وحدت تواند بود
در هر چیز که این چهار آیات و هم طور حصول او متماثلت مجبور نشد که مفهوم شد و منسوب از آن حقیقت آنکه
میفهمانیم پس چه چیز معقول است و در بیان این تصدیق الهی تا آنکه حقیقت فهمانید و به بعضی
میکنند آن بعض اهل را که از و حاصل شود تا بدو است بلکه حقیقت پسر است پدر و پسر چنین در هم
در مخصوص آن قید و مذکور را بر هم جنس یافته میشوند که در تمام مخلوقات ⁘ و عدم جمعیت این
پس پسر بمانند شد زیرا که روشن است که و ضعیف که خدا را به بعضی با بعضی مخلوقات خوانده
میشود مرکب شده خوانده شد از نسبتها و بعد از آن همه نقایص که بخود دارند همچون بودن آن جسم
عرض و امثال این و که خدا را دانا و توانا و بینا و غیره این خواندن بمعنی کو نیستیم
چرا که جمیع این چیزها در مخلوقات اعراض اند و دیگر نقصانها وارد اند که در ... نمیتوانند جاری بر

هرگاه این هم بود ولیکن خدا است که خواهد شد ظاهر است هنگامی که آن اقتضا نماید چون
غرض و غیره نمانند از بنها خواهیم بیرون آید [illegible] از بنجا [illegible] میگیم و هنگامی که خود در ای فهمیم
آن تصدیق که از فضل یا جاه شود از البرهان فهمنده نتوان خواند که اگر چه از زنده
برمی آید و در یک وجود مانند است که از دو بر می آید و این مباحثات از جناب اسمی طبیعی خود بر
دارد و لیکن در بدن کاملا دارد و هم از همان نوع حقیقی فهمنده نیست چنین اسم خود برست و
این عرض او آنکه بجهت سخن میگویم چه اقتضا یابد دارد و هر از و هستن زمان و ترتیب بر
سازیست این چنانکه گفتیم و هم از بسیار ماندن [illegible] نقطه روشن تمام حقیقت میگویم
که همان یک خدا در سه شخص است که از منها یکیست و دیگر [illegible] هنوز مناقض است
دارم چنین [illegible] مفهوم بسیار چیزها را بیرون از خود و از همه آنها [illegible] تصدیق [illegible]
مفهوم و این تصدیق [illegible] اگر [illegible] بسیار میگویم
بلکه [illegible] پادری [illegible]
همه چیز [illegible]
[illegible]
و ممکنات را می فهمد [illegible] که خدا [illegible] از یک کلمه و یک تصدیق نمی تواند [illegible]
اما ما که چیزها مختلف را بالفعل [illegible] مختلف می فهمیم تصدیق ها [illegible]

[illegible] نقصان است اما چون خدا کامل [illegible] و [illegible] فهمنده خود و همه
چیزها از خود و از همه چیز دیگر [illegible] یک تصدیق [illegible] الله از یک [illegible]
داشت حکیم [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible] بزرگ [illegible] همان که [illegible]
[illegible] و [illegible] رسیدم و [illegible] دیگر
[illegible] که خدا [illegible] خود [illegible]
حقیقت [illegible] شخص [illegible]
اما [illegible] گفته اند که [illegible] روح القدس [illegible]
سیوم [illegible] روح القدس [illegible] پادری چنانکه گفتیم [illegible]
و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا خود را [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] میگویم که [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] خود را میخواهد که [illegible]
[illegible] چنانکه گفته شد [illegible] میگویم
[illegible] چرا که [illegible] که خدا [illegible]
خدا [illegible] که خدا [illegible] چنانکه گفتیم و اگر [illegible] آن [illegible]

اراده راست همان ذات اراده ندارد از جهت که خواهش در ما عرض است و در خدا
عرض نتواند بود و به چیزی که همان ذات و حقیقت تعالی است بنابر این خواهش عین ذات خود قائم
است و چنین خواهش که در خداست و خداست از خدا منسوب میشود و از وی آن
فرقی در میان نخواهد بود این فرق در حقیقت نتواند بود و چنین در خدا اراده و دیگر نتواند
بود پس این فرق در مفهوم است نه پس این خواهش که قائم بخود است منسوب از عقل و تقیید
خدا که بخود قائم اند چنانکه دیدیم و ایشان از اند بر ولی نمیخواهیم بحکم قائم است و از این جا
خواهد است بنابر این در خدا است قائم است و نه قائم داریم از همان ذات و چنین
و لیکن چنین الخواهش قائم بخود است و از ذات قائل و الا تحقیقت تحقق خوانده میشود
پس ثابت شد که تحقق الا از همان یک ذات است همان بر دوش و اگر بگوییم خدا خود را
میخواهد پس خدا هم مرید خود است هم مراد خود لیکن این دو در خدا یکی شود چنین همان یک خدا
هم مرید خود است هم مراد خود پس یک خدا واحد است به دو نسبت مختلف که مرید و مراد
باشد این نسبت مراد چنین در خداست قائم بخود است نه عرض پس بذات خود قائم است
پس خداست پس تحقق الا است این بسر لازم آن شود که در خدا این اثر نسبت تحقق ثابت
زیرا که ثابت شود که چیزی باشد عالم و معلوم مرید و مراد باوجود لازم میشود چرا که در خدا
کثرت اعتقاد نمیکنیم بلکه در جایی که بعضی تقابل تضایف است که دیگر تقابل در خدا ممکن

بود مگر همین تضایف که یک اند و یکدیگر برابر اند بنابر این سبب گفتیم که در خدا علم و قدرت و دیگر
چیزها که صفات میخوانیم همان یک حضرت که در میان خود هیچ گونه تقابل ندارند و نه از
تضایف و همچنانکه توانایی و دانایی و حسن و رحمت و نیکی در خدا هیچ فرقی ندارد
بلکه همان یک چیز اند چنین که از دیگر منسوب میشود همچنین الا نسبت با تضایف مرید
با نسبت عالم و معلوم دو چیز نتواند چنین با همدیگر تقابل با نسبت بدایش دارد و همچنین
وجوه همان یک چیز و همان تحقق اند اما مراد چنین از مرید مخرج میشود بحکم ضرورت و بشمار
خدا کامل خواهد بود دو فرق مرید خواهد داشت بنابر این اتمام مخارجت و تحقق و دیگر از جا
داشته شد که در خدا از اله از تحقق نیست و هم نتواند بود چرا که در خدا را از دو نسبت
بیان بیش نتواند بود و لیکن از راه معرفت و خواهش از راه معرفت بیش از یک تصدیق حاصل
نتواند بود چنین یک فعل تنها خدا خود را فهمیده و در خود همه چیز را هم از راه خواهش
همان هست که چنین یک فعل خواهش خود را میخواهد و از جهت خصوص همه چیز و دیگر را بنابر
مد خدا از خود و از همه چیز را از یک تصدیق و یک خواهش نتواند بود چنین نیز
با هم اتحاد است که خدا خود را با آن میخواهد بخود قائم است و تحقق است پس این هم چیز اند
خواهد است زیرا که زنده است و منبعث از خدا زنده و از همان ذات چون
خداست باد پس نتوان خواند چرا که شرط چهارم که با لا اند گوید و در این مفقود است

و آن اینست که از قوت پیدایش او آن مماثلت بسته که چنانکه گفتم مانند پسر جوهر او خبر
ادم میخواهیم هرچند زنده است و از ادم زنده بیرون آمده و از همان نوع او چراکه بودن او
از همان نوع او را از قوت پیدایش او نیامده است چنانچه در پسران که متولد میشوند
بلکه این مماثلت از قدرت مطلق خدا او را آمده است جنبه چه او هست که ما و بدیع
از قدرت مطلق خوانیم اگرچه مخالف طبیعت بود همچنین این خواهش را که از خدا است گو و
مماثل بودن بخدا یعنی از همان ذات بودن نمیاید از این جهت خواهش است یا از جوهر است
منسوب میشود جنبه و جهت اینست که مراد و مرید مماثل است و هم خواهش مماثلت بی طلبید
نخواهند پس این مماثل بودن مراد همان ذات او را از مبداء او دیگر و دیگر می آید
نیز او بودن خواهش مرضعه او را زینکه در خدا جز که عین خدا است شواند بود اما
تصدیق با کلمه از طبیعت خواهش و از راه پیدایش خود مماثلت دارد به همه نه
و بعض از این حیثیت که کی فهم بنابر این لیس تصدیق را پسر میخواهیم بران خواهش را
٧ پس چه خوانده میشود بادر پسر نتوانست پسر روح القدس سبب این نام است
که جنبه پوشش اینجات خواهش هیچ مماثلت بی طلبید امرا ولادت نتوان خواند
بحجت پیدایش تصدیق را و دراو در بنش بائی نیست که اینجات جوهر را که مماثلت بیخواهد
بان نام بخوانیم و اینجهت این سوم شخص که از راه خواهش اینجات دارد بنام
مناسب

مناسب همان خواهش خاص که عشق است خواهش که میلی است با آتش که همان مرید با ل
میشود و بحاجت مراد میرود و این مناسبت دارد و پسر نیست که این آتش بنزا اده است
بنابرین این سوم شخص بان نامیده شود خاص که عشق او بنا که گفتیم بهمان دو شخص را
که این سوم از ایشان دو پیدا میشود جنبه خواهش مرد است بنابرین اگرچه خدا پدر روح است
و قدس خدا پسر روح است و قدس لیکن این دو شخص جنبه بنام خاص خود شد که
پدر و پسر نامیده شدند این نام روح القدس که در سوم شخص مشترکست
بسیوم شخص مخصوص ماند : اما که بجهت چه طور میگویم که او واحد حقیقی و بسیط
سه شخص است پدر و پسر و روح القدس مختلف بهم جنبه که از یکدیگر مخرج میشود و از
نسبت با تصالف که منشاء این سه شخص است مستلزم هیچ نوع ترکیب نمیشود و چون شناختن خود
باخواستن خود و شناخته شدن خود و خواسته شدن خود علت ترکیب نیست :
هر چند این سخنان بلند و لطیف توان گفت اما بالفعل مناسبت بهمین قدر کردن اولیتر
میدانم بالکه از فرط تمام در بعض جاهای خدا این اندازه که همتا بالی حضرت کوری
چشم کنانکه نتوانم پس میگویم که خدا واحد است در ذات و سه شخص دارد و مرا
در همه چیز را که باید یقین دارد و اقرار میکند خدا با کثیر شناسد جنبه الکلام ایستام
الکارت با نفی خدا ذات خود را و خواستن خود است چنانکه دیده شد : رسیدن

انکه هرگز عقل مخلوق بآن نمیرسد بقوت خویش نمیتواند رسید اگر خدا خود آنرا ظاهر نکرد

اما لیکن اگر خدا ظاهر ساخت این سر بوسیله رسولانش سه نام شد ما را چون خود آمده است برای کفاره ما را

بما که چنین بودن ممتنع نیست و خود المقدسات و عادل ثابت شده است با آنچه تقریر کردم

معلوم گشته است بنده اما مکرر است حکیم و اما چنین میفرماید پادری این هیچ جواب دادم

که همچنین راحت است حکیم چرا پادری زیرا که در خدا هرچه بالقوت تواند بود لازم

است که بالفعل باشد و اگر همچنین نباشد خدا توانستی داشت چیزی که خدا را در ما نمی‌باشد نقص

می بود و خدا چیزیکه کامل است نیست بهر چه تواند باشد دارد و هرچه تواند بود بالفعل آن

ما یک چیز دیگر را از شما خواهیم گفت اگر هرچه در خدا هست خداست چنانکه دیده شد در هر دو

خداست قوتیست که در آن و لیکن خداست و خوبی او و رحمت او و عدالت او و دیگر چیزها

که از خدا امید است هر چه از اینها پس هر شخص خدا است پس بجهت شخص نیستند بلکه یک جوهر اینها نشوند

بود آن کمتر پادری در پس قرآن بسیار فرق است زیرا که در خدا خوبی و دانش و رحمت و عدالت

و قدرت و غیر آن هست و دارد بجمیع وجوه یک چیز است لیکن هیچ جنس فرقی چرا که در میان

اینها صفاتست چیزیکه یکی را از دیگر جدا کند چنین در میان اینها هیچ نوع تقابل نیست و هم

تضایف که یکی از دیگر حاصل شود اما در اقدس با کلمه و در روح القدس چنین اضافات از

دو نسبت و آنکه از دو نسبت میشود فرق خواهد بود و این فرق از ذات ممکن نتواند بود

ری

پس چنانکه بود از شخص مختلف بنا بر این سه شخص اند و یک ذات ∴ پس اینجا روشن شد

آنچه در اول گفتیم که پدر خداست پسر خداست روح القدس خداست نه سه خدا اگر یک

یک خدا. پدر قادر مطلق است پسر قادر مطلق است روح القدس قادر مطلق است همه قادر

پدر بی مقدار است پسر بی مقدار است روح القدس بی مقدار است پدر قدیم است پسر قدیم است

روح القدس قدیم است نیستند سه قدیم بلکه یک قدیم چنانکه نه سه بی مقدار و نه سه قادر مطلق بلکه

بی مقدار و یک قادر مطلق پدر خدا است و همان خداست که پسر خدا است و همان

خداست که پدر و پسر روح القدس اند و همان خدا است که روح القدس ثالث اقانیم

خدا است و پسر و همان خداست که پدر و پسر ∴ پس چنین نیست که از پدر قدیم است

همچنانکه پدر و پسر کمتر از یکدیگر نیستند و قدیم تر و بزرگتر از یکدیگر نیست پدر و

پسر جدا نگشتند روح القدس و از دو سالی تر نیستند و اینهمه چیزها از انیست که

اگر چه سه شخص جدا اند اما همان یک ذات و حقیقت اند ∴ اینهمه چیزها در مخلوقات

نتوان یافت که چون بستها اند و دیده که هر طبیعت خاص هستی خاص وجود دارد و هرچه

بروی آید عرض او است نمی‌تواند که مانند خدا ایجاد رسید که در هرچه توان یافت

جوهر است و قائم بخود نه بغیر حکیم چند چیزها از و دانسته بودم کمتر از این نتواند بود

که از خدا اهل علمین چیزها اعلا بایستی و اینکه عقل چنانکه باید این چیزها را نمی

فهمید میگویم که چه چیزیست تا لی بزرگ اینها . ابتدا اگر این سر را با دلیل دیگر و تقریر واضح
تر و موافق ادراک پادری شما را گفتیم که هیچ دلیل و حجتی نتوان یافت که بر سر اما از تصنیف
علمای اهل طایفه از دانایان پیشین ظاهر گشته اند شما را میگویم . نیک میدانید که خدا
خوب بیحدیست هم سعادت ما حقیقتست و برابر از رحمت و مغفرت و قسم بزرگ از ذات حجت
و مغفرت و رحمت که از خوبی خود و دیگران را بهره دهد اگر بخشد که چنانکه از
کتب میبینیم که وقتی اوستاد افلاطون بود میگفت المقدار طبیعت او می رهاند
برابر و مساوی رو بهمدیگر که اگر چه خوبی میدانست و او را همدم بود و از لذت کمال
کامل بی نصیب و بی بهره ماند پس تا سعادت مند تر بحد خدا را هیچ نقصانی نباشد در کار او .
که او را شریک و همراز بوده باشد . این یک حالی مخلوق نتواند بود و سبب اینکه
همه مخلوقات حادث و زوالی اند و خدا قدیم است و سعادت مند کامل او دیگر دویم انکه
شریک برابر مطلب که اگر آدمی در اشجار و حیوانات ما هنوز تنها گفته شود چنین ازو آن
اویسته و اگر پادشاه را و فرهنگ در رعایاست که بسیار کمتر اند تنها و بی رعایا خطاب
بهیچ اسم از ان نیست که در سخن و عقل و حقیقت با او همه برابر اند اگر چه در مال و مرتبه
و دولت از ایشان بلند بر تر است میتوانند بود که ایشان از [illegible] باشند ما وجود آدم
برابر یک کمال خوش پادشاه می تواند بسیاری و کارهاست که زن و فرزندان و دیگر قبیله

خود را شریک نهند که با او همدمی نمایند اما خدا که بزرگی او بیحد است هر همراز شریکی در وجود
و دیگر چیزها از آن شریک با او تعلق دارد که آدمی هر دیگر حیوانات و نباتات و جمادات لیکن
شرط سعادت مندی معقول و لذت انکه برابر خود که با او همدمی نماید نداشتی و این برابر از
ذات معاشر تواند بود بنابر این از قابلیت مختلف است در همان طبیعت و ذات بسیط معقول
است که خدا به شخص است برابر در وجود و در همه چیز . و لیکن دیگر ارسطو گفته که علامت
کمال انسانیت انکه یک چیز از خود مثل خود پیدا تواند کرد همچنانکه انسان و حیوانات
کامل لیکن چون خدا کامل است بیحد از دانائی آن خواهد است که چیزی مثل خود و بیحد
پیدا کند اگر بیحد بماند خدا است چه خدا است و دو خدا نتواند بود و لیکن میتواند پیدا کردن
شخص را که خدا است این پسر و روح القدس که همان یک خدا حقیقی اند . دیگر انکه شرط
خوبی است شریک خود کردن همه یعنی که مخلوقی هر چند کامل تر است هر انچه دارد و دیگران هم شریک
خیالکه در لیس و اقتضا در مردم مشاهده میکنیم که همان قدر که بهتر اند در انچه دارند
و میتوانند دیگران را شریک خود میکنند و خدا اعلی بهایتی چون خوبیست برابر شریک
آرزو او شرکت بیحد خواهیم قبول که که مشارکت مخلوق لیکن قدرت وجود
بیحد خدا المقدار کم چیزیست که خواهش او با الغایت میکنند همچنانکه پادشاه فقیر
دولت و جواهر و مال و در چند مستمر شود لیکن چون اقتراف [illegible]

بجهة که خوبی بی‌نهایت خدا را بیند که این مرا و میدانیم از سخن بجهة که وجودی از دیدار
بیند اینشود لیس این سر بلند بیرون از معقول است : نه سبب نه بعضی مثالها که این سر بلند را
از یک جهة از سخن رویت جان که خیال کنند که مرد بسیار خوبرو خود را و آن
معشوق میدید این چون بسیار خوش صورت دیده دوست میداشت محبت بسیار و
اگر الصورکی از دور او میرآید و در اینجا می‌دید و آن محبت قائم عشق شود پی دیدار و
از این سر بلند اگر میداند چرا که از خدا القدس تقریبا میشود با مماثلت که اگر بیشتر وا انرا
دیده ای خود را دوست میدارد که خوبی بی‌نهایت آن القدس است و آن خوبی روح القدس
دیگر و با فضائل ذات است و او را که از فر صفت میشود و هر اثری که از آن هر دو حاصل میشود .
همچنین هر خدا احد است وحدت که از رو پیدا اید و خدا روح القدس که از هر دو
صفت میشود و چشمه ای چشمه است که از و جوی میشود و جوی است که از آن چشمه پیدا
می آید و حوض است که از هر دو حاصل میشود و همه همان یک آب است پدر را چشمه میگویم
و پسر جوی که از و حاصل میشود و روح القدس حوض است که از هر دو دوام می‌یابد و همه
همان یک ذات و حقیقت است : همچنین در نفس ما حافظه است عقل است و اراده است
و همه همان یک نفس از حافظه صفت میشود و تعقل که ادراک میکرده و از این هر دو حاصل میشود
خواهش همچنین اب پدر لیس میشود و ابن پدر و ابن بر روح القدس : و در همان نفس انسانی
نفس

نفس ثابت است و خواهش و حافظه نه سه نفس بلکه یک نفس همچنین در خدا است خواهش پدر
پسر و روح القدس نه سه خدا بلکه همان یک خدا است : در رنگ یا جسم که تشبیه و صورت یا رقیه
در خدا است شخص مانند میشوند در سه همان یک ذات است : در تصور آریم که مرد خوش خلقت
دارد که خود را در آینه روشن و صاف مینگرد و در آینه صورت او بعینه همان خوبی او
نمودار میشود و از نظاره آن بر خود فریفته میگردد و محبت با خود پیدا میکند اگر آن صورت
که در آینه است و آن محبت که در دل هم رسیده قائم بخود بوده اند همان سر بلند خدا
میتوانست چرا که خدا بی‌نهایت خود را در ذات خود می‌بیند و اتفاقی خود را بر او خود پیدا میکند
از آن پسر میگوئیم و از همدیگر اتحاد بی‌نهایت با خود پیدا میکند که از او روح القدس میگوئیم و از
هر دو پسر پیدا میشود اما این تمثیل و تماثیل دیگر کم میتوان آورد و تحقیق سر بلند ولی
او روحی نمیشود که مانند کی رنجور گشت : مثال و محبت و قربت شود و در مثال هر از دو
و بوده از ولادت عیسی خدا یک زنی مادر که نظر را منتظر ساخت بود و این سر از حقیقت
حسن زبان که آوری نتواند خالق تمام و ذات از طالع ساخت و [illegible] که [illegible] از
پاک یگانگی خدا و احد [illegible] سازی رنگ و ذات دیگر [illegible] بعد از [illegible] و همان
خدا او حصت با پسر او را [illegible] [illegible] رنگ از [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] در [illegible] برابر بوده اند تفاوت و چون

دو را با آب برکشید مجموع آن دو هریک جزو وزن را شش تو کرده و هر سه هریک افزوده
فرض کنیم هرگاه دو در یک جا نهاده شد و یکی دیگر با ایشان هر دو با برابر بود و چون علیم
گرد آمده است همان طور که خلاصه آنکه علت سه تا اند و کسی که علت همان قدر کم
کرد هر سه جمع شده و مجموع آن که اشتراک نموده و این علت تا معنی موجود است
و ثبوت به نظر آن عقیده که منوز درست است همچنانکه در زندگی عالم و کتابهای ایشان
حکایت درست و منوز مرقوم است بدین حکمت شرف شناخته است مراکجا از پیغمبر
یکذات خدا اقرار میکنیم بدین طور چند است و قادر و دانا و دیگر چنانکه پسر و روح القدس
هر دو ولی چنانکه در روح القدس مجموع و روح القدس القدر که بعد و پسر هم
چرا که مجموع این سه شخص همان یک ذات البسیط و وحید است ﴿ این مثالها از آن که آدم
که با ایشان سخن میرسند که گفته شد خدا در زمین با مندرست علیکه معصوم است اورد
آن است که بدین وسیله یک نوع بصیرت بدست افتند و در آنچه در حد است ﴿ از جهت
بلند حکمت در تعلیم و درست مخالف این سخن بدارم لیکن مجادله با تو و اطمینان هم
و حقایق را از مقدمات بدور ابتدا بحث ادوم جواب میدارد اگر از خاطر شما رفته
باشد مکرر تقریر کنیم ﴿ باب دوم ﴾ تمام آن مقدمات از سر دارم از دلیل اول جواب شنیده
و چنانچه باید داده ام چنین بیان کردم که پسر ایشان مدلول سطر زن و جسم است که

آدم

از نفس چهره با یک نسبت معامله است اعلا روحانی مخفی و دارا و چنانکه گفتیم با گروه پیغمبر
میگوئیم که خدا چگونه پسر زاید و هست چنین از ماده و زاید و سه که خدا آدم از چطور
بی ماده زاید و هم حوا را بی ماده الله رواست و نشاید زن مسیح و مکان نیست و آنکه میگوئی
چگونه پسر زاید و هست خدا که نشر بدارد و میگوئید که چطور تواند بود خدا که جسم ندارد
و چگونه بی گوش تواند شنید و چه ساکن و نیز تواند گفت همچنانکه آن بی بدن گفتن
شنیدن روحانی است که نتیجه او را حمل نمیتوان کرد همچنین این پسر اعلا است روحانی
که تصور او را ممکن و حلی نیست چنانکه گفته شد ﴿ از دلیل دوم که میگفت که خدا پس از
دیگر نتواند بود و پسر او از بعد نیست چنین است و نمی شود و میگوئیم که اگر مقدمه شما که پسر ظاهر
اگر قدیم نیست خدا نتواند بود مسلم اما اینکه پسر خدا قدیم نیست چنین متولد از بعد است و
آنکه بعد از مقدم است چنین الدست لا اسلم چه در علت و معلول هم لازم نیست که این
تقدم زمانی لیکن است مثلا حرارت که آتش دارد عرض است که از ذات او برمی آید
همچنانکه از علت و لیکن از حرارت مقدم نیست چه در هر ذات آتش بی حرارت نمی بود
قوت حکمت و آدم از ذات او برآید از این حیثیت که ناطق است و هر آدمی بود که
قوت حکمت نیست باید روشنائی از آفتاب حاصل شود و لیکن از آن است چنین ابر نبود
افتاب که بخود روشنائی بدون نیست ﴿ هرگاه این تا جنبه بود در علل و معلولات

که تقدم ذاتی دارند و یکی بی دیگری میتوان فهمید چه معنا دریافته خواهد شد و میتوان گفت
که یکی پیش از دیگری بتوان فهمید چون میتوانند فهمید بفهمید پیش از قصد لیکن آنها همیشه
میشود و از وجه پیش از بعوث نتوان فهمید چه اگر پسر باشد پدر میتوان فهمید و هم پسر
تعقل میتوان که پیش از تعقل پدر و اگر در جهان پدر وجود دارد و پیش از آنکه او را
پسر بود از رست که آدمی پیش از آنکه پدر بود آدمی است اما پدر را از حیثیت که پدر
است پیش از آنکه پسر باشد و پسر معلوم کرد نمیتواند بود و نمی توان فهمید و همچنین از
خدا پدر تعقل نتوان کرد پیش از خدا پسر و هم خدا پیش از آنکه پدر باشد نمی توان فهمید
چرا که خدا در نیست تقدیر فهمید میشد پیش از بی نهایتی چون پیش از آنکه در عقل
فهمیدن پیدا واقع در کار جمع اینکه بیان دارد ؛ و همین در روح القدس میگوئیم
از همین سبب اعتقاد میکنیم که قدیم است پدر قدیم است پسر قدیم است روح القدس که
پسر از پدر پیدا میشود و از پدر و پسر روح القدس ؛ سیوم دلیل که میگفت چون
دو خدا بودن نمیتوانند پدر و پسر چرا آشنا ندانسته هیچ نیابند که چه پدر و پسر همان
خدا بند و از همان یک ذات بحیثیات مختلف بعضی جدا و هست گرفته بنابرین همان
یک خدا است با اختلاف قدیمست ؛ دلیل چهارم ضعیف تر است چون میگوید که در پدر و پسر
امکان مخالف هست و هم در روح القدس چرا که چون هر سه شخص همان یک

خدا بند

خدا بند همان یک رضا دارند و همان یک عقل و همان یک قدرت که چون پیش از یک ذات
نیست این صفت بیش از یک نیست چنانکه اگر میگفتیم که در سه نفر بیش از یک روح
نیست و در آن نفرها یک عقل و یک نفس بود و همان یک اراده و یک خوبی و هر آنچه در
مخلوقات یافته میشود و نتوان جز در خالق یافته میشود که همان یک ذات خدا تمام است در سه شخص
همچنین این سه شخص همان یک خدا است و همان حقیقت دارند ؛ از آنست که در ابتدای بحث خدا
گفتیم که در رسالهٔ احوالیم یافت مراد آن خبر که عقل با آنها نمیرسد و همان عقل در می یابد
که خود را مخلوقات نارسا خواهد یافت و خواهد با آنها اعتقاد آورد هر چند نمیفهمد ؛ چنانچه
میگوئیم که در خبرها شرعی چون پیغامها خدا دارند چرا که چندان نمیرسند بلکه در محسوسات که چشم
و حس است که بسیار بار عقل چشم را آنکه در آنچه میبیند از غلط بر آورد که آنکه میخواهند
باشد که از عقل از آفتاب چه در ... خواهد گفت که حلقه است و دو سه وجب
باز خواهد چون رو چه عقل بر روشنی بیشتر مینماید که از تمام زمین بزرگتر است ؛ همچنین میگوئیم
که تعلیم خدا و پیغمبران او در خبر بسیار عقل را از غلطها خواهد بر آورد و اگر از روی
نمودن خبرها را آنچه خواهد خطا از آنکه رسم او است فهمیدن و دیدن مخلوقات زیرا که
تمام انبیاء بیان آنچه در خالق است نتوان رسید ؛ و همچنانکه حکما را در روشن باد فی
است بر سایر مردم همچنین علما که رسل او افزونی است بر حکما وارسته که ایشان را ...

و همچنان صدا با مفصل تعظیم بیاید که بگویند که این غیر است ما نه و چنانچه کلمات حق
و سرا او را جدا نبوده بود و آن دستهائی که رسیده بجمعیت علما و حکمای بزرگ که آنها
چیزها رسیده و لیسا و فنی بحث میکنند لفظ کاسنی که این حق میگویند چون بزرگ دیدند و آن
بحث بلند کرد است ∴ از اینجا میگویم که چون تمامت آدمی از خداست تمام آنچه دارد او را
بدیکی خوانده که و همچنان که خداست بمحبت و خواهش چیزها با مرضی و رضا او دوست دارد
محبت او را العقل هدایت جاهل که بیقین دانستن چیزهای که ان الجمیع وجوه همه
سپاس تمام او را سزا او را بکمالی او هست که خدا را بزرگتر عنادند آنچه حیوان
که در اعتقاد کنند و چیزها را دیدن که آنها خدا او بود و حکیم تمام امر و عقول بی
میگویم که بهجا بمعرفت آنچه شما مسلمانان از عدالت تقریر میکنید با وجودی شما خود هم
عادل باشید و همچنین که مسلمانان خدا را واحد میدانید آنچه محمد با آن لیس مسماید خدا
وحید گفتن چنانکه بزرگترین عالمان از ترس و مطالبه مردم او در بیت مانده و اینجا
کلمه نحو بنده که تعلیم چندان زرگ فهم کنند بر ما تهمت کفر میکنند و میگویند که مسلمانان خدا را میگویند
و هم چنین هم مثال آن صفات اعتقاد ما است آنچه مسیح محمد دو ... که ما آنکه میگویند
که صفت خدائی وجود و علم و حیات با صفات مسیح بنده و ما سه شخص و هم تهمت میکنند که خدا
را میگوئیم سه اله دو ... از بزرگی او ما البته میکنیم و معنی لسان الکلامیه که در آن

ود

موجود و تغیر و انتقال علل امثال او تمام مانکه گفتیم آنکه خدا با اب مقدس از روح قدس
و غیر از یک خدا است ما آنکه ما هم میگوئیم چنانچه شنیدید که هست غیر از یک خدا واحد و
بسیط قدیم ابدی و غنی و چندان بزرگ که بطور هیچ گفته نیست تشخص سه با وجود
یگانگی ذات و در این از کلام و انسی را باید که خدا را که چنین عزت شناسد شود
روشن و امتیاز که او بادات است چنانکه گفته است ∴ یک چیز و دیگر از گفتن ما ماند
هست و برای انجام این مطلب اختصار میکنم و آنست که اگرچه این خدا آنکه سه شخص
دارد و هرکدام از اینها همان ذات الهیت و همان حسب همان صفات الهیه و از قدرت
و علم و تدبیر و غیره لیکن بخشی از آن صفات مخصوص گفته میشوند به پدر و به پسر و بعضی
بروح القدس بنا بر آنکه هرکدام از پدر و پسر و روح القدس بنا بر آن صفات مخصوصه
باشد جنبه الوهیت چنانکه گفته شد بلکه برای بیان خصوصیت چیزها خاص مثلا هرکدام
به پدر خاص گفته میشود چیزها قدرت و خلق کردن و حکومت و دانستن و نبودن بنابرآنکه
پسر و روح القدس آن چیزها ندارند بلکه از آنکه این صفات الهیت با آنکه مبدا و پدر
است که از او پسر و روح القدس منسوب میشوند و از آنکه پسر نقطه ای است و کلمه و دانش خدا
به چیزهای علم مثل التعلیم و آدمی و روشن ساختن و تربیت و غیره با او خاص گفته میشوند
و از آنجا که روح القدس منسوب میشود از راه خواهش چیزهای خواهش مثل عطا کردن الهام

فرمودن جرم تحسین باو حاصل میشود اگر چه میکنند بدیکار دیگر لیس و روح القدس نیز
گفت و به لیس تعلیم میکنند چیزی که بد و لیس و روح القدس میکنند و بر روح القدس
می بخشد چیزی که بد و لیس و روح القدس می بخشد اعتقاد برا اینست مطلب گاهی باشند
آن به که از چندان باشند فرود آئیم و از چیزها را که در طور عقل خویش گوئیم اگر روزی
دیگر یکبار دیگر ببینیم و دیگر چیزها از خدا خواهیم گفت **حکیم** اما بگذار اکنون خواهیم دید و فردا
هر طور شما را انشاء الله تعالی دست خواهیم آورد و چون فرزند شما از خدا آنچه در آن
مشغول تحصیل میشود لیکن گفتگو خواهم کرد به تمامی و تحمل بسیار و از چیزها آنان خواهم شد
و فردا بر او انتظار ببرید **پادری** اما میخواهیم که فردا از پیشتر بگذرد هم زمان دراز
وقت فراغ مطلب تا آنچه مذکور رفت فکر خود بسنجیم که بیخبر آنکه معده از بسیار خوردن
گران شود و محتاج میگردد و پوشیده که چون غذا را تحلیل برد و گرنه همان خوردنی که برای قوت
و صحت بدن است بار در مانند شد همچنین کم کم سود میکرد و از بسیار شنیدن اگر آنچه شنیده
تصدیق نکنند **امروز** چیزها هم گفتیم که برای فهمیدن آن زمانی بار باید و زمین سپرده در
تامل کنید و بعد از آن باشید تا هر چه فرمائید بر آن سخن گوئیم **فصل سیوم در آنکه دین حق الهی**
بدانچه اند دریافت ما میسر نیست و جهت در آنکه خدا از و میطلبست و خاص ما خیانت
و در آنکه عالم قدیم نیست و او را خدا از هیچ آفریده است و در آنکه هر چیز بدین میکنند حکیم

ازل

٦٤

بزرگ و عجیب و عیان نامعقول اگر هر عقل بزرگ که معقول شود هر اینست بنا بر هر عقل خود را
چنین میداند و میخواهم که بیشتر ورکنند او طور بنام اما آنچه گذارش یافت گفتگو شده دائم آن
چیزها که از شما در مباحثه شنیده ام اکنون تمام میپرسم دلیلی که در پیش میتوان آورد
حضور صاحب میگویند که شما بیان میشوید و گفتن آنکه خدا و ذات خود یگانه مطلق نیست
سه گانه و جمعیت مدار عقل رسید که هر آنچه معقول است و در کتب شما الحق
چرا که میشود در چیزها که چندان یقین است باشد و چندان دشوار هستند ما را وجهت
که اعتقاد کنیم هر چیزها که بعد بدیم تصدیق بر هیچ دم راست گفتار که عالی بنیاد دمی را
رسیدن دشوار است چه که او را آدم میداند گفت که اول و مه اما افلاطون یا ارسطو
و مانند ایشان نامعقول است فرمان بود خود که اینها عجیب اینها بان ماند است
اما اگر این بیان منکر شود و گویند اینها در عالم نمط اند او را حیوانی و دستها گوئیم
و همچنان میگویم او را که در لاسمان و در دست نحو یک شکال و دیگر محالات انکار شود
و گویند که فهمیده ام ملکه سحره میشود چگونه اگر آدمی اعتقاد میکنند که بد آنچه و در است
از برای آن چیزی که فهم یا مذکر هم مسدود است که عدد و ما و را و گست حسن لطیف باید اگر
خود را اندیده است و اصلاً خواستند بیا موضوع و دلیل بد است بیا و را اعتقاد
نکرده باشم که بحرم مسدود است که اینها لیف است این لا این لیس و این بیا و معلوم است

در بیان دین اسلام

نادانان خوانده شد اگرچه بر سید چرا این حرف الف خوانده میشود و ما نیز اینجا این
خوب گفته است اینکه گفته شاگرد باو چیست که اعتقاد کند چند وجه است اعتقاد
او در دین و بعضها را این مرید ساده که او خود قرار داده است هر چند که ما تحقیق آنها
رسید باید ایشان را شنیدیم و نیز شنیدم اگر چه خوب میرسیم دلیلها که آن را در دین تحقیقا
اگر دیگر چیزها که عقل ما بدان میرسد دلیلها خوب میآید لایق اعتقادست و چیزها
که از دین ما میدانیم هست همچنانکه قابل اعتقاد است دیگر چیزها پوشیده مردم کرده
چیزهای محسوس همه را همه است که درست میگوید بنا بر این موقوف گشتن چیزها
سالها دلیل ثابت میشود که همه گفته شد دیگر چیزها که در نفس شما از خدای آموزد **بادری** جیمس
ملا منور بنا بدهست مصلحت میباید که اندکی بر او صبر کنیم **حکیم** به چرا که در روزها
گفته که مرا امتحان عظیم پیش آمده باید که بدان مردانم منتظر فرمان باشید و وقتیکه آن
کار فارغ شوم در مجلس شما حاضر خواهم شد **بادری** پس میگویم که در دین میشود و نیز
ما بطور مطلب خدا میگوییم که خداست قادر مطلق بر همه چیز خالق تمام عالم و آنچه
در روی جواهر و ... و جسم تا آفرید آدمی مرکب از هر دو گردانید و در همه حیات ساخت
که او را همه خدمت کنند و از همه فایده گیرد و او بندگی خدا مشغول باشد و باز نیز
سزاوار گردد که دیدار خدا را دریابد که نسل فرزنده همه آرزوها است و سعیده

هرشکن کنند ⁂ و ما را و من هم دیگر و لیس آوردست بر همه چیز از دست ندیم و نیز شما
مسلم که چه معنا معقول است آنچه میگوییم ⁂ گفتیم که خدا قادر مطلق است چرا که علت همگان
وجود است چنانکه واجب است پس میتوانند که هر آنچه تواند بود واجب است بودن قادر
مطلق ⁂ دوم اینکه هر چیز تواند بود متعلق چیزی اگر از او وجود تواند او چون
هیچ چیز را وجود نتواند شد و اینکه وجود تواند شد و تفاضل نکرده است که اگر ممکن بود
آن دیگر خدا بودی پس هیچ او قادر مطلق است ⁂ سوم اینکه یک چیز که علت دیگر چیز میشود
از آن است که معلول یا اینکه بر آن قوت متعلق است که در علت است چنانکه آدمی میتواند که ما را صید
فرمود را و ... موقوف ... باشد و همه چیزها که ممکن باشند بود و چیزیست که نتواند که
بر آن قوتی که در خدا نیست چرا که هر چه نقد بر خدا نبود پس هیچ چیز نیست که
خدا نتواند که واجب است بودن قادر مطلق ⁂ چهارم اینکه هر معلول خاص و حد و تعلق
دارد و علت کل خدا علت همه است پس همه چیز متعلق با او دارد پس قادر مطلق است ⁂
پنجم اینکه قدرت و توانایی را ... نه چنین بودن میتوانند پس معقول میشماید از پی معلوم
خواهید که او از خدا نیست و درست است و نیز که گفته شد که خدا میتواند لیکن او
... که معین ... اسمای ... **حکیم** پس با چه معقول گفته شد بر دوم چون خدا قادر
مطلق است و علت کلی همه چیز مرا ... و همه چیز کرد ... باختیار

این بحث را بسیار بپرسیم که در جواب سخن که گفته است پادری آنچه در خاطر میگوید هست که
هر چه خدا میکند همه باختیار است و اینکه هیچ ضرورت نیست این مشهور است چرا که
خدا میتواند که هر آنچه میتواند بود و حقیقت و معلول هر دو برابر خواهند بود میبینیم که بسیار
چیزها توانند بود و صفت بوجود نیامده اند و اینها مرکز مخصوص اند و نخواهند بود مثلا خدا
میتوانست که در آسمان بیشتر از این ستارها کند که کرده است و نیز میتوانست که زمین
بزرگتر از آسمانها کند از آنچه کرده است چنین اینها بقوت هیچ صفت ندارد و بسیار چیزها
خدا میتوانست که نکرده است و هم نخواهد کرد و لیکن میگوییم هر که از بسیار چیزها که میتوانست
کردن بعضی چیزها میکند و بعضی نمیکند مراتب آن چیزها که میکند باختیار میکند خدا
میتوانست که بسیار چیزها بیش از آنکه کرده است کند اما نکرده باختیار کرده . دوم آنکه
چیزی که لازم است لزوم آن هر دو گونه تواند بود یا لازم است در ذات چنانکه عدم آن
نتواند بود یا لازم است بجهت وسیله برای رسیدن تا چیز دیگر مثلا آنکه میخواهد که از دریا
گذشتن کند ضرور لازم است که کشتی آرد و اگر کشتی که بی آن بهیچ گونه هیچ جا نمیتوان
گذشت هیچکدام از این دو نوع لزوم بر خدا نبود که عالم را بیافریند . اول نبود زیرا که چون
قدرت او بی نهایت است همان ذات است که هر قدر چیزها لازم سازد چنین چیزی خدا
میکند لیکن بی نهایت است و بجهت چه طور تواند بود که هر خدا بی وجود گشت . دوم نه چرا که هر گاه

فرض خدا را فوراً عالم بمقدور قدرت ولیکن حصولی خود بوده و ممکن است که این و دیگر چیزها
در بدن هر آنان چیز بیشتر و بزرگتر و اما بد نیست که هر آنچه کرد لضرورت نکرد . دیگر آنکه
اگر خدا انتقا بحکم ضرورت این عالم کرد بس نتواند بود که عالم را سرانجام بس لازم میتوانست که عالم
را نابود سازد و این باطل است زیرا که گفته که خدا هر دم را میتواند میرانید و هم حیوانات
را و هر آن ساختن همه آسمانها را و هر آنچه موجود است چرا که اگر این چیزها را نمیتوانست
فرا ساختن پس چنانکه خدا انگاشته است این چیزها میمانند پس خدا قادر مطلق نیست
خصوص چیزها نیست که قوت او بآن نمیرسد . پس معلوم شد که خدا قادر مطلق است و آنکه
چیزها که پیدا کرد باختیار خود کرد نه هیچ ضرورت و این سخن کتاب مسایل است لقدرت و
ریگ خدا السی هست و مردم که میگویند که خدا عالم را لضرورت آفرید و آنکه بهمان
اتفاق او میان عناصر و جبلت خود داد که نمیتوانند که تمامها غلط میکنند و در بس
آنچه خدا خواستند و نه غیر ایشان که چنین میگویند از حضرت حکیم از اینجا دانسته میشود
که عالم قدیم است چون وجود و جبلت ازو . پادری با چنین اعتقاد میکنند و اقرار میکنند
منطق که عالم قدیم نیست مگر حادث در زمان تحقیق لازم نیست که بگوییم که عالم قدیم بود
ما نیست زیرا که چیزها که وجود و جبلت از خدا یا ابر از خود دارند یا از دیگر از خود
هیچ آورده و وجود و جبلت از او زیرا که هر غیر از خدا بر خدا بود که هیچ کس محتاج نیست .

اگر از دیگر وارد آید آنزمان وجود او را واجب نامیم گفت که برگشته او واجب است گرامرا
بگیند چنانکه کاری که علت میکند معلول وجود میگیرد و خدا هیچ کاری لضرورت نمیکند چنانکه
مذکور شد پس واجب است که وجود او نشده باشد بنابر این واجب است که او زنده قدیم
باشد و بیکبار قدیم است از مقصود و چنانچه در پیش برو گفته شد و اینجا تمام است که اگر
آن حجت نمیتوان آورد چنانچه خدا ابرار را پیدا کرد حیات مقصود و همگی مخلوقات خدا است
و خدا احتیاج بمخلوقات ندارد ولی لازم نیست انها را از قدم که است حکیم در بیان است باید
حکما مخالف اند و میگویند که معلول است بچند حجت اول آنکه خدا عالم را که است و اگر
زمانی بود که او را که این لیکن مر آنچه در خدا تغیر است روا نیست مشتعل گفت دوم آنکه چون
علت کامل فرض کرده شد معلول هم با آن موجود گردد چه اگر آخر بود که مانع تولدات علت
کامل بود در خدا علت کامله عالم است و قدیم است پس لازم است که عالم نیز قدیم باشد سیوم
عالم پیدا آنکه تا بمقتضی خوبی خود کند خاصه خوبی است که دیگران اشراک سازند پس چون خوبی
قدیم است لازم است که خوبی چند را از قدیم شریک بهره ور گرداند چهارم آنکه هر چیز مقتضای طبیعت
مینماید که پایدار بود باشد و انهدام این نمیتواند بود و چونکه یکی است طبیعت و نه خدا است البته میکا
اند و است پس حقیقت همت بوده اند و موجود بوده پنجم آنکه اگر زمانه همیشه بود و حرکت نیز همیشه بوده
و اگر حرکت دائم بوده و همیشه متحرک بوده بنابر این اگر زمان قدیم است عالم نیز قدیم است زمانه همیشه و قدیم

دلـ

بود چرا که ... زمان خوان نمیشد لیکن لیکن او دائم مدت آمده است و نهایت ندارد نیکو گفته
بنابر این همه اوقات گذشته و آینده میطلبد پس نتوانند بود که ان اول باشد یا آخر پس نتـ
توانند داشت مدت و نه نهایت پس قدیم است پس حرکت هم قدیم است پس عالم نیز قدیم
است ... جواب اینها و لیکن اینها حکمت سست تا اسم و مبدأ ام که از ارسطو و دیگر فیلسوفان اند که
میگویند و جهت آنکه عالم قدیم باشد اما دیگر فیلسوفان که در انکار این وجوه رست تر
گفته اند جواب اینها بسید بدو داده اند که لست که گفته میشود اول آنکه آنچه میگویند که اگر خدا
حادث بود در خدا تغیر بود لازم است چرا که هر چند که دنیا حادث است اما خدا از قدیم
خواسته بود که آنرا در زمان خاص و بطور خاص پیدا کند و معلومات خدا از تغیر در خدا نمیتواند که
وجود میاید و ... خدا واحد است که همه چنانکه خود شما خواهید گفت هر که خدا اختیار نمیکند
لیکن آنکه ... نداده باشد که اگر اینچنین نبود چه نمیگفت که خدا هیچ چیز را نمیتواند
کردن چون چیزی نتواند ساخت دلیل دوم اگرچه خوب میکند اما او هیچ چیز را که چرا که هر علم
دارد که بوجود علت تامه معلول موجود شود مقصود ... میرسد چرا که علت تامه چیزها رضا و اراده
خدا است بنابر این آنزمان علت چیزها خواهیم گفت که اما دنت خدا خواهد بود که این چیزها
شوند بطوری که او خواسته باشد و اگرچه خدا همیشه چیز است که عالم بوده باشد اما نخواسته که
باشد مگر در فلان زمان و فلان مکان تا رسیدن آنزمان علت تامه چیزها نبود بنابر این

لازم نبود که پیدا شده باشد ؛ و دلیل سیوم که میگفت که خوبی خدا را در کار بود که از قدم
فیاض باشد هیچ نمی‌ارزد چه اگر مراد این است که خوبی خدا که قدیم است واجب است که از قدم
بهره دهد ممنوع است چرا که در نفس چه ضرورتی باید تا گفته شود که کسی بر خدا واجب کرده
است که از خود بهره دهد و رسانیدن او هم باطل است زیرا که خالق هیچ مخلوق محتاج نیست چه
او بیحد است و تمام مخلوقات محدود‌اند بیان نیستند هیچ ضرورت ندارد و خوبی الهی که بهره دهد و رساند
؛ و هم نیز لایق نبود که با وجود اینکه خوبی خدا قدیم است در عدم از خود بهره مند کند بلکه
خلاف این نیز لایق بود چرا که سزاوار آن بود که خود را بهره مند سازد بطوری که دوام
کار که میکند باختیار خود میکند با کمال و بدون احتیاج به مخلوقات خویش که در حیرت
خدا است ظاهر شود و اینهم چنین خوب نبود اگر از ازل مخلوقات را می آفرید چرا که آنگاه گمان
اختیار خود در کردن نبود و میبایست که هر چه میکند و میکند و وقتیکه میخواهد و چون میخواهد آنها
کند تمامی نیست که از آن میکند بطور روشن و میبایست که از اینکه بضرورت میکند مگر بجهت
و اختیار خود ؛ از نیست که پادشاهان و اکرم یارها که خیر میکنند و در انعام کردن آنچه
دلش میخواهد که مرحمت باشد و کند هیچ کس انکار ندارد که اینها بضرورت میکنند و میتوانند که
نکنند و با اینکه نکنند ... مرحمت را و از انعامها که با ایشان میکنند ؛ نیز دلیل چهارم
هیچ نمی‌ارزد زیرا که از اینکه چیزی قدیم باشد لازم نمی‌آید که از روز نخست بودن آنها

عبث

[illegible]

عبث است چرا که از دهر این چیزها است که عالم باید بر این نحو باشد تا نبود الا که ازلی
نبوده باشد چرا که اینها از نابودی مثل اجسام بر این نحو برآید که ضعیف بوده و وجود نبوده باشد بیان نمی
توان یافت که در چیزها که وجود داشتند و هستی آن وجود که بیحد ... عالم بوده باشد ؛
و دلیل اخیر نیز که بسیار لطیف است و این است که با ارسطو لازم گشت که قائل بقدم عالم بشود
اینجا جا ندارد چرا که نتواند بود نقطه از زمان که پیش از و دیگر زمان نبوده باشد چنانکه
نتواند بود در خط نقطه که مبدأ تمام آن باشد الا آنکه پیش از آن خط باشد هر چند که در میان
خط میتوان یافت نقطه که پیشتر از دو دیگر نبوده باشد اما در ابتدا از این لازم نیست که
مرتقد بر این خط شود که آغاز و انجام و هستی و همچنین هرچند که در میان زمان
میتوان یافت آنکه پیش از دو دیگر از آنها که گذشته باشند و مانند است مبدأ آینده و انتهای
گذشته اما در آغاز زمان لازم نیست که آن انتهای هر چیز باشد که اگر همچنین نبود هیچ
حرکتی آغاز نکردی پس معلوم شد که لازم نیست که عالم از قدیم بوده باشد چون خدا کارها
بضرورت نمیکند بلکه باختیار که هست بهتر است وقتی کار کردن ؛ دیگر میگویم که نتواند
بوده که عالم باین انتظام که بالفعل هست از قدیم موجود باشد و هم هیچ چیز لایق نیست که
بوده باشد ؛ اگر نتواند بود همچنین بیان میکنیم اگر خدا عالم را آفریده بود که بالفعل هست مثلا
از نجبدان ... بعضی نجبدان باشد و حیوانات و انسان و اینها از قدیم

آمده اند لیکن گفته شد و نیز ما بیان کردیم اسمها ایشان از قدیم است نه ذات و شمار قدیم چون شب و روز و ماه
قدیم و شب و روز قدیم و ماه قدیم و سالها قدیم میگویند و این میتوان گفت بجهت آنکه اول آنچه
نامتناهی است دیگر نامتناهی بزرگتر نمی تواند بود و اگر سالهای بی نهایت بوده اند چون سالهای بی نهایت
از دوازده ماه و ماه از سی روز و روز از بیست و چهار ساعت ما بین هم تعداد سالی دوازده ماه
نا کمتر است از بیست و چهار و ماه سی صد و شصت و پنج بار کمتر از بیست و چهار بار و بسیار کمتر از
بیست و چهار ساعت ها و ماههای بی نهایت بوده اند پس کم از روز ها و روزها بیست و چهار مرتبه کمتر از
ساعتهای بی نهایت که این سالها بی نهایت بوده اند و نه ماهها و نه روزها چرا که اگر چه کم و زیاد
دارد و نیست چون سالها کمتر از دوازده مرتبه کمتر از ماه نیست و ماه سی مرتبه کمتر از
روز نه و روز بیست و چهار مرتبه از ساعت و از آن و روز همه کمتر اند از ساعت پس
از این چیزها هیچ بی نهایت نبود چنین بی نهایت ساعات دارد زیاده و کم و هم اگر روزها بی نهایت
نیست ساعتها هم بی نهایت نیست و اگر دو بی نهایت جمع شده یکی از دیگری کم و زیاد نیست
بوده هم نه و این چیز دلیل دیگر: سبب دویم آنست روز طبیعی روز و شب دارد و هیچ کدام در
ست شب نیست و روز که شب نیست روز نه چون ضدین دو جمع نتوانند شد زیرا که روز از طلوع
آفتاب است و شب غروب آن و روز روشن است و شب تاریک پس این دو ضد
میپرسم که کدام اول بوده هر کدام از اینها که اول فرض کنی آن دیگر اول نخواهد بود و کم است

دوازده

دوازده یا سیزده شب است که پس بیچاره از اینها قدیم نیست چرا که یکی کم است و دیگری زیاد
مگر سال اعتبار است که مال مقصود لیکن دیگر معلوم میشود و دانستگی آفتاب در میزان است و در حوت
پس یکی کم گاه اول بوده است هر چه که گوی حرکت کرده که گردشهای بی نهایت نیستند چونکه آنها که کلان
کلان هستند مگر چند دست حسابکرده میشود و نیز اگر گردشهای آسمان بی نهایت بود خدا
توانستی که دور هر کدام از این دوره که گذشته بیند کم کند یکی یا ده یا صد یا هزار از بس
گردشهای بی نهایت بوده اند و هم حشرات و نبات و حیوان گردشگان غیر متناهی بوده و چهار عنصر
غیر متناهی که کلانتر از دیگر غیر متناهی بود و این خطا است چنانچه ما خواهیم گفت که از ما گردیدن غیر
متناهی بالفعل هم میرسند: پس که آسمان و آفتاب قدیم اند و نه شدند یا ساکن بوده اند
مرتبه اعتقاد که گفته شد که بعض حرکت ادوار ندیده بوده اند قدیم با عالم بطور دیگر بود که در آن
بادی و مرد میبود اگر عالم همچنین میگفتند که بالفعل میگویند و شب را نقصان بهار که گوید جاری
میگویم که گفتنی است که عالم را استقلال که گوئی دارند قدیم بوده باشد: و دیگر میگویم که لازم است که عالم
چرا که چنانچه اول گفتیم خدا عالم را بالضرورت بیافریده که با اختیار خود که حوائج جود را تمام ساخته
و خوشحالی خود را اظهار کند واسطه مخلوقات که آفریده اند خیلی بیشتر میشود و در نیز اعتقاد
باشند چنین بطور روشن تر ظاهر میشود که وجود را از دیگر فیض بی انتها و از هیچ موجودی لا ارض
بلکه از حق ازلی از دلیلها که بدان ثابت میشود از طبیعت آفتاب است که نور ... کمتر

آفتاب نیز نوربخش است ما را که آفتاب را نمی‌بینیم نور او را میدانیم که نفع او بطور ضرورت همچنین
است ملکه با اختیار اوست که تا بد یا نتابد و مجموع کمالش در اینست که او را شکر کنیم و فشنکه
طالع شود نور رد بدلیس با خدا است باید که او ما را و عالم را با اختیار آفریده است و آنکه ما را آنچه
داریم از نعمات و کرم داریم و هر چه هست که در معادن است که از آن کنیم و در کمال لطف که از
قدم نکرده باشد مگر در زمانی که او خواسته است اندک ممنون و شکر میکنیم آفتاب را نیز که نور
میدهد و نتوان را از نیکو کاری میکنند چرا که در اختیار او نیست که بدهد یا ندهد همچنین که ما صنعت
و شکر نمیکنیم خدا را از شکر ما را آفتاب چندان سوز میدهد و زمانی که نشده باشد در آسمان نیز
چندان بزرگ که چندان ستاره‌ها و در یا چندان بهنا و روی زمین چندان صنایع و سوار
چندان کمال ساز و بسیار چیزها که داریم اگر این همه شناسیم بحکم ضرورت او نیز میدانیم او را
از قدرت و بزرگی او می‌شود هم از کرم و جود و نیز می‌گفتیم که او در امتی ما است
خوشی و دوست او میشود که پیدا کند و نه بود و این همه چیزها لایق بود برای عقول دیگر چه داد
او بدین چیزها داشت که لایق است که خوبی وجود و قدرت خود را اظهار کند و لعل ... ما را
بر ما لازم می‌شد که پرستار و شناسا کنیم چون قدرت داشت که نه بداد آنچه داده است و
میتوانست که باز گیرد و وقتی که خواهد ما را محروم کند و چنانچه ... راحت که ما و شما ایشان
باشند اگر جمیع وجوه از دوستی باشند هر آن شناسان نتوانند و ... حیات ما هر

بالک

باری که دارند و آنچه که ایشان را در کار است هر چند بخواهیم بشناسیم بحکم ضرورت معلوم میشود که چه
مقدار معقول است آنچه وضع و بطور آنکه بود که او ما را قدیم نیست ملکه حادث شده است در
زمانیکه خدا خواسته است از اینجا معلوم خواهد شد که قدرت و ... بمقدار ... علم میشود با
با کمالات بکرد و از معقول بهره ندارد و لفظ در قدرت خدا و خوبی او و بزرگی
بهم چنانکه دیده شد لیس و ... خلق نمیگویند و هر که در رنگ چیز لطیف ان او ظاهر شد
نتوانند لطف که از خدا باشد که در همه چیز هست گواهست حکیم هر آنچه عقل فهم و رمز کرده و ...
شد و لذت خواهم برد هر چند از مخلوقات و از طبیعت ایشان بیشتر گویند لیکن نمیتوانستن ما
که بدانیم که خدا بکدام دست میکند آنچه میکند و از چه ما دری چون خدا جسم ندارد و بما نه
برسید که بکدام دست چیزها میکند هر آنچه میکند مدانش و چون خود میکند و از
خدا را المخلوقات همان نسبت است که دانش صانع را به صنعتها و چون ... و ... الس صانع
علت مصنوعات او است که چون فعل میکند هر آنچه صورت طرح چیزها که در عقل خود دارد
پیدا کار او است همچنانکه ... ایم گرد است اما این دانش صانع نه علت کار است
از این حیثیت که در دانا و کار آرست مگر از حیثیت آنکه جمع شود و میل کردن آنکه کرده دانا
اوست همچنانکه در کارها دانش حکما میگویند که صورت پیدا کار است از این حیثیت که در حکمی
مگر از حیثیت آنکه بدان کار مایل است اینجا فعل ها دانش پرورد روست تو چه میکند هر چیز

خاصی اگر اراده او پایان نایل نکند. بیان دیگر میگویم که خدا اندر هستی خود میکند مرا که بی کند

ازین چنین است که وقتی اراده پادشاه جمع میشود و از هستی تمام نفوذ که خدا اگر دیده باید و نیکی ها

که کنند مراتب هستی بی آنکه هیچ محتاج شود این جهت میگویم که خدا بحکم خود چیزها پدید میکند بی آلات

دیگر و آنست که روش کارکردن دهقانان اینست که دستها را دهقان و اراده حرکت میدهند و آنکه

افلاک را و هر چیز دیگر را و بهمین نفس انسان حرکت میدهد و دنیا را تا باید و برده دروغ کنند

مرا آنچه میخواهد که کنند تا آنکه می برسید که خدا از چه چیز چیزها را خلق کرد میگویم که چیزهای که از

عناصر مرکب اند از بدار عناصر میکنند و چیزها که از دارند از همان آله میکنند اما آن نیک

این نیست بلکه میخواهیم که بشما بگویم که این عناصر و اینها و چیزهای که از آغاز نبوده اول

کون و فساد هستند خدا از چه چیز کرد میگویم که از هیچ کرد و مرا آنچه کرد و مرا که چنانچه در این

همگی مخلوقات نخست از نیستی پدید آورد اول که خداست و اگر چیزها که خدا آفرید از چیزی آفرید

آنرا از چه آفرید اگر آن از خود موجود است مرا ... خداست اگر از دیگر است و آن

دیگر از دیگر و همچنین میرویم لا الی نهایة بچندان چیز متناهی است و هم محال است که چیز متناهی

باشد چنانچه گفته شد پس البته خواهیم گفت که نخستین چیزها که خدا آفرید از عدم آفرید.

دوم آنکه خدا عالم را از قدم نکرده چنانچه دیده شد پس تا نبود که در و عالم نبود

بلکه هیچ نبود پس چیزها را اول که آفرید آفرید آنکه پیش از آن چیز بوده باشد. سوم آنکه

در چیزها

و چیزها نگو خواهم که نه تنها وجود عام که دارند ملک و وجود کلی اینها مثلا وجود

انسان لوجود است و لوجود حیوان و لوجود جسم و لوجود جوهر و لوجود هیچ خود و همه چیز

آدمی مخلوق است و آنچه پدید آمده پس از پیدایش خود است بیان دیگر میگویم که آدم نه

تنها که از ما آدم و سفید که از ما سفید پس خود که در مخلوقی پدید آمده و در حقیقت

میکند عدم وجود آنچه موجودیت هیچ نیست پس اول وجود عام که مخلوقات همه

اند از عدم و حقیقت است که چنانکه بودن انسان از نابودن انسانیت همچنین موجود

شدن ما موجودیت و هستی حکم عدم و وجود اول چیزها که خدا پدید آورد اگر از هیچ کرد

و در روشن کردن چیزها از هیچ آفریدن میگویم و این خاصه خداست که او تنها میتواند

که از هیچ کند چرا که معلول کل علت کلی مسلط بود و معلول کلی تر است و بحث تر از وجود است

پس علت کلی تر و بحث تر مسلط بود و این خداست چرا که آدم میکند آدم را

چنانکه آدم است چرا که این چنین بود چیز آینه تو انسان که هر فرد آدمی

میتوانستی که خود را هم کند چنین آدم آدمی است بلکه میکند آدمی را آدمیت آنکه

آدمی خاص است همچنین هر حیوانی نمیتوانند که حقیقت آنکه حیوان است مگر حقیقت آنکه

فلان حیوان است و کسی نمیتوانند که مخلوقی مخلوق کرد مگر حقیقت آنکه مخلوق است کرد

واجب ... نیز نمیتوانست که مخلوق پدید کند بلکه خود را تمام نمیتوانست خدا

میتوانند که وجود مخلوق را پیدا کنند از جهت آنکه وجود مخلوق هم چیزیست از جهت
کلی نرسیده وجود • دیگر خاصه خداست کردن چیزها از هیچ زیرا که هیچ یک قابل به وجود آمدن
آنچیزی نیست مثل ساختن و کردن چیزی او به وجود خود ولیکن محتاج ماده نیست پس غیر او که
محتاج بچیز دیگر است پس ایشان هیچ نمیتوانند که از هیچ پیدا کنند • سیوم آنکه هر چند فاعل
کاملتر است در کردن چیزها و دیگران کمتر محتاج است طبیعت کاملتر است از صنعت و خدا
از طبیعت و صنعت مستلزم طبیعت است که صانع الی سنگ و چوب و غیره خانه میتواند
ساخت و نه مصور صورت را الی رنگها و طبیعت ماده میخواهد که هیچ چیز متشکل نمیشود مگر
ز ماده خدا که فاعل کاملتر است هیچ چیز از غیر محتاج نیست پس ایشان نمیتوانند از هیچ کردن
هر آنچه میخواهد • چهارم آنکه کردن چیزی از هیچ قوت میطلبد زیرا که مثلا پس همان مقدار
که حرارت دورتر رسد و جهت است که منفذتر شود و کلانتر و اگر و بسیار شدی که
حرارت او ماجای که مانند آن بعیدتر است و جهت آنکه قوت بیحد و نهایت باشد رسد
برای کار کردن هیچ که در غایت دوری است و برابر آوردن وجود از هیچ لازم است
قوت بیحد خدا قدرت بیحد دارد پس او تنها میتواند کردن از هیچ • میشنوم میگویم که
نه همین خاصه خداست که مخصوص فاعل کامل از هیچ آفرینند ملکه نمیتواند لیکن مخلوق علت
آلی خدا در آوردن از هیچ نیست زیرا که علت دوم که آلی است هیچ نمیتواند کردن بواسطه
قوت

قوت فاعل کامل نمی‌ارزد از جهت آنکه بعضی از آلی خود میکند چیزی که بسبب خدا و سببه برای معلول
علت میشود که از آلت خود ساخته است چنانکه بقلم نوشته میشود چرا که قلم بسبب هر رسیده
نیست یا ماده که بریدن چوب از ذات اوست کار میکند و میسازد و ... که شیوه
اوست که اگر اینچنین نبود ... الشبار ... برای کار ... بود ... شد
... جهت بریدن ... برای نوشتن پس ما که چیز آلت فاعل کامل است خواه ... که
و در ذات اوست برای پیدا کردن آن معلول که علت میخواهد پس ایشان لازم است آلت است
که فرض کنند ... و ماده ... طبیعی خود نتوانند رسید آنچه خدا آفریدن میکند وجود
کلی است که بیش از آن چیز نیست پس هیچ مخلوقی آلت نتوان جست برای پیدا کردن آنچه.
از وجود کلی آورد جهت آن هیچ است پس هیچ مخلوقی نمیتوانند آفرید نه بمنزلت علت کامل و نه
نه بمنزلت علت آلی • پس ایشان میگویم که افلاک و زمین و عناصر و دیگر چیزها همان
اینست خدا تنها از هیچ آفریده ولی آنکه هیچ مخلوقی در ان آفریدن بواسطه و آلت ...
مراد نیست ... خدا خود بذات خود پس هیچ ... آفرید مگر یک جوهر مجرد و ... جوهر
بقدرت خدا و دیگر جوهر را و صورت همان اول را پیدا کرد ... این چیزها ...
میگویم که نخستین جوهر و دیگر جواهر و ... آسمانها و ماده اینچیزها ... و عناصر.
همه چیزها خدا بذات خود بی واسطه چیز پیدا کرد از هیچ • میشنوم که چون ... گفت که

از یک علت صادر نمیشود مگر یک معلول مثلا این الناس از ادیم آدم بنا بر این ثابت
نخستین نهاد آنچه هم اول پدید آمد و از وی دیگر با اینکه اما این باطل چه اگر آنچه گفته شد
صادق است در فاعل طبیعی است که ایشان نمیکنند و لو بواسطه بیش از یک صورت
خود اما فاعل مختار که در عقل حقیقت بسیار طرحها و صورتها دارد و میتواند که پدید
کند هر آنچه میخواهد و نیز آنچه گفته شد در جای دیگر زیاده چرا که خوب فاعل بقوت
بیحد است هیچ معلول نتواند بود که قدرت خدا با او برابر باشد و باز نیز اینکه
معلول نخستین با کردار در وی میماند همان قوت بیحد که اول داشت و این در فاعل که قوت
آن محدود است باید که بتمام از سبب خدا قوت بیحد چون بس میماند کو ما که چیزها از وجود
جسمها بیابد خوب که درست است آنکه در آنها از خدا میشود و از وی سنجال میشود بواسطه
زمین آسمان و آن چیزها و دیگر برکشیدن این همه حکما میگویند معقول کمتر مناسبت دارد
و نامناسب است آنکه نام محمد را میگویند ما از عقل خود و باز ما موجبه مقدور خود که خدا اسماها
را آفرید باز و و باز استخراج اثبات و در ما این مخالف معقول است زیرا که اگر تمام از آن
وا بر نسبت با آسمانها بحث لفظ است اگر خواهد بود پس چه معقول است گفتن اینکه
از ستاره ها و چیز چندان هم به صغر القدر کلان پدید آمدند و این ستاره ها بقوت که صعود کرد
از خود بالا رفتن میتوانند که هر دو به حرارت و آن حرارت از کجا آمد اگر از آفتاب

آمد اینکه آفتاب که آن پدید آمد از آسمانها خود و هم اگر از چیز دیگر آمد آن کدام است هر گاه ستاره ها
خود و عالم نیز چندین مگر بقوت آفتاب چندان ستاره ها چگونه بی او شده باشد و اگر از وی
پدید شده اند آفتاب که ما او بیش از آنکه آسمانها باشند. و دیگر آنکه ستاره های چرخ صغیر
و جسم است که با اندازه آن جسم باشند پس تا چندان جمع شوند که آسمانها آن تمام را
ساختند و بکار بود در سیر چنان باز آسمانها ... اند بایند پیچ شدند و این چیز
است که در عقل نگنجد اگر با این سبکی بر هم نه خدا میتوانست که از قدرت بیحد خود اینچنین کند
لا ... میشود گفت و خدا سبد چه است که بر او انقلاب نگه شود و چنین از خدا میتوان گفت
که چیزها بر خلاف معقول آنکه است خصوصا در چیزهای طبیعی ما آنچه بسیار ثابت که این چیزها از
عجیب اختراع که شود با بودن خود طبیعی که آسمانها و دیگر چیزها از هیچ پدید شوند علی الخصوص
مخالف معقول است که اثبات بر آسمانها چندان رسالت گفتیم که بگویم که از ستاره ها و آنچه
شدند و آنکه میگویند که خدا زمین را با دیگر چیزها از نو بواسطه آفرید و آسمان را دیگر از
چیز دیگر نسبت با آن چندان دور نیست. و حاصل کنید این چیزها بحکمت درست و خواهید
دید که چقدر معقول تر میگویند و سبب دیگر را در پیش این همه چیزها همان میگویم از مردم چرا که
کتابت میگویند که نخستین چیز که خدا آفرید یک جوهر بود و از نیر او جهاد و نهاد بود و
لیک و دیگر نهادها آسمانها و جسمها که و لیکن جانها و نهادها و نو مرکبات و آنکه بر نهاد

چیزها میکنند و لیکن نیست و پرورش میدهد و همه او پیمبر اند و این معقول است چه آن
شد که چون خدا هیچکس از عدم نتواند که و بابیدار چیزها تنها ما و تعلق دارد و همچنانکه بعضی
کلی اما منفصل به منم آنچه میگویند: بعد از آن برهما چنین [illegible] و بحقیقت [illegible]
خدارا خوش آمد که تنها یکی نماند و بعضی چیزها پیدا کند برای خود جسمی که شکل آدمی
بی آنکه بحما محتاج باشد و این جسم [illegible] و دران هنگام آب بیش از همه پیدا کرد و از کنار
از ناف او آب گل برآمد و در سر آن برهما پیدا کرد و میگویند که برهما در
همانجا چند هزار سال بود و تا وقت [illegible] بعد از آن بحکم خدا از آب آسمان
زمین پیدا کرد و دیگر همه چیز و در زمین چنانکه در تنها [illegible] نقل میکنند اما و بد و در [illegible]
این سخن [illegible] چرا که خدا [illegible] تا کسی را برای خود جسمی پیدا کند آنگاه آب را
بیافریند و آدم اول را و از آنچه [illegible] است آدمی بود و لیکن از چهار عنصر مرکب است بعد
است همچنانکه آدمی [illegible] و برهما کی بود اگر [illegible] همچنانکه
نه مانده آب هم نه چرا که بیرون از آب باد و هوا بود و این باطل [illegible] هوا که
هوا بود [illegible] از آن پیدا کرد و باد در خلاء [illegible] خود مخالف حکمت و
طبیعت چیزها است و دیگر آنکه [illegible] برهما از جسم [illegible] بود و هر چند [illegible] است
لازم بود که از چهار عنصر مرکب باشد [illegible] اند چون [illegible] برهما پیدا الخ

بآدمی

٢٧ وهمین میگویم از ان آواز و دیگر آن آب هر چیز پیدا [illegible] است بحکم ضرورت یک
چیز خواهد داشت که [illegible] قابل [illegible] چون میگویند که زمین [illegible]
از انواع برهما [illegible] این چیزها [illegible] مخالف عقل اند چنانچه
معلوم توان کرد از ان چیزها که در روزها گذشته [illegible] میگویند
حکمت [illegible] که دانسته شده [illegible] نیز فکر کردنی است [illegible] روزها که میگویند
که بعد از خلقت عالم گذشت تمام زمان [illegible] برچهار بخش تقسیم کرده اند و میگویند
سه از ان گذشت و دور چهارم هستیم دور اول عالم را ست جگ میخوانند
یعنی دور راستی و مدت ان شانزده لک و بیست و هشت هزار سال بود و میگویند
عمر مردم ان دوازده هزار ساله بود و قامتها نه گز داشتند: و دور دوم را
ترتاجگ نامند و عمر مردم این دوره ده هزار سال نشان میدهند و قامتها [illegible] و مدت
ان دوره دوازده لک و نود و شش هزار سال بود: و دور سوم که انرا دواپر گویند
عمران هشت لک و شصت و چهار هزار سال بود: و دور چهارم که کلجگ است چهار لک و
سی و دو هزار سال انرا میدهند و میگویند که از ان دور چهارم تا امروز که اول
جلوس [illegible] هزار و شش صد سال است و از سلطنت اکبر بادشاه خلد الله ملکه [illegible]
[illegible] سال چهار هزار و [illegible] که سال گذشته است پس [illegible] ازین نقد هزار هنگام اکبر

عالم جمیع و دوره که شانزده هزار و دوازده سال میشود. اگرچه بطلان این مراتب بر
آن که حقیقت خدا آگاه است تا ازلی است معلوم است که عالم از مدت سالهای پیش از آن آفریده
لیکن معقول‌تر است آنچه کتب ما میگویند که از ابتدای آفرینش عالم هفت هزار سال است و از
آدم تا اینزمان قسمت به قسمت و الی ما نسبت و عجب‌تر است عجب که یونانیان و مصریان و
عبریان که چند کتب قدیم و جدید دارند ضد یکدیگر است که سند از هیچ جدید سالها
که اهل هند میگویند ما وجود که نزد ایشان کتابها است ما اینها کم اند حتی که ده هزار می
شود. اما قطع نظر از این ظاهر است که تعرض آنکه چند هزار سال است که عالم موجود
است و آدمیان در روی زمین ساکن بوده‌اند که می‌بودند شهرها و اختراعات چیزها
از زمان قدیم چیزی درمیان شتوت شده است و حال آنکه معلوم است اینکه
و کمال اکثر اینها از صنایع و علوم چرا که حکمت طبیعی و علوم در زمان هفتصد سال
مشهور شده‌اند که در زمان بقراط و در زمان سقراط و افلاطون و ارسطو بالکلیه تمام
و معلوم است تا الان قریب دو هزار سال از اینها گذشته است و ما هنوز منفعت
بعد از آن بطلمیوس انقریکان و دیگران که آن علوم را از عمارت الفرامه و جالینوس
و غیره رسانیده‌اند چنانکه بالفعل است و نیز معلوم است که اختراع صنایع از کهنه است
و کدام ما و شما ها الحال جدا اند که اول و بنیاد وضع کرده‌اند برای ملکها چه بوده و اما کی اختراع شده

که گشت کار کردن و نهایت رسانیدن و شرایط حتمی معلوم است اینها که امتداد زمان کتابها نوشته‌اند و
و غیره و کمان برای جنگها. معلوم است اینکه از بزرگ شهرها و مرز بزرگ مثل روم و ایتالیه مثل
در کل یه ملکی و در بسیرینه استنبول و اسپانیه و یونان اسکندریه و مصر ایونیه
و تلیه و در اسپانیه و لبنان و در فرانسه معلوم است که صد و شصت معمور شده
ملکها و جزیره‌ها و زمینها که حالا معمور اند در عربستان و فارس و اسپانیه و
عثمانیه و فرانسیس و انگلیس و غیره از کتب معلوم است و معلوم است از زمین جزیره‌ها
که پیش از هفت هزار سال بوده‌اند ترتیب نه شهرها و زمینها بوده است که
لیکن پیشینیان از ایشان و در آدمی معمور شدن شهرها و از عالم بوده است چند هزار سال
که مردم در آن چند شهر بوده‌اند و زندگی کرده‌اند که عالم از شهرها که کامل بود
و دیگر منتظر نمانده چون طول عمر مردم کوتاه عمر و ناقص است که نشانه گفتن
است گفتن آنکه چندان فساد و در عالم بوده است طوفان و جنگ و زلزله که همه بیش
و آنچه مرکز گذشتگان تمام فنا شده و تا آنکه بوجود آمده پیدا
کردن از نو شهرها مرا و عمارت کردن شهرها نو و معمور ملکها اتفاق
باعث که میگویند که کجا و چگونه این چنین جاها و کل عالم بوقوع آمده اند ما گفته‌ایم
که از گذشته‌ها هیچ اثر نمانده. و دیگر آنکه اگر حکایتها که ایشان میگویند اگر در آن موجود

نمایم خواهیم دریافت که بعد از طوفان نوح این چیزها واقع شده اند که پس از پیدایش عالم
سه هزار سال گذشته است ۞ و اگر ایشان میگویند که فلان شهر را چند هزار سال است که
ساخته شده است چنانچه از عمان و دیگر شهرها میگویند سخن ایشان است و ایشان چنین سالها را حساب
مرا معلوم شد که ایشان در زمین و در گذشتگی عالم همانند مردم که تا خود را پیر گویند سالها
خود میشمرند و ما بحسب ظاهر میگیریم و هرگاه خود را پیر میگویند بی حسابی از بیهودگی هم
که اگر ایشان صحبت سالها خود [illegible] پنجاه ساله میگفت لیکن از آنانی که پیری خود را
پوشیدن نتوانست میگویند که عمر من صد و بیست سال است همچنین این مردم چنین عالم را
بسیار قدیم میگویند تا که سال از خلقت ایشان میدهند که گویا سال یک ساعت است
۞ دیگر آنکه پیشینیان بطریق تمثیل و مبالغه میگفتند لیکن آنرا حقیقت دانستند و مردمان
مقرر داشتند همچنین است این سخن که فلان پادشاه چند سد هزار سال بود و آن [illegible] است
[illegible] و فلان چند سال دولت [illegible] [illegible] [illegible] میگفتند [illegible] خود
چنانکه میگویند که همه ایشان سخن میگفتند و حرکت میکردند و [illegible] حکایت [illegible]
آنکه از زمین میگویند و دیگر آنچه از آسمان میگویند که [illegible] که کسوف ماه و آفتاب و خسوف [illegible]
میشود [illegible] خود [illegible] میایند و در راه مانع [illegible] میشوند و [illegible] حرکت میکنند و اگر
مارها [illegible] فرو می برد و [illegible] کردن از هم فریاد میکنند و [illegible] میدهند این همه

چیزها که پیشینیان به مجاز و تمثیل وانموده اند آنرا ما و امان [illegible] حقیقت دانسته اند
و بتحقیق گرویده اند چیزها را اعتقاد ما کردند گویا که حیوان با مردم در نطق سخن میگفتند
[illegible] الکلام که از بس ایراد است گفتن چند نیز حکایات مبهمه در باب پیدایش عالم و دور
[illegible] که ای اینها [illegible] مجاز [illegible] به حقیقت نزدیک اند و اگر [illegible] بطور دیگر اکثر
ایشان می فهمند و اعتقاد میکنم که مطابق واقع است بهیچ وجه به مجاز نمیفهمند [illegible]
[illegible] چه مقدار معقول میگوید و نیز انجیل در باب خلقت عالم و چیزها [illegible]
به پرستان [illegible] که بخصوص [illegible] چه چیزها را خدا تعالی در شش روز پیدا فرمود [illegible]
با خبر رسیده است انشاء الله تعالی ورود از [illegible] باتمام سخن میکنیم فصل چهارم در
اثبات جواهر مجرد در آسمان که نفس و اراده دارند و اگرچه در زمین هستند و
در سما بسیار اند و [illegible] در [illegible] و مصاحبان شیطان و دیگر [illegible]
[illegible] که خدا [illegible] آسمان آفریده حکیم [illegible] که [illegible] موافق [illegible]
[illegible] که [illegible] از دست [illegible] باد و با اینها [illegible] میکند تا راه خود [illegible]
سازد و [illegible] [illegible] واده [illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] کردن از اینها و وقت خود را ضایع نکنیم ۞ [illegible] که چه [illegible]
و چه چیز [illegible] و [illegible] در [illegible] که خدا تعالی [illegible] اینها را [illegible]

و داور را می‌ستایند ؛ باز چون خدا را جست به عالم دو گونه مخلوقات آفرید یکی روحانی و جسمانی و از هر
کدام انواع مختلف آفرید و همچنین است که گفته‌اند که چون عالم را آفرید ذرات در ارواح و جسمانی
ده گروه مخلوق خوبی ظاهر ساخت و این صحیح است که ما لیکن که گونا گون بسیار باید گفت تا و یکی
آنها خود را بنده شناسند که چون نتوانند آفریده که به حکم خدا ظاهر ساز لازم بود که
بسیار چیزها بیافریند تا در مجموع آنها نشان دهد که هر یکی از آنها نمونی که ظاهر بود
آنچنین می‌کند مصنوعها و ده که چیزهای مختلف می‌سازد تا از آن خود را نماید که در یک تنها
نمود و این کارکنان کتابها می‌کنند و رساله‌های مختلف تا در مجموع آنها دانا نماید دانائی
که به یک نتوانست ؛ پس این چیزها چرا گونا گون پیدا آفرید چنانکه گفته شد بعضی روحانی
و بعضی جسمانی و بعضی فساد پذیر و بعضی نه از جسمانیات بزرگترین افلاک و انجم
فساد پذیر نیستند در میان آنها ستارها بسیار و کواکب آفتاب که پادشاه آنهاست
که نور و حرکت آنها روزها و ماهها و سالها تعلق دارند و در زیر افلاک خدا چهار
عناصر آفرید یعنی آتش و هوا و آب و خاک که هر کدام از آنها کیفیت جدا دارد و از آنها چند
کارها و صورت مرکب اند همچنانکه آسمان و ستارها لیکن اینها را از اجسام بسیط
می‌خوانیم بسبب جسم‌ها و دیگر از اینها مرکب که مثل معدنیات و نباتات و جانوران و حیوانات
و انسان جسمانی همه ؛ و در افلاک همچنانکه در زمین چنانچه انواع زنده آفرید که اینها

را

۷۷ را درست نمی‌خوانیم در اینها ارواح بسیط اند مجرد از جسم بر حسب عظم و اقتدار برتری و
نیکی و کمال است و همه را خدا از هیچ آفرید مثل آنکه ما را مثال بعضی که از آن پیدا کنند و
بسیارست که خدا این مخلوقات روحانی و جسمانی را بیافریند تا بسبب عقل و اراده خویش و معرفت محبت
او مشغول باشند ؛ و دیگر سوم از این مخلوقات که در میان این دو است و هم انکار و ارواح تعلق آن
دیگر آنکه عقل و اراده دارد که قوت روحانی اند و این هر دو مخلوق موجود اند چرا که تحقیق
که ارواح اندام تن بود و اینها پس چرا که الله قدرت بیشتر کمالیت بیند که چیزها را اعلی تر
کند لیوجود خود ما بمبدا اصل خویش و حسب حد اعلی تا منزه همه چیزها است و روح
است که جمیع وجوه مجرد از جسم لا لیو که پیدا کند چیزها که در ماده آن جسم باو ماننده
باشند ؛ و نیز خوب معقول العقل خوب مانند خواهد بود و خدا ما را به این چیزها بهره از وجود
خود داد و لا لیو که خوب پیدا که جسم جسمانی که به ما مانند خدا از دو بهره از خدا
دارند نیز پیدا کند چیزهای روحانی که او نیز قدرت تا شد و مانند او مجرد و شوند آنکه از جسد
اینها ساخته اند حال انسان که روح مخفی است ؛ دوم چیز که انسان ... ان
از ... عقل دارد تا ندارند ... چرا که مقصود که خدا درست ... بر
چیزها چنانکه گفته شد است که خوبی خود را بانسان بدهد که داشته باشد
و مانند معقول کامل است که در مبدا اصل خود و ما او را مانند چنانکه نفس از زمان کامل

است که تبیین نماند بطوری که مقصود در عقل خود درست نباید پس خداوند همه چیز را از عقل و
ارادت خویش پدید آورد الیسن که در عالم بعضی مخلوقات بود که لابد باشد که عقل و ارادت داشته
باشد دوم آنکه چنانکه سزاوار او بود خدا باید که بعضی مخلوقات ما که در وجود ما فایده است آنچنین
و لیکن که بعضی چیزها که در نفس ما داناند باشند و همچنین دانسته باشند عقل و ارادت برای فهمیدن
و دوست داشتن و احسان الهی جواهر و دقایق که در نسکان بخوانیم ۞ سوم آنکه خدا از وجود چیزها
نا شناخته تنها نماند و دانائی و نکوی خویش را از او مخلوقات اثبات باید و حمد کنند لیس و برکات او
که باید بعضی مخلوقات را القوت فهمیدن و دوست داشتن و گر نه مقصود خود و
رسیدنی که هر که بسیار نوازد او را رنگ و حسن اکمال در آید و حیف خداوند عقل
لازم است که ارادت هم داشته باشد و ما العقل دارند زیرا که همگی مخلوقات
میل خود دارند که بدان میل جویای خود را تبیین میل در چیزها که ادراک ندارند
خوانده میشود میل طبیعی چنانچه آن میل که چیزها ثقیل بجانب زیر دارند و این میل پس
منبد و در چیزها که حس دارند خوانده میشود میل حسی یا حیوانی چنانچه میل که حیوانات
دارند و در چیزها که استدلال و عقل دارند آن میل ارادت خوانده میشود و چون
جواهر و دقایق دارند عقل که بدان چیزها را ادراک میکنند نباید که از ارادت خالی
باشد که بدان چیزها را بدرک آن خواهند یافت ۞ و حیف این جواهر صاحب عقل و ارادت

از

اندازه مقدمه بطور روشن ثابت میشود که جسم نیستند و نه جسمانی چرا که قوت عقل
و کامل نخواهد بود از جوهری که از آن پدید میشود و حیف عقل از جواهر قوت و دقایق
است ذات آنها نیز و دقایق خواهد بود اکنون عقل جوهر مجرد است نه جسم و بدین ثابت
میشود که هیچ جسم نتواند از حقیقت صورت جوهر از جسم و دیگرها صورت خود را
نتواند از دست ندهد و عقل ثابت میشود بلکه کامل میگردد و بفهمیدن چیزها
و دیگر صورت آنها در خود لیکن جسم است ۞ دوم آنکه هیچ کس کار بیشتر نتواند
کردن از صورت و مبدا فعل خویش لیکن اگر عقل جسم است نمیتوان که کاملیه جسم
باشد و هم نتواند فهمید چیزی که جسم نباشد و نه جسمانی و این باطل است چون میدرک میکند خدا
را و چیزهای کلیات و تجرید را ۞ سوم آنکه اگر جسم است لیکن با منقسم است با منقسم
نتواند بود چنانچه معلوم است اگر منقسم است لازم است که قوت او منقسم محدود باشد پس هم
که عقل نتواند چیزها غیر منقسم دریابد چون در حساب غیر متناهی بفهمد لیکن در فهمیدن نمی‌رسد
محدود که پس از آن نتواند ادراک کند و نیز کلیات را بفهمد و در تو اندازه
اشخاص بهم نمی‌رسد که با قوت بی حد دارد ۞ چهارم آنکه و جسم نتواند بود بطوری
که در دیگر در آید بلکه عقل دیگر را بفهمد و هم مفهوم آن میشود لیکن اینها جسم نیستند
لیس جوهر روح انسان جسم نتواند بود ۞ نیز فرشتگان جسم ندارند بطوری که آن

وصورت مرکب نشوند زیرا که هیچ احتیاج بدو ندارند چرا که احتیاج ایشان بجسم بواسطه
یکی از دو چیز خواهد بود یا مرئی بودن یا برای کار کردن در [illegible] جسمانی
ونفس ایشان بجسم تعلقی ندارد و چنانچه معلوم گشت دلیل و بواسطه اینکه هم مرئی بودن محتاج
جسم هستند که چون بی جسم کار نتوانند که مر ایشان را اولی نیست خواهند داشت پس اگر
چه بجسم و آله محتاج اند اگر گفته شود که ورای فهمیدن ایشان امر آمده و کار کردن بجا نگه
نفس ناطقه را جسم که او را تعلق است نیز خواهد گفت که آن جسم حواس ظاهر و باطن
خواهد داشت باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه چه فرق و [illegible] همه جسم کی بود
علیحده بجا نگاه میدارد دیگر آنکه جنس ایشان اشرف [illegible] است از [illegible] آن چرا که
در زمین بجدا ماندن نشود پس بروح انسانی و فرشتگان از جسم مجرد [illegible] کاملتر خواهد بود
از فرشتگان جسمانی امر سخن چون جنس الجمیع وجوه محروب در کار [illegible] کرده که بعض
مخلوقات نیز جسمانی و مجرد از آله و جسم و [illegible] که فرشتگان را [illegible] اگر هست
بی جسم و آله حکیم این سخن را معقولتر [illegible] دو چیز [illegible] داریم یکی آنکه
آموختن که فرشتگان جسم دارند [illegible] پیغمبران مردم و دیگر [illegible] بصورت
جسم بوده اند و دیگر آنکه جنس از آله مجرد اند [illegible] بسیط خواهند بود و بعض
محجوب [illegible] بابا [illegible] هیچ [illegible] ندارد [illegible] فرشتگان [illegible] مردم

ظاهر

ظاهر میشوند ظاهر [illegible] بحکم [illegible] و [illegible] بقدرت [illegible] از [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و آن فرشتگان شده اند [illegible] بشر [illegible] پیام [illegible] و [illegible] او [illegible]
و [illegible] که [illegible] و [illegible] و هم از مجرد بودن فرشتگان [illegible]
و صورت [illegible] که [illegible] محض اند زیرا که هر چند که [illegible] فرشتگان [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] بجا [illegible] از آله و صورت و دیگر [illegible] که خدا از آن منزه است چرا که [illegible]
از [illegible] و قوت [illegible] و [illegible] دارند [illegible] و [illegible] از [illegible] یکی
علوم و [illegible] ذات و وجود [illegible] هیچ [illegible] مخلوق [illegible] وجود [illegible]
و دیگر خواهد داشت چنانچه در [illegible] معلوم شد اما [illegible] که وجود [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] ولی [illegible] مخلوقات [illegible] مخلوقات
دیگر بسیط اند اما [illegible] حکیم [illegible] فرشتگان [illegible] اول [illegible]
[illegible] هستند [illegible] بسیط اند بابا [illegible] و اصح است که [illegible] هستند چرا که چون
[illegible] هستند [illegible] صورتی قائم [illegible] وجود [illegible] زیرا که هیچ [illegible]
[illegible] صورت جدا [illegible] که [illegible] و [illegible] که صورت [illegible]
[illegible] ذات فرشتگان [illegible] قائم [illegible]
[illegible] از ذات [illegible] که [illegible]

خوب این را نه داخوذ دارد و لیکن این سپاس باد و روز خود نتوانند گذشت چون این
شکل از ذات خود ندارد و چون این را وجود از صورت است هر گاه که او را نام گردد وجود
نیز گم گردد اما صورتی که خود هستی است وجود دارد و منفک نشود و فاسد نیز ازانکه از خود
نتوانند جدا شد؛ دیگر همان دلیلها که دلیلی دیگر روح او بود شده اند دلی دیگر ترس آن
نیز ثابت گشت ازینجهت مکرر نمیگویم؛ در شمار آن جواهر روحانی بسیار اند بحدی که جوهر فرد
باشند که جدا دانند که اینها آفریده است لیکن بسیار اند چراکه معقولیت و نزدیکی آن
که انچه بهتر است افزونی دارد هرانچه کمتر است چه در عدد و چه در مقدار انچنین مینیم که زمینی که
دون ترین جاهاست خود کمترست و هوا چندان انصاف ترست کلان ترست و آسمان بزرگتر و
افلاک که چندان بهتر اند در کلانی بی نسبت اند همچنین جواهر روحانی و مفتح که چندان زیادتی
دارند هر جسمانیها باید که نیز در بیشی از دنیا و دسته باشند نه در مقدار چون جسم نیاید
نه در عدد و شمار؛ دیگر دلیل است که خدا آفریده است در نیکی را در عدد و کثرت افزونی
نزدیک و خدمت خود بیشتر باید که اینها بسیار باشند و بزرگی هر که هست زمینی
از کیانها و چیزها و حیوانات و دریا را از نهرها هوا را از پرندگان افلاک را از ستارها
چرا بگویم که بالاتر آسمان مخلوقی مقام بسیار نبیند انکه گفته او پادشاه گشته است میگفتم از
پادشاهی که میبند نشستگاه خود معمور از امرا و مردم بزرگ و پیوسته در نزد

در نزدیت است نیز دیگر بودند و دیگر پرنده و چرنده بود چرا که به نزدیک او ظاهر میشود
اگر ما خود و مردم چند لشکر بسیار بندارد و خدا اگر همین مخلوقات جسمانی قائل بود چرا که نزدیک
خود کمتر بوده است از نیز خادم جواهر روحانی که در ملازمت او استاده گی نمایند؛ و چون معقول
از آفرینش عالم این بود که خدا این و غیر خود را شکار کند تا انکه در پیدا کردن جواهر روحانی
دانائی و توانائی خود بیشتر ظاهر میگردد لا بد بود که اینها بیشتر پیدا کند تا شناخته شود و خبر
نرخ حسن پرستش او بیشمار باشد این کردن آن جهت بهتر است حکم و اراده خود پیدا کند؛ و
همچنین امیرها اموردی که خدا بسیار بندگان اند از جواهر روحانی و مجرد و هر بنده گاه خود کنده و دایم
در حضرت او بنده بسیار گر محبت اند در همگان چون نیست حکیم همه جواهر روحانی که خدا در ستایش
پیدا کرد با ما نبود و بندگی او هستند بادری نه چراکه هرچند که خدا اینها را آفرید تمام
کمال طبیعی از ان امرا اختیار تمام داد و همچنانکه مخلوق مقامات که هر یک را گوناگون نعمت جای بخشا
میتوانند مرکز بند و رسیدند مرکز میان رسیدن معقود دیگر چیزها و مدد و شعار و نام محقق تحفه
از روح انسانی گفته شده و نیز آنها نیز اختیار تمام داده تا با اختیار خود او را بنده گی
گفت که خدا او دوست بسیار بخود میبیند و چند نهان اختیار را وحدت بندگی بسیار او را بنده
و در باشد به بیشتر فرت باد و این دیدار الهی که از ان آفریده شده اند؛ پس چون با
اینها در چیزها خود کرده است بیشتر ازینها خدا را دهنده دلایل و نیکی کمال ذات که دارند

شناخته او را بتمام نوازش خود دوست داشته اند و برای پرستش خود را بسر دو بخشیده
نموده اند که ایشان را عطا کرده است هر آنچه می بایست شد و امید وار بوده اند آنچه هنوز بایشان
نرسیده مانند عناصر و افلاک و فرشتگان از ایشان ما فوقست و بفرو دست بر ایشان آن چیزها
که دوست ندارند و قبول کرده ایشان را از برای مقصودی که از جهت آن ایشان را امید اکمل بود بر غیر
خود و بهشت و هر کدام در خور محبت و اشتیاق و خاکساری او را بدان بخشیده از خداوند عبادت
خود لطف فرموده و ایشان را فرشته میخوانیم ؛ جمعی از ایشان چنین جوهر او در ذات حیوان کامل
اصل و خداوند حیوان از آتش و گمان و پندار معمور شده اند و سیاست کنان چنانکه سر او را
خدا بوده کرده اند بلکه چون خواستند که مثل او شوند و بیگانه هیچ کس احتیاج نداشته اند و در زنگی
بهشت ما که و عبادت خدا عبارت از آنست از خدا انکار خواستند بلکه اعتبار بر قدرت و رسائی
خویش کرده اند بنابر آن خدا ایشان را رانده آمد و چنین فرمان اجرا و ثابت شده
ایشان را از بهشت انداخت نه تنها ایشان را از دیدار خود محروم ساخت که برای آنها فرو
شده بودند بلکه از آسمان در قعر دوزخ انداخت که آنجا تا ابد با شیء و دوزخ گرفتار
باشند و ایشان را شیطان میخوانیم که اگر چه در ذات خود اصل اند چنین مجرد اند از جسم و
آنکه و نقل بر قرار ندارند اما بفرو رفته و همه چون بیناها محو گشته چنانکه جامه نفس عادت تبدیل خراب
میشود و اینها بفرو مستقیم شرمانده اند و در فرو رفته و کنند خدا که از نفس اصلاح تا بت

نجو

نموده اند بود بنابر این بسبب در نفس عذاب جاوید مانده ؛ و اگرچه از اینها لطف و بوالهوس
و دشمن هر یکی باره لغو و زنج همراه شده اند و هر جا سخن شفا با صحبت میکنند لیکن انکه
امید وار اند که از آنجا هیچ گناه مرا نیز دست نشد تمام و دشمن و کینه و رمی لغو که خود
سان مغرور گشتا ایشان امید نشد و از نفس و دشمن و ایشان بد باشند گشته و چند گیلان مردم
کرده اند که خدا او در دنیا و فردا دیدن آنکه میتوانند برسند آنچه از دست داده اند
و سعی دارند که ایشان را از آن حصول باز دارند ؛ این گناه که شیاطین کرده اند و چنان
که بر آن مانده اند که هر چند در یاد او نعمت خراب شد اند اما ذات انسان سما لطف رد و جانی
و لطیف شد آنچه مجهول مانند و بدین سبب از فرمان و نقل میکنند که گناه شیاطین
این بود که خود چه استحقاق سلامت و فرموده تا آدم سجده کنند و از تکبر او خدا انکار داد و
مرا که بهتر چه چرا که چگونه تواند بود که خدا و فرشتگان را که در ذات از آدم تمام و کامل
تر اند فرماید که او را سجده کنند که اگر چه بعضی مردم از روی عقل و کتابست بدرجه
رفیع تر از فرشتگان میتوانند رسید اما اینها گمان کرده اند که بعبادت بسیار و دعا و صفت
و دوام تا بر بند رسند و اگر انسان فروتر مانند و بنا بر ملائکه میتوانند رسید تا ما
چه رسید و در اول وقت مرتبه فرشتگان از انسان بلند تر بود و بنا بر این شیاطان نمی
نماید که آدمی را چندان حرمت کنند که خاصه که بدست در دوزخ انسان اصل معقول تر

ست در زمین یافت الحکمه همو مانی میگویند چنانکه دیده شد . اینکه گفته شد از مخلوقات روحانی

که خدا است در اسمان پیدا آمده فرشتگانند و گفتیم از جرمها که در زمین می بینیم که بسیار

اند و مختلف و سزاوار نیست که جز خدا را بدانند و بیش عالم معروف خویش معقول و لیکن نام

ها بسیار و عالم را گوناگون آفرید و آنچه موجود است مر ایشان خود و کرد از کم و کار

هر کس وجود هر یک را داد و [illegible] گوناگون اشیا نیز شناخته شود و عالم کامل تر

گردد . مخلوقات جسمانی همه مرکب اند از ماده و صورت و اگر چه ماده همه یکی است لیکن

او را صورتهای مختلف اند که وجود و فرق میدهد چنانکه بعضی از اینها همین وجود دارند

پس چنانچه ارکان اربع عناصر یعنی خاک و باد و آب و آتش هر یک از اینها خاصیتی مخصوص دارند

و چهار خاصیت [illegible] یعنی زمین [illegible] و آتش [illegible] از [illegible] چهار عناصر مرکب اند

همه جسمها که [illegible] اسمان اند و اینها مرکبات مرتب مختلف است بعضی لطافت [illegible]

همچو سنگ [illegible] نقره و امثال آن [illegible] دیگر کاملتر چنانچه اشجار و نباتات که حیات

دارند که [illegible] و همچو حیوانات از خود [illegible] زندگی [illegible] کامل

که هر مرده [illegible] حس و حرکت ندارند [illegible] زندگی دارند [illegible] حیوانات

حیوانات لیکن [illegible] زندگی و حس [illegible] حواس [illegible]

ندارند و حرکت [illegible] مثلا [illegible] که [illegible] می باشند و بعضی کاملتر

اند که حواس کامل دارند و خداوند حرکت [illegible] اند چنانچه [illegible] و [illegible] و پرندگان

و [illegible] و دیگر حیوانات [illegible] زمین و [illegible] تفاوت [illegible] جواهر و جنس حیوان

حرکت [illegible] ادم است که وجود و زندگی و حس و حرکت و جنس کمال دارد

و هم عقلی که مجرد است [illegible] مجرد [illegible] هر چند [illegible] است اما [illegible] که کارها

فرشتگان [illegible] و دوست [illegible] دیگر . و ادم هر چند که از

جهت عقل [illegible] حیوانات [illegible] کمتر است از فرشتگان [illegible]

از ذات خویش مجرد [illegible] اند . [illegible] ادم مجرد است [illegible]

[illegible] فرشتگان [illegible] کمالیت [illegible] خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] ادم [illegible] عالم است [illegible]

[illegible] عالم [illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

و جسم [illegible] حس و حرکت و زندگی و وجود [illegible] حیوانات و [illegible] دیگر حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible] خدا

یافته‌اند که همین صد هستی وجود دارد و لیکن ظهور او هیچ چیز هم هر چند خلاف این می‌نماید و می‌گویند

که ما تنگی بسیار دیدند که اینجا وجود دارند و ترتیب نمودند چنانکه باری نمودند خشمها که در آن

در بدن یک بار حکم می‌شکستند که آنچه دیده می‌شود است اما حقیقت نیست و چنانکه اینها که در

خواب بسیار چیزها می‌بینند و خیال می‌کنند که وجود نفس الامری دارند و چون بیدار شوند

بر غلط خود آگاه می‌شوند مرا اینست این تعلیم بسیار دور از فهم و لطیف می‌نماید و لایق

مردم درست فکر باشد اگر مقصود ایشان مردم نیست که هیچ هیچ چیز موجود نیست چنانچه

گفته می‌شود که آسمانها و جسم و قمر نبودند و چنانکه ... گرم را السنت ...

سرد معلوم مرا اینست حاصل سخن و موجب حجت وجود خدا احدیت علی ... قدم

و چیزها دارد که ثابت همه چیز و دیگر حکم عدم دارد اما اگر بگویند که هر چند که می‌نماید

لیکن به حقیقت هیچ چیز بغیر خدا وجود ندارد در این هیچ معقولیت نیست زیرا که اگر چیزها

وجود به حقیقت ندارند پس اکنون هیچ چیز نیست پس ... می‌شود اینها نیست

و دروغ و اگر موجود ندارند چیز عمل ندارند پس آتش حرارت نمی‌دهد و آب هم

تر نمی‌سازد و آفتاب هم روشن نمی‌کند و هم آدمی نمی‌گوید و هیچ چیز حرکت ندارد

بنا بر این سبب نمی‌دهد و آسمان نمی‌گردد و از این معلوم شد که آدمی سخن نمی‌کند و هم

نمی‌فهمد و همان مردم که می‌گویند که غیر خدا هیچ چیز موجود نیست اینها نیز وجود ندارند

و چون

و چون ایشان وجود ندارد پس اعتبار او حساب نباید اول ما که مراد ایشان است که همه چیز

یک چیز است که عبارت از خداست و نامهای مختلف دارد و بجهت کارها گوناگون که می‌کنند چنانچه

یک مرد که هنرها بسیار دارد و نامهای مختلف خوانده می‌شود همچنین خدا از آنجا که حرارت

می‌کند آتش نامیده می‌شود و از آنکه تر می‌سازد آب گفته می‌شود و مثل این ... کلام

از این نتوان دانست زیرا که جنس چیزها در صفات مخالف اندکه یکی بر دیگر غالب می‌شود و چرا

سازد اگر یکی چیزها یک بودند ما همان یک خدا لازم آید که یک چیز خود را فنا سازد

ملکه خدا خود را فنا می‌کند و فقطکه آتش چوب را می‌سوزد ما بر چیزها اینچنانچه حقیقتا می‌شود

مرا اینست خواهیم گفت که خدا خود را می‌سوزد و هر گاه که یک چیز معدوم می‌شود ما می‌میرد خدا

نابود می‌شود و می‌میرد و چنانچه وقتیکه گفتن ... مرد در دعا هم مرد اگر این ...

همان یک کس نمی‌دانستن و هم بحقیقت خواهیم گفت که خدا است و چوب است و ...

و غیره و نیز نمی‌شود که درست خواهد بود گفتن آنکه اسب چوب است آتش نیست ...

و غیره چنانکه اگر یک فرد انسان طبیعت در دهر گذرد که وکفتن دوی است بحقیقت می‌توان

گفت که انسان ... دهر طبیعت ... این ... در دهر که ماگفتن ... بنا بر این است

خواهد بود گفتن آنکه انسان سنگ فیل است این گیاه اسب است و غیره اگر بگویند گفت

که همه چیزها یک اند زیرا که خدا صورت همه چیز است که اینها را وجود و حرکت می‌دهد همچنانکه

صورت اینها که چنین است همان یک صورت شده‌اند همه چیزها یک چیز اند و یک وجود دارند و یک ذات
چنانکه این صورت ذات پیدا میشود که از بهر آنکه گفته‌اند که همه مردم از همان یک ذات و حقیقت اند
چرا که صورتها اند از همان ذات و حقیقت اگر این را نمیخواهند گفت پس معقول نمیگویند
چرا که محال است که خدا اتساع خود یک چیز با صورت آن زیرا که اگر یک چیز مرکب است از چند
چیز این صورت و از چیز دیگر چیز این ماده را میبینم از چیزها معتبر اند ابتدا چون هر مرکب کاملتر
هست از هر جزو که از و مرکب است باید چنین هر مرکب آن چیز واحد و چیز دیگر: اگر میگویند که خدا
همه چیز است بخش نمیکند ابعاد و تجزی و میسند قوت بر او قبل ابعاد و تجزیه نمیگیرند ابعاد مالت چنانکه دو
خواب چنانچه سوار و اسپ میباشند با خدا در کشتی که او را خدا ونه میکنند و تجزیه نیست و دو
اسمان کی او را کی چنانکه پس این نیم وانچه گفت که همه چیز بعینه همان خدا هستند چنانچه این سوار
هست وهم کشتی با خدا هست و اسمان نیز درست هست که او را هر کسی ببیند پس معلوم شد
که فرق نمیکنند اما نکه میگویند که در عالم چیزهای مختلف پیداست که همه مخلوق خدا اند چنانکه
و نیز از آموخته اند و در گفتن ایشان این باز هیچ نه اند اما نکه ایشان را صوفی میمانند نجوی مردم که
بر اهل عقل و حکمت نمیروند: و حکمت نیست معلوم است که چیز نیز و ایشان که هر وقتیکه بر ان تصور میکنیم
و در تعلیم از آنکه چه نوع مردمان چنین سخن توانند گفت و نیز از آنکه چنان مردم قابل بر آن
افسانها میمانند اینها نقل که چه چیزی است از آنجمله که زمین بر پشت گاو است بر آب و آب بر باد و باد بر
هوا

بر سنگ و سنگ بر شاخ گاو و گاو بر بالای ثور و این همه درست نیست و درست نه
است بالا بالای هوا بر آب و باد بر آب و باد و این هیچ مخلوق را اگاهی نیست که بر چه
چیز است و این موقوف بر علم هندسه است تصور نمایید که عقل را غرض کجاست که چنین چیزها را اگر
و بیرون از معقولیت باور کنند بر این چیزها این است: بالفرض که این زمین کره است
که برخی بسیار ظاهر و از تجربه دیده میشود می بینیم که هر جا که زمین است از طبیعت خود دامن بلند است
و از بلندی و افتادن سبب بخوانیم آنجا ما که هر کس نزد یک است و دور تر از آسمان و میگویم
آنجا ما که هر دو نزدیک است تا آسمان و دور تر از مرکز زمین و در هر طرف دریا که باشد اگر چه آنرا
در یا هوا دور و در هر جهت ما قرار بگیرد لازم است که چیز آنرا بر باد و بر است پس دریافته ام
میگوید که زمین قایم است بر آب و سنگ و گاو و غیره میگویند که از کدام جانب زمین بیخ میکند
اگر از ان در لسان کی و طلوع او است پس آن زمین که دور زیر پای است ماه و چیز راست آنرا
بر چه چیز بر پاست چنانکه آن زمین که دور زیر لسان است بر زمین که مقابله بار ایشان
است میباشد این ان گفتن است که زمین جا ندارد که در میان مستقیم دریا و آب و زمین که در
زیر آن جا نیست: و دیگر آنکه چطور تواند گفت که آب زمین را بر پا دارد چنین می بینیم که آب
جا زمین را میکند از دو طرف و زدن از جهت آنکه زمین از وی گران تر است و اگر آب بالای
هر است پس نه بر زمین است بلکه طبیعت چیز آب میشود گفت که تا نگاه این بار باد

از آب بر خود برپا دارد و همه آب قائم میدارد و چنانچه برپا میدارد و تمام حوت که بیکی کتاب
آن دارد پس آن ماهی از آن غایت کلان خواهد بود که آب تا آنجا تواند برپا و اینست چنانچه حق است
که طرف انقدر کلان بود است در طول و عرض که آن اکثر آنرا خواهد بود است ؛ اگر این چنین نگفته
بودیم تا آنست بهتر زمین قطع نظر از دیگر منافع سببها چنانچه زمین که ست متوز مانده که گو
محمد آن قسم زمین که در زیر آنست هست چیزی است بر هر چیز قائم است چنانچه همین معتقد است .
طرف آن است که ان طرف دیگر ان میگویند چنانچه بعضی معتزله میگویند که همه چیز قائم است
بر هوا و این بر هیچ آنها ما و اکثر کلان ؛ از این بود اند بعضی که گویم که مرد قائم است بر هوا که
که بر چیز خود دارد و غیر از آن قائم است بر هوا الغرض اینکه چندان جسم است که زمین تواند بر دا
بیند آنچه که زمین مایل است بسوی هوا و اگر هوا آنرا بار دارد که بیشتر نزده که عبارت
بر باد و اشتن است و این جهت میگویم که زمین برپا میدارد و آدم را زیرا که او را مانع میشود .
که فرو نرود چنانچه مقتضی طبیعت اوست و اگر این چنین است دیگر چیز بسیار نا مناسب پیدا
میشود لیکن زمین که بطبیعت خود مایل است به مرکز که سو است چنانچه هوا قریب تر است از آسمان
و دور تر از مرکز عالم این چیزها چنین اند که مطلق بحکمت خداوند و اگر این چنین گفته که
خدا استاده چنین کار بقدرت کامل خویش و برخلاف طبیعت میکند هر چند که مقتضی طبیعت
چیز دیگر است و خدا این چیزها را که گفته شد به پیغمبر خود الهام کرد میگویم که در همه نسخه

بالام

بالام کرد الحمد و در بیان محمد گفته الهام خدا نبود و گمراهان او چرا که خدا چیزهای باطل که خلاف است ٨٥
تجربه و دیده میبود الهام نمیکند مثلا اگر محمد چون ستم است که گوید خدا مرا الهام کرده که زمین را آن
بسیده و هم اعتقاد بود که چه این کتاب او را اعتقاد کند ؛ و دیگر آنکه معقول است که گفته آنکه
خدا چیزهای طبیعی بیاکند و برپا دارد و خلاف طبیعت و به طریقی که مقتضی طبیعت است مگر وقتیکه حکمت
خداوند خواهد که بقدرت مطلق خویش کند که آب تمام زمین را محیط نبود چنانچه طبیعت مقتضی
آن بعد لیکن یک چیز دیگر ؛ بر بیند هر بعد از این میگوید و این همه بیان میکند که خدا اعتماد
زمین را فرید احسان مال و گران که بطبیعت خود بکار نیست میرود و بکار است تر ساختن و بر طرف
که بنا بر بنیاد این طرف را نیست و مایل بسوی مرکز چنانچه رسید بجائی که مقتضی طبیعت اوست
میل دارد که از آن نگذرد اکنون و هم میتواند که بیشتر کرد زمین فرو زمین است ملکه بالا برادران
باید اکثر از هر طرف آنرا احاطه میکنند و باین دلیل که سبب بطبیعت خود زمین قرار میکند که
نشد نیز سر نمیتواند رفت چنانچه بیشتر از مرکز رفتن بالا رفتن است بر ضد طبیعت خود ؛ پس ورقت
که خطوط زمین را است در جهان نیست تر نیم نور که عالم است و آب بالا آن و بر نیز هر دو هوا
بالا آن آتش و آسمانها پس معلوم کرد بعضی از این سخنان محمد در چیزها چندان و روشن
که میتوان به جمیع آن پیغمبر طبیعت خدا در یافتند ؛ و نیز چنین وقتیکه از معراج خود محمد گفته که چو
آن دو شب بود ماند سیاه گرفت خدا را و گفت که آن نزول پیدا میکند یک فرشته

خاک و هوا را از صفرا و از سودا و بلغم نسبت مردم و غیره ایشانست که در هر یک از حیوان روشن شود

خارجست چنانکه را اتفاق و باید که بدو که در هر یک از حیوان ما بیند و بار دیگر آموخته شده است حکیم گوید.

معقول گفتیم اما در جسمانیات منطبق بگنجیم سخن کنیم و در باب آدمی که جهت جان فاعله است از همه

جسمانیات چگونه تواند بود که جان مجرد و مخلوط بود هم بود و مرتبه و و بدان بود و آسمانهای

لم تعلق ان الاجسام انه امر و ما فیه بعد از ان فرود آمد فرود سازم مر جان را

فصل نهم در بیان آنکه نفس انسانی مجردست و جسم نیست و نه مخلوق و نه مزاج و دیگر آنکه

هر متصرف جسمانی و از می آید و ازین معنی بر نفس جان و جسم و نبات ممکن و

حادث نبود و محدث نیست و در بدن مخلوق گردد. بیاد نخستین بر آنچه صحیح و

توضیح این سخن میگویم که روح با جسم نیست و جسمانی زیرا که جانست که در هر یک زنده

مبدا آن نیز کامیست بیان زنده بر آنکه جان زنده زندگانی نمایند و جنبش جانهای

بیکی از زمین و جمادات و طبیعت و نبات و حرکات جانها که مبدا جنبش است تا گوهر نخستین

مبدا حرکت و جنبش خواهد بود. گفتیم نخستین مبدا حرکات و معرفت زیرا که ظهور

مبدا او بود بیسند نیست چون سر و چشم و دیگر قوای جسمانی مبدا او و آن نشنید لیکن جان

نیستند چرا که نخستین مبدا و جنبش نیستند و هم چنانکه جان را میخواهیم هرچند که مبدا

حرکت جنبش است چون نخستین مبدا حرکات آن است جنبش بود و به مبدا جنبشها و حرکات

بود

موقت از این عبارت ابدا از جنبشهای که نیست چه اگر چنین بود هر یک زنده بود که مبدا

زندگی است بر آید او را مرکز نیک نیست خاص است که در خود جنبش دارد که از جان دور نیست جسم را

مصادر است و این صفت فعل او خواهد بود که او را وجود و جنبش و حیات بود و این جان است پس جان جسم

نیست مگر فعل جسم چنانکه حرارت که مبدا او گوهر است جسم نیست مگر فعل جسم. دیگر آنکه

واضح است که دو جسم در یک مکان هم نباشند پس اگر جان جسم بود نتوانستی که با جسم

در یک مکان باشد. دیگر آنکه هر جسمی قسمت پذیرست و هر چه قسمت پذیرست جز بر توانند

که او را انگیخته و بدو بسیط جنبش او باشد و از فقدان این معنی ها جسم که هر گاه از جسم جان

برآید بر هم خورد و پراگنده شود و از آنکه جسم انگیختن جسد بود و هم قسمت پذیرست او

نیز محتاج خواهد بود بچیزی که او را انگیخته بود و در یکی نگاه دارد و این جان خواهد بود

تا آن سلسله بجایی خواهد رفت. دیگر آنکه هر چه را باده خود متحرک است لازم است که بود

چه در خود و استه باشد یکی محرک یکی متحرک اگر متحرک است جسم است و آنکه محرک جان است

متحرک نمیشود تا او را محرک نباشد پس جان جسم نیست. دیگر آنکه او را که از دستگاه جسم

بلند تر است جان است که را است پس جان جسم نیست و هم جسمانی نیست. چرا که هر چه تقدیر

جان مرکب بود از جان و تن بیان جسم دیگر که با او پیوسته میشود تا جوهر

پیدا نمیگردد چون هر مطلق و در دو تن بود و دیگر چه در او مانند آنکه گفته

بیداری شده است معلوم شود که جان جسم ندارد و هم جسم نیست ؛ دوم آنکه بعضی گویند که جان
خون است و هم مزاج یا موافقت اخلاط که چنانکه ارسطو میگوید که کار نفس نباتی که نمو است
و کار نفس حیوانی که حس است بر قوت و جنبش اخلاط افزونی دارد و بر آن افزونتر است
قوت و فعل او را که با مزاج حاصل است از آمیزش اخلاط پس جان مزاج نیست ؛ سوم
آنکه مزاج نیست یا حرکت مکانی می‌بیند چه اگر چنین بود متحرک ساختن آنچه در وی است او را
دیدیم که جان جسم را می‌جنباند به هر طرف پس جان مزاج نیست ؛ چهارم آنکه جان حاکم است
بر تن و کار کار مزاج [illegible] و را از آرزوها و بیماریها که از مزاج پیدا می‌شوند که
آنست که در بعضی مردم [illegible] غلبه دارد و در بعضی بلغم و بعضی خود را باز میدارند از
آرزوها [illegible] چنانکه دیده می‌شود در پارسایان پس جان اخلاط نیست و آنانکه بر
میگویند از معقول دور نیفتند ؛ و بر غلط سخت آنها که میگویند که جان خون است از آنکه
حقیقت خون رفتن حیات هم رفتن و جنبش است و وقت اخلاط و اعتدال مزاج نماند حیات هم
نماند اگر این [illegible] پس قوت [illegible] هم جان بود [illegible] مزاج و مغز و نفس
زیرا که [illegible] حیات هم معدوم ؛ پس میگوییم که تا یک جزو جان باشد
نیست که از عدم آن حیات معدوم شود چرا که هر صورت جوهری [illegible]
شرطها [illegible] اگر [illegible] نتوانند ماند چنانکه دیده شود در آتش و هوا

دیگر

دیگرها و این لازم نیست در جان آدمی که تحول صورت [illegible] بیشتر چیزها باطلند
در خانه خود که نفس ناطقه تا در وی باشد و کار کند و اگرچه از نابودن این چیزها اثر در آن نفس
نباشد پیدا است که از نیست شدن بعضی از اخلاط حیات جان باطل نشود [illegible]
پس معلوم شد که جان آدم جسم نیست که صورت فعل او و جنبش کارها در وقت
سکون مثل فهمیدن چیزهای مجرد که از تن بیرون شده او هم مجرد خواهد بود چنانکه
جواهر روحانی گفته شد حکیم میفرماید که این چند سبب است و بدانچه مذکور شد معلوم گشت
که جان ناطق روحی است مجرد چنانکه صورت تن شود و از صورت تن نیست چگونه
مجرد توان گفت باید این هر دو چیز دارد که هم مجرد است و هم صورت جسم را او را
آنچه تعلق دارد است که قوت و دانش الهی گویند است همه چیزها که او پدید شود با یکدیگر
منتظم ساخته که جوهر است که سافل عالی مماس است لیکن سافل چنانکه می‌بینیم در عناصر
که محدب آب مقعر هوا پیوسته است و محدب هوا مقعر آتش و سطح محدب آتش
سطح مقعر فلک قمر و محدب فلک قمر مقعر فلک عطارد و همچنین تا آخر و همچنین
عالی سافل مماس باشد سافل عالی همچنین در می‌بینیم که حیوان که ناقص اند اندک
زیادتی دارند بر نباتات مثل حیوانها که [illegible] متصل می‌باشند که هر چند [illegible] حیوانها
حس [illegible] مثل نباتات اند که حرکت [illegible] پیوسته می‌باشند [illegible]

نیز بین چنانچه اینها و کاملتر نیست حیوانات میرسد ما انسان ناقص و نه چنین فصل است که گویا
میرسد به نفس آدمی که تا انسان شود تنها نطق ندارد و آدمی که هنوز کم است از
حیوانات است میرسد به نفس بعضی کسان که جواهر مجرد اند و این نفس آدمی تا این
نوع جوهر مجرد است که از حضیض جوهر لیست مجرد است به وسیله و [illegible] نفس دارد و [illegible]
دا امرا وجود و حیات میدهد بحجاب صورت تنها و دیگر اگر چه [illegible] بزرگی خاص خود را
نگاه دارد و آن است که وجود از خود دارد و متعلق به تن نیست چنانچه گفته شد :
و بدین سبب حکما اول را از مجردات و سماوات محجوب و غایب از اینها چرا که مجردات
فرود دیده اند ما اول و جسمانیات میرسند تا آدم چنانچه آدم هرچند جان مجرد دارد و
وسیع بهتر حجاب و رشته اما جسم نیز دارد و خاصیت آن جنس خود و خواطر فانی
حیوانی دارد و از این [illegible] آدمی را از جان که او را است و [illegible] محجوب
او از جهت اینکه در ذات مجردات ناقص تر است : بنا بر این هر چند که جواهر مجرد خود
محو داند بطوریکه بجسم ها پیوسته نیز گویند بحجاب صورت بدن [illegible] کامل [illegible]
تا حرکت دهد جسم ها را از بیرون چنانچه حکما میگویند که بعضی از عقول میبوده اند
بجسم ها که نمی چسبانند چنانکه سوار با اسب ناخدا با کشتی که اثر میکنند و حکومت بر آن
میکنند بی آنکه دیگر چون نفس و پیوستگی با آنها بکنند با آنها محجوب صورت نباشد که بوده
دارند

داشته باشند که از هر دو با تحیه هم شود اما جان ناطق به تن انتظام دارد و با او مخلوط
است بحجاب صورت عالم چرا که در وجود خود ناقص است و محتاج بتن و کار جسم : این چنین
می بینیم که در فرزندان که از سماوات و فسیله اصل اند بزرگان و دیگران که از خود
دو [illegible] اند که جدا از [illegible] میکنند ذات فرزند [illegible] تنها [illegible]
هر یک خود چون که محتاج نداشتند که [illegible] اما [illegible] دیگر است
بدر کم است و در هر [illegible] است [illegible] که جدا [illegible] باشند زود
تر [illegible] چون [illegible] اگر چه [illegible] کسان [illegible] جدا [illegible] معروف اند به تن
بوده اند بحجاب صورت عالم چرا که محتاج با تن نیستند اما جان ناطق ما چنانچه اول قرار
نیست بجواهر مجرد و ناقص و ناتوان است تا [illegible] فانی [illegible] کمالی که [illegible] معرفت خدا و مخلوقات او
دور است که چون نفس کرد و پیوسته کرد و به تن بحجاب صورت عالم و این نفس کرد
که از امرها دارد و [illegible] اند تا به ابدا و [illegible] چون [illegible] آن [illegible] به نفس [illegible] چرا
خدا که [illegible] دارد و [illegible] اوست و اگر بعضی جانها از تن جدا شوند [illegible] از آنکه
بکمال [illegible] معرفت برسند [illegible] نقصان [illegible] خدا [illegible] ندارد و [illegible]
موافق وجود خود [illegible] اما [illegible] است و ما از عالم جانها میگوییم که بعد دیگر چون آنکه
رسید بمعرفت [illegible] : و بنا بر این [illegible] بعضی [illegible] ایشان [illegible] برسند که [illegible] شود

بزرگی برادرمایگان چون نفس کل فرشتگان مجرد باشند و ربانیند و مشکلات فردی دارند و
انسانی در درون نفس تکوین بیابد سایر کواکب سیارات را اولیا و اوصیا اند و هستند که بیش چهار هزار
انسان اند در وطن معرفت و بیابان گرداند و دو نبوت از ایشان و فرشتگان اسماء
که هر که به نفس فرد بماند هر چند که ذات ایشان به تعریف از ذات چنین اولیا
آنکه گفته شد در میان فرشتگان و جانهای ناطق مانند بسیار نوع چنان گشته چنانکه در دار السلطنت
مردی باشند که جانهای شریف الطرفین اند و نیز مردم فرومایه باشند که جمیع وجوه
بگشته اند و آنچه محض برار صورت اند و نیز باشند مردم که از یکجانب اشقیا زرکان
دارند مثلا از جانب پدر و نیز مادر صحیح دارند از جانب دیگر بالعکس این اینها
نسبت کم اصلان اصیل اند و نسبت اصیلان کم ایشان اجنبی در عالم فرشتگان اصیل برآنند
لیکن هیچ نوع امیزش به نفس و نیز عناصر و دیگر جسمها که تراند که از معقولیت بیرون شده
و هم تمیز مانده به درگاه خدا محض برار صورت آمده و نیز مردم می باشند که از جانب جان
ناطق اصیل اند و کم اصلان و از طرف تن کم ایشان و فرومایه اینها نسبت به فرشتگان کم ایشان اند
در ذات و نسبت حیوانات و جسمانیات اصیل اند همین شرافت آدمی بیشتر از ایشان
جان ناطق دارد و کم ایشان که نفس روح ناطق قابل نیست از کارها در فرشتگان مثلا از فهمیدن و دوست
داشتن و مشغول بودن بعضی چیزها و بزرگتر نفس خدا و صفت او و نیز بی ترکیب و وجود دارد

داد

وازجهت اینکه صورت نفس به تمامه نیست مراد بسیار کارها از جسمانیه و هم مراد صورت
او و مدران اما چنانچه گفته شده است در همه انتظام به نفس زیرکه خاص خود نگاه دارد
با آنکه وجود از خود دارد که نفس ایشان شریک بسیار دو هم کارها خاص خود میکند که
با ایشان هیچگونه نفس شرکت ندارد مثلا فهمیدن و دوست داشتن چیزها و در وجدانی این
مناسبت اند و نیز اگر هر چند که صورت کاملتر است و نیز نفس کمتر مخفی بود و مانند
منشا نیز از آن و بالعکس این بنا بر صورت عناصر بسیط چونکه ناقص تر است تمامی او
امیزش دارد و بنابرین هیچگاه همبستگی ایشان نمیگذارد اما در مرکبات که صورت بیشتر تعریف از
بعضی کارها اند غیر آنکه مقتضی جلال طبیعت است چنانچه در سنگ این بود که قوت
بدان این بیابی کشش آهن و میکشد و هم آنکه سوی پایان میکرداند و آنچه قوت او را از جلال
است و همچنین در درخت و گیاه هم بالغ نفس نباتیت که نمو اینجاست و به واسطه آن گفته
میشود و دانه و دیگر بر می آید و آنچه قوت مراد از جلال طبیعت بلکه از مبدا اوست و نیز هم
کار نفس نباتیست آنچنان بعض حیوانات این خاصیت دارد که حیوانرا قوت بعضی حس و حرکت
و چیزها و نیز دیگر کرد آنچه مقتضا را که و جلال است و همین طور بعض مجرد و ناطق که
کاملتر است از جانب صورتها هرچند که هیچ ندارد و بایه اما بعضی کارها در جان خود دارد
که در اینها نیست و آنرا در مجرد ثابت و بنا بر آنکه این کارها را بعضی اند و جود دارد

مر او جود و متمایز است از تن ولی تعلق او آن جسم را کالبد تن و جان حاصل می‌شود تا زنده حیات می‌گردد
وجود دیگر می‌گیرد و حیثیت آنکه در است او حد است و جان بوجود خود می‌ماند بنا برین جای
هم شود و از نیست بوده است که نفس ناطقه تنها و بدین نسبت چنانکه در ما قادر است بحث منقبض
گذاردش تن یک جسم طبیعی اوست و نفس در تن مر آن است که او را مکمل و لازم است و هم در هر
جزو آن و او را از است که صورت تن است چرا که حیثیت وجودش بهر جزو تن مثلا سر
و گوشت و استخوان و رگ لازم است که همه جا حاضر باشد و اگر بهمه جا نیست و حیثیت که تماشا
ذات او در هر جا باشد که حیث جسم است قسمت پذیر هم بخواهد بود بنا برین هر جا که ذات
اوست او هم همه انجا درست و تمام است و هر جا که کار میکند بر آنچه او حاضر خواهد بود
پس حیثیت تن و حیات و وجود و همه جزوها و تن از نفس ابدا اگر نیست که در هر جزو آن تمام
باشد حکم اما همین نفس مجرد در تن است با ما او نفس حیوانی دیگر نیز هست که ما بهما
زندگی داده و حرکت و حس حیات میباید که میگویند که همین یکیست و او تنها این کارها میکند
بادوبر اینچنین است که در آدم بغیر یک نفس مجرد نیست و آن تنها کارها حاضر خود که او همچنین
باشد میکند و هم کار نفس حیوانی که حس داشتن و حرکت کردن است و هم کار نفس نباتی
که زندگی و نمو است و هم کار صورت جوهر که وجود و قیام و ادم است … اینکه بجوی
عرض قائم بدیگر شود و … و استاد او بخوبی وضع کرده اند تحت انکه آدم را صورت

دو

بود و پراگنده است وجود داشتن زیرا که هر چیز از مبداء او وجودی میگیرد که پاک بودن
بعد از بودن است بنا برین هر چیز را وجود از صورت زاید می‌شد از صورت جماد و اثبات
و بدین سبب اگر در آدم سه صورت بود و پراگنده هر دو آدم سه وجود هم داشتی و
یک بود دیگر آدم بجمیع وجوه پاک باشد … که سه حالی از تن … یک شود
باشد چون یکی که از تن سه حاصل شود ناقص است و در صحیح چنانچه گفته شد : دوم
آنکه اگر آدمی سه نفس بود و از آن نفس در تن یک جسم جوهر نیست بلکه عرض زیرا که
هر چه لاحق شود بچیزی بعد از آنکه وجود کامل یافته است بطور عرض لاحق شود چون
بیرون از ذات اوست ولیکن کمال او و لیس هر چه او را لیس از صورت جوهر
تحت آن آمده است عرض اوست بنا برین چون نفس نباتی صورت جوهر است زیرا که
آدم بطور جوهر زنده است نفس حیوانی او را که از ان … می آید بطریق عرضیت آمده
و همچنین نفس ناطقه و بر تن بعد از آدم بطریق عرضیت حیوان بود و هم آدم چنانکه او را
را وا نا بودن و سا زنده بودن عرضیت بجوهریت سوم آنکه اگر … جز
همیشه … که انجه … وقت یکی می‌بخوبی شد و دو مرد بجنس
نوت مثلا آنها و صورت که … بهم می باشند و یک وجود … و اگر در
آدمی سه نفس بود و هر که نست … پس … بود که انها …

یک چیز یکی کنند یعنی یک نفس و یا یک حیوان و یا یک آدم این یکی دهنده جسم تواند بود چه
او محتاج است بنفس تا یک شود چه می بینیم که هرگاه از و جان بیرون آید از هم متلاشی میشود
پس نیز تقدیر یک چیز دیگر آن خواهد بود که آن نفس را یکی سازد و این تحقیق
لایق تر است که جان آن چیزی است که یکی آمده‌اند و اگر آن بسیار و مختلف دارد
و از ذات خود یکی نیست مر اینجا لازم است که چیز دیگر او را یکی آرد و آن تا
بسیط باشد و اگر نه او نیز محتاج چیز خود خواهد بود که او را یکی سازد و همچنین خواهیم رفت
بنهایت پس البته قبول خواهیم کرد که یک نفس یعنی نفس است که یکی میکند یعنی نفس نفس نباتی
و حیوانی و انسانی خلاصه اینکه آدمی یک نفس مجرد دارد که هر چند که در تن بوده باشد
او را وجود و زندگی و حس و حرکت و فهمیدن همچنین صورت ان میدهد و تعلق ان گشت.
و چنین وجود از خود دارد که از ان نیز موجود میسازد هرگاه از و جدا شود و فنا و دیگر
و هم نمیرد چنانچه بالا اثبات رسید حکیم ازینکه نفس با تن نمیرد و پیداست که ما ادها و حادث هم
شود بلکه معلوم میشود که خدا ارواح را پیش از تنها آفرید و اینست بسیار مناسب تر
بزرگی آن چنین در آغاز و احکام خویش تعلق بتن ندارد و نیز معقول نمینماید که او را
و از ازل آفریده باشد زیرا که هر چه آفریدار و میماند که چون قوت آن اره که دوام و
اندر باشد بنابرین میتوان گفت که چنانکه بود و شود چنین همیشه قوت بودن درست؛ سوم

الا

91 اگر قابلیت دارد که از بدنها معلوم شود و مجرد جان از بن ثابت میشود که حقیقت
که او در تن میکند مجرد است و از بن نیز ثابت میشود که جان آدمی قدیم است چون حقیقت که آدمی
همه قدیم است دوم این سخن را اکثر دیده که جانها در ازل آفریده شده‌اند چنانکه در
اول این سخن ثابت شده است و دلیلها که آورده اند مقصود نمیرسند زیرا که
جان آن چیزیکه زیباتر از آنچه لایق اوست نباید داد و هر اگه در ذات از روی شکل آن
فروتر است چونکه تن جسم اند و هیچ صورت نمیتوانند از برای کمالات نفس ناطق
نشده است اینکه وجود را از ترکیب نکرده است و نه از تمامیت از ترکیب اجزاء آن
حاصل شده است چنانچه صورتها دیگر کسب میکنند بلکه او را وجود میدهد چنانچه
گفته شد و از خدا بوسیله دیگر وجود میگیرد نه از کون مثل صورتها دیگر بلکه از هیچ
آفریده شده است همچنین فرشتگان؛ و نیز از اینکه جان نیست خواهد بود لازم نمی آید که او
بود ازلی و ابدی وجود داشته است چنانچه ولیس دوم میگفت بدانکه بود از انکه خدا جان
آفریده بود از فنا و نیز از قدیم شده بود؛ و نیز از قدم حقیقت قدم جان برای
همچنانکه تجرد او از تجرد حقیقت ظاهر شود زیرا که چون این حالتی است ازلی برای
در موضوع خویش ازلی حالتی خواهد بود لازم نیست که هر چه قدیم است مدرک او نیز قدیم
بوده باشد چنانکه لازم نیست که خدا تا آنکه خدا ما را شناسد و هم فرشته انکه فرشته

و پیدا اند و نیز لازم می آید که دایم در تجدید باشد، آنکه قدم ... بیان نیز و لیکن
شما می‌پرسید که پس چرا جانها قدیم نباشند؛ و دیگر می‌گویم که نیز مر او را بود و آنچه محدود باشد
و آن است که خدای تعالی در ازل همه جانها را یک بار که آفرید و در جسمها می‌درآورد تا که
جسمها پیدا شود نخستین آنکه خواهیم گفت که خدای تعالی جانها را آفرید مقتضای ذات او پس
چنانکه چیزها را دیگرها آفریده است موافق ذات آنها آنگه تعبیر می‌کنم که همه شدن
جان به نفس طبیعی او است یا غیر طبیعی اگر طبیعی است علایه الطریق عرضی او را می آید معلوم
شد که از جان نفس پیدا شود و یک چیز طبیعی و عرضی و در نفس تقدیر آدم چیز طبیعی
چنانکه سایر چیزها می‌باشد و اگر طبیعی است و مقتضی ذات اوست پس خدای تعالی
او را مانند پیدا کرده است؛ دوم آنکه جان جزو نیست از ذات آدمی که از نو وی
نفس مرکب است و جسم نیز جزو ناقص است و چنانکه از کل خود جدا است پس جان پیش از آنکه
به تن پیوندد کامل نبود پس اگر خدا او را پیش از تن آفریده بود ناقص آفریده است چنانکه
مقتضی طبیعت اوست و این از خدا نباید گفت؛ سیوم آنکه اگر ذات نفس ناطق
هست که از تن جدا شود چنانکه خدا او را آفریده است پس وقتی که او را به تن
انتظام داد و او را مکرر و حقیر ساخت این خداوند نکند مگر بعد از گناه و از سبب
گناهی که از جان واقع شده تا به تن انتظام یافت پس آمدن شدن چیز ...
طبیعی

طبیعت ملکه بد و چیز عرضی؛ چهارم آنکه جان به تن پیوند می‌گیرد و بجهت تحصیل تن به کار
از صفت تحصیل حاصل چراکه شریف‌تر از آن است و ضعیف است ملکه محتاج است به تن با تحصیل
کمالات به معاونت حواس یعنی تحصیل کمال کنند که اگر تحصیل او موقوف بر معاونت
حواس نبودی پس باید همه دانش او را پیش از اتصال به تن او را از دست او در نیز
تقدیر نمی‌پیوستی به تن بی‌فایده بودی و آدم شدن ضایع بودی؛ پنجم طبیعت است که طبیعت او همگی
و هر چیز که عالی حالی او است علت آنکه بدان ثابت ... حکیم اگر ...
چرا بعضی مردم فقیر اند و بعضی غنی بعضی عزیز و بعضی ذلیل و ... طبقه به محنت میرند
و بعضی ... از دنیا ... و تقدیر خدا آمد که برای انتظام عالم و کار ... که برای
برای آنکه ... چنانکه در تن آدمی همه اعضا او سر است و نه همه چشم و نه همه پا و دست
و پا و دیگر اعضا ... که هر یکی ... و در دست همه انگشت برابر نیستند و در
مردم نیز مرتبه‌ها باید که اگر همچنین همه در یک مرتبت بودندی ... که هیچ کسی از عالم ...
بودی که خدای تعالی مردم را مرتبه‌ها مختلف داده است که اگر فقیر او را مردم ... نبودندی
که میراند و ... که لازم ضرورت آدم اند که می‌گیرد ... مردم را
می‌باید است اگر ... استعداد و ... بوده را ... بودندی
دنیا داران ... و نه ... و نه حالت و تعلق هم دیگر؛ پس ... آوردن

مرتبه

اختلاف مردم با یکدیگر با بعضیان که بیش از پیوستن جان به تن بوقوع آمده است ما دانسته‌ایم که برتری

بهتر با آلت‌ها که گفت از جنبوران و نباتات و از دیگر جسمانیات که اگر اختلاف مراتب در داریم با صلاحیت

اینها ایشان کنند و است جان که دو بخشیدن جنت و دو از زمین بمیرانند و از جانبی که دیگر

حیوانات و از مردم است و همین میگویم از سایر حیوانات چه تقصیر دارد صورت این جنت که در

آتش میسوزد با بعضی دیگر و جنبها در با عبادات تر و تازه باد در جای ایشان بنشاند چه گناه کرده است

سنگی که در شب بنا به نهاده میشود ما این انجین دیگر سنگها بر جای بلند و بنشیند بر نهند ما آنکه

از همان سنگ خاره است که و دیگر سنگها و همین میگویم از جبرها و دیگر و هر گناه آورده این

مرتبه‌ها مختلف بهشت با آن کشتها و اگر است پس چرا او را دانسته او ورد بهمان

سبب اختلاف مرتبه‌ها مردم ؛ اینکه در نظر در بعضیات می‌آموزد است که هیچ چیز

را بتدبیر و رضای خدا بامر حواله کرده که بحوزه صاحب کلان جسم‌ها کو با کوش رضای

خویش را بد و میخواهد که بطرف مختلف محذوم است و اینکه میباید که از لطف محروم

شده است با آنکه بفقر یا بیماری مبتلا گشته است که او را رحمت الهی و شکر شده است

جزو فقیر و بیمار او را سبب صبر و رضا بود و مر او را سلامتی او و انسب بر بدن بهرها

نابود و مرده اشتن از دو اسباب حیوه و دیگر گناهها که سزای عقاب او بشد ؛ و این

سخنها که در باب بعض گفته میشود میم صبر و دیگر میدانیم و که بسیار در کار است و آن است که

از

٩٣ از مفعول میرود است انجه بعضی ایشان میگویند بلی مر جانها انتقال مینمایند از یک تن

بدیگر و اینکه دو نیستند که کسی بمیرد جان او انتقالات دیگری مییابد از آدمی و دیگر جانور

؛ تحقیق این گفتن لیکن دلیل است که اگر اینها از اختلاف استعدادات مردم میگویند غلط

است چنانچه گفته شد و دلیلی که وارد نمیدارد از جبرها و عدالت او اند و این سخنها که همان جانها

گفته اندیشه برابرند و دیگر است که این جانها که پیش میگویند منع کنند ما را که خواهد بود آنکه جنبیدنها

اگر و جنت کرده اند جبرها که از دیگران میرسد اند ما از که بود آنکه او و نور تن خود گفت و بیست که گویم

که چنین جبرها او در سبب نبود که بوقوع رسانند با مردم و غیره ؛ مرجب است انتقال که من جان

آدمی به تن حیوانی اگر برای کفارت گناهان خود است پس ناچیز بتمام است برای جانی که در تنگ

زنده بود در تن خود حیوانات که بعضی جدا بعد و حیوان بسته بود و اینکه جان آدمی

در تن حیوان است چونکه در و فعلها از آسانی بر است هر گاه تن دو روست و در حرارت حکم خواهد

که که آنست یعنی است که میگویند که جان است آدمی در تن کتا و با دیگر حیوانات با جنس اینها هم

کار بعضی چو بر مر بر منبر بد و حد لازم که جدا جانها مردم را تن حادث و تازه و آن با قادر است

تا جانی جدا کند برای تن حادث که بدید میکند ؛ و نیز میان اهل معقول است که همان یک جان جسم

مختلف بوده است چرا که جانها مردم با یک دیگر از ذات این نوع فرق ندارد و دیگر در عدد و از است که هم

مردم از همان یک ذات اند هر چند که در عدد اختلاف میدارند چون فرق در افراد نیست از آن ذات

می آید فرق ارواح و سلاطین باید که فرق از نفس چیزها را دارد و جنب نفس با طبقه ها است دوم

آنکه چون دانستی فرق آنکه گفته خواهد شد از آنکه کدام درست نباشد آنکه جسم های مختلف

جانها نیز اختلاف خواهند داشت • دوم آنکه جان نیز به جسم تعلق دارد و همچنانکه صورت تعلق

بجسم سوار است چون بجسم خود تعلق [illegible] بخود که از نیز بر دو یکی اند طبیعی و واحد

بجمیع موجود شود و همچنانکه از نفس است و ارتباط نیز شود نباشد نیز لازم است که همچنانکه ماده

تعلق دارد بصورت و ماده خاص مستلزم بصورت خاص است همچنین صورت نیز تعلق خاص

دارد بماده خاص چه نباشد نیز بطور طبیعی محال است که یک جان در تن بعضی باشد • سوم آنکه

در چیزهای که کون و فساد می پذیرند محال است آنکه چیزی که فانی شد باز موجود شود بوجود دیگر

از وجود رفته بود نباشد نیز خواهند دید که صورت های جسم دیگر بوند دیگر و دیگر آنکه چیزها همان صورت

دارند نیز جان وجود خود خواهند داشت و در تعلق بر آن دو تن هر دو یک آدم بود چون

همان یک جان دارند نباشد نیز چیزی که فانی شد مثلا آدم بطور طبیعت موجود شد و وجود

که از وجود رفته بود • چهارم آنکه اگر یک جان در بدنهای مختلف درآید چنانکه در بدن

متعلق می باشد پس وقتی گفته شود ناچار کدام باید تعلق خود بیابد آن جان بکدام جسم خواهد

درآید نخواهد بود که به همه جسمها درآید چنانکه جان در جسم مختلف منتقل شدن نتواند بود

پس کدام جسم از این جسمها اختیار خواهد که چرا این اختیار کنند نه آن را و اگر چنین

[illegible]

وانچه گفته شد که جان نیز گناه کرده و منکر است که بدنها بسیار فعل صالح کرده و برانچه نیز که باعث

ریاضت و نیکوکاری و بدکاری بی عمل باد و بهشت جاوید داشت لا بلی عدالت است و برانکه جواب [illegible]

گفت که یک جان نتواند داشت که نیز همان یک تن • پس معلوم شد ممکن که جان از تن بر [illegible]

بتنهای مختلف [illegible] که بر تن قابل اند است ممکن شود و در امور خود جدا شد یک

و نیز نخواهند رسید و آن است که جان جدا از آنکه از تن جدا شد جسم موجود است آیا

آرزو در جهنم داشته است که باز بیوند و به تن خود باز آید اما آنکه امور موقوف است [illegible]

دیگر تو گفتی که اگر چنین است جدا آیا تحقیق کنم از بحث که در سیاق آموزد • پس با مختصر گویم

هر آنچه در باب نفس انسانی گفته شد میگویم که روح است لیکن جسم که وجود و حیات و حرکت

حس بر تن می دهد و مجرد است و همه که بنا بر تن آید و از طرف خالق بود حسی که او را تحقیق

سایر حیوانات است و قوت مجرد حافظه خود را با نفس ولادت که با بدنها میتوانند داشت

دو دوست و دشمن حالی خود را و بعد که گردد دیدار و مرار بین تبدل او مختار است با تحقیق

ارادت او دست نکند و ما نیز سرا او را ... بسیار و نقصان کرده و تمام حرکت ولادت

که حاصل است بر آن عضو او را از بدن همچنانکه بعقل است بحیوانات دیگر نیز [illegible]

خواهد داشت بر آنها اختیار کامل که در دست با بر آنچه که خواهد بکنند و بعد حیوانات

را حیوان اختیار نیست حاصل است بعض حیوانات بزرگ آنها با مبدا اختیار و [illegible]

[illegible]

چنانچه بعضی از حکما نقل میکنند **حکیم** معلوم کرده است بدلیل تمام و خلقت آسمان زمین و ستارها
و فرشتگان در آسمان و در زمین نباتات و حیوانات و انسان در زمین اما دو چیز
خواهم پرسید یکی آنکه چیزها را که خدا هستی بی واسطه آفریده یا بواسطه دیگری یا
نیز میدارد دیگر آنکه چگونه تدبیر میکند و این چیزها را می پرورد اما اینها موقوف بر
دانستن [illegible] اما باشد **مقتضی حکیم در بیان غایت تعلق که مخلوقات بخدا است**
بر اتفاق خوانش و در آنکه بسیار چیزها بر پا میدارد و تدبیر میکند بواسطه دیگران
و در انعام ما که بوقوع می آید و حکم کردن در چیزهای آینده بواسطه ستارها
و خواهشها. حکیم خواهم که بدانم که در فرشته چه میگویند در باب تعلق که مخلوقات را بخداست
آیا همچنانکه در خلقت خود بوده محتاج بوده اند همچنین احتیاج دارند بخدا در قوام و بقای
خویش. **بادری** آنکه در باب چیزها گفته اند که نه در همین محتاج بوده اند که وجود
گردد بلکه چنان تعلق بخدا دارند که هرگاه خدا ایشان را اگذارد معطل میشوند. **حکیم** بر ما
دانستن دو طریق است یکی راه مجاز میگویم که منع کردن است هر آنچه خاست میکرد همچنانکه
[illegible] بر پا میدارد و تربیت را در حال خود و هیچ نیست که خدا آنرا بر پا دارد
همه چیز است و هم همه چیزها متعلق است چون که او میتواند که صفت ایشان را اشتها دارد و هم
را تحقیق میکنیم که بحث در آن مقصود آن است که وجود همه چیزها متعلق بخدا است [illegible]

عمل

95 همین که خدا دست حفظ خود را از ایشان بردارد نتوانند بود که بر پا مانند و معقول نیز مینماید آنکه
دیگران میگویند که اگر چه ابتدای هستی مخلوقات قدرت خدا در کار بود اما بعد از آنکه وجود یافتند
در بقای وجود محتاج خدا نیستند همچنانکه خانه تا مرتب شود محتاج معمار است اما چون
تمام شد هیچ احتیاج بدو ندارد و نیز ساعت محتاج بدرست کننده است تا وقتیکه تمام شد و حرکت
هر گاه که نمود که محتاج نیست از کسیکه آنرا ساخته همچنین خانهٔ دنیا با همه چیزهای خود و قطعاً
انتظام یافت دیگر احتیاج بصانع ندارد تا او را بر پا دارد. **بادری** گفته این سخن مطلق
مخالف معقول و حکمت و درست چرا که مخلوقات هستی نیز تعلق دارند بخدا که نور با آفتاب ما را
[illegible] و مخلوقات هستی نیز بانور میکند از علت ... و اگر نور با همین که وسیده او بر ما
نماند باید برگشت چنانچه در فروغ هوا دیده میشود که چون آفتاب غروب نمود ما را
فرود مروان. و شما نیز هم نماند پس معتقد اند که مخلوقات در هستی خویش ... اگر خدا انتقال
ایشان را فرو گذارد. دوم آنکه همچنانکه چیزها در بقای محتاج بطبیعت اند و او را لازم میکرد
همچنین طبیعت محتاج اند بخدا زیرا که چیزها در بقای محتاج بمصالح اند که از طبیعت می آید و چیزها
طبیعی بخدا که انبیا را ... که چیزها در بقای محتاج اند بدین طریق طبیعت آنرا بر پا داشته است
چنانچه می بینیم که خانه بر پای خود نبود و اگر ستونها از هم پاشند و چوبها فرو شوند بهم نقصان
نماند باید اگر دیگر ... پس ایشان نیز چنین طبیعت نیز نتوانند ماند اگر خدا التفات ایشان را

برپا میدارد؛ سوم آنکه اگر مخلوقات در قوام خود محتاج بخدا هستند توان گفت که چیزی بخود آنکه
از خدا وجود خود توانند نگاه داشت و قایم توانند بود هرچند که مخالف اراده خدا باشد چرا که
چنین خدا نمیتوانند مانند بود و حیات که فرشته اگر ما بنگه او را برپا نمیدارد بنا برین اگر او را
بود حق و محتاج بخدا است قایم خواهد بود هرچند که او نخواسته باشد همچنانکه اگر ما
مهمانه هرچند که معمور نخواهد شد زیرا که برابر برپا بودن خود لیکن تعلق باو میدارد؛ و دلیلی که گفته شد
باید روا نمیشود زیرا که چیزها حسابی تعلق بصانع ندارد مگر در ساختن و در گرفتن
ترتیب و زینت که معمار سنگها را میکند و نه چوب و قوت نه چوب و نه آتش و مدیگر
چیزها که لوازم عمارت است میتواند مگر آنکه چیزها را بترتیب جمع میسازد بصورتی خوش
که از صنایع کرده اند و برپا میمانند ما دام که وجود و طبیعت خود دارند اما مخلوقات در
پیدایش تعلق بخدا دارند و هم در قایمیت خود چنانکه گفته شد چون خدا مخلوقات میدید
هر آنچه هست دارند و است هر یکی خدا که مخلوقات چندان تعلق باو دارند که بی او هم
بوجود نمیتوانند آمد و هم بی او بقا نتوانند داشت و همین نسبت مخلوقات را
بخدا که علت نخستین همه است که نور هوا را ما قمات نور خانه را الحزای و نقش مهر دارد
آب بمهر و چیزهای دیگر را که خدا دارند آن که حیف اینها تمام اینها نیز میباید باشد؛ و از من
لازم آمد بر ما منت تازه و شکر گذاری دایم بخدا خالق خود چنین که نگفته زبان نمیتوانم

ما نیز

ابدیّ او؛ برپا داشتن خدا چیزها را بر دو نوع است بعضی را بی واسطه چیز دیگر برپا میدارد
چنانچه فرشتگان را و آسمانها را و امثال اینها و بعضی را بواسطه چنانکه گروه انسان و آدمی را
بخوردن و نوشیدن اما اینها نیز چندان متعلق اند بخدا که هیچ چیز غذا انها را نگاه داشت نمیتواند
هرچند که معاونت مخلوق در آن است چنانچه حکیم علما کامل میتوانند که اگر نه تاثیر علت اولی که ان
وجود و قوت از خدا اند همه اسباب ثانوی اثری چندان ندارند است که اگر تاثیر خدا از ایشان باز گیرد توانند
داد و هم فواید نتوانند بخشید از قوت خدا و معاون ایشان اما چنانچه گفته شد چندان محتاج
خدا است که همه چیزها را بسبب دیگران کرده و بعضی مخلوقات را بر دیگران شرف داده که تو خدا گفته
بر آنها چنانچه بنا بر [illegible] اما آفتاب ستاره ها نور و تمامی که دارند میدهند و حرکت افلاک
[illegible] مخلوقات [illegible] است و چنانچه در زمین [illegible] هرچند که خود [illegible] که قوت خود و بقا
[illegible] باز ترتیب لذت [illegible] در آسمان ستاره هست که قوت [illegible]
[illegible] زمین [illegible] چندان بزرگ که [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] قوت عظیم و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] ازین ایشان [illegible]
[illegible] عالم صاحب حکومت [illegible] عالم [illegible] آفتاب [illegible]

ستاره‌ها و از حرکت مختلف و انقلابات غریب و سریع بسیار چیزها دیدنی و شنیدنی است و کتابهای
بسیار و مردم بسیاری بوده‌اند و ما یان که بتحقیق و تدقیق بیشتر رسیده‌اند بسیار چیزها را
با وجود اینکه چندان دور اند که بجز بارز [illegible] آنها را ندیده‌اند میتوان دریافت و در جسم میتوان تکرار نمود .
مثلا خسوف و کسوف آفتاب و ماهتاب و دیگر نظرها و نسبتها که کواکب با همدیگر دارند و از تغییر ترتیب و بعد
نسبت ستاره‌ها پیدا میشوند واقف‌اند که تا کی و در چه زمان چنانچه از اندرس کتابها که در کیفیات
مختلف ستاره‌ها و بجنبد هر روز معلوم و نوشته شده‌اند که کتابها پیدا است حکیم بسیار خوش آمد هم که درین
نکته رسیدیم که بسیار مردم چندان اعتقاد دارند بامثال علم ستاره‌ها که آنرا بهیئت که بواسطه آنها
میتوان یافت که هر آنچه در عالم سفلی واقع میشود در یابند بلکه چیزها که بر زمین واقع خواهد
بچندان خصوصیت که هر سیدها مخطها و جنگها و از تقلبات بد و موافق چیزها که در دنیا
نیستان هر سید بد بسیار مردم بران کار خود میکنند و انبوه بکار رسیده که هر این کار که
خواهد کرد می‌پرسند از منجمان که کدام ساعت سعد است برای آغاز آنها مثلا برای
خریدن و فروختن و حرکت سفر بطرف بلاد آنطرف و برای رفتن گرفتن بسیار و شاه و دیگر جهت
در آمدن بخانه نو و برای کارها دیگر و در پنهانی چیز میگویند و من بشما پادری و دیگر [illegible]
چیز است و هم حکم است که ما رنج نمیبریم از ترسانیدن مردم در چیزهای هم ترسانیدن علم [illegible]
آنست و از گفتهای دانایان این علم و مرا شنیده‌ام بسیار معقول است زیرا که بجهت آنها که از آنجا که

۹۷ نادرستی است و او را آنچه گویند که بالا از حالات او بود این را اعتبار کنند و از رگ [illegible]
است اگر کار را درست گویند بسیار مناسب است که مردم چیز است که چندان اعتبار مردم کنند که
غریب بجویند و همین اعتقاد گشته بیک راه مشغولی سپرده و انچنین باید و در کار بود چیزها و
خدایان است که ازین چیزها که اکثر اوقات ایشان باید بجویند و یادها را پسندیده گفتن چیزها
که هیچ یک نمیتوان نوشت و درست مردم نادان انچنان معتقد اند که گویا ما رنج نخواهند حکیم [illegible]
که دلیل این مسئله چرا که از ستاره‌ها بالقوت خود سبب چیزها در زمین اند برای آنکه قوت و تأثیر
ایشان از نیست خواهد و نیست برای آنچه بر زمین واقع خواهد و اینچنین دیده میشود که حقیقی .
گویند این چیزها بسیار از کلیات و جزویات که [illegible] از وقوع حکم میکنند پادری
هر چند که [illegible] اندک [illegible] دانسته شود که مقدار چیزها بر
بنیاد معقولیت اند [illegible] مقدار [illegible] گفته شده [illegible] ملاحظه [illegible]
اعتقاد کنیم ما با ینکه [illegible] خواهیم آورد و آنچه درست
است که بسیار اوقات ما رنج زنند [illegible] میگویند [illegible] و دیگر
تحقیق گویند آنچه [illegible] میتوانند درست چرا که هیچکس [illegible] میتوان
درست ما علت آن [illegible] مثلا حکیم که مزاج و [illegible]
اخلاط آدمی پیدا [illegible] مرگ او [illegible]

مفید بدانند یا از ضعف در روی کنده دانند و دانسته شود لیکن ازانکه دو دانستن طبیعی
النفس است و نیز دانستن آنها از اختیار ریاضت می شوند بعضی چیزها چنانکه انسان را از انفع و ربما
معلوم شود انچه اشارات و حرکات است و از حروف لفظ دانسته شود و بعضی بعضی و از
نقش مهر معلوم شود که از کیست ۞ و در بعضی دانستن چیزها بواسطه ستارها معلوم است که
خواهیم گرفت ستارها را بجهت علت و انفعالات انسان طبیعی را بیانه بجهت معلول آنها با اختیار
نشان اختیار که بحوادث مخلوقات تعلق دارد و خبر است علم بحال آن علم طبیعی است و چیزها
بواسطه استنباط معلول چیزها در زمین است بلکه علت خبری پیش از وقوع میگویند که آنها را از
ستارها دیده و در می یابند بنابر این میتوان گفت بواسطه معرفت ستارها
که آنها علت چیزی و چیزها باشند و اگر مردم در اصل میسازند خود را و ان چیزها و دیگر
هر اینه انسان را اعتقاد نباید کرد ۞ با ایشان در فن میتوان اعتقاد آورد که میگویند از خسوف و
کسوف و اتفاقات با منافات او دیگر است بنهار و اجتماع کواکب با یکدیگر چرا که علت این امر [illegible]
میشود و از موافقت دایر حرکت افلاک از چیزها و این علم سعد نحس طبیعی اند لیکن اختیار
ساختن نحس بصورت کفر میشود چنانکه معلولات چیزها که از اختیار میبرند باید تا اختیار
مثل آن چیزها که ما خلاص میکنند یا هم اگر بخواهیم گفت بعضی چیزها که بعضی از جواهر تا کامل میکنند
که در بعضها اثر وسایط [illegible] می باشند ۞ در باب چیزهای طبیعی و ضروری میگوییم که اینها
مخلوق

میتوان گفت پیش از وقوع مثلا باد و مه و باران را انها در قحط و کرم و داروها و هرگاه دو خاک ۹۸
انیز چیزها چراکه انسان گردد مانند شود که فلان ستاره فلان جا صحیح است و در جنگ و غیره و
بنا بر نشانه و مثل آنکه و فلان جا و در فلان طالع میشوند ما خواند لیکن نمیتوانند گفت که از طریق
عام که باران خواهد بارید یا نه بحث خواهد بود یا بحث و [illegible] ۞ ازینجا میگوییم اگر بحث
کنیم بنظر ایام و ساعات چراکه در بعضی خصوصیت ستاره بر نه خطا شود چراکه سبب لازم
کلی است و اتفاقا بعضی ستارها است دیگر با چیزها و خاص مثل چنانکه میدانیم که همان ایام
سبب بسیار دیگر را سوم و لازم میگوید بنابر آنکه ستارها را نیز ضرر مدخل و باد نفی
میکند و ضعف خاصیت زمین چنانکه دیده شود و که در آن اقلیم فلان باد سرد میوزد و در آن
دیگر [illegible] بهمین باران سبب [illegible] نیست و در دیگر با سبب باران و بعضی ملک
در فلان جا باران [illegible] چرا که ستارها علت تام نیست بلکه
معلولات خاص [illegible] که آنها بعنوان حکم که هر آنچه [illegible] از تمام خصوصیت
ملاحظه کرده شود با اقلیم [illegible] و خاصیت [illegible] زمین و جنوب بسیار با [illegible] اند
ستاره بر نه حکم بر غلط خواهد [illegible] معلول که ستارها علت [illegible]
زمین [illegible] بسیار از اشکال [illegible] خاصیت [illegible]
منتشر کرده ۞ از نیست که اگر [illegible] مدد شود و [illegible] که چنان [illegible] اگر [illegible]

بگرید و سبب یابند که بخصوصیت بگویند که و کجا و کدام وقت این چیزها بوقوع خواهد آمد چنانکه
علتها همه ظاهر است میگویند چراکه علت خاص اند هر آینه در نظر گرفته که اگر اتفاق باز مجهول بود
و لیکن چون [illegible] ها [illegible] در بیان این چنین یا محال یافته اند : و مرکبا که در چیزها
که جمیع وجوه طبیعی و ضروری را از حیوانات خطا که میشود دست دهد در چیزهای اختیاری که تعلق
بارادت مردم اند و قوت ستارها با اینها همه [illegible] در انکار آوردن در اختیار
آدمی با عقول است چنانچه یافته شده بود و بر نفس لقدر اصلا کار و نفس قوت می
دکان سلامتی [illegible] و بنگریم بیش مردم بود چنانچه در جمیع انها که [illegible] اند از [illegible]
ستاره یافته میشود و از آنجا که آدمی جسم [illegible] در چیزها چون مثلا مزاج و دیگر [illegible]
طبیعی که تعلق دارند بعلتهای طبیعی و ضروری [illegible] برخود و در [illegible] خود و دیگر
آوردن [illegible] آدمی اگر در بعضی چیزها مردم [illegible] حکم میتوان کرد [illegible]
ست که بطریق عام گویند که طبیعت این آدمی چنین خواهد بود [illegible] چنین [illegible]
خورد یا شهوت دوست [illegible] حکم میگویم بطریق عام زیرا که بطریق
خصوص اگر [illegible] مرتبه [illegible] خصوصا [illegible] حکم میکنیم در کارها مردم از [illegible]
ساعت ولادت آنها [illegible] چنانچه [illegible] که گفته اند خورد و مزاج و طبیعت که آدمی
دارد [illegible] در شکم [illegible] که [illegible]

عام

ظاهر شده [illegible] و مزاج طبیعی خود اما چون ساعت پیدایش در شکم چندان [illegible]
بود ساعت تولد میگیرند چنانچه [illegible] است میگویند از آنچه میگفتند اگر از ساعت
پیدایش که میتوان [illegible] حکم میکردند و اگر چه از روز آن حکم میکردند [illegible]
گفتند چرا که از قوت [illegible] از علتهای خاص مثلا از حالتی که [illegible]
زمان [illegible] که در آن [illegible] و [illegible] قوت [illegible]
و از [illegible] که در آن [illegible] بسیار چیزها دیگر که چنانچه اگر اوقات
اسکان [illegible] شده است این چیزها [illegible] تمام [illegible] چنانچه می بینیم که
فلان [illegible] که مردم [illegible] دارند [illegible] و تعلیم
که یافته اند [illegible] چنانچه [illegible] که میشود [illegible]
علت تمام [illegible] که [illegible] حکم کرد [illegible]
در [illegible] آدمی [illegible] : [illegible] آید که از همان [illegible]
[illegible] مخالف طبیعت میشود بعضی از آنها که [illegible] از همان [illegible]
زاده میشوند مخالف مزاج [illegible] حکم کنند [illegible] حکم میکنند [illegible]
[illegible] همان [illegible] مختلف برمی آیند میگویند که [illegible]
شوند اما از شکم برمی آیند در همان [illegible] و چندین ستارها [illegible] حرکت می کنند

ستاره

در آن مقاصد که اندک مینماید تغیر میشوند علی‌هذا و اثرها هر ساعت عجیب که اتفاق بدهد که
در زمانهای دور واقع میشود سبب این اختلاف و خلاف خوبهاست اما بالفرض و التقدیر
همین خواهیم گفت تا آنکه اگر کسی زائیده میشود حینی که طالع او بر می‌آید در همان نکته
زمان اتفاقاً بیرون بر آید یا بر مثل اتفاقا یا اتفاقا سر بر آید بر همین چندان تا هر
ستاره‌ها مختلف خواهند شد که اعضا را چون یکی لیکن دیگر بر می‌آید و چنان
حکم کنندگان هر خصوصیت یا فقط نمیکند حکم این میشوند یعنی آنکه زاده شده
است و فلانی است و فلان کم از فلان بعد خصوصا که هر چند که مراد
و طبیعت کسی نیاید که در آن یابد بهت مرغا فقط دیگر لیکن در شده تحقیقت یا فقط
نمیکند که در کدام است بر آمدی آنکه تفاوت کرده یا و نیست و آن تفاوت هر چند
که مینماید که اندک است و اندک و ستاره از طالع که ایشان میکنند لیکن بار و ستاره است
بنا بر همین حیثیت اکثر اتفاقا مدتست در افتد شد و ولادت و کمتر شد و ستاره‌ها که بر او راند
خطا در ستاره است اتفاقا و بیقین نماید که هر آنچه اهل حکم کنندگان میگویند از آن
میگوییم میشود از معلمها و جوهرها طبیعی که اگر چه [illegible] در کتاب گفته شود و بسیار [illegible]
بر است و وقوع میگردد و در هر [illegible] و کلی [illegible] و سوانح [illegible] این مردم
نگاه خواهند برد پس خطا خواهند شد زیرا که اکثر اتفاقا سبحانه آورده آن از زودها بر مردم

یعنی

یعنی مار و بر بستر هر ضرر که در وسع امکان نیست مثلا شخصی محکمه ای پیشوا
با وجود آن همه اعداد آن با کثرت جماعت و افزونی زر و مال اسب هر جنگ نخواهد کرد
و آن هیچ نخواهد یافت که ستاره شناسان حکم نموده و همان گفته میشود از خوبها
و دیگر آنکه اکثر اوقات آدمی نتواند نگاه داشت آنکه خوبتر اوست ؛ و فرض کنیم که شخصی
همه ضرر هیا در نشسته جهت نگاه آوردن از زور را خود که حکم آنجا ایشود الستی خود
خصوصیت مردم حقیقت وقوع می یابد و اینها هر چه باشد که موافق مزاج
خود بر نمی‌دارد و خود را لطف خود سبک ساخته یعنی آنکه خود را از هیچ ضرر باز دارد از مهما خود
موافق مزاج و میل طبیعت خود بسر و تدبیر که مزاج او را خوب شناخت خطا حکم تواند کرد
در آنچه وقوع خواهد امر مثلا که شخصی در آب غرق شود و بالضرورت سبب هلاک خواهد
با آنکه خواهد نیست کم وحشت در امثال آن اگر به شوند در جناب جای خطا طالع ها
تواند بود چرا که هر چند که او موافق مزاج و میل طبیعت مرد هر صاحب و دوستان طالع
و دشمنان مراد خود هر چه جنین و انواع را می تواند نیافت ؛ اما آن مردم که عقل
اختیار خود را بکار سفرها ساخته مختار یا مدار از زور ها خود پس میتوانند منع نمود و انواع
که بنا بر مزاج خود و تأثیر ستاره ها میل نیکی را که چه سبب خوبست و بعضی طبیعت
با دلیل چه که مردان را حداوند ستاره ها خواهد بود با همین که خوب طالع در آینده خود و آورده

و مثلهما طبیعی خود و نیز امثال چنین خواهد داشت چنانچه تاثیر ستارها چنانچه منجمان گفته می شود که طبیعت مردمان

با وجود مزاج بد و مثلهما طبیعی زشت محمود چندان علامتی گفته اند و دلیل تنگ رفته اند که مخالف

مزاج داده اند از انجم مختلف طبیعی خود داشته اند ولیکن این بعضی مردم خدا داده مزاج خوب

وجود با تاثیر ستارها و سعد بسیار به دخل گشته اند: بنا بر این راجح گشت چند خدا ایم از متعلق

باید لیکن همچنین منجمان که در باب حال از خبرها آینده می گویند: و هر چند اعتبار و تواریخ

زمینی مراتب حلول آن که او نوع خود خواهد بود و ده تا در بار اینها از دور سبب کلی بسیار در کار

اند لوازم بعضی و دیگر گوید ولی یقینی و آنچه از دور ستارها حکم می کنند یکی آنست که جمله

ستارها که منجمان ثبت نموده اند هزار و بیست و دو اند چنانچه بعضی دیگر می گویند هزار و

بیست و چهار با آن بیت پنج ولیکن ملاحظه کنند و تفصیل نمایند هرگز نمی صاحبت الشمس

جلوه یحیدی محلولا که در عالم حادث شود چندان کم اند در ستارها منسوب الی وقت شده

می آید که گروه گروه مردم هم از محلات جنس و مرتبها مختلف می شود که چنانکه یک

کسی نیست که بجمیع وجوه شبیه دیگری باشد همچنین هم به هر چه در شده و دشمن بسیار کجا

خواهد بود چندین و ما که به یقین کتاب درست است که شمار کنند و مخلوط ستاره و المعدوا

کلی ستارها بحیدان زیاد ولی محلولا: دوم آنست که چون تاثیر ستارها متغیر میکرد و

موافق قرب بعد و اختلاف انظار و آنها جنبش ستم اسمانی که در میان همه ستارها از تاثیر

چنو زیرکی که دو کس از حرکت خاص خود تمام کرده است چنانچه خدا و ندان با هم می گویند

و هر روز تر دیگر و با دو روز تر بود دو نفت و اثر تو سیده شد لازم است که همان ستارها تاثیر

مختلف داشته خواهند داشت که هر گز در امتحان نیامده و همچنین امتحان که می شود که در چند سال

اخبارها نموده می شوند اگر چه بعضی دلالت نماید بعاید بدی باشند که بیش از آن هرگز آن

اطلاع می شود و نه از تمام آنها و دلایلها که در زمان گذشته با به تاریخ ها بوده اند اگر چه

صحیح گفته اند ولیکن اینها و امثال اینها و این سیر از حرکت فلک هشتم ستارها

آن نوع یحیی باشد و خوب معرفت از تاثیر ستارها از ملاحظه بسیار و از تجربه ها حاصل است

و این تاثیر ها که از سیر حرکت پیدا می شود که چون هشت نوبت همین پیدا می کنند صورتها دیگر

تازه که هرگز از پیشها در امتحان نیامده است منجمان نمی توانند که به یقین حکم کنند از خبرها

آینده بوسیله معرفت که از ستارها یافته اند: هشت ان و سبب که از جهت آن

ولیکن منجمان او قات خطا می کنند در خبرها که بخصوصیت از آینده خبر می دهند و اگر هم بیان

چنانچه گفته شد اگر تاثیر ستارها محدود می شود و از زمین و از خاصیت ها مختلف آن چنانچه

وعده می شود که در رنگ و حب و بیش نطق طبیعی دری آینده کیمیاها از ذات مختلف ماده ما

گونا گون و در همان وقت و در همان محله و همان خانه بعضی می میرند و بعضی می زیند چنانچه

با آنها که در همان برج و تاثیر ستارها تولد شده اند و مرتبها و طالع ها مختلف دارند

و دیده می‌شود که مردم و در حیوان و در نبات و معادن از خط استوا در فلان جا سفید پوست اند

مجهت مردم الغرور و در همالقدر معادن ایشان رنگها می‌باشد سوز ناقه اگر ملاحظه کنیم و

… الحجره را … اعتبار خواهیم درست است اما که حکم ستاره بر همه مردم از جهت الوان حساب …

کدام کتاب … که بخود از پیشینیان می‌آید اینها می‌باشند صنف طبیعت که بهمان جا … که بخود

می‌آمیخته که همه مردم از همه جا دیدار و در دو ازان مبلغ می‌نمایند هرگاه اضرار حیوان …

در صحرا که سبب علت آن می‌توان یافت چه گفته اند از انکه حکم به نحوست و سعادت ستاره در حالات

که مطلق متعلق اند با حسب مردم الکار نخواهیم کرد از انکه حکمت درست مطلب که منتظر ان

باشیم که کسی خوشحال شود با بیش او فلان کار بکنیم با برادر امروز دیگر وقت دیگر مفتوح است چنانچه

وعده می‌شود مرا که بیا مدن باد و باران چهار جهت شود با حتی باد … است که میگویند

که برای فلان با فلان کار خوب است بیش کسی رفتن لباس تراشیدن طعام ما پیش ایشان رفتن

برای کار دیگر و امثال اینهمه و نیز وقتها می‌باشند که در ان نیک است که کمان شمال در دو نه خوب

زیرا که خوب است تعلیم … آنها متحیر می‌شوند نتوانند بود که ان اتصال در رتبه باشد که بیشتر با کمتر

تاثیر کند اما که چرا که برای رفتن بفلان جا برآوردن پیش خانه در فلان روز و فلان ساعت

نیک است با آنکه … خانه سماوی که … دیگر جواز برآمد این چنین وجوه از معقول بیرون

است زیرا که صلاحیت دارد ما تیز آسمان به پیش خانه که خود شخص خواهد که فلان جا به فلان

مردو

103 مرد و در فلان روز و فلان ساعت از شهر برآید هرچند که بعد از … و سرگشتگی خواه … تمام ماند …

بیرون بعضی مثل ایشان میگویم از ملاحظه کردن ستاره و تحقیق این … برای در آمدن شهر یا …

از خانه و صحبت بودن … به فلان ملک با از برای … کردن جهت فلان … این چیزها …

است که همان … و … اند و از زیادتی محبت که مردم بخود و بخیرها از خود …

همت از همه ضرر رسان می‌باشند و از سبب همه اهل تقویم اعتقاد دارند و از همه اینها

ستاره شده اند که … ایشان ترس کم می‌رسانند و هرچند که مرا از مرتبه بار نخواهند … مانند

مهمان شد از بر رسیدن … طالع که ما ایشان خواهیم … شد و خوش آمد میگویند

بی انکه دلیل بیارند مرا انکه میگویند ستاره … دو … کامل … انکه بسیار … اطلاع

بر آمده چنین مردم … در رنج … از نظر خود انداخته اند و از دلالت خود … کرده

و انکه میگویند که تجربه … است که درست می‌شود میگویم که اگر کسی … از ایشان سر زند

و بیشتر … غلط میکنند … موافق خواهش … تر و خوش شده می‌باشد و در ان بیشتر

سخن میکنند و از … که … شمرده اند از ان … میکنند ۞ و اما … که یک … تمام روز

پیوسته … تدبیر … می‌خواستم که برای فلان امر … حکام … مدتی

صاحب … بود … گفته اند ملاحظه میکرد … نتیجه … صفت …

راست … خصوصا اگر بگویند که در فلان روز و فلان ساعت … حکام … آمد.

که اگر آن وقایع ها در آینده بواسطه ستاره ها چونکه اینها علامت [illegible] اند هرگه
واقف شوند اینکه در فلان وقت ستاره فلان نظرها و اجتماع در فلان برج خواهد
بنمود خواهد گفت که در کدام وقت فلان خبر واقع شود و اگر آن مردم در بیشتر [illegible] خود را
در اصل ستاره [illegible] هر اشتباه کرده که در هیچ خبر صادق نخواهد بود پس چرا چنین مردم اعتقاد
کنیم آیا کار هر روزه است که یکی خبر گوید که چند سال چند روز و چند که خواهد [illegible] و
و در بیشتر خطا کرده است پس هرگاه چنین خبرها درست نباشند تا آنکه [illegible] اند و مردم اختیار
چگونه خواهند داشت خبرهای اختیار که متعلق به مزاج هستند بنا بر این انصاف ما را
که بر این قوم که از آینده خبر میدهند اعتقاد نکنیم تا از رنج بریم و در خبرها که [illegible] کار
همچنانکه [illegible] آنکه خبر و ارساختن ما را از مرور و دروغ که تا الحال آن هرا [illegible]
و نیز از این پیدا است که ما و [illegible] کنیم که کار [illegible] که دعا و عاجزی از خدا با ایشان [illegible] و
مناجات که خدا او را [illegible] بیشتر مردم [illegible] که حوادث [illegible] و نیز [illegible]
خدا و همین است که چندان تلاش کنیم در خبرها از آینده مگر آنکه هر چه را ما دوست داریم بگیریم
و راضی شویم [illegible] که ما را [illegible] ستاره [illegible]
و [illegible] سلطان ها مرا از راه [illegible] که خدا [illegible]
و [illegible] منتظر آن باشیم و [illegible] کنیم
و اما [illegible]

[illegible] کنیم مرا [illegible] مرگ [illegible] خوف را [illegible]
و او [illegible] چنانکه [illegible] مردم [illegible] آمد و [illegible]
هیچ یکی [illegible] کنندگان [illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] چیزها [illegible]
از خبرها که [illegible] او است ❊ و نیز پیدا شود که چنانکه آسمان و ستاره ها [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] که [illegible] خود را [illegible]
چنانکه [illegible] از خدا [illegible] اند و [illegible]
که [illegible] الحمد [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] آمد ❊ و اگر [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ستاره [illegible] که
[illegible] که [illegible] ❊ و [illegible] حکم [illegible] که [illegible]
[illegible] چرا که اگر [illegible] از جانب خدا [illegible]
[illegible] که [illegible] اند [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] که [illegible] از خدا [illegible] موجب دیگر

مبدا بگسسته و اگر او را از سلطان وقوع می آید ما باز دیده ما الکفین نکت است
ما لصدق آن در صدد وقوع مستقر کرده خصوصاً ملاحظه باید نمود و فتنه که و عده سیارات
متعدد بید ما از حیات میکنند در خواب اگر گاه کار خواب ایشان بر هستی و وقوع می آید
اتفاقا حیثیت ما از بنگه آدمی چند تمام روند و نقد کار دیگر همان اتفاق باید خواب
می بیند چنین شکلها این مانده در خیال آید و ما کیف ما اتفق در خواب می بید الحمد ما تفصیل
واقع خواهد شد ما همان سلطان در خواب می نماید الخبر ها را که شنیده اند که او وقوع خواب
آمده با او وجود لنفی خواهد آورده با مردم بحوادث اتفاق و مکانت و بدن و بسط آن
لا ما از روید خیال محال بسیار مردم تمام بی سحاوتی خود انکار کرده اند و انا که دیدم و علم
خدا داده اند لا این نیست که معتقد شوند در چیزها که سزاوار ایشان باشند و اگر اتفاق
موجب تفریق باید در خاطر میرسد که در عیبات ما از بهشدام اما تنها را بر تن آورده
و نیز در راز کردم از جهت بسیار افسوس که مرتبت از دیدن بنگه چندان مردم بوده
از روی دوستی خبرها آینده با زنجیر زندانیان حماقت معانده انگیزه و از فرقت شده اند
نوبت سیارها چه مقدار رسیده که مرتبت کرده خدا اتکالی خود در رجوع آورده در جمله
کارها خود بس واز و مناجات کند که در همه کارها راه خدا دستگیر شود و از خود نیز
گرود و تا نیز از همه آفتها ایمن ساز و در همه چیزها لطف و رحمت باشد حکایتی

حکی

حولش از بنگه چندان ملاحظه کرده اند سیارها و ساعتها چنین بود که صدمت تغیر کردن
در مانده نهی و اقع و که سیارها علت آنها شده است اکنون سیارها در عیبات کی الحمد رو به مینه
چه مقدار سوجه و بحقول است در چه قدر ما شخ میکنند اند و ولی میداند و تنبیه است و در چنین عملها
حادث است مثل و نیز چنانچه در اول کتاب حکیم بسیار محظوظ گشتم از این گفتگو و شکر میگیرم
کاروانی بحثی بعض فیه که در ظلمت فرو رفته ما بین تعبیر که میدیدم که در همه جا معمول
و چاره نیست اما در ما بین آدمی آرزو دارم که بدانم که چه طور می رسید در زمر پا چندان
بد خوی و کنا دیها مینماید که عذاب ما در غفلت بود و دیده ایشان او چنان بود او رجال انکه کی
جنبش کرده است و در عیبات اکثر چیزها سیده ام و دیدم خوانده و گفته بعضی اگر در پشت سماوی
میگوید و موقوف است از این سحاب را از فرو داده ما دیدم را عجیبی آید چنین بر سد و نیز
یاران زیاده آدمی که چنین آنچه او تا سخن کند و دیدم مثل متین اند که کتاب را نگار اینقدر ما درد او

فصل معظم در خلقت آدمی بیان در بیان اینکه چگونه کائن و تمام آفریده شده و بیان بجاهلی گرفتن
در بیان سبب این مخلوق که مستحق بوده و بی انتهایی ذات اینکه بعد از گناه مذکور است

حکیم امروز میگفت که از اول آدم سخن گفتم از قبل ما گذشته مرا معقول نمود که میگوید
که عالم قدیم نیست ملکه زمانی بعد که در دیده شد پس ادم نیز حادث است و اما از و چه
داشته اکنون تخمین ملوم شد که ادم چگونه گم شد و از چه چیز بدایشان گفت این آدم تر

که در عالم بود . باب . چون آدم اول بکار رسید معلوم است که زاده زن نبوده است زیرا که
انسان بزرگ هنوز پدید نرسیده که از چه چیز و چه طور گفته شد پس میگویم که چون ایشان آفرید کار عالم
افلاک و زمین تا آن پس تمام و درست کامل در جای خود آفریده کرد آدم اول را در عالم
آورد همچنین کس نیکو [illegible] زالیدان تمام خانه [illegible] آید و [illegible] او را از باره کل
و حال او را هیچ آفریده و در آن [illegible] آورده اند و از [illegible] آدم کامل که [illegible]
و [illegible] اندر لوح جولی آموده و از [illegible] چنانچه لالی و [illegible] خدا او [illegible]
صانع کامل است که هر چه کند تمام و کامل کند و همچنانکه آسمانها و زمین و ستارها
و دیگر چیزها را خدا کامل آفرید همچنین لائق بود که آدم را نیز کامل کند چنانچه همه را از
او آفرید . و چون آدم مرکب است از تن و روح که در میان خود چندان [illegible]
دارند خدا انبیا را بطور ترتیب منطق [illegible] مدارس هر کدام را جای خویش همچون کسی که
حلقه های مختلف او بواسطه یک که با آن ترتیب میدهد تا چیزها که از بی ترتیبی خود [illegible]
بودند بواسطه ترتیب کار کرده باشد . ترتیبی که در تن و روح می باید است که در تن
همچنین [illegible] و عادل و زبان [illegible] تمام سواها خویش او را فرمان پذیر کند همچنین
و همچنین واجب است که خدا انسان را با همگی اعمال او از اعضا و قوتها فرمان بردار
عقل گردانیده و روح را در زیر حکم خود آفرید . و نیز تن از تن روح که مرکب است

چهار

چهار عنصر که هر کدام ضد دیگر است و در کیفیت و خاصیت خود مخالف یکدیگر اند که
شود و تغییر و اما را آن چیزها اعتدال مزاج و او گرد و نگاه میدارد تا قیام و بقای انگیزه [illegible]
در جنس عالم شود و لیکن انسان بعد از همه چیزها بفضل و رحمت و لطف او در جنس خاص آفریده
اگر این مثال و تربیت شود از خود در آن مانده کرد و وی کمالات تمام خود بماند و در بیماند .
و دیگر چون او را قوی خاص و بالاتر از جسم داد که نفس را از جنس بهشت و درگاه آن تا
تماشا کرد و نیز نفس را بطور حالت کامل آفریده میتواند که دیگران را بینند چنانچه نیز
از هر که نفع در جنس کامل برده و لقوت بدان پس دیگر نقصان . اینم از بابت
روح را خدا آفریده است از جنس نیک در ارادت و در نوع [illegible] و فضل و همچنین در کار بود که
هر گاه او را در تن او بطور کامل پیدا کرد که قوت حس و حیوان و شهوت لائق بود و دیگر روح
او را نیز کامل ساز و ما دیگران را توانند و رحمت و در جنس [illegible] و صفت و نیکی و هم او را
در صفا و محبت خویش آفرید . همانی که خدا آدم را در تن و روح داد او را صاحب و
حاکم همه حیوانات گردانید و توانا گردانید که همه را الحیوانات خود بجا رود و نیز لائق بود که
در انسان محکوم و خدمتکار خدا و بند بسیار و لیکن بنده باشند و دیگران زیر دست فرمان
و بحر دان فرمان بر هر چه فرمودند . حاصل کرد است چون خدا آدم اول را عنایات
که خدا او را دانائی بخشید لیکن آنکه مقتضای حسنات او بود بنابر نفس او را از مرگ و محنت

و نعمت از او کرده و امروده خست دلش و یکی داد او را اسباب صلح آرام تمام داد تا بگیرد
نظر با جمیع اعضای خویش و رعایت او چنانچه مستقیم خست لی انکه او را امر مخالف روی
نموده اند بلی انکه هرگز روح پا از تنش کم الی رسد بلکه بقدر که بسته چند ستکار با او باشد
و نکاه او را منزلی داد و باغ از نسبت که از خونی آمد اینست زمین بیچوانم و باو ازان
د باغ بجنت خویش بعطا کرده اینست زمین انکاه شازده او را بیرون باغ افرینده درآن
جا جا داد. این مرد اول آدم بود بعد همه مردم خوانده شود و تا تنها ماند برای صحبت
او زنی بوجود آورد بطوری که این زن را از استخوان پهلوی او خلق کرده تمام و کمال
خوبی و در جان فضیلت بود امروز دل انکه زن و مرد یک جا شوند انند بود تا که خدا شناخته
و نام است نیز دو جهل هم کم لا زمه زن شوهر است و در ایشان بعد است زیرا استطوار از
مرد سرآورده نامیده اند که یکی و تعلق شوهر دارد و چنین خود را از روی انهم خود را
باور بسیار بود و با انکه خواسته که او را از تن شوهر خود مخلوق کند نخواست که از عضو
سر پیدا بر وید تا آزاد و برابر و سردار شوهر نکند و نیز از پا بیرون نیاوردند تا شوهر
او را داه خود نداند بلکه از میانه تنش که استخوان پهلو بود افرید تا ظاهر شود که
شوهر بر مصاحبت و همسر خود در بسیار چیزها رضا خواهد داد و زن خود را که او را
داده شده است برای انکه او را دوست بجهت بود و چاره صحبت او بود و مادر فرزندان

او

او. و نمونه‌ای حکمت بود که وقتیکه خدا حوا را آفرید استخوان از پهلوی آدم بیرون کشید
و بجای آن گوشت پر کرد بی برکه که خدا شد او را باید که پاره از تنش خود فرود
اید تا با حاصل و یک جنس در خانه خود بسر برند. و نیز دیگر بگویم وقتیکه آن استخوان
را از آدم بیرون کشید خدا خواب بر آدم گماشت تا در بیداری شی حوا از آن استخوان
در در نکشد و بجا آورد این شد و عشق زن را بر خود تلخ نسازد. چنانکه خدا
فرمان است که فرزندان بیایند و عالم را معمور کنند اینجا چیزی ملاحظه کردنی است و آن
اینست که با وجود انکه آدم پیدا و همه او سیان خواهند بود و محکوم شد تا که فرزندان
بیاورند و رضع بنسل خود بر بسته اما او بیشتر از نسبت حوا او تا ظاهر شود که
حوا هیچ اند و اینست اما انکه چهار زن لنگ را از خدا جایز داشتند و نیز از امر چنید
مشغول شدند از راه لنگاه پیدا شدند تا انکه آدم با هم چندان را زنده داد چنانکه
بیش از نه صد سال بزیست تا نسل او بسیار شود و قدرت و است که او را زمان
بسیار و بعد چیزیکه آن روا ندیده است برای نهان معقود. حاصل که خدا آدم را حوا
داد برای صحبت او و حوا از سنه که هر جا که آدم را که لهای چیزها را
تنها برای ایشان نداد و که بطوریکه مرداران همه را نفی برای ایشان و فرزندان
ایشان و تا این عنایت خاص خدا ورده آدم نایب و نعمت بود بود ازیشان

بجز منفعت لایق آن نشد فرمود که این همه بستان بهشت لیکن میوه این درخت خاص
نخورید و اگر بخورید آن وقت شما را که شما را و نفس شما را گفته‌ام باز خواهم گرفت چنانچه از آن
زمان مرگ را خواهید دید ایشان فرمان مرا را ترک دادند و عصیان نمودند و حکم خدا
شکستند خدا ... که این‌جا نباید بود بیرون آمدند و حوا را مورد
صد هزار بلا و رنج ساختند و هر بزرگتر از همه که مرگ است و ... که ... خوشنودی
ماندند و اقتضای طبیعت بهشت از ایشان ... ایشان برگرفت • انسان مخالفت
... همه فرزندان انسان ... بیشتر ... که از جانب روح ... آن
... زاده ... و از جانب تن ... که می‌توانیم گفتن که محتاج‌تر
... از تمام حیوانات ... مرگ ... و حیات جهان • و چون
آدم و حوا ... که در عالم ...
آلوده گناه و عقوبت آن ... که ... آن ... و ...
... و ... خلق ... جانب ... ایشان ...
باز گردیده ... جمیع فرزندان او در گرفت • و ... آدم اول از ... خطا
سر کشید آن ... که در ذات او بود ... روح ...
الی ... که ... او بود ... مخالفت ... و هوا ... مقتضای ...

مخالفتها

مخالفتها نمودند و کار از ... سبب ... که ...
... که ... ما را ... که ...
... خود ... گناه ... که ... گناهها ...
عالم ... که ... و ... • ...
... گناه ... و ... گناه ... معلوم ...
... و حکم خدا ...
رواج داد ... خدا ...
... خدا ... که ...
... گناه ... زاده ... لایق ...
... • ... که ... نقصان ...
... آدم ... گناه ...
... زاده ... از ... که ...
... که ... زمان ...
... فرزندان ... او ...
کنند ... که ... بادشاه او را ...

داد ولادادوا ازبزرگی و مناصب خاص که بالیشان داده بود مرا زود و نجوم میرکشتی شد و هرکه
از ایشان متولد شود بدان این منصبها برآید و همیشه مطلوب نیست حرام نکاح باشد و همچون
باغبان برده بود پادشاه همچنانکه همیشه وزیر بود بعد از او و بعد ایشان از خدمت کرده بود که
شهید شده بود و دعا نمود چنانکه می‌دانست همچنین چنانچه بنا بر آدم را اول که خود پسر و نکاح [صحیح]
تا مهر نهاد بزرگ را او که نگاه برده و نگاه بر یکی شده بود در جهان نگاه برده دید و بر خود و هم
حیوانات تا حاکم مستغنی چهار بوده و در آسمان پیدا نشد همیشه حکم و همه چیز او را داده برای او
و برای نسل او اگر لعبه خود و فنا نماید و طاعت کنند و انکار پیدا و که از آن خاصیت بر این
همه از همه چیز چهار برای داد و چه از دست خود و چه از دست نسل خود او همچنان که تا
خود و سلطان بوده حاضر شد خدا او را از رضای خود و از بهشت که جای یاد او که اول و هم
آمده نیست و از دوری که گرفت این محتاج آنها و چنانکه او را داده بود و بی‌سبب از دست بخش او را
ملکی است بود و هم از آن بخشش و حقیقت و حاجات و در آسمان این همه نام چنانکه می‌بینیم مستوفی
که گویی که تا در عالم گردن تمام سرمایه که از خدا و رحمت صبر بر آن خود و صبر بر او جدا داد
نماند بجز کسی بدان مجروح فقر و ناموس خشنها که میگفت: انکه میگویم که آنچه در نسل او است
متصل است چه از قدرت و نوبت خدا النفس پاینده است که مسکن صبر که ما آنها خود تمام
دور است که هیچ چیز او را انشا نه چنانکه اسمای الهی و اوقات ستاره‌ها و مناصر دیگر چیز

چنانکه

چنانکه دیوار و فرش از هیچ او بود نتوان گفت که انسی باید و آن برباید از نقصان ۱۰۸
دارد و آن نه داوری همه را و جسمانی و روحانی مقدار آورید و هر چیز را هر چه برای کمال او
در کار بود داد و هرگاه بفرستد حکمت که خدا و جنبش همه چیز را کامل شد که نقصان
مصنوع نقصانش در مصالح خود می‌نهاد اگر وقت کار را نه آلات و مصالح انجم بیدار آنکه
داد و دلالت بود که آدمی را که مخلوقات تمام از فرش و عرش برگزیده از همه مخلوقات حسنات است
کامل فرو داشته تر که چنین هیچ مانع نبود: هر چیز دیگر معلوم است از خلق و علامت خدا
که او معرفت می‌کند ولی انکه گناه می‌باشد بر بندد چنانکه جانوران نماید و نتوان گفت و چنان بیند آن
گناه است و در جایی که گناه بود لایق است که عقوبت است و هرگاه چنین است سزاوار
کار خدا بود که آدمی را خلق کند که بحسب نقصانها و شهوتها و با منبع عقل انجمنها چنانکه
می‌بینیم و چنین است خلاف حالت آنچه نقصان طبیعی او است ملکی است بر که مسکن دارد و نگر
جانب خواهد بود: پس بر این سبب چنین میگوییم که ذات آدمی ناقص بودن است و در
فنا باید و دیگر مخلوقات سلطنت بیا بر جسم خاص او است که معین است و در همه چیزها فلان
سلوک کنند و جنبش معقولیت مصاحب یک است و مسطور او و اتفاقی است آدم که نه تنها
زندگانی کنند و حیوانات مقتضا او همه مردم و آنکه ایشان باید که این نیکی و فرشته
باشند اما ما می‌بینیم که بیشتر از مردم این را ندارند و موافق عقل نمی‌بینند مگر او

خود را بسی بد و زنگار دارند و موافق نفس خود می‌بینند پس چو این هم گفت که انسان آدمی یک جهتی
دارد خوب نمی‌کند آنچه مقتضای ذات اوست ؛ و نشکه مبدا ایم اینجا دو معنی می‌تواند
و ما هیچ نتواند شناخت و مرد کردن و بریدن و برداشتن مرا اینها می‌گوییم که این حیوانات
زمینی دارند که ایشان را از مقتضای طبیعت خود باز می‌دارد و انسان را موافق معقول
زیستن تابع ضرر بودن طبیعت است اما آنکه حیوانات را این ضررها رسید که پس مردم را
یک نوع زمینی عام است که ایشان را مانع می‌آید از کار طبیعی و خاصه او و این را نام
گناه سوروقی ؛ دوم آنکه معنی حکمت است که کارهای طبیعی [illegible] طبیعت انسان را
بهم طبع می‌کشد چنانکه چشم را دیدن خوش آید و گوش را شنیدن و ذائقه را خوردن
پس هرگاه انسان را چنان موافق معقول و صبر زیستن چنانکه گفته شد مرا آنسته باید که
کارهای زیستن او را بالسیاست ناچار بود و مخالف او که گناه است و دشوار است اما ما به تجربه
عکس این می‌یابیم که بیشتر از مردم را صبر دشوار و مشوش است و عکس آن بد ملایم
و طرب‌بخش پس [illegible] او را معنی یک نوع زمینی است چه هرگاه می‌بینیم که این جود و سخی
ذاتی خود [illegible] می‌خورد که ضرر مخالف طبیعت او را نه می‌گوییم که زمینی مر جود دارد
که سبب این تغیر است آنرا در مردم گناه سوروقی می‌خوانیم ؛ سیوم آنکه هر جا که وجهی را
بیش از وجه ضرب خدا این ترتیب [illegible] است که یکی از آن دو حاکم و سرور دارد.

ودیگر

و دیگر محکوم و ضد ممکنات را آدمی یاد و چیز که روح و نفس است روح مجرد است و بمرگ و فنا برو
است و سزاوار روح مقتضای خود اوست [illegible] مخالف نفس و امید [illegible] که روح بالذات
از ضررها رستگار است [illegible] و نفس و مانند آن که [illegible] پس مردم [illegible] اند دو چیز
مخالف ضد از ترکیب [illegible] است که حاکم است دیگر محکوم و نا موافق معقول بر وفق باید
سزاوار آنکه [illegible] تغیر است و نفس [illegible] بیند و بزرگ [illegible] و مردم [illegible] است
حاکم باشند و محکوم [illegible] حاکم اند و دیگر محکوم اند هرگاه در کار [illegible]
روح که [illegible] است باید که حاکم باشد و نفس محکوم اما ما به تجربه دیدیم و می‌یابیم که [illegible]
که [illegible] روح دارد و مخالف کار او را [illegible] محکوم او [illegible]
[illegible] که خدا او را [illegible] او را [illegible] از [illegible]
است آنست گناه آدم که ذات خود را نقصان می‌یابم ؛ و دیگر [illegible]
مقدار [illegible] معلوم است که [illegible] روح [illegible] است [illegible]
[illegible] خوردن و نوشیدن [illegible]
[illegible]
و گوش [illegible]
[illegible]

ظلم و ضرر اند و عبداد و دانش پای بیند و در خواب و لو بسط جوهر ارواح و ما نع نخست نه
کسند که مشغول طبیعت بود و از آنکه چون ایشان خوط چهارم حصه محنت که در او دنیا میکنند آن جوهرها
روح های طبیعت ندیس فساد در طبیعت است • مثال برای این فرض کنیم همان لطیفه که ذات او
لطیف است و در ذات او مانند آنچه در شریعت است پس هرگاه مدایم که و الله بادیست حیات
نمیکرد و هکذا در ترس و طمع ای الکاره و تاکر میکنیم که و در الله ما رحمتی و خطایی باد با انقیاد
که موجب فساد و لذت شده پس اگر آن جوهرها کوشت حیوان مخلوط است و در طبایع حیوان مختلفها
میکشید و از جوهرها الیه برداشته حیوان قول گرفته و بیند و از آنست علامتی است ظاهر که جهت
وارد و وا اینها را گناه نموده نخواهیم • چهارم اگر گفته اند از جزء الوهیت که مردم دارند از
معقود و کو بر این آفریده شده اند و آن معقود چنانچه افلاطون و ارسطو میگویند و بدن
حد است و فرود معنی جسد و ما این معقود حاصل شود تا تمام قول لیساید و بکار است چیزها که کونی
را نسخ و بعد پس مالی است که آدمی بکوشش بسیار این معقود و طلب میکند چنانچه که حیوانات
میخورند چیزها که تو شرط آن بر پا میدارند که معقود اینها است ما میبینیم که بیشتر از مردم
کوشش چون ولی مشغول میباشند و طلبیدن چیزهای که حیوانات میخورند یعنی جوهرها نیست پس کلام
رحمت این مکلا مرتب است • و در کار رسیده که نقل روح که در بدنه که خدا حیات و در حکم او
نیابت سر او باد در خدمت پس در و رفته است او میکند برای اصحاب طی ابعاد کو ما گفتیم

ما نهاد

مانند بعضی مختلف انسانها با جهت در خون بسیار بکار رفته و ببین افضل طریق مصنف می باید
در همه حیوانات رسانید مینماید آدمی مختار بسیار جوهر کفت هیچ جوهر ما کشنده و در میان ایشان
اندامها ثابت است که مدد و حیات نقل یا ترکیب میباید لکن نیست که در بینیدایم رحمت بادانش
فساد و علامات گناه مورد و طبایع است • اول از حقیقت میبینیم که میوه و زخمی و تلخی که می رسید
بر درون شده می افتد و در گناه او میرسد میگوییم که این جهت در هیچ جوهر فساد در وارد که انکار
این فساد و ما میوه هم را مختص میبینیم که انکار از مرد ماندند که کمال میرسند بل بر جدید حجت
کامل که و در فساد ایشان کمال میرسد و این علامت که در هیچ ایشان فساد و نیست و دانست که
این گناه نموده نخواهیم گیست که این چیزها را و بدیده نخواهد و دانست که محال است که از دست
حیوان کامل استطاعت چیزها را مرتب و نا آن است که بر آید و حقیقت این فساد و ما کنم مردم با فته
میشود و کمتر اند تا ما که در این فساد بسته باشند علامتی است که جهت طبیعت از عموم و از علم
معقول ترتیب آنچه در طبایع چون و ایشان شاهد میکنیم که پس این انکه گناه نتواند از ان و ما علاقه
دانستن مساوی را ضمیمه ای انتظام ما و بینها ما نده میشود چراکه در این زمان شروع میکنند عصبیت و
حسد و دیگر مواظب که این ها جهت این گناه خاص انسان بر آید چه میشود همه شیعه نقل برسند
اند پس علامت است که منشا و این گناه از ابدیت و در این مرد گرد او صدای همه فرزندان
آدم بوده و از گناه خویش مکافات شده و نجات او بوده ما همه بار میشد حتی او و مرد و فرزند همه بود

هست آن گناه که موسوی بخوانیم و عام است بحکمت طبیعت و بعضی برهان و رهانها فرو میگیرد و که
خلافها و دیگر باده میشوند که بیش ازانکه از ستم برانند چرا که ما هم طبیعت را میگیریم
عیبها خیالکی می‌بینیم که همه چیز برشکست تمام کرده‌اند زمان که آنان ساخته شوند برسر
می‌برانند برکال دوب که آلوده گشت همه لباسها که ازان بریده شد غذا آلوده می‌برانند و
همه فرزندان محبوب برپرانند بلی که از بدیخو و اوهام اند و هیچ در جنت خاست شد
هر بوده که از رحمت میدید جام می‌ازند: ازین گناه بحکمت این جنبشها نام گناهها و فساد
پیدا میشوند مانند چوبها و بحکمت جدا از شده و رحمت ندارد خدا و ازو دوری او و دو قوت او
حکیم این مقدمات که درین بحث گفتند همه حرف معقول بود و الا یک ضرری برسیم که ظهر
خدا او آنکه است که حیوان بلاها برسند بآن مردم بیچارگان و همراه او الا ایشان می‌آ
که عقل اینجا مبهوت بشود و کار برنمی‌آید که بگوید که خدا امروز اندازه دنیا که بعدا
که است و هم مطلع است همه مردم و حیوانات انسانی جنس میکند که و حیوان مختلفه
بدلی و حاجت نیفتند تا آنکه مشغول هستند که ایشان را مطلع و بیدا آنها و لیکن چاره که این سخن را
توانند معقول هست امروز بریشان فکر کنند فرو انشاء الله تعالی و درین باب بحث خواهیم که آیا ذو
خدا آن روز بیتها حاصل کند این گفتگو موقوف شد بر آن روز و انتهی تتمه و بیان اینکه چرا
تمام و دنیا که مختلفها با هم امیکند ... و مردم و جهان با وجود قدرت ایشان را آن گناه ما
بخشاید

مسئله بوده و طبع که نماینگان الهی داده و آنکه خدا بخششی از ولایت و رحمت برین
است. حکیم پس بعد ازین شد از بس که میکند و بیکدست غضبها بر مردم و بدن حیوان و افعال مخلوق که
در عالم معمول اند و در نظر لطف زشت چنانکه در مردم دیده بشود و ازین است که نسبتی با لطف
خود را حکیم خوانده که خدا اندیشیده تا هیچ بد برنداردا و نیز و بیداد هم برروا از مردم بد جنبش که خدا هم
است بر مردم چه نوع ایشان را افزاو و آنکه است و بسیار اند که در جاه حیوان بد بیداد است که بعضی
و میگویند خدا قوت نکرد و دیگری هم بحاصل چه خوب بدروا و آرد و آنکه حیوان بدبخت جا
مرتبه و رسیدن آن لوا مادر داده که ازین شد از مشتق شده تا و بعضی است اگر ما دو بود و اما گی
بخواهند که بعضی است که بحث الی وجه خواهیم گفت اگر بد که بد بیداد و بعضی برهنما که
مشتق اند مادر میبرد اراده تا کسی خوانده میشود اکنون بحثی را شده که در چاه می‌افتند دو وجه
اگر تو اما است که او را از خطر برهانند و بیداد دو بس مستحق آنجا بعضی حاکم
مادر شاه را بحث الی وجه خواهیم گفت اگر رنجها و جنگها و عقوبات مالک و جاه را مستحق اند که بعضی
که و ما میکنند پس حکیم از خدا آنکه تا آنکه مستحق اند که از بدها که برآید از آن مادر او
نمیکنند تا که را اسیر کند که در تاب و بدنها متصل تقاضا ساختند و فیض عیبها دون برخط
در رحمت او که بحد است بمحض آنکه قدرت او و عقل کلی ایشان است آنجا هست محل شکست
انجا یا انسان خلاف فکر شده همه تمام مرجع آنکه کار خود را انجام بر سر انکار گیر با هم و خط

کسان بجز و حیدان هم بیار و بنا و حیدان آن فنها و بی ترتیبها که در نظر خدا و خلق و
رحیم بجد و قانع شوند نفس سرد می برآرم که خدا و مل رسیده اند که از حیدان در دهان
سکاه مرئی آید و دیگر سخن ندارم که بگویم توقع که گران بنا بد بشما از آن شکیه اند که بتحمل کنیم و دیگر
کوشیم و بنیاب این گفتگو سخا بده بحوا بد بها که راه برآمدن از این خطر می باشیم
و خلاصی از این خطر جان و دارو در این مرده بادی امر محال است گفتگو کردن
بدانایان که ما سرکار نهادن بنیان تعلیم است و فتح باب نجات خویش آمده از این سبکه که کجا
فکر نیک آمده اند که ما از جهان جای سخن نیست و لیسار و رد کار است تفحص کردن آنچه در دست ما
باعید است چنانچه ما اکنون تکرار کنم که در دل شما هرست آنکه در دنیا چگونه حیدان
بر بیشها برواج و انده کرمی بینیم مردم دانایان و حسان در گردو فقر و تمار و فجار مسلا اند
که اندک هست پیش رنده ها داده اند و سربرده شوند مردم بد کاره ورد باید که پنهانید که دولت
و بنا و نیاس ایشان سرد و حیات چون هالی در بالا بیا از این جهان اند که به تدریس و بیش ما .
و مال و اطفال چه لعل از ای خاطر زند ها لسر بر بدند تستر مردم آن با خلاف و ما تمواره
در شمار صحبت و فلاکت گرفتار اند حکیم سبب عبرت هفته آنست زیرا که این نوع جهانها
و عبره بجنین موسوم ساختن لایق است ملکه اکثر اوقات در دولتمند و تند بستو و
حرمت بستند رعد کو بها لسا با اند و ما به گناه حیات بسیار و شوق او قات چنین بیشمند

و محتشمان مردم در کار اند و مردم محسن سرمایه فنیات بسیار بیمر و بار خود و ابرینها
از غربت بنا و نزدیک شد از آن و ما به تمام قوت خود خود را سخا می بینند و ام
با هم بعضی از نکها دست قوه می یابند که اندیشا مرتب چنین چهره ای رو بنا از خود را اندیشه اند بجو
غیر بیکار که کرده جهان ببینند سبب حالی بشمار و خوار و بیچاره ای از مردم و
سرمایه حدت اند و سخاوت با به سست لیکن ها بنا بر نیم و در بیشت از آنها برید
خدا که اصلا که چنین محتشمان رسند به نیکو کاران جنبه و بیمه و بنا ما را ایشان هر تا
سخاوت اند با قابل و سر افراز کرده اند محتشمان او که هر چند مرد و منفعان و دو
دارایی ما گندم خود را که بخیدان محبت و شفقت به دست او داده است از امروز
بر اگنده بسیار و به ما سخا شکی از رود به باران بشنم و قناعت کنند شوند نه
باین مقصود که سطح با لبه کرده و مار آنکه ما از و بیشتر گندم بیند شود از که بخشش میشود
که از گندم که در گرسنه دار بیشتر بیند دار و اما آخر معدوم شود که از سر تا تان لقا و
چه قدرست ما از آنرو خوردن مرحبا بخر لازم و را به که توبت از اشک بعد از آن
چنین چه الذت ما بند شود از جهان اگر او بیشتر خود را دارد که بیشتر محتشمان
و در ده ها شک به و رهروه گر و اگر می‌خواهد که کل بلا کشند در مرکب اند خشه
با ما از آتش می بینند و ما سخا بسکا از وه که از شود و بخاطر کلالی که از جهان بخواهد کشید

اینچنین خدا اینچنین بعضی اوقات مر کرده‌گان خود را که در نظر او محو کلی خوش شود مطهر اند
در بعضی مختصها بسیار میکرد از دعا ایشان کلمات دعا در بعضا حضرت و دیگر بگویم ما
برآمده و مرد ما داری که بی گناه این معصوم و مقرب سندی نبوده اند که این را بعضی ع آ
در بعضیان بسیار چیز خواهد شد و در کتب علما و عامل بنا بر نص خوب گفته اند که در وهم آن
نیست خوب بسیار گه در روا دار شرح اگر مردمکان چندان مختصها مایل شوند معصوم
توانند و بالفعل دارد بسیار بیگانه مر ایشان کس که این و شواهد بعضا می کنند اما
لیکن بعضی از گناه هاست و از خطاها چرا که از بعضا چه خود ها توان گفت ما گفته ایم
که بسبب این ابتدای رواج میدید چه شود خواهد بود از اینکه چندان مردم مطلق گم
شوند چه لجی خدا ما را شود با ایشان قدرت بجد و همت تمید چون بس بادری نیست که
داند حکمت ها خدا اوست که بعضی از اند که بسیار مرحمی است مر آنچه او می کنند
هر چند که اینه معصوم او در یافته شود و اینست چیز که در مال بعض آدمی را می باید
که خود را مشغول داشتن خدا نداند و این را آدمی در و نیست چنین داشتن خدا بجد
دارد و بر عقل بسیار است و دانستن اگر خدا چنین که بالفعل ها شود که بسیار بیکانات
زیرا که دلیر خواستن اگر اصلاح و خطر و ما دان از چیزها اگر کرده باشد
زمان و در کار رستمام حکم و مصلحت کوشیده بود و ماچه شود اینگاه آمدن چیزها که خدا

مدلش

113 مدلش چند خوشگوار است مادر چیزی چند دیدار آنچه خدا او مدیر خود را پوشیده داره و بو
بگوید بعضی مردمکان خود و در شب بعضی چیز خواهم آورد و کم نیست در با فعلی ایشان توانند بود
بسیار است و دانستن اگر خدا آدمی را عمیا نگه و هر که بجا آورد تا از مدد کردن ایشان
اختیار کرده بود و ساقط کنند اگر بخواهد تمام توانایی و حرکات شیاطین بعضی که هر چیز کرد
بی اختیار و بظلم هر چند که مدد و زینت بود که گناه بخشد خدا نخواهد بود و لیکن آن
با خود نسخه مر هر بعضی مرحا رستگاری آدمی نماند از گناه ها که میکنند ما را باد و از نتیجه
می باید چنین هر چند گناه ها میکنند باختیار خود میکنند و لیکن توانایی و توفیق آنها
از خدا دارند تا مشغول شود از مر وسوسه شیطان و بر چیز نماید از مر مدد حکیم باد و خود آن
خدا شنوا است که چندان امداد کند او را از چندان قدرت حق و تصرف مدد که هیچ کس
گناه را جایز بدارد و حق تعالی شود و در این هیچ لفظ ها شده است و دیگر آدمی بیشتر چه باشد
مر سید خدا موافق قدرت و حیث خود میکرد را در یکدیگر میکویم که توانند در
که طرحها رضا را خدا از گنکاش منتظر بود در نیز مر خود میکنند از معقولیت و دانایی
و در نیست اینکه خدا چه تمام قدرت تحمد و عمل نمیکنند و رحمت که از همه مدد کردن ایشان که
مردم باختیار خود میکنند اگر چه قدرت او در مر کمان است بر همه مردم خدا حق توفیق میدهم
تا از گناه ها خجالت است اگر بخواهد که با وجود اینکه اگر از خدا امداد و بسیار میدید هستند

در نیکی هست الا بسیار بود و بد را [illegible] و بد و کار [illegible] از خدا [illegible] است [illegible] که
از همه گناهان اصرار بشاید لیکن تمام ندیدیم حکمت [illegible] و اشکال [illegible] که لو وقوع بیاید
بعضی گناهان را از انبیا صغیره [illegible] بیرون آرد و [illegible] عالم
مختصر است که در [illegible] با اختلاف [illegible] ظاهر کرده و چنانکه گفته شد رحمت و
نیکی و [illegible] خالق حق که با وجود اینکه عالم کامل است چون نیکو و بد [illegible] همه [illegible] لابد هست
که همه اجزا او [illegible] کمال برابر [illegible] چنانکه [illegible] که حیوان کامل شده لازم نیاید که همه اجزا
او در کمالیت برابر شوند که اگر تمام او چشم یا سر بود [illegible] حیوان کامل نشدی
همچنین اگر چه عالم کامل شود مناسب است که همه اجزا او برابر شوند در کمال بلکه لازم
است که بعضی از انبیا بهتر از دیگران باشند ⁘ پس بدین تقدیر اینکه در [illegible]
[illegible] سزاوار است که همه نیکو [illegible] عالم [illegible] نیکی [illegible]
[illegible] که از [illegible] نخواهد بود [illegible] است که از [illegible]
و در [illegible] که بعضی از [illegible]
مطلق [illegible] از دست [illegible] در [illegible] و بعضی از آن
مطلق [illegible] از دست [illegible]
کمال عالم مختصر است که در آن [illegible] همچنین کمال عالم
[illegible]

114 [illegible] که [illegible] باشند که از [illegible] رحمت [illegible] و اگر [illegible] که [illegible]
[illegible] گناه [illegible] از [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ⁘ و [illegible]
او [illegible] که [illegible] از [illegible]
و همچنین [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گناه [illegible] اگر گناهان [illegible]
[illegible] اگر گناهان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] همچنین اگر [illegible]
[illegible] عالمان [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] عالم [illegible]

از بهر حیوان رحم و کرم است که هیچ نوع را اعدادی او هم نکند؛ و آنچه می‌گویند که هر یک را بی‌ماده که
بعد بعضها را مانع آمده و همچنین ایشان که غذا اکنون و که هیچ هر نوعی آمده چه شایان اوست که همه را از آن
بازدارد و می‌گوییم که در میان متفاوت سخن با یکدیگر از غذا که هر یکی محفوظ است که از او جدا
که در بیشتر و بسیار است چنانکه هر دو همه را در بسیار عالم متفاوت سخن هر دو از بهر خاصی از بهر لازم
خوب مقصود بود و مختلف است که هر خاصی چون کار مقصود او محدود است لازم اوست که مانع آمد.
به هر بعضها که می‌شوند در نوع که از انها که در همراه او بنده و در بسیار کار آورد مر آنچه که حاکم او بر آن
که او بود اما هر بعضها که مقصود از آن کلی رتبت می‌توانند آنکه است بعضی بدیها را و فتنه‌ای که پیدا
بر او بند بود تا آنکه حکومت او بنده در کار است بسیار چیز چنین که در یک لشکر و چه صدها
رحمت نتواند داد و هر چیزی که سپه‌سالار تواند است چرا که سپه‌سالار در لشکر مصلحت
از ایشان و خوبی لشکر خویش می‌توانند که ایشان تعیین کنند مر ولایت دشمنان هم می‌تواند
فرحت ساختن از جنگ گاه اما ایشان ... خاص با ما چنین ... عام ندارد و غیر
سپه‌سالار کل بعضی او قتال می‌توانند و دانست که دشمنان یک قلعه از دست او
بگیرند و در میان غفلت نماند مر کار که مصلحت خواهند مر حصول مقصود خویش اما فرمود احکام
ایشان امر تواند که چرا که از دست او برآید مگر هر آن چند کس ... مطابق حکم
لشکریان خود در ملک دیگر نیز همین نقض است که بزرگ در ... خاص و جز ...

که

115 است که با سپاهیان خویش را در هر صورت تعیین سازند که موافق ضابطه‌ها در هر ملک عمل کنند
و عاصیان را سیاست و تنبیه نمایند اما حاکم کل نمی‌تواند بود مر بعضی بدیها را خاص
و فتنه‌ای که مصلحت پیدا اند برای مدبر تمام ملک خویش؛ همانا که لشکر صاحبان خاص حیثیت
تمام عالم تمام است که بجهت خوبی و زینت آن عاقل شوند هر دو سوار ... که با بعضها تعلق
اند او که تنها برای خود مسلم داشت حکومت و تدبیر عالم قادر است بر بسیاری که ...
چند بدیها و فتنه‌ای که مثلا واقع اند اشیاء برای خوبی عالم؛ همچنین می‌بینیم که در ترتیب چیزها
طبیعی واقع شود که هر چند فساد چیزها بالقصد مقصود خاص و لیکن خوبی خاص شود مثلا
فساد آب بالقصد طبیعت اوست و مرگ حیوان نیز لیکن این چیزها بالقصد مقصود طبیعت
عام است چه نه بجهت نقصان فساد و بعضی چیزها بالعاده چیزها دیگر در وجود برآید و بجهت خوبی
عالم این چنین دیده می‌شود که فساد و ... همچنین
می‌گوییم که چون ... مدبر ... در کل همه ... است ... مسلم گشت که ...
بعضی بدیها که ... و آنکه تمام قدرت خود داخل ...
مانع ... مر خوبی عالم را چنانچه ... تمام ملک ...
گشت که ... بعضی چیزها که هر آن حافظ ...
که ... مانع برآمدند سزاوار ... مدبران ممالک ... می‌توانند

و اگر گفته است بعضی چیزها که از حاکمان محکوم ایشان را و امثال آن‌ها هستند بد می‌کنند زیرا که هر کسی را
باید که بشناسد مصلحت خود را هر آنچه برگزیند لازم است که آن را دوست دارد و اگر آن را دوست ندارد حکم کلی
پس باید بیش از حد و مشغول است آنکه خدا اشیا بعضی بدیها را امثال آن دو فرشته چنین می‌داند که
کار است برای خوبی عالم با وجود آنکه گفته شد اگر مطلقا بدیها نبود و نه بسیار نیکی‌ها معدوم
می‌کنند خالی از گناه هستند و سزاوار چرا آن نیز اینکه گناه نیست چرا که ایشان گناه
نمی‌دانند از آنچه بر ایشان حکم خداوند است و توانائی و توفیق از خدا و هستند که از آن
بدکار بسیار بیزارند و اگر خدا آنچه را از آن بدی برمی‌دارد این را از ایشان است که از قدرت
رحمانی که او هست اند و او نخواهد و نتواند برآوردن فایده از آن کار برای دیگران
از این معلوم شد که لازم است آنچه گفته‌اند که اگر او نتواند که منع بدیها و بدی‌ها نیست
نیک نیست و اگر نخواهد و نتواند قادر نیست خدا قادر و نیک است چرا که نخواهد و بر عالم
همه خیر بودن خواهد که همه عالمیان بزرگتر است از نیک خاص که یک فرد می‌کند
بنابر این اگر نهایت نیک است بعضی بدیها را او امثال آن را چرا که از آن قادر است که
از آن بدیها نتواند بیرون آوردن خوبیها را گویا که گفته و همچنین می‌بینیم که در عالم بسیار
حیوانها روزینه دگرگون شده است بسیار گیاهها بسیار بیرون از بسیار میوه‌ها آدم کشتن شده آن‌ها
بسیار ستاره‌ها نحس یا تیره و مرد نادان نتوانست گفتن اینکه خدا و خلیفت چنین چیزها

حفظ

حفظ کرده است تا با این که چنین چیزها مطلق نابود می‌کرد تا ما ورنه حفظ می‌کند زیرا که از آن بعضی
چیزها محبت کار ما بعضی را اندر عالم بعضی چیزها دیگر چیزها را اند چنانچه زمرد را کار است محبت
نیکو آورده و خدا اگر برای تمام عالم بد برمی‌دارد از آن سبب چنین چیزها و امثال آن دیگر چیزها
را بعضی چیزها خاص بعضی اند لکن برای چیزها دیگر سودمند و او سبب حکمت دیگر ما را
خواهد داد که حفظ و ملاحظه خوبیها کند از چنین چیزها از غم و حساب او نهایت خواهد گردید
نا از همین اینست بد نیکی نیست بلکه فایده‌مند است؛ و همین اینست چیزها حکم مطلق گفته است
بدیها هیچ که عبارت از گناه است چرا که نه فقط خوشی که همه را کرده است که آن گردن را
از ما گردن بعضی و بعض از جاهلان دل که همه را انکار او کرده‌اند تا آیه داده که انسان را
علامت است از بدیها که کنند و اگر نه از خوبی که باید کردن این نیز و هم که همه را
لیکن بکنند مرا [illegible] بر ایشان خاصه و بعضی چیزها در عالم که بیشتر نوعی می‌آید و اگر رعایت ایشان
کنند آنچه نیافته است نیز خواهد داد و خدا و لیکن نیز چه دام است و در سر ستاره بزرگان علم
عمل و دو جانب سوی [illegible] که ایشان را همچنین خدا اندر تعلیم آن و میان گوشش نیاید و آنچه باید که
و آنچه بیاید که دو دل او روشنی مردم را گفتن و گرداند و به نیکوکار گرداند و بنا و آن
خطا نباید که هر دو را ستاره‌اند [illegible] ستاره‌ها [illegible] پیغمبر و فیض خدا — از [illegible]
و این [illegible] که ایشان [illegible] زمان [illegible] دایم [illegible] ستاره [illegible] قدرت

دو دلیل کرم همه خود را بستر ظاهر کند چون است که خود عادت خویش [illegible] ایشان
بسر برود و ایشان مرا [illegible] در راه مسلمانی [illegible] است که لذت [illegible]
و آن طور یاران محزون شده اند [illegible] خاصه [illegible]
بخشیدن جفا [illegible] دشمنان و جنگ کردن [illegible]
و حفظ کردن عصمت و [illegible] حاجت [illegible] است که ایشان را خود
عادت خود [illegible] انچه [illegible] است که خود [illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا ادم شده [illegible]
[illegible] سلامتی [illegible]
همان حالی [illegible] **حکیم** [illegible] خدا
را [illegible] **باب دیگر** **حکیم** [illegible] **باب**
همان حقیقت خدا ادمی شده **حکیم** [illegible]

[illegible] **باب** [illegible]
[illegible] ادم [illegible]
ادم شده [illegible] **حکیم** [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] **باب** [illegible]
[illegible] که خود عادت خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **باب سیوم در** [illegible] **فصل اول**
[illegible] **حکیم** [illegible]

محمد در مباحثه نموده‌ام مرا آنچه شما در روزهای گذشته در باب عیسی بشارت کرده اید
آنچه با خدا ام شما را خواهم گفت بر فرض هر تمام محمدیان شمار و محال است آنچه شمایان نصاری
میگویند که حضرت عیسی ولد خدا است که مرا به انجیل و گواه است که فرود باید که محمد میگوید
که کتاب مسیح بزرگ است و معصوم و پاک از هر جنس آلودگی و گناه خود و بزرگی او را
معجزه و مرتبه او بیش چه استحقاق از هر چه بزرگتر است تا آنکه او را روح الله و کلمة الله
میخوانند و همه لوازم کمال که در او بیش کمالش دارد موصوف و مستحق است بدو همه
محمدیان قائل بر این اند و مرا میسزاید که براه میروند و لیکن شمایان قائل نیستند
بلکه از حد تجاوز کرده میگویند که خدا است پسر را چرا که از آنچه گفته اند فهمیدم که
از این سخن که خدا [illegible] امید و هم از این میگویند که خدا است و از آن که شما
پسر خدا را از این چه مقدس و پاک میدانند بلکه میگویند که پسر عین خدا است
هر تعین و تعدد و نیست و خدا است بلکه همان یک است اگر او را میگویند که دو خدا ام
که یک خدا او احد و بسیط است [illegible] دارد و این [illegible] در مخلوقات
یافته نمیشود و [illegible] حقائق که [illegible] است و بزرگتر از آنچه در [illegible] فهم او
در آید و حقیقت [illegible] باشد ندارد و حل لا نشکل نمیدانم نقل اینکه خدا است [illegible]
داشت باشد بلکه و زینکه میگویند که حضرت عیسی پسر خدا است و خدا است و مرا [illegible]
نمیدانم

[illegible]

118 نمیدانم که چگونه در عقل آدمی توان گنجید که نقل است خدا آنچه از جبلی قرار میکنید و هم
نمیدانم که معلوم است که [illegible] لم تولد شد و آن از نسل داود و ابراهیم و آدم
بود و خدا قدیم است و پیش از همه خالق ایشان است پس چطور عیسی حادث و مخلوق که آنکه عیسی مسیح
دارد و خدا مجرد است بی شریک و بی مثل و بیرون است بی سر پس چگونه خدا است و گاه آنکه جسم
[illegible] شد و زیست و تعلیم داد و حاجات داشت و میگویند که مرد و اما خدا
نمیتواند بود از نیست شدن و نه جفا کشیدن و مردن پس عیسی خدا نیست از هم
این دلیل میدانم خدا بی ابتدا و بی انتها است نمیتواند جفا کشیدن و مردن و
[illegible] و حقیقت است پس او خدا است اگر کسی گوید که آدم بود
و از این دلیل ملزم توان گشت آدم ناطق است میگویند مینخندد و متعهد است [illegible]
نمیتواند پس آدم نیست اینچنین میگوییم خدا از زن نمیتواند متولد شد و نه جفا نمیتوان
کشید و نه [illegible] از زن متولد شد و [illegible] جفا کشید پس [illegible]
خدا نیست میدانم که این دلیل را چگونه نقصان جواب نمایید بر فرض ابداً این دلیل
خود را از [illegible] میبینم که در [illegible] که چگونه اقرار میکنیم که [illegible]
که خدا است پس اینرا اول شما را خواهم گفت که چه سخن میگوییم که خدا است و لحد آن
از دلیلها شما خواهم داد و در این [illegible] خواهم گشت معقولیت آنچه [illegible]

میگویم با عقل شما را اطمینان شود و لیس میگویم که خدا اگرچه بالکه قدیم است ولی اینها را دید
آسمان زمین و فرشتگان و مردم و چیزها دید که گمراه بودند و هیچ نمی‌بودند پیغمبران بیا
و بندگان نیک بد بیا فرستاد و ناگفتنها بجای آن بیاموزند و اینها را اسلامی بیاورند و چیز
چیزها دید که او ازلی شده و اینها نمیگفتند اند خواست که خود را نیز جهت بندگان حق
کند که خود و بند بیا بیاید و گفتار و کردار خوش باد اسلامی بیاموزند و نیکو کار و
لطف اینها را که خود بیارد و خدا که پیغمبران خود را برای وحی تو بواسطه فرشتگان
که بر اینها میفرستاد و لیکن ابتدا تا انتهای شنیده و دیده شوند خواست که خود بصورت
بشر بیاید تا مردم او را ببینند و بشنوند و از او بیاموزند آنچه باید کرد و بیرون
این صورت ظاهر آدم بخواست که بمعنی رسالت بکند و لیس که جز فرشتها ملکه بر آن
آدم است حقیقت گفت و اینطور آدم حقیقت شد بلی آنکه خدا است خود و که خدا بود و این
خدا آدم شده را یعنی اگر کسی بخواهیم که از و اعتقاد و اقرار میکنیم که بحقیقت خدا است
بحقیقت آدم است و همچنین میگویم که اگرچه حضرت عیسی یک شخص تنها است اما دو جوهر دارد
تنها بجوهر یا نهاد و ملکه دو یکی الهی و دیگر آدمی بنابر این هر گاه میگوییم خدا الطبیعت آدم
می نامیم یا آدم نبات خدا چنانچه وقتیکه آدم میگوییم نفس ناطقه و تن میگوییم با تن
بنفس ناطقه و چنانچه از عیسی مسیح خود میگویم دو ذات دارد الهی و آدمی همچنین

تن.

119 بر میگویم که کارها مختلف دارد الهی و آدمی موافق هر دو ذات دارد شما را ایمان خواهم کرد
به آنچه دیدار آدم مانده بود هر کس حکیم بزرگ که در نشست خوانده مینشیند سی و رنه آدم
بزرگ گفت دارد و دیگر حکما گفتند که آدم بطور دو ذات دارد و یکی روحانی و دیگر جسمانی
چرا که روح او از ذات فرشتها دارد و تن از ذات حیوانات این دو ذات مختلف جمع
آدم میگفت و چیزی روح مجرد دارد و ادراک و ارادت دارد که با وجود این تن است و
و ذهن دارد و می تواند و بحث میکند بفهمد و دیگر کارها بجز فرشتگان میکنند و چیزی دیگر
دارد بجز و میرد و بمیرد و بجز جسمانیات و چیزی روح و تن یک شخص آدمی میگفت این شخص
تمام را بسخن بفهمد بجز فرشته و بمیرد و بجز حیوان و از جای این آدمی بفهمد و دوست
میدارد و بجز فرشته نمیفهمد از جهت آنکه تن دارد و علاوه از جانب روح که مجرد است
این مرد که بیند بود و بمیرد و بیند نبود و نمیمیرد از جهت آنکه نفس ناطقه دارد
علاوه از جانب تن که مردنی است خاص که هر چند تن کارها از روح نمیکند و روح کارها از تن
نه و لیکن آدم که تن و روح دارد و کارها از نفس مجرد میکند و کارها از تن مادی و جسمانی
همچنین عیسی مسیح یک شخص تنها است اما دو ذات کامل دارد الهی و آدمی و کارهای خدا
میکند و هم کارهای آدمی از جهت آنکه ذات خدا دارد یا دو ... و خالق آسمان و زمین
و محدود است و قدیم و همگی ... ... و کارهای خدا میکند و از جهت آنکه

آدمیت دارد که کارها را او دمی میکند از ما و در ز بنده ست هست و خطاها میکند و کارها

دیگر که میآیند اما خدا هست نمرده و خطاها کشید و هم مادمیت تا آسمانها او نبود و نه گناهها

بخشید اگر چه اینهمه خبر را عیسی میگوید که خدا آدم است چنانچه گفتیم که آدم ما طبیعت بمیرد و مرده

او و آدم چنانچه میخورد جسم او و نیز میگوئیم که مرد و اما اینست آنکه آدم است بمیرد

و میخورد و بمیرد و خطا چنانکه دیگر دارد و از نیز و رگ و پوست دارد و میگوید که آمد و

و میخورد نه و پوست آنکه بخورد و بمیرد و ملکه مرده اما و جسم است آنکه میخورد و خدا

داشت ناسید ملکه آدم چنانکه اینچنین عیسی گفت گناهها میبخشد نمیخورد خدا او خطاها کنند بخشید

آدم خدا هست خطا که کشید ملکه همگی خدا و آدم است ۱۳ از هست که عیسی ... ماورد

انجیل خود را برای خدا میخواند و هم بنده خدا چنین آدم است خود لیکن خدا میخواند چنین

خدا و لیکن هم چنین آدم گناهها بخشد بگوید خدا او دعا میکرد و بر گناهکاران هیچ آدم

کارهای معجزه میکرد و تنها بحکم خود نمیخورد خدا و لیکن او قات مراد میکرد و هیچ آدم این طبعها

مختلف میکرد اما آنکه اینست و اینها مختلف بمیدهند الهی و آدمی از بین تمام دادم

در طبیعت که درخت با میوه های خود از جنس دیگر میرسید وقتی و دیده باشید درخت که

در خود شاخ از جنس دیگر پیوند دارد و دو جنس میوه بر میآید چنانچه و مثال از دو

صفات دارد انجیل ... اما آدمیت که او را ... نمیخواهیم ما آنچه حقیقت خدا دارد

حقیقت

۱۳ و ... آدم و ...

130

حقیقت آدم نیز دارد و چنانچه هم کارها از خدا حقیقی میکند و هم کارها را آدمی حقیقی اگر این

ملاحظه کنید خوب میبینید که و سببها را شما حقیقت است چنانچه اینطور عیسی نیز و مادر

کشید چنانچه هیچ نقصانی از آنکه میگوید هست خدا چنانکه وعده داده بود و آنچه گفته اند که خدا آدم

هست و حضرت عیسی در زمانی از مادر متولد شده اینست مخالف نیست و چرا که خدا قدیم

است آنگاه که آدمیت گرفت آدم شد و خدا آدمیت گرفته را غیر نمیخواهیم معلوم است که آدم

از روی حکمت و دست گرم مادر است آدم است که مرده اما هست نگفته اند و وقتیکه آدمیت ... ازلی خدا

که قدیم است آدم شد و در زمانیکه خود هست که آدمیت گرفت و لیکن ظاهر است آنکه از آنکه

عیسی در زمانی متولد شد و یا او هست نقصانی نکرد و مرا چنان مینماید که جواب سببها را

بطور شرح داده شد و آنچه محمد بیان کرده شد که پیغمبر با حضرت عیسی مرا دارا هیچ گفته میگویم

که هر چند او دیگر هیچ گفته خوب بستر از انکار که گفتن آنکه لیکن خدا هست چنانکه اگر او شناخت

نادره را که ... گمان خدا است شخصی است خدا نمرده است و دیگر صفتها دارد و لیکن لیکن با دو شناخت

هست و خدا او را نسبت داده هیچ نسبت است ملکه نقصان هم برگ او ولله حاکم محمد با آنها

... بر دیم نیست میخواهم که از خدا او ذات خدا و ذات آدمی را او چیزهای نیز میتوانند در آنها

نخواهد شد جانها هستند اما و همچنین است اشکال نیست زیرا که عقل نیز میرسد با آنکه خدا ذات

چه بوده که در این صفات بزرگ و عجیب مثل این نمیکند که بوجود آن چه لیکن ذات صفتها را

پیوند وجه و آدم شود ما نگویم که چطور تواند بود که آسمان و زمین جمع شوند سفیدی و سیاهی نور
و ظلمت وجود و عدم حیات و موت خدا نیست و آدمیت دارد خدا و آدم یکی باشیم آنست که حقیقت
میشاید که هیچ نوع نتواند بود و بر تقدیر که جمع شدن این دو ذات ممکن باشد او را این چه
مقصود چه چیز و دانست که خدا آدم شود چنین چه تنها خدا نیست خود میتوانست کردن هم
آنچه به آدمیت کرد چرا گویم که آدم شد چه چیز و رضا با این وجه فایده او را این پادری
دو چیز گفته یکی آنکه چرا میشاید که خدا الوهیت خود را به آدمیت با جمع میتواند کرد
و دیگر آنکه نیز ما نیست و چاره چه کند اگر چه میتوانست انداول شما را میگویم خدا اندکی
توانست کردن اگر این را نمیتوانستی از خدا که قدرت و دانش بی حد است تا تمام
شک میتوانید آورد و از بودن چیز که نتواند اگر میخواهد و ما فی الکیست آنکه از عدم بوجود
آوردن توانست و دانست آسمانها و زمین ستاره ها نخواهد توانست جمع کردن
در وجود ذات آدمی با خدا که دانست و توانست جمع کردن و پیوند دادن روح
به تن بعضی ملاحظه ما که از ذات فرشتها نیست بحکم از ذات حیوانات است دارد بود
یک ذات که چرا جمع کردن در یک وجود ذات آدمی و ذات خود نخواهد توانست
حکیم چطور تواند بود که خدا آدم شود و ما آدم خدا ذات الهی ذات مخلوق منقلب شود
از ذات و ذات آدمی هیچ ذات مرکب نتواند لیکن ما ممکن نیست که حقیقت مخلوق نیز

خالی

خالی شود او ابنهمه محال میشاید و بسیار نقصان می آرد و بر بی نهایتی خدا و به بی چیز
او پادری بسیار معقول میگوید ما بهر میگوئیم که خدا آدم شد از آنکه ذات خدا
ذات آدم منقلب گشت یا ذات آدم به ذات خدا اما از آنکه از هر دو ذات حاصل
شده باشد ذات مرکب چطور نیست مگر آنچه ذات این شیخ هست و قابلیت او وجود
خدا گرفت لیکن آنکه در خدا هیچ تغییر راه یافته باشد حکیم این ما میخواهیم که حالا به هم پادری
بشنوید حکایت صد مسئله ای که در چیزی دیده دو چیز یافته شود یکی حقیقت دوم وجود حقیقت آنست
که در زیر تعریف می آید وجود آنست که ذات باز در عالم موجود است و این به جایی که
نیستند بلکه مخلوق چرا که هیچ مخلوق عین وجود خود نیست جدا کرده است چنانچه ذات از خود وارد
وجود چیز دو صفت مراتب ازلی و ابدی بوده بر هیچ خدا که وجود او از خود دارد و عین وجود
خود است چنانچه در روز گذشته بیان کردیم اگر یاد داریم بیان کردیم بر این زمان در
دنیا موجود و قایم است که خدا استقامت وجود و بودن میدهد و چون این مسئله وجود او
میرود مات و معدوم شود و است سبب کون و فساد چیزها حکیم ظاهر است که نقل و در
حقیقت و وجود او ضرورت می باید چرا که این وجود و قابلیت یک نمایش و کمال است
با هم چه حقیقت نیست ولی این در عالم نتواند بود چنانچه خط بی نقطه و سطح بی خط
و آنچه بحقیقت میگویم ماده و صورت بهم اند و روح و تن به یکجا شده و این ذات خاص

خوانده میشود آنکه حاصل شی از هیولی و از صورت و از جسم حیوانی و از نفس حاصل شی
تمامت و هستی و قائمیت می نامیم که او را وجود میدهد که همچنین میباید دانست با تکیه کا
باشند که بر خود قائم است و ما ذات خاص در عالم وجود دیگر او را هیچ چیز در کار است
که این هستی و قائمیت بادری این را حکیمانه تقریر میکنید و میباید که گفت حکما
مثال که هست و این معرفت ذات و وجود شامل است جوهر را و عرض را و همچنین هر آن
خواه جوهر خواه عرض است تا آنگاه در عالم تحقق نتواند بود که تا زمانیکه قائمیت دارد
فاما در میان این فرقی است که عرض وجود خاص خود ندارد که از ذات او است مگر او را از
بیرون می آید لیکن از جوهر که با او قائم است چنانکه سفیدی بخود قائم نیست مگر بجوهر که حامل آن
اوست ولیکن جوهر قائم است به هستی خود که مقتضی اوست و از همان ذات او باو میآید
آید چنانکه آب از چشمه و عرض را قائمیت از بیرون می آید همچنانکه روشنی [illegible]
لیکن شما ها نیست حکیم اندکی از حکمت خبر داشته باشند آنکه در نفس [illegible] کنند بادری پس
می پرسم که اگر خدا خواسته باشد میتواند که بقدرت مطلق خود بکند که همچنانکه عرض قائم
است بجوهر همچو جوهر وجود خود [illegible] که گذشته قائم بوجود دیگر شود حکیم هر آینه نمیتواند
چون میتواند که [illegible] از آتش و نور از آفتاب جدا کند و هرچند که این هر دو مقتضای ذات ایشان
است اما این چیزها که موافق طبیعت و نه از جانب خدا مانع [illegible] لیکن چون قدرت او
بی

بی نهایت است قدرت منع آن دارد اگر خواسته باشد بادری پس چنانکه بغیر جسم و غیر
قائمیت [illegible] این چیز میتواند بقدرت مطلق خود قبول [illegible] که جوهر
وجود و قائمیت داشته باشد نه مقتضای ذات خود و لیکن از دیگری حکیم و در این چه شک است
[illegible] میتوانند قائم [illegible] وجود [illegible] کیفیات آدمی را بوجود و قائمیت [illegible] بادری
این در [illegible] که وجود آن ذات آدم [illegible] بحقیقت آدم نبود حکیم چرا آدم آدمی بود
و هم [illegible] چون [illegible] وجود ذات [illegible] هستی [illegible] ذات آدم چنانکه [illegible] حقیقت
[illegible] هستی [illegible] بادری پس اندکی [illegible] عالم
که شما [illegible] میتوانم که ذات آدم [illegible] خود [illegible] آدم شود [illegible] آن
[illegible] اگر [illegible] حاصل است اگر چه [illegible] باشد
[illegible] و قائمیت [illegible] وجود [illegible] میتوان گفت خدا بقدرت بی نهایت خود که
او را [illegible] وجود و قائمیت [illegible] دیگر [illegible] میتوان گفت که آنرا
بوجود [illegible] نهایت [illegible] قائم [illegible] قائم کردن [illegible] ذات خاص آدمی
بوجود [illegible] ذات آدمی را بر وجود [illegible] حقیقت آدم [illegible] حقیقت ذات
آدمی [illegible] چنانکه آدم [illegible] وجود [illegible] و بسیار که [illegible] وجود [illegible]
و [illegible] دارد [illegible] زیرا [illegible] و نفس [illegible] دارد و [illegible] پس [illegible]

که خدا آدمیت عیسی بخود پیوند کرد و ما بگو او را هستی بی‌نهایت خود داد و او را قائم بهستی خود داد

وجود داشت و هستی که بخشید بسبب نیکویی و مقتضای ذات خود بود و او را با وجود هستی ابدی داشت ما بگوییم [illegible]

که وجود و قائمیت الهی داشت چنانچه می‌گویم که وی بند داد و در زمین آدمی وجود و وجود دیگر [illegible]

غیر در جا داشت که بسته بجان پیوسته اند و خواهد گذشت سخنی [illegible] و لطف که او داد

اینچنین آدمیت خاص هیچ وجود و قائمیت خود که بسته وجود و قائمیت خدا اگر فرضت [illegible] قائم

باشد اگرچه در زمین [illegible] که تن بجان پیوند می‌کرد و [illegible] الصورت خود [illegible]

و نه تنها یک قائم حاصل شود و لیکن [illegible] حقیقت و ذات فاما آدمیت [illegible]

باید بگوید [illegible] آدمیت [illegible] او را قائمیت جوهر [illegible] است که از خدا

و از آدم [illegible] حقیقت [illegible] که وجود و ذات [illegible]

[illegible] که خدا قدرت داد [illegible] اگر می‌خواهد

او را قائمیت خود [illegible] **حکیم** [illegible]

خاصه [illegible] خدا [illegible] پیوند کند [illegible]

و باید [illegible] چه گفته

[illegible] **بادری** [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

بسن

نیست بر سبیل او را چه ضرور بود که بخند چنین پرده بکشند باختیار خود میکنند و بغیر وجه ۱۳۳

ضرور بود مرخدا را فرزندان آسمانی زمین چه احتیاج داشت که در آسمان فرشتها و بسیار

در زمین مردم پیدا کنند چه لازم بود و چرا او شما را خلق کند بحقیقت هیچ نه اما او خود ما

او را بهمچنین میگویم بی هیچ ضرور خدا این پیوند کرد و ذات ما را با وجود الهی خود خلق کرد چنانکه

خود **حکیم** آری و لیکن حالا را در زمین چه فایده بود **بادری** او را هیچ فایده نه اما ما را

بسیار **حکیم** است آنچه می‌پرسیم که مقصود خدا چیست [illegible] و چگونه نشان میکنند که

خدا چنین کرد [illegible] میتوانند که ثابت کرد [illegible] لیکن بواسطه دلیلها که مذکور شد اما کدام دلیل

ثابت میکنند که چنین کرد **بادری** از این بیاید که دلیل روشن و یقین میخواهید **حکیم**

ضرورت [illegible] رجوع خواهیم کرد که خبرها گذشته ثابت میشود [illegible] که

گفته اند و اقرار میکنند با خبرها پیش حاضران [illegible] پیش [illegible] مثلا لفظ

صاحب قرانی [illegible] بواسطه نام خود کارها [illegible] فتح [illegible] ثابت میتوان

کرد [illegible] که [illegible] او را بود و از دیگر کارهای بزرگ که کرد

اما [illegible] بالفعل آمده [illegible] و زنده کرده [illegible] خود کرد ثابت میتوانند کرد

[illegible] حاضران [illegible] گذشته اینچنین اگرچه میتوان ثابت

کرد بواسطه آنکه خدا میتواند که آدم شود اما ثابت نمیتوان بود اینکه

بعض از فی الجمله از فواید یک که بعالم رسیده اند بعد از آمدن او و از لوحی نیز که سبب
آمدن خدا العالم شدند توان معلوم کرد نه آنچه در کتب مقدس نوشته شده بهجا ر
سپرده در است میگویند اما که اینها را اقرار میکنید و باز میگویید خدا را که بر این ابتها
مینمایند که برای ضیرها و خاص و رحمه جنس که ما را آدمی خواهد باو در کرده خود رسیدنی
و با مسائل اینها و لیلیها و کر نه در عالم مشغول شتم در مردم راست بلکه هر کس مشغول است
که ما و رها و بدر ما نسبت مرا در عجب میآید که شما را اینچنین حضرت او نمایند و ازینجهت
چه ازان شود هیچ بیم گرفت شده باید و هم فکر کرده باید از سببها و دلیلها اگه
خوبی این کارها و قدرت علی خدا را بسند بود آمد که بعالم اعتقاد ذات بزرگ
که بمنهای آن و دیگر که او را معارفت از ان حیران می نمایند و در اعتقاد کردن آنکه خداوند او را
خوبی رسید بزرگ گفته که در راست آنکه می شنود نه خدا آدم شد و آدم
خداوند مشتمل گشته چنانکه ما نصارا اقرار میکنیم بسیار است که تعجب کنند و حیران شود
و از ضرحان آن که مینمود تمام پیغمبران پیشین و هنگام آمدن مسیح ظاهر شد و نبوت
بیان میکردند صاف و آنکه اعتقاد میکنند بنا بر شک از اینان گفت خدا
میتواند گفتن این چیزها و که ما را اعتقاد میکنند و قسمتی که می شنود مه که ظاهر شد
بهت قدر خدا فی الجمله اگر مرد بیقرار شود و دلایلی که بران بهت کوتاهی

در

در اعتقاد کردن نخواهد بود و آنچه ثابت میکرد هر که علم ریاضی میداند بسیار حیران
میمانند چون اوقات گرفتن میشود و انقدر تاریکی که در نیم روز ستارها پیدا می گردد چنانچه
در شب میگذرد می بینند آن تاریکی با وجودیکه ریاضیان بیش از حین میگویند اما دانای آن
علم نه تنها حیران نشود از آن کسوف و تاریکی آفتاب خوبی واقع میشود بلکه حیران هم
بود اگر که واقع نشد چرا که علت آن معلول میدانند اینست که بسیار وقت پیش از
وقوع او پایان میشد و از و میگویند و معلول است که در فلان روز در فلان وقت تاریکی فلان
جانب آفتاب گرفته خواهد شد همچنین شما را لوازم گفت که اینها که ما را نوشته شد
نشنیدند و از سببهای او چنانکه خدا آمدن و داشت تا آدم شود و آدم شده خداوند
خطا مگر آنکه مشتمل خیر حیران شوند و میگویند که اصل اعتقاد و نحو که شکستن
کتب حیرانی نشود از آنکه خدا آدم شود بلکه میدانند که چیز بسیار لایق خداست
و بسیار معقول و از نیست بود که پیغمبران پیشین بسیار پیش از آن گفته و نوشته اند
که خدا آدم خواهد شد و گفته اند که کدام جا و کدام وقت و کدام طور که تو
شده دیده بودند و طلب که از پس پیدا شدن منتظر بودند مردی در هر ساعت
از نکات است که اگر مردم محمدیان و دیگر مردم حیران میمانند از سر آن است که
رضا بر خدا تسلیم اند و حکمت او را نمی فهمند و کتب صحف الحواند اند که ما نصارا را اند

کتابهای پیغمبران سوخته تصحیح میکنیم از بیست سر بطوریکه هم نقل و هم حکمت ملکه می بریم تا بعثت

و محبت و لطف خدا چندان بزرگ و چندان تمام رحیم خود را و چندان قادر و چندان

دانا و چاره و بنده هر بیمار را در هر کو در عمر خود است بار او نمی ستوبم حکیم این

دلیلها و سببها را از رو میدهم که به بینیم بادری ما و تا رب بزرگ مروت ما مختصر شوان

کردن در رسالی که امروز ما فهمانده است کوتاه است اگر لیسندی اید مرعوف لعد داکنم

که بی تقصیر اگر خواست خدا با یکه تبرا زما امروز خواهیم امد واز بیش لعرائح سخن خواهم کرد

حکیم انچنین است که [illegible] که خدا برای آدم

داشت . بادری کسیکه چشم می بندد در رحمت بی نهایت خدا که تا بمیخواهد که خود را

مخلوق خود بطور اتم مرتب و عطای سخاوی بر او به بیماد و گناهها او ایشان کند عنایت

از در امید لعد و فکر میکند در بدلیت بی نهایت او که ما لائق بود سزا کردن بی او

و معاصر که او در هستید صبران نخواهد شد از تشنل یکه با اینهمه بگناه آوردها ادم

خاصه اگر فکر میکنید که ذات ما از گناه ادم چقدر ضرر یافته و چه مقدار محتاج شد تا

بزرگی و چقدر مایل است و هم چنانکه میکنید بنیه روح و چه مقدار محبت میکند او

تا نکه فرو بنگاه بگناه آورد و دیگر لعدل که از بس دارد و اندک تولی که در خوشتن برای آن

می باید چنانکه گفته شد بنا بر این آدمی میماند بیکس و [illegible] بر خلاف ما رید که از خود تمی

آرد که اگر بار دیگر خواهد داد محض محبت صاحب آن دو مکان خواهد داد و برکت جسیم

گناهها و جنگ جگل ایزد و یک کوه بحث که میشایم که خارج نخواهد داد و لیس سبب آدمی شد خدا

را در خلاص او سبب بود از چند سبب یک بدین ما و علاج از جهان رحمت حفظ پاک و ما بمودن و بیمار را

حلی دو قدرت حق است که بی سبب بیمکند است اما که در چند سبب ما بعضیم که حیثیات که خود چندان

قادر بود که از آن بدبیاد ما نواند نگاه کند در آن القدر آدم است که هیچ بد رها کند شجاع .

بادری شود حکیم است انچه الحق میخواهیم که مانام الناس میگیم که خیر بیشتر است ما دیم و ماه

حیدان و در کار است و بجز بیماد و دو شما مرا بگوشید انچه در صفات میدهد . بادری

را فهیم اول هیچ ضرور رهد است خدا العلاج آدمی که اگر او را هسکند است که گمراه

و دیر رهد بیمکین او را امنلوان بین برسید که خیر شد چرا حیثیت حکم میکرد و مرگ که تا ابتلا

مرگ او خسانکه در فرشتها که نه مانند حشت الملائکه و دو د وزخ امد کرد و پا واکرا

آدمیان نخواست که او در تقدیر گشته منسوب است که مرا بامان برار و دیگر آن بیما حلق کند

اما چشم رحمت خود در آدم عاصی بیار داد و رحمت است که او را از آن معصیت و بدی

بیرون کند و در صنم کرم خود را ادا نماید ملکیه عدالت ما نیز انچه خواست کرد و

اما نه بطوریکه قدرت مطلق خود را بطور کار فرماید بلکه بر روشنی که در کار درست و

موافق [illegible] مقصود که میخواهد و از [illegible] با وجودیکه منسوب است که علاج بروم بسیار بطور دیگر

کنند که از خطا و بطلان دور از ما کل می دهد بیان تعلیم میثاق است علما جعلی بجد مقید است و مغفرت
کردن و اینهمه را که نوشته این تعلیم را کامل دور بود که و کفیل و هم نفع آدم شود و آدم
شده برای مردم خطا کار و بسیار انگو و از جونس با نجه ما بیانی کردن مرتب است مذبور است.
در کار لطف که خدا انجیل کرده است چرا که حقیقت خدا ما و شاه و قضا است و چشم عدالت دیگر
بود که در بیان واقعه گناه و تعلیم ما داد و رحم و عدل و بعد رحمت مهربان لطف است و مغفرت
کردن بار نماید که از وحید رها برسید تا مردم را هم ترس باز گشته و از گناه ها
وار دوار رحمت او امید وار باشیم که مرا خواهد بخشید و امیدوار هم می دهم خلقت خود
باشد به هم و محبت اینجا پیداست که اگر بخواهیم که گناهان ما به بخشد بطوری که
خانه مند باشیم باید که بخشش او محض رحمت بود و لطف که عدالت محروم تمام دارد
بی ترس باشیم چرا که همین که هم از ما رفت بی ملاحظه در گناه میشویم و هم به تنها
عدالت خدا هم را نه ما بلی انکه در بین رحمت لطف است تا خرابی بعدل نه ما هم لیکن تحسین
عدالت و کفاره هر دو در بین کار خواه ما لطف و چه نسبت که کفاره با مقدار گناه بود
باشد یا برابر بود و اکنون کلانی گناه ملاحظه کنیم تا معلوم شود که چه نوع کفارت
در کار بود حکیم معقول میگوید پادری گناه از بس بد گناه است که مخالفت خداست
که گناه کردن چیز دیگر نیست مگر محبوب انسان و کردن یک چیز مخالف رضای خدا
دوم

و حکم او این است که او هر وقت گناه می کنند ظاهر میسازد که آنچه تو بسطر آن گناه میکنند
در نظر دنیای فانی بیشتر او محبوب و عزیزتر است از خدا که خدا آن مقبول باید باشد بر همه چیز گناه
بیحرمتی است که خدا را کرده میشود حکیم این ظاهر است پادری پس اینطور میگویم که گناه کردن
خدا را میکشند بیحد است پس کفارت او هم بیحد می باید از بهر آنست که خدا را کفارت
بیحد تواند داد و لیکن پس مخلوق نیست که کفارت تواند داد و لیکن از کاملی از گناه خدا حکیم
این معذرت را بیان کنید پادری پس خبر گفتیم اول آنکه گناه که ضد خدا میشود بیحد است دوم
آنکه کفارت که بعدالت است بیحد می باید سوم آنکه مخلوق نیست که کفارت بیحد را
تواند داد و هر چه را بیان خود را میکنیم اول آنکه گناهی که مخالفت خدا میشود بیحد است و بر بنیاد
این است برای خدا که لطف او گفته شود بیحد است و چیز ظاهر که هر یک گناه با اندازه کلانی
شخص است که با او گناه کرده شود و پیدا که هر و بسیار بزرگ است شود و گناه است اما دروغ
دار و نسبت لشکر کلان است نسبت با دشاه بزرگتر است چرا که از وی زیر بخشیدن باید
از وی بخشیده است و همان خدا که ما هم گناه کنیم دور باید تمرا از آن از او هم زمان بلند
بزرگتر چنانچه از همان آیات معلوم کردیم که بسیار پادشاه مرا دوست باد شاه بزرگ
اگر چه از آن است کلان کلان هم بود اگر از ما مرا او و او را پسند و کلانتر از آن
اگر او دوست زیره است با هر بود و پس گناهی که خدا را آدمی میکنند همان خدا کلان است

ه که خدا عفو از بزرگی خود کند بجهت لیکن آزاد کردن او را که بنده شود بطوع خود بجهت
اینکه بخشش و استحقاق بجهت اینکه از مزیت رضی شده است که آدم آن منویست
است این مقدمه اول که گفتیم دوم این است که در کفاره گناه عدالت هم در حسب ضرورت
است که کفارت بجهت آنست این ظاهر است زیرا که کسی که مزاره بجا باید داد
مداوی ده ادای آن و نیز نمیکند سوم مقدمه که گفتیم اینست که مخلوق نیست که
بجهت نیستند تا کفارت بعدالت از آن گناه تواند ادا کرد و این را دو سبب است
زیرا که کفارت برابر بجا بر دو وجه میخواهد اول ادا کردن آن بخدا که داده است
دوم آنکه آنچه بدان ادا کفارت میکند از وجه دیگر بقرض خواه داده نشده
باشد و آن از قرض خواه بود چه آن کسی از بدهی خود مزاره بجا قرض داده داران
و نیز نمیکند اگر از همانچه به مزاره بجا آرد گرفته باز میدهد چرا که از سر نو قرض ادا نمیشود
دوم غلام او نمیکند صاحب خود با صد روپیه که از دزد و دیگری بهمان خدمت که او
در عمر خود میکند چرا که این خدمت لازمه غلام است اکنون میگویم اگر آنکه او میکند خواه
ملک خود ادا کرده و نه آنچه ادا میکند از وجه دیگر همان قرض خواه خود داده شده
بخدا و ظاهر است اینکه مخلوق نیست که خدا را تواند بعدالت ادا کردن چرا که هر چه
که مخلوق دارند از خدا دارند و از او قرض دارند و خدا را خدمتی نمیتوانند که بجز

از د

از دیگران نبود و دیگر داده نشده است چه چونکه بودن و کردن همه از خدا دارند
و با همه باید که او را خدمت کنند از جا و بدست شده نمی‌شود و از این سبب که خدا را
غلامی کردن نمیتوانیم و نه بدیده او و ستاره و اسباب این نیز و مخلوق نیست که تواند ادا
کردن و کفارت داد و بجهت العدالت کامل و هم نه از دو دیگر که برای کفارت در کار
بود لیکن که ما بدان قرض داده نشود چرا که یک چیز است و در کفارت که هر کسی گناه
است و این است که بهمان که گناه از نیز محرم و از بزرگی شخص که او را کفر نمود مثل او را
از بزرگی کنند و کمتر شخص که او را کفر نماید و نیز میگناه بجا چه درین مثال پیدا که تا بیشتر
رسیده است بطریقی بیان کرده شد اینچنین میکنند ان کفارت بزرگ است همان مقدار
کرده شده آن بزرگ است و آنکه او ما داده شود کمتر که خدمتی که با و شاه بجا آورد مختصر
مسکین انتقال کلان است که آن با و شاه خدمت کردن فقیر بفقیر دیگر هیچ کلانی ندارد
ادا خدمت کردن مشرف لیکن تو صیغ ربانی دارد و لیکن بیاد نیاز از بزرگ و نیز اگر تر
بود اگر با و شاه کرد همچنین همان مقدار که خدمت کار مسکین است مخدوم بزرگ
خدمت بر مسکین است که خدمت کردن برای کسی قدر و پایه با و شاه بر چه بزرگی خواهد است از بس
خدمت کردن مخلوق بخدا بجهت به کمال خواهد و است و همچنین کفارت باید که بجهت بود و تا بزرگ
به گناه بجهت و او را گناه که شده است بزرگ بجهت کفارت و بسیار بود که بمعنا که

او کفارت شده و نیز هرزکی بجهت آنست که مخلوقی هست که چنین تواند بود و لیکن هیچ مخلوقی نیست که خدا
را تواند کفارت لیک کامل و او لیکن چون مخلوقی را گفته شود که کفارت ما هر گناه برابر بسازد و کفارت
لا کفارت نه در آن خدا از محض رحمت خویش او را بخشید چه آدمی عاجز بود از معرفت بزرگی گناه
خود و عدل او همچنانکه از تمام آدمیان که بسبب گناه در دوزخ اند حتی چنانکه لایق عدالت او بود
جزای آن بکشید و تا رحمت ما ... در رهبر او خدا که وارث محبت جاریه تا اینهم و دو دور
وا ... کند که تا از رحمت خود را ظاهر سازد و نیز ... و اگر دون کفارت کامل
عدالت خود را ظاهر و ... حکیم اگر این ... بسیار ... و معقول ...
که در آن ... و قدرت و عدالت و رحمت او ... ظاهر شد ... لیکن ...
چنانکه محرم آدم است ... که آدمی شود اگر او کفارت آن گناه کند ...
و خدمت کردن و نیز ... که اگر چه آدمی ... خدمت کردن لیکن خدمت آن
قدر قیمت ندارد که در کار است چنانچه معلوم کردیم که ... باید و تنها خدمت که بزرگ بجهد
و هیچ ... دیگر نداما اگر چه خدا بزرگ بجهد دارد لیکن ... خدمت
کردن که برای کفارت در کار است از این سبب آن ... و تدبیر خدا ... که
جمع کردن آدمیت و الوهیت در یک وجود ضرور است تا آن موجود از جانب آدمیت
تواند خدمت کند ... و از جانب الوهیت خدمت خویش بها بجهد ...

دوم

١٣٨ دهم بجهت آنست که او ... آدمی شود ... تواند ... آورد و اینها خدا آدم
شده ما ... که او جسد آدم است ... آدم میتواند ... که وجود خدا است خدمت او
بزرگی ... دارد که اگر چه ... الوهیت ... لیکن ... بجای ... بجهد ...
کار ... میکند چون آدم است و خدا همچنانکه پادشاه که خدمت ... او
... که آدم است ... خود دارد اما از آنکه پادشاه است آن خدمت بزرگی
میکند و هر چند که پادشاه این خدمت ... میکند ... آدمی که پادشاه است ... حکمت
رحمت خدا ... خداوند ... تا ... کفارت ...
کسی ... عقل و خدا ... آدمیت ... میتوانم گفتن که چنانچه ...
بخواهد که الماس ... کند و ... میکند ... الماس ...
... که از همان ذات الماس است میتواند که ... الماس ... چنانچه
خاطر او بخواهد ... چنین ... که ... خدا را ... و
کمال ... که خدا است ... الهی ... بخواهیم
... آدمیت ... و آدم شده ... خدا را ... و
... کفارت ... مردم ... که ... او آدمی است ... آدم ...
میکنند و ... خدا ... خود را ... میان ... نیست

مجبان الیشان قدرت که انبیا و رسل را چنین جمع کرده و آنطور بهم آورده که بهمان جهد آری
که عدالت و رحمت بکفارت بشر است و رحمت بشر یافته شود و چرا که خدا خیر ادانکه عدالت
و رحمت خود بشر گنهکار و ظهور و رحمت برای بشر گنهکار برو بنابر عدالتش که هر گناه
کرده شد کاملتر شود اند بود از نیکه هیچ عدالت هاری گناهکاران بمردود می رحمت
برد گناه خود انداز بود از نیکه خدا گناهکار را نیز از بخشد بجهد ان خود آدم شد
حکیم برد و روادارم که میباید که خداوند عدالت اورا کامل کرده است زیرا که عدالت را
عقوبت کردن معصوم را بجهت بخشیدن گناهکار باور نمی هذا العقوبت معصوم را همی است.
اما راضی است بجای اینکه معصوم که خود را ارادت کردن قرض گناهکاری.
چنانچه واقع شد اگر شخص مرد بر شخص دیگری از قرضداری برخفا بقرض که او را باید.
وادا نتواند داد و اوکشیدن بجهت ان قرض از قرض خود میگیرد تا او را اطلاق کند و دین
واقع عدالت شود و خلاص کردن قرضدار بکفارتی که آن ضامن قرضدار نمیداده است
صاحب می شد گناهکار را خلاصی را از جهت کفارتی که معصوم در عوض که خدا داده
از محض مهربانی خود عوض است که از جانب او ادا کند و این زنده است کامل است و این
طرز بخشیدن آدمی بایسته که تحقیق گناه از گناه دیگران که تحقیق نشده مرگ مخفیا
شد چنانکه گفتیم بجهت بخشیده و مطیع کرده شده تا از مسرور بجسم و مرگ

ادرا

او را بجای بدو شد و باسمعون کفارت بجهت که خدا از لطف بجهد گفت ظاهر شدنش
که آن گناه صرف تمام است و عدالت عقوبت کمال لایق است گناه است و خدا هم
خود عادل است و عدالت در قسمیه گناه و این چیزها و امثال اینها مانند
و کاملاند مانند گناه که منشا بعید شده ها است برین گشتم و ... که و ایشان سوم
در کدام چیز خدا اینهمه سبو اینها ظاهر کردن چنانکه در تمیم که عدالت را هم
همگی از عقوبت معصوم در عوض پسر خود آدم شده هر گاه در گنهکار استغراق نماید
دیگر کند جلوه عدل بهاه بر گناه تواند شد. حکیم اینجا مخفی در اینجا جوت است
که خدا را القدر و گناهکار دست می بینیم در عدالت و رحمت که از ولایت
که بدانیم در زمین کلیسانی از عدالت نام او شاه ملک کرد
فرانسا که سخن بیجهان ان شوند و
بادشاه القدر است که
برانداز
انگار
کفارت
کنند بزرگان ملک گناهکار

محبت او بودند که پادشاه دیگر وارث ملکت او بود و بسیار بد نماست که حسد از نیکان و یاران
کور بود چندان بالیدند که رحمت آورد اما مرا از نتایج عدالت و عداوت الحیان گناه
نا مردم بی ترس شوند و گناه مکرر دلیر مکنند و فرمود که یک چشم از پسر و یک چشم از
پسر بیرون کنند تا مر ایشان را چشم ماند و نه گناه بی عقوبت و نه فرزند او بی من میکنند بود
این مر شاه عادل را که ستر را نیز ظاهر گرداند که چه مقدار از آن گناه بزرگ بار رضاست توانند
و چه مقدار بجهت آن گناه و در نزد دوستان عقوبت خواهد بود و چه زکوة نیز از آن گناه
مانع نزدیک بنه مر است بعمومه بحقیقت الکلام که میگویند که خدا که که بحبیب به رحم جواب است
که آدمی را بحسنه ده با وار آن کفاره بدو کار زیاده و بحقیقت عاقل دل و رست مثل آن
فرض خود دلیل است و با بمود که از گناه چه مقدار با ما واجب است و چه قدر بی باید
میخواهد که از آن پرهیز کنیم باوری این سخن بسیار خوب تقریر که به دل طریق روشن است
معلوم میشود که خدا چه مقدار مطلع موافق حیث با عدالت بجهت جمیع وجوه نسبا شود و عام
کرده باشد که آدم شود و آدم شده او از کفاره گناه آدمی کند به اگر گناه از آن بود .
که مخالف بجهت بجهت کفارت این بود که خدا آدم شده میبود نیز بجهت آن است
و نه مگر از این بجهت است نیا شدن نیز چه الطور بزرگ و از نیز ظاهر جست جمیت بجهت .
حاضر شد و کرم خود را که دوست است از آن وجه که ما لا نگفتیم که ما را شناختن از خدا لطف بود .

تمو

چندان هیچ که کار است چنین این صفت است بار خاصه اوست چنانچه خاصه آدمی است چندین
و گفتن و فهمیدن چراکه او را این حیرت از حیوانات که ناطق است می آید پس چون بدانستی
است بر بینکه خدا کرم بخشش است مرا شیئه اصدق و خواهیم که که آنچه مقتضای کرم است در وی
خواهد بود حکیم آنست و جهت باوری اکنون شما را می پرسم چه چیز است خاصه کرم حکیم گو بشنید
خوانده ام و شنیده ام که من کرم حیلی که در وی نزدیکیست و در وجود کرده است چنانچه دیدنات
نور و قدرت خود را عام ساخته و دو مردم هر چند یکی کرم تر است نعمتها و انعام تر است
و بهر طور که میتواند نفع به دیگران میرساند جدا از خود و جدا از دیگران باوری پس چون طعام
ساختن ولت خاصه کرم است هر چند یکی کریم تر خواهد بود نفع به دیگران بیشتر خواهد رسانید .
چنانچه آتش که خاصه آن گرم است هر چند بزرگتر میشود و قوت خود بیشتر می نماید از اینجا کردن و سوختن
پیدا بود سخن ارسطو که هر چند عام تر جدا از نیز حکیم و در پیش بزرگ نیست باوری پس
نیز این بزرگ اینچه بود که خدا آخر بوجود او را ولی بایست جواد است از اینست که خود را
مخلوقات خود عطا کند مثل وجود و کمالی که ایشان دارند و چنین این همه بجهت دوستی
بوده اند که در این بیخ از کرم بی نهایت او بود و بسیار شده . بالست بود که او مالک تمامی
بود که تمامی خود را بطور بسیار ساخته و چنین قدرت خود را ظاهر کند لطف
اول بودن آسمانها ماه بسیار و عناصر بسیار از هیچ و دیگر چیز بلا ممد بود

ورزیدن و ابلیس که جهان را آفرید و سر با پیدا کرد و خوبی خود را در آن تافت
و در جسن چیز طور رستی که آفرید و عدالت را در طبیعت که بر طایفه خواهش و بر آدم کرد
و بر تمام عالم از طوفان نوح و دیگر بلاها نگاه داشت که رحمت خود را بنز روا
نماید و حقیقت این صفت با لطف یافت و دیگر بیشتر عزیز و بزرگ است که این صفت
نسبت به دیگر صفات بیشتر پیدا بود و انجه گفته شد تنها مخلوقات خود را همین او بر انجه
وا نمود که همه محمد و دولت ملک که خواست که خود را بندگان به طلوع دیگر ارض منسوب گشت
که علو و دیگر بوده بلکه وجود خود و وجه خدا که بیان کرده شد بنا بر نیکو خود را الطبیعت آدمی
بنموده او دلطو کرم خود را بر تمام مخلوقات عام کرده که حضرت آدمی ترکیب این بر خوشی
تمام مخلوقات حسن و رو و خلق در دو اصل اند و لشکر فرشتگان که انجه هست آدمی را تمام
خوبی و دولت داده بود حضرت همه را از خدمت و فایده او بیند که در انکه در بعضی نقطه
لطو دیگر کفایت نکند خود و کرم خود را به همه نسبت با انچه لولیشتی داده ان که بود به تقطیر
ان نسبت با انها و دانه نسبت تا شماران و حضرت سیک سید به که بر بادشاه ار لطف.
بزرگ این لطف عزیز تر سید که او را بادشاه کریم و بنده فقرا بی پناه محتاجان
گویند و برادری را کریم بودن خود بیشتر مینماید و دیگر چیزها محتاج الغایت خود سیلاد
که او را کریم بد بند و رحیم مکث مخلوقات و در کار محتاجان و بر این رحمة تنها همین آ

لم

کرکنا کما با لطف بدبخت ملکه خواست که بر نسبت ان کنه گناه و معصیت بجویند و دوا دار ۱۳۱
کفارت گناه ایشان ده بکار ها و ملاحظات ان جماعت ده تنها همین خواست که ایشان را
سجود باه و به ملکه خواست که ایشان نا بود بکیرد و با ایشان گفتگو نماید و سنت دو گند و بخشید
و اطلاع و به ندانت خود و در فهرو زبان ایشان وجود ملاحظات ایشان همان کند از ریاضت که
ایشان را بالین کرون حکیم انیسا امان عجب نیست که توان فصول لطف با دید آدمی ها
نه امان عذار رحیم سید که خواست که بون محبت بجد خواهش با انکه تا دست سماد و دیگر
ایشان را مطلع کنند و برای آن که او را محبت از خدمت و سید بزرگی حرمت او
است بسیار پیدا شکل است که وقتیکه نوکر و قسله و ملفه پادشاه مصر بزرگان دولت خود
را گفت که میخواهم که عبد بهایی از محبت خود آگاه کنم و از شما جهت سجده همه ایشان را
مخصوص کنم که از مصلحت با کی گفت مرحبا اسم کریم سید از ذات ایشان و ملک تو
بوده اند او را ولد ایشان را احکام ایشان بتوسط پادشاه را انگار ایشان رسید به
افغان و مرده و که بسیار بد و برا از چند که ایشان حد و سید از یک لطفه و دست برادر لطف
بنظر آمد و حضرت ایشان صاحبان ملک تا بنها بالین دادو بار ملک تا رحیم لطف بر خدا و ندکان
بسیار کار بود و حسابی که او و دست که از فرانه چند نفر لیک زمیه باید و او بسیار و در شاه
گفت این الغام بزرگ است جواب داد که بزرگ است اما نه نسبت به پادشاه

چندانی بزرگ و عظیم کارها و بلند مجیب نیستها جنب خدا اصلاح است که مردم زنده بطلب و اصلاح کنند بگناه
و به ناموافقت خود بحساب می‌رسد چنانکه از جهت این بیماری بجا باید داد و نه ما آدمی شود آن
خواهد بود که بواسطه گناهان خفا کند اگر چه ممکن بود که گوید که این چیز بزرگ است اما
کنجالش جواب هم بود که هر استن بزرگ است اما نه بر قدرت مطلق و رحمت و کرم خداوند که
بر استن نسبت بقدرت بجا او و بر نسبت محبت بی‌نهایت که مخلوقات خود را دارد و دوست میدارد
و میخواهد که بدان ساخته مخلوق تا گردد و لیار نیست که آدم شود و خود را انجمع مردم و جابجا که
و اوست ما و تمام او رنجیا کنند و کسیکه میداند که کار رحمت بدیدست و کرم کردن کسان خود
زیاده بر استحقاق ایشان از الطاف نخواهد شمرد الکاه که این آدم است و از جهت او ایشان
عفا ما کنند ما کفارت گناه ایشان او اکنند و ایشانرا مرا استغفار و کردار بیاموزد و آنچه
برای رستگاری باید کردن که اگر خدا که چشمه رحمت است این شرط نکند کسی نه خواهد کرد
اگر کسی از سلیمان حکیم و عدله که یک چیز دولت مندانه برازد و لیکن که واز ارسطو گوید
که کتابی در علم اعلا تعلیق کرده که عقول بزرگ بدشوار توانند فهمید بالکه بدله که سکندر
بزرگ صاحب فرمان قلعها گشود و بعد که از دیگران تصرف شده و اینچنین معلوم و صدق القشر
که چندان بلطیف ورشیه که اکثر مردم می‌پندارند که مشهور نیست بر بنده و این چیز
و امثال این چیزها از امثال اینها مردم ما بشوق قبول خواهید کرد هر کدام را از بنهامی

دیهی

و اینکه هر دو ان قصه ما در بود بسیار که و اینستان را بدکه خدا محض حرمت و رحیم
و کریم بچه خلق کسیه میسید به ما که کرم بزرگ او و اگر آدم شود و آدم شده مردم را از گنجینها
خلاص کند و بنامرزد و بهشت برد و برای آنکه خدا در اصلاح کردن مردم آدم شده کار
مردم که بتنها تمام هدایت و شفا رحمت بلکه تمام حرمت در ملاحظه خیالکه و کارهای بزرگ
کرده شود که هرگاه در میان پادشاه و رعایا عداوت شود که امان کسان ایشان بخشیده
رسد رسم است که در میان ایشان صلح کنند و شوند خویشی سند شده کردن که بست بختیش جلال
صاحب برابر رود تا شدن مخالف که در میان او و دعا صبیان بجد و باز و دشمن کنان بجای او
بدیهارا از ایشان دفع بنماکه بر ایشان بکرد و خواست بسر بکار به خود را العلمیت او در
بنو خود بدو در میان جلا او مردم این خویشی بود تا که یک شخص هم خدا است هم آدمی
اینکه همه ملاحظه میکند و از خدا امید بهیچ خطر نخواهد دوست داشت چندانکه کرم
چگونه از چندان لذت نخواهد برسید چنانکه امید بخیالان رحمت نخواهد فرشت
چرا که بخیال قدرت مایوس خواهد بود و خطر ما چنان و ایمن چرا نخواهد بود
چگونه بتمام قوت خود از گناه نخواهد گریخت که خدا است این چندان عقوبت فرمود
و چنان طالب نخواهد بود و کسی اگر خود خدا آدمی است و مغفرت و کردار آموخت
صاحب پرستی مخود روا ندید من نماید که بخن با خدا از مردم و خود ما و اگذشتیم که تشریح الم

و موج خیز رحمتهای آن دریا و محیط محبت بی‌نهایت خدا را از جا برد حکیم این سخن را پسندید
است و از شنیدن این سخن خوشوقت شدم مگر کیم شما از رحمتها که مردم را که اگر ... نشنیدم کرده
شده است اما الفقر مخطوط بودم که خدا را برخود و فرا پسندیدم اما مرا آنچه شنیده
نفس بر رسید آنی روز داد و رساله ترتیب داد و شیرین سیم خواستم که هر سخن چنانکه کیم انکار
است که لیک از رشته همه یکدیگر ربه‌بنیم بجانب خود و استغفار فرض امید برو که البته بجای او اکا
خواهیم رسید با وصلت این چیزها و رشته باشیم باو دلیل ایشان اگر خدا را از ما جدا

گفتگو

نخست **فصل سیوم در آنکه منازل راه که خدا آدمی شود چون رشته در زندگانی و فقر انواع**
و دو منزل که نه بر جهت و دو دشمنان اند حکیم در بیعجیم و انکه در دو بیشت مدام همراه
معقول بجهت عدالت خدا و دادم شدن جفاکشیدن او مرا از او معانی بیشتر کار
میشود که از خدا انکسار این امید بیاید و است اما حبیب بسیار چیزها جمع شد بکلی کم تقل
میشود مرا جهت خواهید داد ما شما با ایشان لکمان میرسم چنانکه سنگها در بیابان
یک سیل از و بگیر رساله میشود همچنین جفا بقیها و بعض یکی از این و دیگر را پیدا فایده اول چنین
خدا خواهست که خود را بمخلوقات حواس عطا کند به هیکه وجود خود و بهم او واسطه او بگیرد آنچه
مقصود اوست و بعض قسم مرکب او موافق فرماید که طبیعت و رشته بگیرد و از این جهت
طبیعت آدمی و آنکه التقا اعلام تحت طلاب بند لائق ترمی چیم که مرکب خاک با

وان پادشاه خاوری مطلق از لطف و ذات ملائکه نوشته که لباس آدمیت را **باو دیر** بخشد
لیکن ما بگویم آنچه پیش از این شروع کرده بودم که حضرت حق احوال است که خود را بر مخلوقات
حواس عطا کند لائق تر بود که صفت آدمی بگیرد ازانکه از فرشته که فرشته از یک وجه
مجرد است وجه سماوات دیگر از لطف او محروم مانده اند اما جنس آدمی مجموع این مختصر
خلقت جسمانی و مجرد و جانانکه فلاسفه میگویند که آدمی عالم صغیر است چرا که جمیع مراتب وجود
که در عالم است در وی مقدار احصا شود نفس و حیات نباتات و حیوانات و تقابل وجهت از جانب روح
حواس لطیف هم دارد و از جانب نفس حیوانات و دیگر جسمانیات بدنی و واسطه خود را با آدمی
داد و در خود طبیعت او گرفت پس بطور تمام مخلوقات را با هر فرشته مرو است اما این سیاکت از رشته
میگویم که خبر مرد آگاه میخواهد که مقصود خود و دست آمد هر آینه و سایل موافق مقصود خود را
کار خواهد جست دیگر آن روز از پیامد چنانچه حاکمی و اعوان را از جهت سیرت و قیمت آن مجبور
نگه دارد چنانچه جهت هر چیز طرز نظر امید پس لیک مرا خواهد گرفت که بجهت سود و منفعت خواهد کار افتد...
جنگ که کرده مرا در بعض کتابی از این ستیز خواهد مرگ که از ظلمات بیگانگی ... از بهائم چون مرا
مقصود که مرا آن روز راست چنانکه سود و عادت جهت چه الحال است که از جانب اوفق غایت
واو را انفعال را کار بسا مود هر آینه گرفتن طبیعت بود که بعده ثابت روح حقائق که نیز کرده
خاصه که چیزهای آدمی آنکه او مقبول بود که لطافت آنرا از آدمی بعد بعده خط آدمی حسنا و جانها

اموزنده صبر و تحمل محنتها بود اگر او دستها و او دوات فرشته داشتی ما حسی که قابل
خطا بود مرا نشاید و با خیالات نمود و بگرد از نوعی که تو واسطه ذات فرشته با به نظر که خطا نه
بدبرد که در آن یکی مشکل نمود چنانچه او رضی الله عنه هر قابل با تحقیق محسوس مردم نشود
که اموزانده نیکا چه بمقدار محبت خطا کند که ایشان را فایده ولیکن بیار کند بنا بر همین معصوم
خدا شناس تر بود که طبیعت آدمی اعتبار دارد انکه از فرشته حکیم خوب است لیکن فعل رب
باید چه لا ابالی بود به هر بزرگه خدا طبیعت آدمی گرفتن با چندان شمع و بلا باوجه
خصال بیاید کردن ان آدمیت را که خدا او بجست گفت بحث و مستضاد ما که
در ما وجود ما نه شود یکی آنکه خدا گر دوم آنکه ما میکنیم آنچه ما میکنیم بدر گناه است
واسطه خطا نگرفت مر آنچه او کرد که طبیعت خطا از هر گناه و همان آنچه از آن
نفس و صنیع اما از خاست جمع از همه حسب باتا تشریف تربیت حسن فعل و ارادت وارد و که خدا
را بان تواند شناختن و دوست داشتن چنانچه بر و فرا از محبوبات بر از همان معصود
افریده شده است که فرشته بزرگ حقیر برادر و بدین خدا او تیغ گرفتن اینجا و همچنین با شرا او
بزرگه او بود و آدم شد. پس آدمیت با پوشیدن مرا که برای اطلاع با جمیع لبس و ذات منشر
خود را محبت تر داناید و بر ما محبت و خدمت خود را لازم گرداند که پادشاه خوب شکار نمود
نه از بزرگه اوست که لباس فقیر و بزرگی درست با پوشید نا گحیز مر شعار فقرا

دخت

دخت گنه و خدا که در دنیا محبت شکار کردن و جستن خاصیات آن هیچ و هر بزرگ او
نقصان نرفت از پوشیدن لباس او با لباس او وصیت باش شد. با او برسم و آرام
بگیریم و او را قبول کنیم و او بسبب او ما رسیده و منوز اگر اینجا خوب ملاحظه میکنید
خواهید دید تا که همان لباس صحرا که پادشاه برای شکار می پوشید معلوم توان
کرد از جمعیت یاران که این چه بسیت پادشاه بر پوشش است و دلایل پادشاه
خوب ملاحظه کنید و حقیقت که خدا او را دوست میخواهد و معرفت روز و خواهد
که این مخلوق و مصنوع و مطیع برای خدا بود زیرا که چنانچه گفتیم آدمیت که خدا اگر
از هر جنس معصیت ولی امتیاز که لازم هست همه است باک لیکن بنا بر بن تجربه دیگر
خصلات چنین است و متولد گشت علاوه ست تمام عصمت لیکن انکه مرد را و زن قبلی
لیکن هیچ چنین شد و زاده تمام درست لیکن انکه قوه از جمال و حضرت باو دیگر او را
را دیگر شود نفرانسه و است ان آدمیت همه جنس بحالت و امتیاز که در تمام اولیا
بر انگیزه با وقت ده اند و است بر ضرر و آرام و است قوت و اشتن مختصا و آن برار
دانا و عذرت نمودن بر جنس تجربه از محبت و دادن بیماران بحض بدست رسانیدن
و حساس کردن با تا که بگا خفش او و بر رسید و آنچه لباس است بود نمودن از دو
و است قوت دهنده گردانیدن مردگان و قوت بخشیدن گناهکاران و خبر هر

جنس و لبس خاصی که خدا آن روح و آدمیت جسد را از بهر آن آورده بود که او را پدید
کردن بگوید لائق نیست از علمای حکیم حضرت طاهر که از هر جا رسیده اند منتظر اند که حاجت بخیزد آن
صنعت و دنیا وار در جواهر که از عامه زر بیفت گران بها تر است چرا که نقصان آنکه
را خوبی صنعت ملائی میکند بمثل آدمیت کسی که خدا بگوید بدو او وجود را آن
بو شد الف [illegible] بسیار [illegible] لطافات است که مرد و آدمی خواهد
دانست که لائق بود که خدا او را بپوشد خوب است که لباس و شکل مخلوقی
بگیرد و آنکه شما را میگویم از عجایبها که [illegible] هیولی و محمدیان [illegible] آید.
و بخوانند و [illegible] که شاهدان مردی اند جهان بود [illegible] کمالی در احوال او
خوبی و قدرت او که اگر کسی وجود خدا او [illegible] بود هر آینه همه مردم می
گفتند که [illegible] است و اگر [illegible] خدا خواهد بود [illegible] خواهد بود [illegible]
از عمارتی بزرگ و مکلف [illegible] می بینند هر آینه میگویند که اگر پادشاه [illegible]
شهر [illegible] خواهد که [illegible] یا دردی دیگر [illegible]
آن آدمیت که [illegible] متولد شود [illegible] از اعدل او [illegible]
[illegible] است از انبیا و اولیا که [illegible] ولایت [illegible]
در عالم [illegible] پیدا [illegible] که پادشاهی [illegible] اول [illegible]

بجنم

جبلهٔ مردم [illegible] [illegible] آمدن او هر [illegible] اگر [illegible]
کنند [illegible] که موسائیان و محمدیان [illegible] آن اعتقاد دارند که خواهند یافت
که [illegible] متولد شود [illegible] و ولادت او [illegible]
داوند [illegible] آن [illegible] [illegible]
مردان [illegible] [illegible] آیا [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]
از خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آمد [illegible] از خدا [illegible] متولد شده بود [illegible] چگونه [illegible]
متولد شد از ماه [illegible] اگر [illegible] متولد شد لائق است که اگر خدا
باشد و اگر خدا ولادت [illegible] لائق است که از دختری متولد شود [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رسانیدند [illegible] ستاره [illegible] [illegible] ولادت او
بود [illegible] ستاره [illegible] پادشاه بزرگ از جانب [illegible] رسیدند و
[illegible] او [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که او را شناختند بطوریکه مشهور است پرستش نمود و غضب کلمان در میان تمام مردم بشنو
داد که هست بجز خدا که برای چاره کردن دنیا آمده است و در هنگامیکه گو که مسیح بیاید دو
بخدا با انکار دوست بخویش و منظور مردم بسیار علما و اکرفت که آنها را اساس و مذهب خود کرده
اسما آنها گشته است و دیگر که خدا اظهار گشت و ز امر بزرگ گوهر بدیع اعلا داده است پسندیده
که گفته است بسیر دوست و دانسته است که مرد خوش شده ام از و لشوند و لیکن ایشان هر کار که
چه بایستی کردن خدا را حضرت عیسی بیاید معلوم است که رحمت و عقاب بسیار بزرگ مردم
عیسی خدا که شما را از محبت او دلیل کرده که او را اخلاص کرده و در و کار آنرا زنده کرده بهتر گناه
گناه را امر پرستش او را رسیدن فرزند کامل پاک تعلیم اعلا داده و او که تمام دنیا و مثال او
میرفت آنها الطور زیستن شما را لائق خدا می باید و دیگر دیدیا که مکاران ما و بیایند چگونه
بسر بردن پیدا نبود که در دنیا که در زمان اصلاح خود بخواهند و آنکه بدی بینند
نور را و شمع پیدا کنند تا بر او انسان ظاهر شود و بدبختان بر دست ها بگیرند در میان
اینها چطور که نبایند بکدام حکم و کدام رفتار عالم شمرده او مرقت هیچ با حال بازده که همه
برو کرده همه خاموش نمود بعد از آنکه کرده در مقام جواب شد بر کجا بیند بخندند که
بغیر و پیر شناسند که محکوم و منافق شد تحمل نمود و خاموش کرده و اینهمه برداشت
بچندان صبر و بردباری که میان دشمنان او حیرت نمودند هنگام کشته شدن و زمین
سنی

١٣٦ بنشانت محنتها و دردها امر پرستش خدا تمام لیس آمد و بجو و برای طلب سید که خطا و بیمودکه الم
کمار و گناه ایشان پیش از محنت و درد و مرگ خود دارم و در آن زمان سلک آسمان و ملک
داد او با که از خطالت محنت و معصوبت لیکن است و حضرت عیسی و مر امضا ببره شد و سنگها
برقند زمین لرزید آن مخلوقات از مصیبت از بیم گشتن ما حق نمودند و روز سیوم بعد از
حوالش زنده شد و لیکن ایشان مقصود خود را تمام که در آسمان آمد بیچ کسیکه نگاه خود
باز کرده آنها میبایست شما که همه چیزها و بزرگی خدا را لائق هست و دیگر چه مانند ما که خدا
خواسته که آدمی شود و در مردم زندگانی کنند و برای ایشان بمیرد که مرده و بیان اینهمه
چیز که میدانیم چیزی نیست که حکیم بسیار خوش شدم در شنیدن سخنت تا شما و دل
فیض شد لیکن میشود پرستش چند دارم هر سماکت آنکه چندان بزرگ چیزهایی که حقیقی
نفس ایشان مشخص شود اگر اراده خدا بابدن انسان متعلق شود لائق بزرگ است که بدون
و رنج و شکوه بیاید و بطوری که عالمیان حیران بمانند نه بچندان عاجز و مسکین
مستمند چنانچه میدانیم که مسیح آمد هرآینه امر لائق بزرگی هیچ پادشاه نمی باید تا
بزرگی خدائی مانند چه پست بادر نه تنها شما امر سؤال را میگنند بلکه یهودیان
همت برای مسیح انتظار میبردند بجهت همراه او نشناختند و منکر شدند با وجود
چندین علامتها که از پیغمبران دیدند و دانستند زیرا که چون انتظار میبردند که او بزرگ و

پادشاه خواهد بود و همه میدانستند که در آن زمان از بعضی پادشاهان غلامی
خواهیم یافت و تعیش و شرارت و حکومت خواهیم زد که او را حبس و قهر و شستند و
سهل و سر یختیها دیدند هر آینه نشناختند اما مرا از شما و ایشان تعجب می آید که
با وجود دانش چرا در فهمیدن چیز این چنین آسان تفحص میکنید با آنکه حکما
در یافتند که این خوبیها در تمام خوبها را و حق دانستند بلکه کرامت و عاقبت کار را
با گناه و ظلم آمیخته و سعادت مند که آدمیان برادران او دیده شده اندها
از آنجا که ما را خطاب با اهل دنیا است و گفتگو داریم به کسانیکه این چیزها در نظر
را چندان عزیز میدارند هر آینه در تسلیم شما سر خواهیم نمود با و کنید اگر آنچه آنجا گفته
نقل کردم که خوبی چیزها نیک برادر و فرشته را بعضی نقطه وسیله کند از خوبی ان مقام
گرفته میشود که بهتر این چیزها مفقود اند و کار است برادر اید باک گاه صحت از پادشاه
خوب بگمان معروف برادر پادشاه خود سلاح اهل و منصب میکند و کم آن بخوبی و محکم
هر چند در رتبه و زینت ظاهر کمتر باشند دارای زاده خدا مشغول است باعث بر حال
اینها آمدن پی مقصود گمان بوده است **حکیم** در ریاست شک **پادری** لیکن بیان ما کدام
مقصود است این میشاید **حکیم** هر چند این یک مثل آمد خدا الهی بیش گمان بود و
مرا میشاید که از سبب طراوت حالات و مجادله و سامان چیزها مردم در بکار

اینها

اینها از دست خواهد بود **پادری** چیست کدام از ینها و هر یک تعلق دارد و هر شخص هم تعلق دارد
بروح از اینها کدام نوع را لایق می بینید با خدا آدمی شده اند او وضع میکرد با مرسانید
حکیم میدانست که بروح می پرورد مطالعه با نیت با نیک و طراوت مبداء از غریبو و یکی
که در اشتیاق بگم کردن خوبیها حقیقی که محتاج است و چیزها از این جهان اینها را ملائم
کرده اند با ما رسانید **پادری** بسیار دانا با نه و لیسید به سکوت کند که علت یا آنکو شی
درمان دارد که حقیقت مرض جاهل و هیچ بضاعت بدست آرد تا او را دارو گواهی خبث
توانند که هیچ بضاعت روح محبت نیست که دشمن جانی اوست و از غیر محبت فرشته
با خلق بوجود می آیند که افراط محبت عزت و افراط محبت مال و افراط محبت شهوات
است اکثر از مردم را سبب از هلکات چندان محتاج بلی الضافت میشوند با مقصود ما
بهر طور بکوشند دست خود آرند و از محبت خویش به هیچ بیچ بد بیاهات بلکه بر شیر
نیکی با هم که خود را دوست میدارد تمامی کار ارتضیا میگیرند از چیزها که لازم انسانست
نیز میگیرد چرا که معدوم است که در هر صورت خوشیها جاندار بود و آنکه دوست دارد
نفرت و میل در پرورش است میتوانند که چیزها عزیز دارد و او را چه بجا برین
آن حکیم سقراط با مروت میگفت که خوشی قلاب بد بیاهات از نیست که هر کو خود
را در بند خوشی نگذاشت از خدا باکت دارد و از مردم مشغول بر دانمیکنند و

از آسمان و زمین و علامت شده حاصل سخن آنکه چون این بسر زخم کلان طبیعت در نفس آدمی آ
در کار بود که خدا آدمی شده مرهم و مرهم هرهم نهد و او را محبت بده حکیم و الفاظ او
چه اگر خدا محبت انسان نیاید زیرا که هر چه آدمی با این نسبت بود لازم بد دنیا و شیطان و بلیات
باز در ستمها خود را از او خود آدمی بود و چیزی بود که به مرد واسطه بیاید یا دری کر
اکنون شما را می بینم که هر گاه مقصود خدا آن بود که خود را بیدار ما را اطلاع کند آیا لائق
بود که به بزرگی و عزت و شکوه خود بیاید آیا لائق بود که در وسعت از آنجا بدا و را که آدمی آ
ما را چون از عالم مرا ندازد آیا لائق بود که در لباس عشرت و خوشی ظاهر شود و اگر چنانچه
که زمانی ما را از اهل عالم جدا کند و هر گاه در آن جمیع نکته ها ورا دریب و انحراف
در ما موجب بگردد اگر نه بدست ورد رسیدن چرا که چیزها بود دیده است بچیزها رسیده از
بیشتر میکنند چگونه لائق بود اگر او ستانا و کامل را بیاموزد که آنچه میکوید بکنند و در قبل
آنچه فرمان خواهد آموخت قلوب بدیعانه الفاظ بکمتر استحکام و در ولیاوار و که جلوها
سخنان تو ان غلط نبود و خدا خواسته است که کردار ما ناتمرا و ستانا و در زمین متعبد
پس معقول است که خدا آدمی شده اگر خواسته که مردم را چیزها تعلیم کند و ایشان را
از چیزها رو نما و از بدیها که گناه سلامتی عادت و عمل نمایند یا داور و از آنچه سخن
با لیستی آموخت بکردار ها نمود که گشت که آدمی را خلاص خواهد داد از زحمت عزت و زنیا

که چندان بعدان با ایشان است اگر به ما بدی خدا آدمی شده را چندان عاجز عاجز نیست نیامده است
که محبت و عزت دنیا از دل خواه اندخت اگر خدا آدمی شده را چندان فقیر و بی رنج
نمی بیند و طرفدار از دو مرا زشما ولیک نقل کنم که از علما یان ما که او ستانا و بزرگ بیشکی تو
مرا زرگی ها در جنها و علوم ساختن مردم او را در دستگرفت عیسی که نیست خدا و صاحب ما
در میان عالم سلوک فقرانه چنان با کسی و مسی ما عذران بود و در دشمنان نیست چنانچه چه بیبد آ
شما مال عشرت و لذات میخواستید و ماند بیان و حرمت و هم امثال آن میکرد و ما بیش چنان که ما نه
بیخود ما شما از ما از خود و بی میتوانند چون حضرت و دو افاضل شما لیس طلب بندکانی
دنیا را شما ما را بیخود بیدید بس اکنون میکویم آیا خدا را ممکن بود که زندگانی دنیا را آنچنان
ترک کند از بیشتر که خود آدمی شده دیگر با بسطور زندگانی لیسر و لیس هیچ توجه
مناسب نبود که خدا آدمی شده دیگر روش زندگانی چنانکه میکند و ما را بیرون از نقل
دور و مسند انه دیگر با نتیج بیاموزد و لطافت و رکار ما بود که خود و مثل آن رو چنانکه گفتیم
تعلیم تقوی و بر همه کار و پیغام خدا و لهذا از کسیکه خود در برون ما بشنیند و مرا بحکم
ضرا زده می کنند مکو بود و اموختن تحمل از کسیکه مرد هستن ندانند که چیز شکی همه و جنگ
مدت بیشتر تواند آموخت که فرمان لیس چنان مردم را ترک دنیا و چیزها از آن دل
نفس کرد را که طالب آنند چگونه توانستن که او را از چشم مردم با بدار زود وی آنها

کنند اگر این علت بود و مرد احمق و دوستانه و موافق او است و **حکیم** این چه قدر جمعیت
دارد که این و لیکن ما فضلها با المرام و شهوت خوانده است و حیف بر اجداد انسان بخشیده است
تحمل کنند که هنوز چه خواهم پرسید آنچه گفته قبل از این ضرر شد که لایق بود که خدا ولیکن اگر
و شکل آدمی بیاید و زندگانی در روی زمین کند اما چگونه توان گفت که خدا آدم شد
به جهت آنکه شما این سخن خواهید شنید و حیران شده بخواهید ماند و بخواهید گفت که علاوه
میکنند خاصه در وقتی که میگوییم که حضرت عیسی خلق کرد و در میان دو دزد مصلوب شد اما این که
لایق است که خداوند اجداد ما بوده است که ما وجود داشته باشیم از اعمال خود همیشه خدا اند مگر در ریاکار
بنده خدا را مارد اند است که اما اگر گفته است که مرده است ملایکه گفت که دیگر را انکار او
که شکل او به واجب ... خاص که لایق نیست که خدا آدم شده بجهت مرگ ...
باشد **پادری** حالا که شنیده که ... هیچ نیکم و دیگر میگویم که مرده است اما او و
دیگران و ... چرا که ... ستمها ... اول
میگویم که خدا مرده میگویم که از جهت الوهیت مرده است که آن مردنی نیست و دایم
هست و خواهد بود مگر از جهت آدمیت که گرفت چنانچه وقتی که آدمی میمیرد نفس ناطقه
او نمیمیرد مگر نفس او که مردنی است و وقتی که ... میخورد و ... میخورد و چون ...
همراه میروند ... شنیده ... پادشاه ...

دیگران

١٣٩ و ... لباس ... پاره میکنند لازم نیست که آن شخص پاره شود و ملکه ...
باشد هر چند لباس او را پاره کنند و درختی را که نور آفتاب تمام فرو گرفته است هر چند
آن درخت را ببرند شعاع آفتاب که از او پوشیده است بریده نمیشود و وقتی که عیسی خدا
بمرد الوهیت او نمرد مگر آدمی که خدا است چنانچه وقتی که آدمی میمیرد جان او نمیمیرد مگر
آدمی که جان دارد و نیز شکر میکنیم از سخن گفتن آنکه خدا هلاک شده و دشمنی از چه
گناهکار ... مگر از جهت آنکه آدمیت داده که در میان الوهیت و آدمیت ...
القدس ... است که در ... شریک ... همین میگوییم که خدا ...
و میمیرد و چون آن آدمیت که گرفت ... و میمیرد و میگوییم آن ... گناه
... و خالق آسمان است چون الوهیت او ... چنانچه ... میگوییم که آدم
و ... و حیوانات ...
آنکه خدا ... میگو ... و از جهت آنکه آدم بود و
آدمی ... و از جهت آنکه خدا بود **حکیم** این ...
... که چگونه لایق بود خدا آدم شده که از جهت آدمی بمیرد و مرگ ...
که ... و ... است ... که شما ... خدا
القدس ... و ... که ... خدا

باشید بادوری اینچنین است حکیم پس تعبیر سخن فرمود است و گفت من فرداوان می‌خواهم که مرا بایک
گفتن قناعت کنید و می‌ترسم که چنین باشد اگر حالا در آن شروع کنیم خبر وقت لیاقت نیک
ست امروز همین جا توقف کنیم و اگر خدا خواسته باشد فردا در تمام این بحث خواهم
کوشید بادوری فرمود همین نیکو است که از شما بطلبیم همین سبب فصل چهارم در آنکه خدا
آدمی شده چرا چنین خطا کند و بحیوان جواهر و معادن مصلوب شد حکیم تمام
شب در فکر سخنان دیروزه گذشت هر بار که اینطور فکر کردم که چنین مردم در حیوان و رحمت
نمود که برای تبلیغ کردن انسان آدمی شد و روشنی در آن دید او مرا فرقه لیکن سماها
میگویم که کند این همه نام و عقل مرا آرام می‌شود و آنچه میگویند خوب خدا آدم شد
خوب است که بمیرد لا این رنگ او بوده مصلوب و حتی بایست مصلوب شده که شد جا این طور مردن
هر سبب خوار است و مالا این که خدا بادوری بلکه در خطا که بدن و حتی بعد از چندان مرگ
می‌بینیم که سبب این مرگ سبب همه کار خصلالی مرتب که تمام مخلوقات بلا
معبود و مجد دوم ممدوح و مطاع بود و همه که نامدن بوده حقیقت این چه بوده در یافت
حکیم لیاقت ندارم که بفهمم و بپرسید بادوری گوش کنید سابقه شد که مرگ بهتر
چه نوع بود که در قسمت چیزها یافته شده و دانست که اینگونه هم مصلحت دارد که خود
در تمیز چیزهای دنیا باشد و هم عمر در تمیز چیزها اگر کشته و قتل گشته باشد بکسی شکایت نکند از

بدکار

بدکار مثل و دزد و فتنه‌انگیز و مرکش از نفس خود باشد ولیکن پادشاه خود را مرگ
نرود و در تمیز چیزها و شاه حب و بسلطنت و مردن دو چیزها قبول کنند که عقوبت و گناه
دوا درد که عقوبت مذکور بعد بر سانند لائق نیست اما تو اسطه حفظ مولد خود با
مرا خدمت و فاداری پادشاه و محافظت نفس خود که بود و مرگ بتمیز چیزها
دنیا است که تنها آن همه شکایت این شریعت می‌باید بلکه تمام اولاد و نسل او
خیانت کند مردم و ملکت عزیز و مقبول پادشاه می‌دانم چنین اند بدون آنکه بخاطر وفا
داری و خدمت تمام خود خطاها و بیمواخذه کرده اند چنانچه که مرا تمیز کرد ون مرگ کار
در خواب و گفت این خواهیم کرد است بلکه و بس است که چنانچه میگویم که محبت دیگر
محبوب دارد و لیکن اگر محبوب خوب است محبت خوب است و اگر بسیار خوب است بسیار خوب
اگر بد و اگر بسیار بد بسیار بد است اینچنین مرگ بکجا آن خطا است که سبب آن و همچنانکه
اب هر شیء رنگ آن میگیرد و بیرون که از ناودان میگذرد و هر رنگ آن ناودان
در آید بسیار زود ما شروع نموده ایم زندگی که ناودان او همچنین مرگ که بدر اخلاق و
رشتن [illegible] و گمنامی از نفس است که از آنجا مراد است از تمیز دو سقراط حکیم
اوستاد افلاطون میگفت که مرد عمر مرگ را بدشنامی که با دشمنی ته دشو را نیکو داشت
حکیم دانسته بود که خوار گردانی الفت [illegible]

حرمت نمی‌شود و ملکه انگه سید ما خواهد ترتیب از آن کسی می‌کند مرا میشاید که در بیرنگ
نخواهند آورد حکیم جای شکرست که تا کی مصدام و میتوانم که شما را میگویم از احوال
بعض فعال که در نظر پادشاهان عزیز اند حضرت ایشان باید از این برای دعای دار
او خوار میباشد و میتوان آن حرمت مرد ما محبوب بود و عزیز نیست که بواسطه
دعا و از حضرت پادشاهان از خوار و مرگ ما قید شده پادر از این مقصود
ما خواهند یافت لیکن منکر نمیتوان شد که مرگ چیست اگرچه بسیار مکرم است و لانی
خداوند تر حس مذلت بسیار و در لذت یک یک اسباب از او بسته است
اول آنکه شما و تمام مردم میگویند که آن عقوبت رنج شده بواسطه گناهان که از
سر زده باشد چنین رسیدن او حیوان متقدس و شدت و عصمت لیکه عقوبت کنند
بواسطه کفارت گناهان مردم گناهکار ولی استحقاقات ما در روز رنج نقشه
عقوبت کند تا آن مجرمین که گناه خدا را که لوده طلع و بد عقوبت کنید تا
بنماید که خدا حقیر نمانده که مخدوم و مطاع لیکه باشد عقوبت کنید تا عالم را معبود
نیک از شر بیوسته و تعلیم کنند که شما را حظوظ محافظت ماند که هرچند محتاج این
سبب بر شند آنها لوا ندیکه مقصود بزرگتر این است پس مرگ سبب چند بزرگ
مقاصد بلند بوده باشد مراد هرچه در که به ترتیب می‌بود و دیگر آنکه از حضرت که
خاصه

خاصه خدمت و نزد او از همه صفات و دیگر محبوب تر همچنانکه او را پادشاه و سایر
مردم عزیز میدارند لیکن لایق خدا است که بنده‌ها از کمال کرم کنند لازمه کرم
بودن است هرچند بد بینند نسبت او با محتاج رسد و دشوار بیمار که کلان کند پس اگر
خدا را محبت بلیغ کردن به بیمار و ما حیدها بدل کند و مرا آن بمیرد و خبر بیت بسیار
لایق نکوئی و رحمت او و بسیار کرم تمام خبرها خدا ند و خبرها باید که در نتیجه بزرگ
و کرم و ظهور این مرد و خبرها از طریق محفوظ شود و بزرگ کردن خبرهای بزرگ و محبت ظاهر
میشود و کرم از شفقت کردن و مردم اشتن خبرها و علام کارها که اوحدت هرچند بزرگ‌تر
قدرت و نزدیک ما بشر و بیشتر ظاهر میشود همچنانکه در آفریدن آفتاب و ستاره‌ها و
آسمان و بیشتر ظاهر میشود نسبت با آفریدن حیوانات زمینی و همچنانکه خود را اکبر ها
زره و سپس مراحوالی ما در روی آن حوالی او بیشتر ظاهر میشود که پادشاه قدرت خود را
ظاهر میکند در انتظام لشکرها و جمع کردن هراس و فتح قلاع و ملکها و در رعیت
آوردن بزرگان اما رحمت و کرم خود در کردن خیرها با فقیران و مسکینان مینماید چنانکه
میداند که برای تبلیغ بجا رسان چنین باید حکیم این اعتقاد درست دارد و صدا ازان مقصر شود
که اول این را در روح بود منقول است که اعتقاد آنکه پادشاه قوی دست
و فتح‌ها بزرگ‌تر یافت تا کرم حوالی بطور بزرگ می‌نمود و مردن یک خبر خاص که لایق حال

نزدیک او بود روزی در مجلس عظیم او حضار و از بندگان او هر یک کسی که اولیا و لیالی نام و بلاد
نمود ناگاه و مانان شدت داشت ناگاه آن کس را بیماری سخت در گرفت پادشاه
دانست که او محتاج محافظت شد بعیار رسیده او را در آن جا و داده و جهت علاج آن
مرد و دست خود و مانان پاک و مامان بیرون به محبت لعد انده و بفرمود هیچ کس نزد
و محبت کسی نه که لایق نزدیک او بود کرم خود را بیماری نقد روا نمود که قدرت خود را
در کشادن قلاع متین و ولایات ملکان بمعرض بقیه اگر پادشاه قدرت خود را
در حکومت کردن و جنگ نمودن نماید کرم خود را اظهار نموده در خدمت کردن و شفقه
بر آن شخص کسی که بیمار خواهد داشت چنانکه قدرت کردن عدو نمود و فرود آوردن نزدیک
خود را بتجربه بسیار رسید و علاج یک معتاد که او کسی از اطبا نمی‌ماند و حقیقت کرد
آمد و طبیب پادشاه و هیچ کس علاج آن بیمار نداند اگر آن پادشاه بکرم خود
از تخت پادشاهی فرود آید و لباس پادشاهی برآورد بمحبت بسیار بر سر او بپوشد
و او را طبابت کند و خدمت بجا آرد و خوش دل نماید و آن بیمار بخوبی شود و دیده او را
بحرمت نگاه کند و تمام آن احوال علاج او شکفته رو برو آمده ظاهر شد هر چند آن
پادشاه جهد بسیار میکند و توانا گفته با علام بزرگی دارد کرم و رحمت خود
بیشتر و بیشتر باید و غارت دلها او میسازد و کنایه است مدح او بیشتر شود و اینجا

میگویم

ازینجا میگویم که چرا این نشنیده اند که سخن گویند که بزرگی و کرم بنظر بعضیان مختلف ظاهر میشوند
و در آن مناسبت و شاهد این سخن آنچه در شعر قدیم خوانده ام نقل میکنم حکیمی گفت
بزرگی و محبت خوب جمع میشوند و هر یک کسی که بزرگ شنیده باشند حکایتی از آن نمی
پادشاه بزرگ بسیار میبود لیکن امیری و پادشاه دانا و مدبر بود ایلچی از جانب پادشاه
بدرگاه او آمد پادشاه بحضور آن ایلچی بمحبت طفلان خود بازی میکرد و بر اسب نی سوار
شده بر سر میدوید ایلچی انتظار میبرد و از سوراخ این حال را مشاهده میکرد
و هر زمان تعجب می افزود از دیدن چنان فرود آمدن که و طفلان بازی و گرد و خندان
بزرگ و نامور لیکن پادشاه چون فارغ شد او را بار داد و بعد از ساعتی در آنجا
که ایلچی این حال را مشاهده کرده است و در حضور و اندرون رسید که فرزندان
دارد او گفت ندارم پس فرمود که التماس آن دارم که تا فرزندان نداری آنچه دیدی بکسی
نگویی و درین باب نمود که محبت پسران مرا چنین فرود آورده است و نیز و انمود که هر که
از محبت پسران بی ضرورت نمیدانند که محبت مثل اینگونه بر خیب خواهد نهاد و
پادشاه خواهد انگاشت اما انجا که محبت غالب شد بزرگی و وقار و خاصیت بماند
اینه حکایت بسیار بر جا بود و مناسب مقصود ما خوب کرم و رحمت نکردن چرا که
سهل جای نمود خدا آدمی شده که علاج و چاره او و حیات او غرض داشت

خود ذات خویش برای خدمت او و برای و نمودن راه‌ها تعلیم دادن و نمودن
فرود آمد با ملاحظه او محبت ما کرده و در همین کرم خود را ظاهر ساخت بنا بر نیست همان تقدیر
که بر علاج کردن مردم از بس که خود فرود آمد رحمت و کرم خود را با نهایت و
بیشتر وانمود و لیس چه دلالت می‌نماید و مرگ که خدا آدمی شده در صلیب کشید
تا بر خلق خود را علاج کند بر اینست که اگر کسی چندان کرم کرد و [illegible] کنار ان
مرگ کشید و چندان خطاها و خواریها برد [illegible] هر آینه تنها خدا الله [illegible] رحمت
[illegible] که چنانکه لا ابلی الطور صالح کامل است و در [illegible] خدا چندان
کرم نمی‌توان یافت که خدا کرم خود را بسیار نمود [illegible] و در کردن لطف‌ها و [illegible]
عالم برای [illegible] که خدا [illegible] نهایت [illegible] کرده
است که گفت [illegible] اما انچه در کرم کردن و لطف نمودن چیزی [illegible] است که
داده شود که دادن ان [illegible] بسیار [illegible] چنانکه [illegible]
بود که [illegible] کردن [illegible] که
حالت رحمت و محبت [illegible] که چندان خطاها [illegible] که ما را
حکیم از [illegible] که [illegible] برای علاج [illegible] کردن
اما چندان [illegible] که [illegible] این حرف

نعمت [illegible] که خدا آدمی شده [illegible] از خطاها و محبت خود
که علاج تمام همه گناهان اگر کسی [illegible] بی [illegible] باید و [illegible] ان [illegible] و
خطاها [illegible] کرده [illegible] که [illegible] و حقه برای حیات
حیات [illegible] که [illegible] برای رحمت [illegible] خود
می‌خواهد همچنین هر که [illegible] محبت [illegible] خطاها [illegible] حیات
در حیات و ممات خود [illegible] ملاحظه [illegible] خواهید [illegible] که هیچ بسیار [illegible]
چه همه برای [illegible] نمام [illegible] خواهد [illegible] محض برای
ادا کردن کفارت [illegible] بود [illegible] صبر کنیم و [illegible] خوار [illegible] و ظالم
را برای انتقام گرفتن و دشمنان [illegible] خدا صاحب [illegible] چگونه
مرده است [illegible] نه تنها برای ادا کردن کفارت [illegible] گناهان
[illegible] کردن [illegible] خود را [illegible] و مرده [illegible]
[illegible] خود را اگر [illegible] هر دو [illegible] مرده تنها غرض بود
که ادای کفارت [illegible] برای مرده [illegible] محبتها [illegible]
بلکه [illegible] که [illegible] برای خاطر ما [illegible] حیات [illegible]
[illegible] که حیات و زندگانی خود را [illegible] هرگاه

دانم که بسیار حرمت و عزت او چنین باید که و همچنین میگویم از همه چیز و دیگر که خدا همتا
آدمی شده کرده و مرا یاد کنید که چنانکه ما را کلمه مرکوی آموزد و بیشتر گوش خواهد کرد
هرکدام که گفتار و هر چیز که در بیند مرا بیرون طبع کرده آموختن کتابت است
هر چند استاد هر زمان میگوید که حروف را چنین باید که سو و نخواهد کرد تا نوشتها
خوب نبیند و همچنین هر چند که نیکی با لعبت خوب و سخنان لطیف مرا آموخته شود
آموخته نخواهد شد تا مثالت بیا بجنبیان خود نه بیند و چنانچه در طوطی از آب خوبی ماند
ولی نشیند شود و همچنین سلوک کار را استحکام محبت و شبهه خواهم است چرا که اینکار است
دشوار که ما نکند به سبب خوب است چیست چنانکه ما را نیک کردن بیاموزد و که
استحکام دشوار بسیار خوب است که ما را بیاموزد و خموش بودن و گفتن مرد و طوطی میگوید
آموخت ما را که روی بگیم [illegible] که گوار ما در [illegible] مرد و او نه [illegible] بجنبیدن
دشمنان تا هر کس خواستن [illegible] که او را [illegible] ساختند در زمانیکه دشمنان
او را محبت [illegible] ساختند و رسوائی [illegible] و مرا ایشان معرفت نخواهد
بود مگر [illegible] که نیکی که مثالت [illegible] دریج رفتی
از ما فوت شود [illegible] که قوت دارد و از
محبت که [illegible] بیشتر توان [illegible] آن بر بیند و نخواهد [illegible]

نصارا

نصارا را چو امید و رجا که از آنگاه که خدا دنیا آمد و دیگر را چو در هر وقت نیکی کرد
نیز هر دو اینها و فقیر و رحمت ما و محبت عالم چگونه شد است از مردان و زنان مشغول و بهتر
نیکی باشد به مقدار پادشاهان در ایام سلطنت و پادشاه در خدمت فقرا هر خود
گرفتند بیاد آنکه حظوظ خدا اتفاقا محبت [illegible] لیکن در جهان عالم فرو آمد چه
مردم دنیا و نعمتها [illegible] از آنکه گذشته تا خود [illegible] نیکی و در بهشت [illegible]
چنانچه بیشتر [illegible] و خانه [illegible] است از مردان و زنان بزرگ زاده و نازک [illegible] که عالم
را که [illegible] از خود [illegible] گذشته اند و پیوسته در فقر و عجز و ریاضت مشغول اند و
مقدار از مردان و زنان [illegible] است [illegible] میشوند که [illegible] و ناله [illegible]
را غریب [illegible] که تمام عمر خود را در آن صرف میکنند و ما امرا از دوست [illegible]
خنده کنان [illegible] خود را امید [illegible] میگذارند [illegible] انتخاب [illegible]
ترک [illegible] چشم عبرت [illegible] عطا
فقر و حقیر [illegible] بیشتر [illegible] میکنند [illegible]
فکر کردن [illegible] خدا [illegible] حفظ میکند [illegible] امید ما [illegible]
نفس [illegible] و آنکه ما را خواهد [illegible] آنکه چندان [illegible] میکند ما را [illegible]
محبت [illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]

جهان و حیوان محبت و الهام با بچه باید و دوستی خواهد که به گفت که محبت بخواهد و اما
او را که میداند که حیوان محبت میدارد که او بسط او همه و به بره دوستی مخصوص چگونه
بیشتر از غیر ترغیب توان کرد که خود خدا آدم شده به موجب کرم خویش بگذید غیر تحمل و
بردبار و حیوان جفاها و محنتها و نظر با بردار و حاصل نکن جفا و محبت او و مردن او
یک دار و تربیت عام برای همه بیماریها و ماحیت برای هر جنس بیکی هر دو حالت است
و کتاه روائی و چه در زمان تنگ و نامرادی بلکه در هنگام نامرادی بیشتر که در آن زمان
تعلیم بنگاه و نگاه ترو صرو ترتیب از بیچ و است که چه قدر کمتر لست و بیس را
آنکه از محنتها و رنجها که گذشته منکر شود و چه مقدار اندک خیال کند رحمت و کرم خدا را
آنکه آنرا به استحقاق بی بیماید و انعامها العقد رضا طلبیت بجهد و بسیار دارد [illegible]
سلطان منقول است که مردی که باید پیش او آمد و برای درویشی فقرا از آن مکرمت انعام
خواست سکندر بزرگ با او انعام فرمود و او در حالت خود دید خود را اسکات
و نامناسب نمود و گوبا بسیار از و سکندر از بزرگی را فهمیده گفت تو در خور خود خواستی
و من در خور خود دهم تو فقر از طلبید و من سکندر انداد و هم چنین خدا صاحب ما
چون طبیب با حیوان فقر و فی کسی دید و محتاج علاج است بیگانه خود داد تا آدمی شود
و چاره کند و تعلیم و بهبود بخشد و گناهها را از جانب او و اوکند بخاکشیدن و اگر

نمود

همه بیمچون فقیر و کوتاه همت در خواستن که بعد از دیدن ما و برین یک مدرکردن جدا از کار ما و خدا
نامناسب میدانند که اینها را قبول کردن نمیخواهد و کند که خدا رحیم بجهه صبید و نعمات
میکند بجهت خدا اگر چه ما به بسیار کمتر از غیر قانع می بودیم و ما و کند که در خیر خواست خدا
که کیج رحمت بجهه خود نباید بسیار اندک میدانند بجهه از خدا و از کرم او و رحمت بجهه او
خوار او را و محبت دوستی حیوان ناقص میدانند که منکر میشود و از نیکیاد می شود و منفعا
دارد که علاج با حواله میکرده اگر قبول نماید که نجو و حواله که خود را چاره کرد عالم
کرده بعد از آن بحکم ضرورت علاج ناقص بود چون دولت دایم ما رضا ماندی
بلکه رحمت کمتر ظاهر شد و ما بعد ما ضعیف ترکنی و محبت خدا اندک او را وحشه ای
و هیچ گونه تنها کمتر اعتبار داشتن و اگر دست اتحاد او نیز ما هر نیک یا چگونه کرد و
نیوشی ما را او وحشتی از خود و جفا که محروم ملول بد از کجت و غایب شد و شکوه خواهد
که او را ... ...حمل کردن آن موحش از خود جفاها بیچون از صبر طلب باید آن غایب
و با هر جای که ماج همه نیکی ماست تعلیم کرد و اگر او در بهتر عبیر ما تنها خود او را
و غایب شد بلکه ما آنکه عقیده داریم در صلح احد بدبست با اشتهار ظاهر و جا بعد از و
چندان کار کرد و اگر کسی برای عبیر کردن از بعد و سیر و زحمت دیدن به نیکی از کسان آیدی
ضعف و ناتوانی و مجبور مغلوب میمانیم و ملوله آرزوها نه چه میکردیم اگر ماخود

چیزی نمیدانستیم که مرا آنچه مرا لازم میکرد اندیشه دان اگر با وجود وفاداری و نادر حیوانات بی
کار کرد فساد و دانسته اصلاح بدین شود و رحمت او و دشوار محبت می باید چگونه گفتگو تنها
محبت باقی اینست اشکال این چیزها که ما فی است ناگفته شود و اعتقاد آورده برای تکمیل
خدا حاجت که است چیز حیوان عجیب بزرگ شکل آمدن او دمات خود و دگرگون کنند
حیوان چیز این اصلاح گرفتن مردم و آموختن آنچه باید که نه تنها خبر داشتن اگر کمال نیک
گفتار بلکه داشتن ماحت چیزها با او بیرون گیرند و از بدیها احتراز نمایند و تا مخالفت
کسان ما از روی ماهیت خویش در حکم روح و عقل باشند بجهت بدحالی و عاقلان بدین
روش سلامتی بیابند هر سه مقصود که برای آن آفریده شده اند گران بزرگ
مقصود دیگر از حیوان فایده محبوبی خویش بود باید ما مناسب است که خالق رحیم مجید برای
انسان که است الطور مناسب که بذات خود بیاید چیزها شده که نه قوت عقل
و نه تعلیم پیغمبران مقدس بسند بود چنانکه معلوم گردید از اینجاست که محمدیان هیچ
معقولیت ندارند و حیوانات بیگانه و داشتن آن هیچ که از کتب مقدس آموخته
اعتقاد میکنند باین رحمت حیوان از خدا رحیم مجید اما آنکه برهمنان هند میگویند
که خدا احتیاج نه بار در دنیا آمده و یکبار دیگر خواهد آمد هیچ براه نمیرود و برهان خود
این آمدن خدا باید بنیاد او مانند میگویند که با ما اول ماهی شد که تا انسان
انسان

گرسنگی را مرا که بیدار و دروزه بردم بود که است روان کتابت با زبرا و ملحد هم بشمان
وبعد چنانکه مرتبه دوم بصورت کچه آمد تا زمین را که بالا است و از گرانی بجا
چند و ترس بود که غرق شود و کشتیها و چنانکه گچه شده زمین با پشت خود
گرفت و از حرکت باز ماند سیوم نوبت بشکل با باد شد تا زمین را که بدیت خود از زیر
آب برآرد و با مویی شیر بر با هلاک کند و چنانکه گفته او را گشت این سه بار او ماند
در دو دست خاک نشان هند چهارم بار بصورت شیر شد که گرفت نیمی بصورت آدم و بعضی بصورت شیر
آدم با مرتاکس را که مردم با بیرستش خویش میخواند تا از میر ساخت و
او را چنانکه گشت و دل او را حاضر ساخت او که پنجم بار و نیز بی گو بعدش بصورت بشر
بت بالا آمد و آسمان ز پیکه زمینیان را بر آن نازد و هیبت و خاک که هم چو است که
را پا آمد رشوه سه قدم زمین خواهش که او ندیر آن شد یک قدم زمین را گرفت
و به دیگر آسمان را آن و سیوم بر گردن او نهاد و بر زیر برد و عالم را از شر او خلاصی داد
ششم بار باما او تمام است اینها صورت آدمی آمده را دون را که ده سر داشت کشت
و عالم را از شر او رهایی بخشید بار که او هفتم بار بیرون
صورت آدمی شد و سر پرسرام نام او بود این شکل گرفته شیر او گسانی او را
گشت این چنانچه او تمام را و زدوم که نیز نام دارد و رونمایی بند هشتم بار بیرون
بود

صورت آدمی بود که او را گشتاو نام گویند ان حبیب الله که مردم با این گیتی
خلاص یافته و همچنان که او در گیتی است و عالم را راه نمائی شد هم بایستی بصورت آدمی
و او را ابر و مسگویند او مردمی فقرا سر پوشیده خاک آلوده لباس سیاه ظاهر
شده و پنج برادر که بر مردم ظلم میکردند المعقول علیهم [illegible] چنان که آنها با هم چرا
گرفتند و عالم را خلاص شد این با ورده و سیوم که و [illegible] نشان میدهند و گویند که
در دوره چهارم که دوران هشتم مرتبه هم خواهد آمد و او را کلکی میگویند یعنی
خانه مرد [illegible] گویند که [illegible] مخلوق خدا اند که برای معبود
مذکور شده است و با ایشان العقل سخن [illegible] و اکثر میگویند که خود خدا آمده است
صورتها و اینها معقول [illegible] گفتن آنکه چندان [illegible] نامناسب بزرگی
و چندان [illegible] برای سلامتی و [illegible] گرفته بعالم آمده چه سود
دارد و [illegible] اول چه مناسبت بمقصود دارد و چه تقریب خدا را
چندان چیز [illegible] که صورت [illegible] بکرد برای آوردن کتاب و [illegible]
زمین که فرو رفته و کشیدن آن را چه [illegible] و چندان [illegible] که تنها بحکم خود
تواند کرد [illegible] بود و همچنان کارها [illegible] و اگر [illegible] خود
زمین را گرفت [illegible] کرد از کجا [illegible] چنانچه روز دیگر

بجان

١٤٧

بجای کشد برای آنکه محمد [illegible] با رام [illegible] زمین [illegible] وارد [illegible] که میگویند
که خدا بصورت آدمی آمد فقیر یا پادشاه باشد یا آدمی برابر اینها چنین ظالمان [illegible]
اندک [illegible] چرا که هر کدام از پیغمبران و ملائک میتوانست سزای بدکاران کردن
و عالم [illegible] محتاج بود و مانند که خدا [illegible] کردن مشغول شود و مانند که از خدا آدمی شده
کارها [illegible] که [illegible] و چرا [illegible] میگویند که [illegible] از [illegible]
[illegible] خدا [illegible] چندان [illegible]
میگویند [illegible] چگونه [illegible] گرفت و چندان [illegible] فرزند [illegible]
آورد [illegible] اگر عالم را [illegible] برای اصلاح [illegible] مردم خدا را
خوشنود [illegible] و سلامتی [illegible] خدا [illegible]
و همه [illegible] چه خواهد [illegible]
گرفت [illegible] و حفظ طهارت [illegible]
[illegible] از خدا [illegible] که [illegible]
و جنگها و کردن [illegible] که آمد [illegible]
چرا که [illegible] و [illegible] و کشتن [illegible]
را حقیر [illegible] دوست کردن دشمنان و نیکی کردن به کسانی که [illegible] باشند

حفظ کردن و صحت و تسلط و رتبه آوردن از خوشی‌های دنیا و حکومت کردن بر خود و مولی

این چیزها را خدا هر چند مدت به رسولان خود و پیغمبرستاده و لوح بسط انسان می‌اندازد برای خوبی

و صلاح مردم اما اینها را و نیز اولاد که بیکار و قدری بتابد بر هر صلاح میانه‌اند و چون چندان در کار

بوده‌اند خدا رحیم خوش دانست که خود و نعمات خود بیاید و هر چندان در کار و مشکل خود تعلیم

کنند تا هر مولی مسلمین خود و بندگان خود و از هر جا بیاید ما او را بنگرید و سلامتی بیابید. حکیم

گفت فهمیدم آنچه مدت که خواندم و شنیدم که همچنانکه تو هستی و از مردها و موافق

برای رسالت مدت است آنچنین برای رسالت حالا تا ما او را حالا دریافتیم و محبت که

چیزها را گفته می‌شنیدیم و شما اعتقاد می‌کنند دارد و آنچه احتیاج باو داریم همچه او را طلب

[illegible] حقیقت سرود است که دل را تازه کرده و می‌گویم که در هر حقیقت شک نماند و چار

سوال مگر آنکه خدا اما سببی که بیم که چشمان مرا گشت و ما چندان خوبی دارد آشکارا شد

و در انس او را به بینیم و آنچه بیشتر است بخواهم که از چیزها زندگی را داریم و تازگی و بیم

دل خود را فکر کردن و مشاهده شدن و چیزها برای محبت و دوستی و [illegible] اگر

برویم از این جمیع وجوه بعد از هشت روز یکجا بشویم تا تحقیق کنیم این گفتگو را ان شاء الله

باد ری حکیم شما بابه [illegible] درآنگوست [illegible]

[illegible] حکیم و بر کردن شما مرا و دیگر اند جمله بود

دستخط

و دستخط بودم سابق [illegible] نه چندان ذوق آورد و لغت [illegible] که در [illegible] و [illegible]

در فکر آن چیز بودم که جستجو [illegible] و سکوت شده و خوب [illegible] گفتگوها دو [illegible] و داشتم می‌خواهم که علامت

آنچه از جنس اقرار می‌کنند بطور مجمل گفته شد و برای آن خواهم مرا که کنده را در سینه

گشتید [illegible] احتیاج ما نیز اندک [illegible] ما چیزی [illegible] و کاری حافظه خود و نیکو [illegible] می‌کنیم

پس فکر کنیم که خوب [illegible] اعمالی و صاحب طبیعت آدمی را و آدم و حوا کامل آفریده کرد

و دیدگی انسانی ما همه افتاده‌ایم از فرشته که [illegible] مراتب و قدرت برهانی بود و

چندان در هر بار گناهانی غیر محدود هستیم از آدمی که غیر محدود که قدرت خفای گردن

آن داریم و بسیار بطور [illegible] که هیچ کس محال علاج کردن باشد چنانچه در دل پس بوده است

رحمت [illegible] خدا اقتضا فرمود که خود ما را علاج کند و ما تا آن دست [illegible] ما بدان

تقصیر از رفته خود را قضا کنیم و آدمی شود تا آدمی شده گناه آدمی را قضا کند چون

محرم آدمی است آنکه او امتحان [illegible] باید که نیز آدمی است و چون چندان خوب [illegible] و احتیاط

که [illegible] شد از گناه کردن هر که آدمی بود از دوست داریم با آن چیزها را ما

داشتیم از خوبی دیگر آدمی و [illegible] نیک آدمی [illegible] این [illegible] و [illegible] همین و دیگر

آدمی [illegible] اینهمه کند و خدا آدمی شده [illegible] خود را اسیر کرد [illegible] ما را [illegible]

[illegible] که ما را وجود [illegible] و دست ما بدان نتواند [illegible]

کنید و برابر او ادا کنند و بکنند آن چیزها که پیش از این عبادات محض [illegible] منسوخ گشت و بعد از آن
بهایم بجهت [illegible] کردن و [illegible] محض جهت آنکه از حقیقت آدمی بر کشید بایستی [illegible]
و ناتوانی خود است که خود [illegible] نه تنها گفتار بلکه کردار [illegible] بجهت
ضرورت آدمیت گرفتن با بشر [illegible] شود و [illegible] گردد و به بیعت کردن او انسان
شود [illegible] خواستن لباس پوشیدن آدمی شدن تا ظاهر شود و برای مقصود
که بجای [illegible] بتوانند [illegible] که عیسی [illegible] است تا آدمیت [illegible]
او و رفتن او و مردن او [illegible] جهت [illegible]
[illegible] که [illegible] مقدس [illegible] و [illegible]
[illegible] کردن بزرگ معجزها که [illegible] حال حیات و ممات تعلیم [illegible]
گفتار و کردار [illegible] اسرار [illegible] ثابت [illegible] آسمان
[illegible] صبر و خاموشی [illegible] احکام [illegible]
و در آن وقت مرگ [illegible] تا آسمان و زمین علامات مصیبت او [illegible] در میان آن
که او [illegible] شفیع [illegible] روز سیوم از مرگ زنده
و بعد از چهل روز به آسمان رفت در حضور مردم بسیار [illegible]
روح القدس [illegible] خود فرستاد [illegible] قدرت [illegible]
[illegible]

[illegible] همه [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] مخالف [illegible] عالم رواج [illegible]
[illegible] میان [illegible] حقیقت [illegible]
و بجهت حقیقت آن مردم دانا و بزرگ و مردمی که در آغاز تعلیم [illegible]
[illegible] هرگاه که [illegible] را [illegible]
که [illegible] طبیعت خود
[illegible] عالم [illegible] خدایان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] خدا [illegible]
خدا [illegible] خدا
[illegible] مردم [illegible] مردم دانا و بزرگ [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] است که [illegible] آدم [illegible]
[illegible] شفیع [illegible] وسیله [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] که خدا [illegible]
[illegible] خود [illegible] که خدا [illegible]

نوع او فرشتگی یا از آفریدگان بزرگ ساخته است بسبب بزرگی که در مال و اراده در آن
توان نیست بوده باشد و در چیزها محرک بزرگ است چنانچه همچنین که آسمان اول است و او را محرک اول
میخوانیم اول محرک است و دیگر افلاک را و چیزها را که در زمین حرکت میکنند همچنین چنانچه حلقه از
حلقه ها را که در یا عالم محرک میشود و در اجسام نور است که ستارها باشند آفتاب را نور آفریده
روشن و درخشنده دیگر ستارها بوده باشد چه همه دیگر ستارها نور را از آن میگیرند
و در چیزها حرارت سبب است که سبب گرمی همه اوست همچنین چون خواست که سکان آن
برای عدالت خود دیده باشد حکمت خدا و خدا اقتضا کرد که در طایفه ابرار بزرگ بوده باشد
که یکی در چیزی از همه بوده و او در شبیه یکی را تعلیم همگنان است و این با کیفیت سکان آن
و مالک ما کان میخوانیم چه او است بزرگ و سبب خیر همه سکان و سر ایشان بطور بگیرد
چنانچه همه اعضا را تعلق است و ... با سیح و بهره با بدن ما و روشنی ها را
روشنی حجاب حرکات سماوات را محرک افلاک اخر سخن همچنانکه معلولات را علت است
بعد از همچنین همه سکان را تعلق است خاص بحضرت عیسی داد و ممنون اند و در حق اوکه
در ازل خدا اینجا که از پاکی گشته خود نه تنها از آنکه خدا است بلکه از حیثیت مخصوص
خدا او است او را گرفت که آلت باشد برای کردن آن حجاب تنها که همه سکان و بدان
را کردن خواسته بود و همچنان از حیثیت آدمی سبب است برای کردن هر
حتی

حیثیتی که در عالم است و از حیثیت آنکه خدا است علت کامل آن همه است جایز نیست از حیثیت
آدمی باید که محبوب است و از همه سکان عزیز تر و از حیثیت خدا باید که معبود است مخصوص جانی
و سبب همه خیر و از حیثیت آدمی ممنوع و مرتبت و ممنوع شاید مخصوص او است او در یکی و از جانب
خدا است باید که مطلوب است مخصوص و شنیده کامل چنانکه حکیم این مراد است اکنون قدری
معلوم شد از آنچه عیسویان اعتقاد میکنند و میگویند و همه معقول و مدد بیان نمود و میکنیم
مشغول و چیزها را از عیسی باید پرسید باید از آن شما خوش خواهم شد و بس و بیان
شما بعد از آن خواهم که حکیم اول آنکه چه چندان ضرور بود که خدا آدمی شده و در
عالم بیاید تا تعلیم آدمی کند و راه رستگاری بنماید چرا چندان امر که تا حساب
بیش از شصت هزار سال گذشته باشد اگر محبت با ما چنین بود مریض که آدمی شود و تعلیم
کند چگونه محبت خدا روا داشت که عالم با چندین هزار سال گمراه گذارد تا وجود
مدت تعلیم کردن هر گاه از محبت همه بوده است چرا چندین مدت از عالم غافل
بود طبیب که مریض را بدرد ها رها نگاه میکند و با وجود داروها در تعلیم او تأخیر کند
در حکم محبت آن طبیب بدان مریض نتوان گفت و خدا چون محبت بی نهایت دارد معقول
نماید که در عطا کردن چاره داروی که تعلیم معرفت چندان تأخیر کند است جنت بنگ
کردم و پیش از آنکه نوبت تقریر بدو رسد از من جواب چه میدهید باید اول

اگر بلی اولی میشاید پرسیدن از خدا که چرا او خیر و شر داده زنانه که نه در دیگر زنان
با اینطور نه تا آن طور میکند چه در کارها رضا و اطوار کردن مرجح ارادهٔ است و
هرگاه بلی دانسته است پرسیدن نیست اما تامل را از نکته و دلیل آنچه وارد نمان
روشن که بدان میکنند چنین باید مرو اعتقاد کرد که آنچه میکنند بطور بهتر چنانکه تا
میکنند و بهتر باد و اولی است از طبیب کامل نصف کردن و دلیل و حجت بر داده ما
که میکنند چنین اعتقاد و بر و با ماه که خوب میداند آنچه باید داد و کی و چگونه چه حالها
بود پرسیدن از خدا که چرا فلان چیز و فلان وقت نه در دیگر وقتها گفتم که خدا
صاحب شفا و راه میکند بلکه بد برانه و دانا نه میکند چیزها هرگاه میتواند بلکه
و هنگام میداند که باید کرد و با به شفا و رسوا و چیزها نیکو انگیزد و بلکه و مصالح ایشا
الناس اگر چه دانست خود کردان بنهایت اما از جهل یا صفتی که داردکران بنهایت و
دادن بسیار عمر و عمر بیشتر است اگر وقت میدهند و بطور دیگر میباید بلکه اگر بی وقت
میدهند شکر الا است باید بنا بر این چنین خدا خواست بر رحمت بی انتها خود علاقه
کرده ما و علاج ما و حال الطاف ایشا اعتقاد کردن او اینکه اینها عنایات را باید که بکنند
هر یکی و طور دیگر در کار بر او بالمحبوب بود میدهند بر بنا بر این خوب هست زمان حاکم
و طور زمان که آن را او تعجیل گاهی نماند مگر اینکه اینطور کردن در کارها بهتا ما چنین

صح

سوال

سوال شما آنست که مناسبت چیزها را که با هم داده اند به پیغمبران حکمتها کاو و شناس الرحمن
کار یافت پاره از خدا که فرمان یافته اند تا ما ماهان بکنیم نخستین آنکه هم لایق بزرگی خدا
بود که در آمدن انجیل و بر هم کلیت فایده ها مردم در کار هرگاه داوود را دادند شکر کنند
لایق است که داود را آنکه تا او بزرگ بود و همه کس میداند رسم است آنکه پیش از پرسیدن خود
کسان میفرستند که اندک آگاه سازند پس چنین خدا خواست که بدنیا بیاید لایق بود که
بیشتر آمده باشد مردم نیکوکار عالم را از آمدن چیزی که بود داده اند الوالا با پیغمبران و
اولیا که پیش آمده اند بنا بر این لایق بزرگی خدا بود که در آمدن میرسد و بهتر لایق بود و این
چنین کردن تا وقتی که بیاید مرو اعتقاد کنند چه هرگاه ولی شده باشد که پیغمبران و اولیا پیش از این
چنین است خبر داده اند که خدا آمد و بطور فلان زمان و از آنچه خواهد کرد و گفت و
به بینند که چنانچه گفته بودند همان طور است مرا بنشر بیشتر اعتقاد میکنند و هنگام آمده باشد
که تا اعتقاد کنند که چیزها را آن چنان بزرگ دارند که پیش باشد چیزها که اعتبار آن است
کنند و با او رکعتی نمایند و نیز در کار بود که مرد و رسانده باشد تا آنچه مقصود است از دست
برود زیرا که گناه آدمی از خود ربوده که می انگاشت که خود بر او خود ولی است و در کار بود
او را ما آوردن از پیغمبران را ولی نمودن عجزه و مستمند ارد تا آن کرم الهی را که باید میشود
عزیز دارد و بنا بر این خوب بود او را که نمیتوان بقوت طبع خود کار کند و چنین بر و در کار

فرود آمد خدای کریم او را دستگیری نموده کمک فرستادن اما آنچه لیکن تدبیر پوشش
و او را در بستر کرده است تا از ضبط خود تمام برآید و بداند که اینهم لشکر است و چون
عالم از غلط برآمده و دانست که همه آنچه اسلام و ... است الوقت خدا آمده
خواهد برای علاج دادن او بحکمت طبیب یگانه خاصیان : رسم است معمول که بادشاهان
وقت عنایت می‌کنند که می‌دهند که شکر این عنایت خواهد بجا آمد و اگر مغرور بادشاه اگر
او تا ضرر نقصان کند ببیند است که علاج خاص مغرور همین است که ضبط بر ما نهاده خود
برآمده بر سر ما مردم مغرور رو بر باد بدانند که لیکن از خدا علاج ایشان نمی‌آید
ایشان را بطور خود که است ما دیگر دارد و ما بیمار باشند و هر چند که فایده ندارد
و بحکمت همین نباید ما آنکه گوییم اکثر عالم افتان مغرور در گور که خدا ایمان آرند و
در پرستش ایشان او فوت شد و گناه خود خود را و خدا ما و خود که دانایان و حکمایان
در زمین گروه بود جدا هم آنکه عالم است که ضرر ما و کلان داده یافته می‌شوند
مگر از وسایل حق بحجت پیغمبران و همچنین در کار بود که اول ایام بجا نباید فرستادگان
خدا که در این طبیبی و نیز نوشته که تورات است بجا نمودند و آخر خود آمده تا
تا و نیز کامل انجیل بدهد : پس و در نسبت از محبت و عنایت خدا که چنین و پس کند
بواسطه ایشان و سلسله‌ها دنیا خود و دیگر بجا در یافته بود که بحقیقت ناظر کردن و کار

است تا علاج موثر شود که طبیب بقصد کردن مسهل دادن به بیمار تشخیص می‌کند
هر چند که تا سبب فرود آید تا انتظار کرده وقت می‌برد تا دارد و فایده چند تر شود
نیز خدا ما را دام که نباید عالم بالای علاج نکرده است زیرا که از همان روز که آدم تا
شد او را دستگیر کرده و وعده فرمود که لیکن خود خواهم داد تا علاج کند و از
جانب آنکه کفارت شده و فرمود که ما دوای که هر سه مردم هر و اتفاق کنند و از
باشند زیرا که بواسطه آن عنایت بر ایشان خواهم کرد که در کار دارند و بخاطر او
دایم علاج در شده‌اند و ما ما دوامی که نباید معنون مردم اولیا و پیغمبران فرستاده
که ما ایشان را در دنیا نگوییم و ما نگه تعذر ممکنات کوشش میکرد و تا ایشان ... میداد
تو حق آنچه ما لیس کردن جهان فی الکلام که اما اول شکایت خود و نسبت شده تا آنکه نفس
نکو شده آن ایشان دایم که بحق پیوسته برسید حکیم است که تو من اگر خدا بحکمت علاج و تعلیم
مردم در دنیا آمده تا وا نماید که اختیار خود که تنها نیست ملک نیست اسرار اصل بباید چنانکه
آمد ملک و در کار بود که تمام ولایت ها و ملک ما مکرر تا ... اکثر شود و فایده که
مقصود برسد باید جواب این سوال است چرا که آمدن او در این عالم بد سبب بود
کی آنکه ما محبت که او را به مخلوقات خود است و انماید بدادن خود را به مخلوقات خود و این
با آدمی شدن و با او دست گرفتن شد چرا که آدمی شد و آدمی مرکب است از تن و جان

جمیع مخلوقات حسنات در روح‌ها و بدان حاصل اند و خبر آورده است که بجز او آورد و وجود او همه مخلوقات
داده و قائم خود را ظاهر کرد تا دین خدا که در ملک‌ها بود که او دست خاص بگیرد و او را یک
یک شهر پس می‌کرد بنا بر این ضرور بود و هیچ مانع برای آمدن مگر یک جا و دیگر آنکه خدا
تعالی آمد تا از جانب مردم کفارت بدهد چنانچه گفته شده و این است که در چهار جا
شده است او را فرض در یکجا و در یک زمان گفته و کفارتش داده و در همه جا و در همه زمان
بنا بر این تا حضرت عیسی کفارت گناهان عالم و هیچ ضرور نبود که در تمام عالم گشته یک
ملک بعد یک ملک بیاید بود و دیگر خدا تعالی آمد تا ما را رستگاری مردم بیاموزد و بجهت این
هم ضرور نبود که در تمام عالم بگردد چرا که در تعلیم امور حسنات که گفته و کرد او چون
هر روز در عالم منتشر و حاضر شده است که آن نوشته شده است مشهور که بذات خود در تمام
عالم گشته باشد تا آنکه به خدا ایمان آمدند و او را تصدیق بایستی کرد
بدانچه می‌شنیدند و اگر او را همه دیدن مشغول شده در کار بود که در تمام عالم بگردد
و در همه جا و همه زمان حاضر باشد و آن خبر از او می‌آید بسیار از مردم را است
می‌بخشد تا هیچ جای نیست اگر در اطراف و در همه زمینها بالفعل حاضر بودی
لیس بود که بیاموزد و تعلیم دهد و بنماید دیگر و آنچه گرفته بود تا آنکه او را دیدند
و شنیدند ولهذا ایشان را فرستاد رسولان خود بأطراف عالم که تا آمدن او حاضر شدند

و از قول او و فعل او ما رستگاری بیابند و همچنین که شاگردان و رسولان خود را
فرستاده بود و ایشان گواه اصل و مایه تقدیرات اختیار است همه تعلیم و دعا و سخن کردن
هر یک از ایشان و شاگردان ایشان که بعد از اطراف عالم منتشر شدند که او انجیل و دین
میداده باشند امیشه عجب چیزها و از تعلیم ایشان و انجیل که بسیار از عالمیان
را اگر بود از عیسی حیات و از آنچه برای رستگاری دیگر است لیکن آنکه خود بذات خود
هر طرف برود و اگرچه بعضی حاضر شد در انجیل آمده است و خدا که همه چیزها را امروز
خود موقوف میدارد و میداند که در کدام وقت این آن خواهد بخشید و ما از ما نکه
از این و اوقات خدا که موافق عقل در دنیا گشته خدا در هر قدر بود آنی در ایشان می
افزاید تا چنانکه برای رستگاری تا بداو بالشناسد و آنکه و از خدا که کفار برود از
را خواهد داد و نور که ما را نه و اگر از شما می‌پرسید که چرا از چون ظاهر نشود پس از جمع
و چرا چون خود را ملائکه کفاری برد بعضی که بعضی جواب است که خود تنها حکمت
و لیکن بجد خود میداند و ما حقیقت نداریم که او را مدت عقل خود بیمالش و هم
است از آن چیزها که عقل و ادراک ما از آن بالا است که مجهول مانده است خود اعتراف کند
چنان مینماید که رسیده بنهایت آنچه در این باب میتوان گفت ما نمیخواهیم که پیش از آنکه این
گفتگو تمام شود و آنچه مذکور شده بعضی از دلائل محمد بیان کنیم و اگر چه مخالف عالم

شود لیکن از چهار پنج روز آمده مرور کنیم التماس است که شما را مدعا باید آنکه چیزها
را بر دیگران ظاهر خواهم گفت که چیزی مقصود است که معلوم شود که دیگران همه میگویند
و هم بیشتر نتیجه شوم که چیزی پیدا نیاید که بدیر اعتقاد توان کرد بر چیزهای بزرگ
دور است امید داشت اگر فهم نشود و باور کردن چیزهای بزرگ مثل آنچه میگویند
دیر میگیرم باور بلکه بیشتر زود میگیرم که چنین باشد
و جواب آنها ازان هست که سبب صحبت که بعضی مردم گمراه میشوند
ناکامی میکنند حکیم صد مقدار در راه حق واد
آنکه چهار جهت است از دو میشنید و آخر گفتگو سپرا اند چه بود و سخن ها استم
اما عجیب دیگر اینجا بیان کردم آنچه شما میگویند اگر چه لطف مقصد خوب بود
اما لفظ جدا آورده اند بر آنچه میگویند که خدا آدم شد و گرفته برای سلامتی مردم
آمد و اگر چه از بعضی چیزها جواب گفته آمد و نتیجه شد اما هنوز زیاده باقی است
و سر لشه ماند و از بیان کردن آن چیزها بر شما خود را بر کناره میداشتم تا شاید
که مرا نتیجه کنند و جواب هست چه درست هست که بعد از آنی که آنها را شنیده ام
در دل بسیاری حلقه و شکر زده پس درست بود و علت گرفتن برای فکر کردن در
تفتیش کردن بر آنچه مذکور شد اکنون شکها خود را بیان کنید که همه ماند و تمام

خواهم شنید و آنچه نشنیده ام البته خواهم گفت حکیم اول گفتند که خدا برای سلامتی مردم
بعالم آمد و معصوم و خدا آدم شد از جهت تعلیم و محبتها که کشید این بود تا آنکه برای
همان معصوم و جان او از اینجا باید که باید که تمام عالم سلامتی بیابد و هیچ کس خطا
نشود در این بهترین است بلکه بسیار مردم را در هلاک می بینم چه پس از پس او مسیحیان و
منطیع شدند و اما آنکه در پس پرستند بیشتر از ایشان موافق دین مسیح نیستند و هیچ
میروند و دیگر آنکه اگر خدا برای سلامتی مردم بعالم آمد لایق بود که ایشان را محبت
کامل و مدد ایشان را باید پیدا و منت که از اینجا افعال اند بار رساند و صلاحیت و بعد از
بیماریها و بلاها هر یکی که او بسبب گناه آدم و گناه خویش در وقت افتاده اند و ما می بینم که
همان جماعه که بر خلیفه اتفاق و وارد شده اند و او را محکم تر ساختن میکنند و مراد او و مسرور شده اند
در نگاه شما نیست در بیان بلاها و چنانچه شما بنشینید که مردم و زمان بعد از مسیح انگونه
بیاید و نخستین جماعه که او را بر روی نشکسته و مشغول دارند و چنین از خدا محبت آن
که آمده برای سلامتی مردم ایشان را اول مرتبه نهاده و باید که اندوخت و او
مشغول است که فضل انکه سوم آنکه اگر خدا آمد برای سلامتی مردم و ایشان را جاه
که در کفارت و او از جانب ایشان پس سبب است کشیدن مردم محبت ملاعن را
و دیگر کوشش ها چنانکه می بینم که شکستند اما آنکه از روز سلامتی صدا زدند و مسیح را

جرم میکنند و بخدا رسیدن نمیکنند آمده است ما را سلامتی عالم و جنس گناه مر ایشان
نمی‌بینیم بلکه هر چند بیشتر کارها میکنند ایشان را خدا هر دم کمتر میداریم بلطف ظاهر و
میشود که خدا بدینها بیامده است و بتوسط گناه ایشان کفارت او و جزا
میکنند اما آنکه بجهان چیزی که استفاده میکنند ❊ سیم و بعضی چیزی آمد که خدا از
گناهان مردم بمردن عیسی خوشنود شود و نسخ کرد چرا که کفارت گناه یک گناه نمیتوان او
و مرگ عیسی گناه کلانی و دشمنی بزرگ که در عالم شد پس این کفارت شد از گناهان
عالم ❊ دیگر آنکه چیزی چندان بزرگ مثل آنکه خدا آدمی شود باید که بطور ظاهر کرده
و علامتی چند بماند که هیچ کس از هیچگونه شک نماند و همچنین است بلکه معجزها که هیچ کرد
اگر چه بسیار بزرگ بودند اما دیگران نیز بعادت اینها کردند و حال آنکه ایشان را
خدا نمیگویم بلکه اولیای خدا این همه آن معجزها که عیسی کرد علامات است برانکه
او خدا است نمیماند اگر جواب این اعتراضها شود خوب و ما بسیار دم بر بندگی
آنکه عیب یا صلح از حقیقت میکنید پادری اکنون فهمیدن شما و طلبیدن شما و یافتم
خوب پس چه اشکال رسیدید و نقطه آنها بچندان ما رنگ نبینی ❊ هر گردن بیشتر بود
که جواب آنها اجمالی میکنیم اما اکنون بتفصیل خواهم گفت که لایق هست که دانسته شود
❊ نخستین گفتید که خدا خیر خود را آمد برای تبلیغ مردم لایق بود که هیچ کس بیمار باشد

دین

١٥٥

و این مسلم است که داد و رسیدند برای محبت همه آمده است و این بعضی و از آنها
خدا از آسمان بر زمین و کشتن چندین رنجها اما از من لازم نیاید که همه محبت
یا چند باشند و هیچ کدام محروم نماند مگر آنکه همه آنانکه گرفته شدند با اعتقاد و داد و را
که او رسانیده و در عمل آورده باشند گفته او را سلامتی بیابند اما اگر بعضی مردم
بکار بیند این تقصیر او نیست بلکه از ایشان است طبیبی که هر چیزی دارد و میفرماید و میدهد و
العلاج میکنند و ایشان بیمار عمل نکنند و دیگران میکنند و دوا را رد او میکنند و این تقصیر
اوست اگر ایشان بیمار بمیرد پس تقصیر طبیب نیست اگر مردمان بعد از زمان عیسی رنج و
از ایشان که دوا را نمیخورد رانکه چندان کسی محبت داده است قبول نکردند حکیم آنکه
ابطور چیزی بخاطر مردم آمده است برای سلامتی ایشان چرا ایشان را امر الطول ایشان
گذاشت پادری این است روش خاص که خدا را در تبلیغ او میان مردمان بیشتر
داشته است چه کردن او را موافق طبیعت او که اختیار را بدست او گذاشته تا هر
نیکوکار ممدوح و محمود تر بوده باشد زیرا که هر چه تنها که اطراف روح اوست از ترس
چند آمده از وجامه که چنین قبض گناه اختیاری است چرا که در کارها اختیار
نباشد گناه نشود هر چند زشت باشد لایق بود که داد و نیز با اختیار است بدان که
ما را اوست خود بیمار است و برای آنکه مقتضای طبیعت چیز دیگر اوست که کارها

بخشایش کند خدا دارد خاص که جهت او محبوب آورده و در پیش او نهاد نگه
الحاح کرد که باید و تا مکر در پیش بیمار بیمار دیگران که با این محبت باید نزد و می‌شود
ناصح ایشان از خود نرسی که دارد و برآرد که نیکو کار بود با صحت کردن برای
نفس او بیخ است بیمار خدا خود اول انتقال که و گرفت و چشید و به نظر آدمی حاجت
سخن هر آنچه در نشان بود و مرا ترغیب گفتن او و خود بدانت خود و همگی که لیس و رنجا
چه می باید که خدا را اگر بیشتر میان آدمیان از کاملی و نفس رنج گرفتن
نمی‌خواهند حکیم اینجا درست بود را که آدمی را بیمار از ذات و طبیعت شود را
حقیقت همه را که آدم بدینجا داده شنیدیم چنانکه شما خود در روز دیگر گفتند و کار
بود که همه را داد و نیز از ذات و طبیعت بیا باید اما در اینجا و لیس که آورد
هستند اما آنکه می‌شود چرا که هیچ شک نیست که بیمار را و طبیعت نادر و دارد و حکایت
که اکثر اوقات چنین واقع می‌شود چرا که می‌شود که یکی مریض بخلاف رضای خود
صحبت نمی‌خواهد تا هر خلاف رضای خود لیس فی الجمله در همه چیز برابر است چه همچنانکه
همه کسانی که فرزند آدم اند در دار دنیا مشغول می‌شوند مریض اند به بیماری او همچنین بیمار است
فرزندان و سالکان هیچ نیستند صحت از دیگر نشوند و اگر ایشان از دنیا بگریزند
گناه او صحبت و چنانکه هیچ کس از مرگ جان مریض نمی‌شود لطف دیگر بدون رنج درد

مگر آنکه گناه را به ارادت اختیار خود کرده باشد همچنین صحبت که هیچ کس سلامتی نباید و ادامی
که با اختیار خود مکر و داد و همه که او را داده شوند و اگر اشغال که بیش از قطا نسیم بود و بعلت
گناه که آدم مجذوب سر دارند همه کرد خدا از ایشان ناخوش شود نیست مراد بیمار او مداوا
همچنین نیز اگر عقلا از ایشان اگر بالغ شوند میان ایشان اما و اولیا ایشان تو سلم
خدا و آنحضرت شیخ باشند سلامتی می باشند و خدا را می بینند بخاطر حضرت شیخ ایشان
هم محجوب دیگر با اینان که در طریق قبول است صحبت کامل و دعا سند بند حکیم اینجا خوب است اما
این هم که اینان هم که طبیب لطف می گفتند این صحبت کامل نمی باشند چرا که اسماء از
انسان معنی می رسند و درد و رنج می برند باید چه فایده دارد اگر بیمار طبیب کامل
با مستطلب و میگوید که این طبیب خاصه نیست و از آن کس دیگر دارد و میخواهم اگر کامل نعل
نمی‌کند و دارو که او می‌شود همچنین اندک فایده می‌کند اگر شخص بیمار را استعمال طبیب
می‌کند دوا او را چاره که و طبیعت خود سبب اندازه و می‌شود و اگر گفته او عمل می‌کند
و آداب الجلس شعر در لگام نمی دارد و معلوم می‌شود که چه قدر با قبول و دوست دارد
الجلس که خدا مدد نا آورده و فایده که برسانند تا آنکه گفتند چنانچه در کار بود
نمی‌شوند قصه ها را تغافل خواهند و فرمانات که چه خدا مردم که در عصیان بود بند
با ذرض می نمی کند ایشان آن بله که خطور نمی‌کند و نعمتها را و دنیا مدت آورده ده بگیر

کنند اگرچه در سلک ایشان لیکن گفته‌اند میراث از خود را و مرتب دنیا را ملکه ملک
با وجود الفقر سپرده و در طلب نگونبختی باشند و در شهر گشته گرفتند با و بیابان
رفتند و عمر خود را در فکر صرف [illegible] بلند خدا اسیر بوده‌اند معلوم نحو اینکه که بر تقاضا
زنان اهل و ولیمه آن نسبت ظاهر باشد خفتن سوا اینها و قرار دادن بیابان گیر یکی
باطنه جمیع عمر خود را اتمام عصمت و بعد خیر گذرانیده‌اند چنانکه عالم‌ها را و در حضرت
ولیعهدی او رفتند اینها از یک شهر او شهرها زبان که مصر مشغول است که محبت [illegible]
و دختر و در آن شهر بصرانند که خود را اتمام عصمت کی سپرده‌اند خانگاه شهر
از عیسویان نشانه که در آنجا خانه‌ها برای دختران شریف را داده است که مخصوص برای
عبادت و بندگی خدا تنها خود را مانند فرشتگان که در بیت المقدس همچون
ملایک و نیز [illegible] زندگانی میکنند و چنین قوم زنان آن شهر نیست است از جمله
که عالم یافت [illegible] در خدمت حالی خود یافتند که تا و نیز الجمل گرفته‌اند
دست بند [illegible] از دست [illegible] حال و حرمت [illegible] خود شمار [illegible]
زنان از جنس مردم که اول [illegible] بعد و [illegible] خود و وطن [illegible]
وجود [illegible] هر گونه [illegible] لطف [illegible] بوجود [illegible] تعلیم [illegible] تنهائی اختیار کرده
و وجه [illegible] مشغول [illegible] بوسیده [illegible] و لباس‌ها و زینت و [illegible] خود را

از

هزار گونه را یافت محو شدنم که مرتبه‌ها را تمام واقف بوده‌اند با چیزها عجیب معلوم
خود میکرده‌اند و آگاه می‌شده‌اند علامات مرتبه‌های محبت و یا گوئیکه اینانکه نمودار زواره
او بوده‌اند بنابر آنکه بعضی ملکه [illegible] و چندان بالا [illegible] وصف آنها [illegible] اولو
مرد و زن است چنانکه گفتم که طالب آنها هستند که وارد [illegible] و بنده تمام
است نکرده‌اند و بعضی آنکه [illegible] سخنان اهل [illegible] در میان [illegible]
عمل میکنند لیکن نقصان [illegible] که [illegible] حکیم [illegible]
اما آنانکه [illegible] میبینم که [illegible]
و [illegible] و مرگ [illegible] صورت اصلی خود
که از [illegible] شده [illegible] میان [illegible] چندان [illegible]
و هم ایشان [illegible]
انجمان که [illegible]
بلکه از [illegible] محبت و مرگ که علامت است [illegible] یا دریا
و لیکن [illegible]
که [illegible]
[illegible]

در صحبت داون بمردم که اگر چه اما که خود را بدو پیوسته‌اند با فقدان و صحبت و در ایام
ادعی میکنند از ایشان دوری میکنند و در حال که از غیر چشمها در دولتها که گناه است
اما باده میکنند از دوری و ز [illegible] صحبت کامل نشده بدانکه انزوا از ایشان تمام
ضعفها دارا که دوری میکنند و در خواهد که همچنین در جهان ملکان پرستند و جاه
ضعفها و ناتوانی نیز چرا که برای ایشان همین طور بیکار بود و هر چند که منسوب است هم
بالفعل صحبت دوستان و جسمها و دعا [illegible] مانند اول در جهان یکچند و چه اول آنکه
در بیکار بود که مردم حضرت عیسی [illegible] سر در میکنند و تعلق با دنیا [illegible] کنند و برونده دیگر
او رفت براه سلامتی چه نسبت الهی است که اقتضا [illegible] و لشکریان [illegible] برای
خویش و رعایا به پادشاه خود و غیب [illegible] برای [illegible] روحانی [illegible] بسیار محنتها
جسمانی که در جهان و ما [illegible] زنده شد خالص از غیر [illegible] همچنین [illegible] باید که
پیروان [illegible] منزه از گناه و کسانی که با وجود [illegible] خالی خود را
در جهان خدمت کند ولی از [illegible] که خواهند گرفت تمام [illegible] کمال تمام
نشانی که معتقدان مسیح از دور [illegible] بالفعل آنها در یافته بود چون مردم
چندان [illegible] خود [illegible] ایشان [illegible] بدین [illegible]
خوبیها [illegible] می آیند که [illegible] خدا [illegible] مخالف معقول [illegible]

بود که اند محبت مادر و ایشان مردم از محبت چیزها در جهان دو گانگی و بر او را
قبول کرده اند میکنند که اما که گرفته اند معقول و از گرفتن آن ایشان را اسلام
خود نمود و نیز اند که این [illegible] تمام و [illegible] است مگر قاعده [illegible]
اگر نیز اند [illegible] اما بیمار بود در ما جان [illegible] مانند ایشان را [illegible]
و چون اینجا است چنانکه [illegible] کلان [illegible] خدمت بزرگ خدا کلان
است و معقول است که در زمان خدمت کردن و ملال شدن و دشوار [illegible]
باشد تا مردان غالب [illegible] دیگر [illegible] مردم و او کلان است اگر ایشان
محبت دنیا [illegible] و در آن نگاه [illegible] چندان ضعف [illegible]
عصمت قوت است [illegible] بدن چندان ناتوان و [illegible] چندان [illegible]
احتیاجها [illegible] کردن [illegible] چندان [illegible] تمام [illegible] معمول [illegible]
گوشتین ناتوان و بیمار [illegible] معلوم است [illegible]
خدا [illegible] مردان و زنان که پیوسته [illegible] اند [illegible] کشیدن [illegible]
[illegible] خویش و ریاضت کردن و [illegible] که [illegible] بدن
[illegible] عالم [illegible] که [illegible] نمودن و گوا [illegible]
دادن [illegible] حقیقت [illegible] خود و جان او [illegible] بدن و [illegible] کلان [illegible] وقتها

بزرگ پس میگویم که هر چند کاهلی آدمی محبوس است که در بیجهان خود را کمتر راه دارد و در جنگها
در آنها از مقدور و سماور و مختصاتی الحمد الصفاتی طبیعه که بحکمت و الموومی محبت که
بجبرها وارند و همین که از آمدن عیب گرفتند تا آنکه او را بمرد میگشتند برای سرما و گرما
و ضرار ینکه و تا قدم بر قدم میروند و حیث الکم سرد ا ماست بمانند و میدید نها
و احتیاجها و بیجهان که آن همه لوثت خود و هر طرف خواهش لیس و درد رسیدت که
آنها را نه مرکب ماند و نه چیز کو محنت و بعد وانها را معلوم شود محبت کامل که رشته او
ببرد و که ببرد اتفاقا و کرد و فقر سوده او بالعجل آورده اند. الکنون همچنانکه اول
جنبانیده بعقب خود تمام افلاک را بطوری ببرد از مشرق بمغرب که آن آسمانها
از حرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق دارند بر میآیند زیرا که برای مقصود
کوشید و قنا و دو برابر باید داد عالم سنخ انجمن و در کار است بحجنین قوت بمالس انسیه
صاحب طرد و م استیلا و نیک کاو را ببرد و میبکت و حاجه بایدی برستندی برد بطوری که
الت مرا از سیدیار خود و احتیاجها جیشما بالکل بر دارد بلکه با وجود آن انیه اولی
اطاعت میکنند بی آنکه مانع شوند بلکه مدد و معین باشند برای مقصود که خدا از ایشان
میخواهد حکیم از دو وهم دلیل تمام شدم اما از سیوم چه میگویند که هرگاه شخص بجای
سلاطین مرحوم و برادرگان است آل اصل اصل مختصها میگشتند و در باضتها یاد ب
میگویم

میگویم که انسان مرا محبین و در کار است چرا که در حکمت ثبت انکار دارد که علت کل هر آن
نمیگیرند علل جزئی را که بواسطه آنها و هر چیز خاص قوت آن میرسد و همچنانکه گناه
آدم هر که دام میرسد بآنکه از وجود آن ارزند انجنین نیکی شخص خواهد رسید.
به کسانی که بواسطه تشبیه و دیگر چیزها که برای نفس مقصود و مفقود که بواسطه اینها از
از نیکی خود نصیبه میدهد بنا بر این آنکه میتوان شود تشبیه میکند و او هیچ در ما صفت
احتیاج ندارد تا از کنه اینها گذشته معرفت باید و برای آن کنه اینها که اینها
میگشتند بر علاجها و بعد که بواسطه اینها میرسد مختص که شخص برای ایشان
یافت که بحجه ملا است خود که بواسطه اینها میرسد و طور خاص میکرد از قوه
علت کل و عام و اتفاقا است که دارد و کرمه است بطوریکه طبیب قرار میدهد
به محجه العوان و لوا الهوس استعمال چیزها است که قدر ممدوح است چرا که کرسنیان از
شرور و افزودن و شهودت و کردن چیز که خدا مقصود است و تحقیق جناب
همچنین نیکی است که گوشت را بتفرقه وقف و نگاه میدارد و اینهمه چیزها که
جها و دارد و اثرا از هر یکه عین صاحبت دو واسطه اوست و هر چند آدمی از جناب
خود است نمیکند از نیکی که طبیعی را و فرار او دستر فایده می بستاند بنا بر این
لازم است که بما لقدر که در کار بها و سلامتی معقول است ممدوح تر است. الخ

در دلیل چهارم او در جدا از کفار که مردن عیسی مسیح واقع شد و بدسبب
گناه بی کفارت مانده معقول نیست مدارد چرا که نمیگویم که مسیح صاحب کفارت گناهان
مردم خود بود و از اینکه از گناه کفارت گناه میشود زیرا که مرگ قدسی بودن بهیچ
واوند که گناه نه است گناه بزرگ است از جهت آنکه انسانی او فرد همان مرگ از
جانب عیسی که امر کشید با جهان حاضر و تحمل و محبت و به نقص مرتبه وجود حقیقت
بزرگ از آنچه توانا بود و از همین حیثیت مرگ عیسی مسیح مقدار خوبی و اثر داد و حکمت
کفارت شد از جانب یهودان که سبب مرگ او شدند کدام است و لیکن آفرینش گناه او
حکیم آن نیم که مسیح کرد اگر چه کلان بود اند اما نه بشد بود برای اینکه بر خدائی او دلالت
باشند چنانچه بسیار از بزرگان خدا کرامات ما بزرگ کرده اند بقدرت الهی [illegible]
درست است که بسیار از آنها که از حضرت عیسی کرامتهای بزرگ بسیار ظاهر اند ها
انسان کرده معجزه بسیار داد و مگر فقط نام او و طلب کردن به دعا او و او صاحب
کرد و تحکم کردن و نمودن خود را خدا اگر چه لطف او تا خبر بدعا کرد یا نماید
که آدمی نیز بود چرا که به برابر [illegible] بود که هم اعتقاد آدمیت مرد تمام هم
اعتقاد خدا است ¤ و نیز و بنیر یک همتا از جانب خدا ظاهر شود و آن وا آن
نیست مگر وه خود قدرت معجزه کردن بنامرا و بدا بودن است بنداو نیست تا کی ها
دوباره

در کرده ربها و قدرت خرق زون در تمام ربهای او و آنچه بحث معقول بشد بود که کار
است که این معجزه را کرده بود آنکه من خدا ام و چنین معجزه حق کار خدا است پس چرا که او
تنها معجزه صاحب و خالق توانا مگر کوتاهی نمودن از روش اصحاب نکردن چیزها و کلا خبر آنچه
بدست آدمی آمد ظاهر است آنکه هر گاه که شود و تب خبر خارق عادت بگواهی علامت
درست است برای آنکه آن خبر تصدیق می آرد و بگواهی خدا تا اعتقاد که شود و با بر تمام
مسا و مثل او چنین مسیح این خدا معجزه ها میکرد و بگوید آنکه بسیار حد است و شاگردان
او میکردند چندان معجزه ها نام او از انکار کنان این بسیار است اورا روشن است که این کار
خدا از چون است ها و نیز نه که در روزها معجزه ها میکرد و نه مسیح یکی بود که گروه بشد معلوم آنکه
خدا هستم چرا که خدا صاحب او بر که معجزه و کفر را با همین شناسد بگواهی خود چنین سر آنچه
است بنا بر این بطریق روشن به بنیاد ظاهر است که خدا بذات خود بتمام امداد
مسیح داد او و چنین عیسی صاحب قدرت اثبات آنکه خدا ام و لیکن خدا احمد ان
معجزه ها کرد چنانچه در انجیل مکتوب است و تنها شنیده بشد بدا اینجا نقل آدمی
ما حاضران نمانده که شک کنند و صدق است که تمامی خدا امر نیز گواهی داد و
شکر شما کنم بسبب چند برهان هنرها که درست نمودن سوال ها و نسخ کردن
بطور مثال به یک بند چرا که ما در تحقیق شک نمانده و چیزها که از شما شنیده ام

و در آنچه پیش از این مراجعه نمی‌کردیم محال می‌نمود بعدی این شکر بخدا که شد که
عقل شما را روشنی بخشید و آن گنج را بعضی صاحبها بر شما ظاهر کرد که تا بحال
پنهان پوشیده بود و اعتقاد در کار برای سلامتی که حاجت شکر گفتن
که کسی شکر نمی‌کند نکس‌ها رشته‌ها را از ... و در شهید برای ما که هم بلکه بجای
آنجا که خواست که این لطف را وسیله آنها ساخت تنها یک چیز مانده خواهم گفت
امیدوار بخدا که از شنیدن آن خوشوقت شوید این برای امروز بس است
بس ... تمام ... آنها ... تعلیم آنها ... مخصوص آن ...
که ... حکیم که شنید مرا و برود چندان
متفکر و آزرده شد اینکه خواهم بهتر بود ما از شما بشنوم آن نکته که بیم وعده
کرده بودید تمام شب فکر ... که چه خواهد بود اکنون که ما را خدا ...
است تمام ذوق و شوق خواهم شنید بعدی آن نکته این است که خوب بخدا و
شده نوعی حساب سلامتی و بنده ما چندان که و کوشید برای تعلیم ما
سلامتی و مرا آوردن ما از دوزخ و بردن به بهشت و رسانیدن ما را آسمانی
که بواسطه گناهان خود از دست داده ایم چندان بر خود از آن منت نهیم که
کوشش ساختیم ما از دو فراموش نکنیم ... آنچه برای ما که ... شد و انجام
و ...

واقع شد از ... رسیده لیاقت گذشتن و دیگر تنها مانده و برای ... کار ...
ما و در نفس می‌کنیم صورت ... و نفس ... احوال ...
او را ... ما و ... سیار ایم ... کار ... انجیل ...
انگاه بواسطه محبت کشند زیرا که آن ... عیسی ... که بخاطر ما مصلوب شده است
مینماید ... صورة ... فکر میکنیم ... ما را از دیدن ... شود ...
مانده ... ایم و ... ایم او در محبت و ... خالق و صاحب ... ایم
شوق و رغبت ... که این ... در میان ... بسیار رواج دارند و
محبوب ... و ... دیگر ...
... او ... طبیعت ...
... که ... همه محتاج است ...
کنید اما امید میدارم از خدا که ... حصول دو ...
حکیم ... است که این ... از ... عیسویان ... ما را خوش ...
ما ... شما ... که شما ... میکنند و
... کاه ... میداریم و ...
است که از دیدن ... و ... خدای حقیق

نباشد بپرستند که ظاهر است که مخالفت این گناه کلان است باوری حق را خود هم
نمود از ان سمت عالم لیکن سلطان چندان ترسی در طلوع نهادن ولی اعتقاد کرده
بدارد که مرتفع و ناتوان تو بواسطه ان تواند محبت نیست به بهانه پرستش خدا المحروم
مینمایند از یک چیز که در دست کلان برای پرستیدن و بهتر عبادت کردن او را
حکیم بلکه فعل اعظم خدا است و مخالف عقل پرستیدن هیئت و دیگر صورتها زیرا که
پرستش حرمتی است که بزرگان او را میشود لیکن چگونه در عقل میگنجد که آدمی عاقل
چون همین مار زمین را پرستش کند و مر زانو شاله شود پیش آن مار تخته منقش
سجده کنند اینها همه عالم میکرد و بیش از آنکه عیسی آمده باشد و دین انجیل
شناسانده چنانچه از کتب معلوم میکنیم که عالم در بنی صورتها بوده که مردم بجون
خدای پرستیدند و اندک هیچ جنسی ساکردان ادمبود که انکه دنیا انبیا در راه
در عبادت خانه ها بزرگ و دست ها کلان بر میکنند چنانچه محمدیان میگویند و شکسته
ما آمده اکثر دنیا ایشان بیرون در بوده میگویند که شما مسلمان اگرچه به بهانه پرستش
حضرت عیسی و مادر او و انبیا پدر رب العالم باز آورده اند گناه کلان میکنند زیرا
آنکه خدا را عبادت کلان میکنند بلکه میگویند قطع اند دیگران چیزها تا به پرستند
شکل و چوب مثل آن مردم نتوانند که دست را در استعمال میدارند صورتها

استعمال

استعمال نمایند و پرستش حضرت خدا و اولیاء او ما سطور اضراع نمیکنیم و چنانچه
مدارند باوری از هیچ چیز صورت نخواهیم گفت جنسی و بجز چندان یک عیب نباشد
دیار یکی ارتکاب و نقصان میرسید و استعمال صورتها که موافق معقول است و
حکمت درست است و چندان مفید اول که میتوانند شک کردن و دیگر صورتها
خوب چیزها مفید اند و اختراع است عجیب برای نزدیک آوردن و محبت نمودن
در پیش نظر چیزها را بعید ولیکن چون هر گاه صورت یک چیز در پیش چشم ما
نقش میکنیم که همان چیز را در نظر وارد میسازیم چنانچه پیش از این گفته ام صورتها
بسیار در کار مانند برای زنده کردن و ساختن یا چیزها که صورت مثل ان
مانند است حضرت آدمی را الطور دیگر میشنود چیز هر گاه میشنود ما را ان
ما میکنیم از انجا که همان چیز را خوب تصویر که می بینند و شکسته دوست را خوب
آلوده و سر و ما در دل نشانده است که نسبت ما که او را احتمال کرد
کشیدند ما در این صورت یک قصه است مختصر برای دیدن که چنانچه فلاسفه میگویند
که در نفس انسان از دو جانب می درآید یعنی از راه چشم و از راه گوش انچه
برای سامعه حکایت است که چون کدام ما شنیده باشد برای باصره تشبیه است که چون
کشیده باشند بلکه صورت ان فضیلت و مکرر است که آنچه مطلوب است برزودی

ومجمل بیرون ظاهر میکنند وانچه در کتابها مبین میشود و ملکه نمیدان و درانجا میخواهد ونیز تصویر به
خاموشی میگوید در امور و در خلوت و همان زبان و در جاها که گفتار بعد از
بسی حکایات منقوش و مذکور همان یک چیزیست و چه بسیار چیزها محسوس رسانیده تا
نرسیکند چیزها که خوب گشته است چرا که حاضر میسازند آخر سخن صورت کتابی است
مختصر و عبارتی کوتاه چیزیست که بی زبان میگوید ولی گوش شنیده میشود و مکتوبی که
همه می فهمند حرفی که همه میخوانند کتاب و ادبیان و اوان صنعتی که چیزها که گذشته و
کنند حاضر میسازد و آینه ایست نماینده چیزها و دولت چیزها را قدیم بدو طبع آن سالها
نقل گشته اند اما دست گنج حروف صد و قیمت گشاده و انجه که اسکالی دقیقه تا
سال است و سرگذشتها خوب نگاه داشته میشود و چنین جنبیدن فاصده از صورتها
برای دولت میشود چیزیست عجیب که محمدیان چگونه مخالفت آن میکنند و چنین شما حکیم
شما را یک چیز میگویم که همان حکمت در بدو تصویر می آورد و آنست که خوب تمام
صورت میده میشود انکه چیزیکه مدرک میشود و متصل است بقوت حس و او را که
و چنین نمیتوانند که همه چیزها خود بر بسته است بلکه چشم مصور بیک مانند و احیح گفته
آخر صورت محسوس می آید تا هست یک صورت لطیف و شبیه که بنظر میرسد و بتوسط
آن بصر ادراکی میبیند و مدرک آن تواند شد و همچنین صورتها و شنیدها و دیگر
دوم

وحواس باطن بدرون میکشانند و هر بار لطیف تر میشوند تا انکه نشین و حاکم عقل
میشوند تا نفس آگاه تواند بود از همان چیز حسی صورت و اسپاه انجه که ادراک حواس می
گذشته نیست و ادراک فضائل و معنی جسمانی محو است تا اند که نفس مجرد اوام اماره وجود
آن صورت و معنی جسمانی میتوانند نقل که آخر اطلاع گشته میگویند از آن صورتها الات و اثار
جسمانی بیرون گشته و می برآرد صورتها که منقح و مجرد و خوانده میشوند و چیزها کلی پیدا
می آرد و ما همین مجرد شده بیان نقل منفعل و در یابنده میرسند و بدین تواند دید
این نقل مذکور چیزها که صورتها را انها بادره میرسند و او میگیرد و ما شما را از
نماید انچه از صورتها حسی میگویم قطع نظر از آنکه منفی همه حکما است همان تجرید آن
چیز را موافق آنست روشن و صادق و بنیاد جو اسید و خیبها که چگونه
در خود میگیرد و صورت چیزها که در خانه نشسته و همه در خود میسازد و
همه را از ایم خواهید و بستید که همان طبیعت چگونه در کار و اختراع میکند
صورتها را او و بحال پیدا آورد و نقل را انسان یافته که اختراع صورتها کند
و بدین واسطه چیزها را که سالهاست که گذشته اند پس شما محمدیان کدام
نقصان و چه گناه یافتید در شما این صورتها که همان طبیعت که او نشان اداست
می الحقه حکیم میگویند که پیغمبر ایشان گفته که خدا گناه گذشته است تصویر کند مردم

زنده و آنچه در روزه داور معبود انها عبادت نموده‌اند کفتها نمایند که چنان صورتها کشیدن
کناه است اینها نیز اینها خواهد کفت که چرا حیات هم بداده به بدان صورتها که تحت نموده‌اند کشان
تصویر میکرده‌اند و قطع نظر از آنکه پیغمبر ایشان بدین علم شده باشد و لیکن بهر تقدیر آن هم
است بسیار خوب است بادری بسیار ملاحظه کنید که پیغمبر ایشان چطور حجت قوی می
آورد مرا زینده و انمودن صورتها اکر بواسطه انست پس تصویر کنندکان کناهکار است
که معبود انها حیات نمی‌توانند داد و نیز کناه نبوده است نقاشی کردن درختان و خانه‌ها
و دریاها و زمین و کوهها و دیگر چیزها است زیرا که نقاشان نمی‌توانند که این چیزها را خواص طبیعی
که اینها راست بخشند حیات است و بواسطه همان پس کناه نبوده است نقش کردن آسمان
و آفتاب و ماه و دیگر ستارها چونکه نقاشان نمیتوانند که نور طبیعی که مقتضای این چیزها
است اینها را بدهند کناه نبوده است نقش کردن اوصاف و اکر صورتها و نقش ستارها
چون نقاشان نمیتوانند که قوت و حرکت ایشان بدهند و بدین سبب خواهد بود اعتقاد و اعمال
و نوشتن نجوم و علم ریاضی که در عالم چندان مقبول است کناه خواهد بود و نوشتن کتابها
و تعلیم کتابها برای آموختن طفلان چونکه کاتب آن قدرت ندارد که معنی آنچه می نویسد
بفهماند آنرا که تعلیم میکند و بدین تقدیر تمام هنرها و صنایع خواهد از عالم برافتاد
پس می‌بینید که چقدر زبونی دارد دلیلی که پیغمبر ایشان آورده است و چقدر ظاهر بوده که در دستش
کار

بارا نقد آموخته بهره بکر بوده غرض چون این چون کفت ما را امال مسیحی پرسیده بود که از جهة چیست
است تصویر صورتها بجهت اینست که حیات در آنها ندارند مگر از آنکه استغفار چرا که
الی جای است طبیعت او می باید و کار کرده ما نقصی و دیکه نا با کفته شد اکر انها
که مردم را از صورتها منع کرده است بر صورتها نیز کناه خواهد بود و آن نیست
حکیم بادری اینقدر خود ظاهر است که صورتها را پرستش نباید کرد چنانکه آدمی نباید که غیر
خدا معبود باشد و سنگها و چوبها را پرستش نباید کرد چنانچه شما میکنید مگر کلان را
بادری نیز ولیکن ما اینها را کناه پرستش و حرمت که صورتها کرده بود
که ما عیسویان پرستش خدا میکنیم صورتها از اولیا را بلکه نه اولیا را و نه همان صاحب خود
مریم و قدیسان را و نه فرشتکان را چرا که میدانیم که غیر خدا را نباید پرستش نمود ولی که
لایق خدا احترام حالی است اولیا را و فرشتکان را حرمت میکنیم و دانشگاه میدانیم
همچنانکه بزرکان خود را و چنانچه خدا میرستاد که بیش خدا بزرکانند و لایق آنکه
نسبت به مردمان عزیز باشند ما معبود نیستند که اینها خاصه صاحت خالق و مخلوق نیست
و حرمت که خدا را میکنیم صورت آنها نیز میکنیم و همچنین به صورتها اولیا همان
حرمت میکنیم که بهمان اولیا را حکیم اینست آنچه گفتم که از حرمت معقول بیرون است آنچه
میکنید چرا که حرمت صورت خدا و عیسی و دیگر اولیا از چوب است و کاغذ و دیگر

بر سوادی دیگر پادشاه نامی میکنند و قطع نظر از آنکه الحق ما خود گفتیم و بجهت ظهور آن است
از حالت خود حیوان حرکت را میکنند چرا که حالت آن پادشاه که او هم در تمثال آن
مینماید پس آن عزت سجده الحق را میکنند چنانچه اولیای این فرقه مگر نقاش که این مثال بر
بالا نموده آورده است و ذات او مینماید و رعایا که عزت فرمان پادشاه خود را اینقدر میکنند
نه از حیثیت کاغذ مگر بواسطه پادشاه خود که او را در آن می بینند و بر جبهه که در باره
انجیل و فرمان واقع خواهد شد مردم و اما خواهند گفت که این بت پرستی است که در حق
فرشته آن که است همچنین و همچنین عزت میدهیم صورت اجمال میکنیم که مظهر خدا و اولیا است
و آنرا حرمت میکنیم لو تبی که خدا را و اولیا را میکرده ایم قطع نظر از آنکه از آن حیثیت
شد و اگر از محمدیان پرسیده شود که چرا خانه کعبه را چندان عزت میکنند که تمام
عبادتهای خود را بسوی آن میکنند و مرا سنه چون خواهند گفت که این نه از جهت سنگ و
چوب و خشت است که از آن ساخته شده است و نه از طلا که در آن است مگر از آنکه خانه
ابراهیم و اسمعیل پیغمبر او است و از آنکه از خدا ابراهیم عبادت برگزیده است پس ما همچنین با
صورت را نه عزت میکنیم و نه عبادت بسوی آن مینمائیم بواسطه چوب و سنگ آن مگر
از آنکه مظهر است و نیز محمدیان که قرآن خود را و حروف و کلمات آنرا اینقدر حرمت
میکنند و نمیکنند از سنگ کتاب کاغذ و سیاهی است مگر از آنکه خدا در آن می بیند و می

معبد است و بعض که میگویند که او را همان حرکت است که محسوس و مصور آن **پادری**
خوانده باشید در کتاب ارسطو که در باب حافظه گفته است یک چیز که برای
این مقصود بس باید سنجید و آن است که صورت را دو طور بعقل میتوان که بایم چگونه
می آید از آنچه از خود است و از خود دارد و با التفکر و آید از آنچه مینماید که خاصه
صورت است میگوید که بعقل میکنیم صورت را از حیثیت آنچه از خود دارد میکنیم
نظر را می بینیم بر طلا و نقره و سنگ و چوب و از آنچه ساخته شده است با این
حیثیت صورت را هیچ عزت نباید داد و چیز آدمی از آن طرف برتر است و در
تعقل در آید بدانچه مینماید و از حیثیت آنکه صورت صورت است و فقط چشم
خود می بینیم نه در آنکه که از آن ساخته شده است مگر در آنچه آن صورت مینماید
و تنها از این راه صورت را میتوان داد عزت بار پرستش موافق آنکه مینماید
و از همین طریق دوم آن حکیم میگوید که همان یک حرکت است بصورت و به چیزی که
صورت آن چیز است و بدین سبب صور تمامی پرستیم و حرمت میکنیم و تا مرگ
نگوییم پرستش و حرمت میکنیم آنچیز را که صورتها مینمایند چرا که آن حرمت و پرستش
همانجا در صورت نمیمانند بلکه میگذرد به چیزی که بواسطه آن تصور کرده شده است
و این بسیار معقول است و موافق عرف که این چنین می بینیم و در حرمتی که پادشاهان

الوثنی

گویند که این نجاست حکم او در ضاداده و انسان بنام خدا حیدان عزت میکنیم و در سر خود
می بینیم تا از آنکه بسیار نوشته شده است که در مقبره و اسطرا هیچ نیز از نرد نکرد از آنکه
در وجود دارد صفات خدا و بیطش و صاحب محبت بصورت شبیه خود ای ترسیم
و صورتها و دیگر اولیا را عزت میکنیم از جهت چوب طلا را دیگر از آنکه میتوانند که خدا
داد اولیا و او در بهشت خشنودان بسیار هوشیار و آگاه اند بنابر نفس عزت دادن
و پرستش کردن صورتها نه تنها مرتکب نمیشوند از گناه و بحرمتی که مخالف خدا
است بلکه امر او حرمت میگفتند الف که ذات او پرستش گشت و هم صورت او را
بسبب و اگر از آنکه گناه می شمرند در پرستش و حرمت صورتها که بعضی او انان
محبان میگفته چنانچه می باید اینسه گناه نخواهد بود در پس از جهت آنکه دو
بعضی سوخته میشوند و برود دریا از آن شیر که دران بعضی غرق میشوند و شیر میوه که دود
بابا میخورند چرا که بعضی از خوردن آن مریض میشوند و میمیرند و مردار و نیز سبب
هلاک میشود اما کی را که ترک آن طبیب میخورند وقتی و بطوریکه نباید و معقول است
که مثل اینچیزها مردود و هستند از آنکه یاد دارند بکار آنها بلکه معقول و ممدوح
خواهد بود از فواید که از آنها میرسد و مردم را باید آموخت و کوشش کرد که چگونه
بکار برند اینچیزها را ما الحال نیز می آموزیم که این صورتها را بکار باید برد و پرستش کنند. چگونه

دولت

و حرمت کفت تعظیم کردن و حرمت نمودن او را که در بهشتها ظاهر شود و بطور ظاهری هم
که خدا التعظیم این صورتها را راضی میشود و خشنود بسیار مرتبه اینها را عزت می بخشد
معجزه و کرامات که در کسانیکه در تعظیم و حرمت آن هستند ظاهر میکند چنانچه از
قصه ها که گذشته کسان ظاهر شود و بالفعل هست در ملک عثمانیان در خانه مریم
مقدس در شهر لورت که در ملک ایتالیه است و در صورت حضرت عیسی مصلوب
در شهر بورگوس که در ولایت اسپانیه است و در خانه دختر مقدس در شهر آ
که در ملک لنکو هست و در شهر لواده لوب نزدیک پرتگال و در دیگر جاها که
شمردن کار مشهور که ظاهر شده اند و میشوند هر روز تمامی شمارده و از بسی کتابها
نوشته شده است از گفته چنین ظاهر شود که معجزات شمار اجواب خیلی گفته
که تعظیم و حرمت بطلا یا چوب آن صورت میکنیم مگر آنچه در وی دیده میشود و صورتها
از آنکه منظاهر اند از ما بزرگتر اند و اگر بقدر اهل کتاب که صورتها را حق بود و نیکو
سواد نه کنار می بینیم نه از بسیست که در استعمال صورتها گناه میباشد باشیم که
از آنکه این صورتها که انسانی اند نه خوب و نه خوب اند و نه استعمال آنها گفتیم
خوب هستند چرا که منظاهر شیاطین و بزرگان گذشته است که اگر چه آن مردم
صاحب قدرت بجهد اما نخد الوده است و نه اولیا و خدا چنانچه گمان انسان است

بنابرین چون اینها لایق پرستش خدا نیستند و نه لایق عزت صورتهای ایشان لیاقت آن
ندارند که مکرم باشند و نیز چنانچه باید استعمال میکنند چرا که میدانند از ذات خویش
دارند الوهیت را بلکه لایق معبودیت نیستند که اگر آنها از مردم صورت خدا یا اولیا
او دوست داشته باشند و چون بکار برده با آنکه در همین بهانه ملکه را دینها میکنند و بدکردار
مقاصد گناهکار میشوند چرا که گناه بهانه میشود در استعمال چیزها که مردمان بد استعمال
آن و ما صورتها را عزت میدهیم از آنچه در ذات خود دارند بلکه از آنچه در خود
مینمایند و آنچه صورتها مینمایند حقیقی او حقیقت حقیقی است و اولیا او که به حقیقت
لایق این عزت هستند چرا که در اول گفته شد که هرچند عزت میکنیم اولیا او
عزت میدهیم صورتهای ایشان را نه صورتهای ایشان را می پرستیم لیکن ایشان را بقدر عزت
که لایق است میکنیم تنها خدا را می پرستیم و عزت میدهیم صلیب مقدس را چرا که در آن
مینیم مسیح صلیب و صاحب خود را که از جنس آدمی در روی زمین آمد و مردمان را حیات
داده و گناهان را بخشید و تا هیچ چیز را گفته نماند اگر کسی ندیده باشد که خدا
مجرد و فرشتها که نیز مجرد اند ولی تصریف میکنیم به صورت جسمانی از برای آنکه
که اینها را جسمانی خیال کنند تا بتوانیم چنانچه دیده میشوند تصویرها بنمائیم بعضی خواص
و صفات ایشان را آموختن مردم که صورتها را چه طور باید فهمید و عزت داد و تا
از

[illegible]

از منها که پیدا می آرند فایده میگیرند و هر آنچه در ظاهر مینمایند دوست میگیرند لیکن ابتدا
نگاه کردن ظاهر شد که به سبب صورتها را نگاه میداریم و از آن بیشتر صلیب مقدس را
و دیگر صورتها را در حال حیات و خوبیها و صفت سلامتی و سنده ما فوق ما دگرگون
مانده اند و زنده و لونشو محبت و میلها که داریم دوست میدهیم ما را بیشتر صاحب
خویش در بوده شوم الطبیعت کردن بهانه باره چیزها که بخاطر باشند و نیز اوسط
تمامی عضو و نگاه میداریم صورتهای اولیا را همچو پیدا گشته شفقت و اینها را
عزت میکنیم تو اسطه آن چیزها که نموده میشوند و ما صریح میگوییم در اینجا عزت هم
اینها را که در آن نموده میشوند چنانچه گفته شد و دیگر چیزها شما را خواهم گفت که لب محبت
مسیح صاحب ما و اولیا او محبوب او چند میداریم استخوانها و نقشها ایشان را
چنانکه اگر چیزی در دست تو آنهم آورده انرا گنج بزرگ میدانیم زیرا که آن ملک را که انجیر
از دوست و از آن چیزی می بینیم و تنها آنها را اکرم داریم محبوب طبیعت که بدان تبرک
حال شده اند و محبوب آن چیز عجیب که میدهند که خدا صاحب گفته اند و از آن
با خود استخوان و غیره اولیا چنین می انگاریم که مدد کاری از آن ولی گرفته
اند با خود او رسانیده ایم و خدا المقدار محبت جاندار خود هست که بسیار به اصحی
از نکه خاک او خاکستر و جامه ایشان را عزت میکنیم و ما را باعث و محرک آن

میشود کرامات و مقامات که بدانند کسان بعضیها و بزرگی و مریدکان ایشان میکنند
چنانچه تو نیز خود فرمودی تا اگر قصه‌ها از مسلمانان از کتب معتبره بخوانید و محمدیان بیان بکنند که
جز خدا را بی پرستیم خود را از چندین خوبیها و فواید محروم میدارند مثلا از همه
نعمت حیات و روح مقدس و دیگر اولیا و نقیبان ایشان که با ایشان منسوب است
بهانه انکه از الماس برهای توان جست میاید الماس هم کران بها و سودمند صورتها
و بعضیها او لها فضول نمیکنند این چیزها با نا این بها فایده بگیرند از جمیع اخبار و حجت و
گفتم بعضی از انچه که از خدا هست خود میدانیم و میگوئیم خواهید درستتا که که بینند از خدا
کو بودانه قدرت مطلق او و کرم و رحمت و عدالت و دیگر صفت او که هست پاک از علاقه
بزرگیکه دیدن خواهد داشت که ما نمیتوانیم که انبیا و ... از خدا است نابود و هر چند که
معلوم گردید که این همه چیز خدا را موافق معقول است و هر انکه او را انکار میکند حقیقت
حس خود را از دمی پوشد اگرچه بعضی ازینها از انچه عقل تواند درستتا هم بلند ترها شند
زیرا که همان عقل بدینی میرسد که از خدا انچه بباید باید استعفا کرد و گفت چیزها بلند نیز
از انچه عقل با لواح میرسد اما هر چند چنانچه گفتم معلوم الف میشود که عقل چه قدر بینا
میدهد در آن چیزها که از خدا اعتقاد میکنیم و اقرار میکنیم اما اعتقاد ما نگیرد که کند
بر سبیل دلیلها و دیگر که میتوان آورد و نگر بانکه خود خدا آموخت و الهام کرد و

بیغمبران

بیغمبران خود را و نوشته شد او در کتب مقدس که از موسی و داود و بیغمبران داریم
و آخر در انجیل و در بسیاری از جاها و کلمات خدا که غلط ندیده است عبارت میکنیم اعتقاد
و دین خود را اعتبار نشستن به یک قوت و بنیاد و بینط بر این کتب مقدس است که از
خدا داریم **حکیم** اکنون که گفتگو بسیار بهم رسید اگرچه چیزها و شما مرا بسیار معقول
مینمایند قوت ازین بدارید که در انجیل و دیگر کتب که دارید مکتوب است
چرا که بدان پاکیزگی که از پیغمبران خدا نوشته شده هست ندارند بلکه محرف
دیگر گونه که موافق اراده خویش و امامان پیشین خود گردانیده اند چرا که مکرر از محمدیان
شنیدم که اول در آن کتب بود و انچه ها که شما بابان میگویند که خدا ایکست و در ذات
و سه اشخاص و اینکه عیسی پسر خداست و اینکه مرده و زنده شد و امثال این چیزها
که اگر اینها در اول از خدا مکتوب بود پیغمبر ایشان محمد النبی واستی و از جانب
خدا ازین مطلب سبب وحی چرا که او انجیل و دیگر کتابها را تعظیم میکنند و میگویند که
تحقیق از خدا اند و حق و چون این چیزها برخلاف آموخت میگویند که این علامت است
که این چیزها در اصل نبوده اند بلکه حواریان و امامان پیشین شما داخل کرده اند چنانچه نیز امامان
ایشان میگویند که شما بابان از کینه که به دین او دارند تمام پیغمبر ایشان را و مدح او را
که مکتوب هست اند حذف کرده اند اینک از ان چیزها است که میخواستم که با شما گفتگو کنم و

بشنوم اگر برهمن میگوید اگر خود را از گناه خلاص نماید نهد و اینرا گفت و شنود را
بر آن قرار موقوف داریم و ضررهای اعتقاد را بعد ازین آخر کنیم و ضررهای صحیح که در دین
شما هست به بینیم باوری هنوز جواب اینکه گفتی بود اما طور اینکه ضرر بر گمان خود
دارید **فصل ششم در بیان اینکه انجیل و دیگر کتابها همانند که از جانب خدا**
نوشته اندی اینکه تحریف و بسیار رفته است · باوری چه مقدار حقیقت دارد
اینکه کورتر نتوان یافت از کسیکه دیدن نمیخواهد و چقدر بسیار کاهست مردم را بهانه از
در ضررهائی که از دیدن و در عمل آوردن نمیخواهند و چطور راه طریق ظاهر معلوم میشود
که ارادت در خانه آدمی صاحب است چنانچه هر شخص که از نشان او هست که میخواهد
آن باشد او را اطاعت میکند چنانچه مسیح که محمد تابع او بود در حق خویش و قرآن خود است
انشا نیز این امر آورده که انجیل که عیسویان دارند آن انجیل اصلی نیست که از مسیح
بود ما اینرا بهانه نسخ شود و خود را از جهالت نگاه میدارند و وقتیکه عیسویان
از انجیل مقدس خبرها بر آورده بر ایشان می اندازند هرگاه سخنان انجیل می شنیدند
و مخالف مذهب خویش می یابند در آن هیچ جای نهند و بهتانها می انگیزند
و چنین گفتن نمی توانند که در مقصد انجیل مرحوم نیست هر اینه میگویند که اینجا این
انجیل مرحوم نیست بلکه اینست که موافق مقصود خویش عیسویان محرف و متغیر ساخته

اینرا

اینرا ما تا نسخ نتوان معلوم کرد که اینرا اقرار است از گروه که مخالف مقولی می آموزند
تحقیق باید دانست که هرزه هست آنچه این خیال میکنند که انجیل کتابی بود که فرستاد
همان مسیح را از آسمان هیچ فرستاده بود ما او مردم بر رساند و نباید یادگیر کتابی بود که
همان مسیح بدست خود نوشته بمردم که هست انجیلی نیست چرا که مسیح خطاب آموخت
انجیل را در دلهای مردم که تقریر مکاشفه هست نوشت که بعد تقریر سروش تعلیم بود
همچنین بالهام الهی بسیار شاگردان که هم به تعلیم او هیچ اختیار داده بود و بعد از آنکه او بر
آسمان رفت رسولان او الحوار نوشته و دیده بود و سخن او شنیده و دیگر
در رسولان نیز تعلیم کردند همان را که مسیح ایشان را همه بیان آموخته بودند و انجیل
انجیل در رسالها نوشته شده است مگر چنانچه گفتم در دلهای مردم اینکه پیشتر انکه رسولان
بسیار مضامین انجیل بحکم خدا نوشته بودند چنانکه مختلف در جاها دیگر
مختلف در آن چهار کتاب واضح هست قصه احوال و کارها و سخنان و تعلیم مسیح
همه مسیح آموخت مگر آنکه متحد بود و دلایل اعتقاد و عمل باز رسیدن سلامتی و خون
کتابهای مقدس همه بحکم خدا نوشته شده و بالهام خدا و مدد او بنا بر ین انجیل را کتاب
خدا میگوئیم و فرستاده خدا بمردم نه انکه از آسمان فرود آمد و نه انکه حضرت مسیح شده
در زمین نوشت و از ین چهار کاتب دو تن از رسول بوده اند و دو از شاگردان

مسیح اول کسی که انجیل نوشت متی رسول بود که در بیت المقدس بزبان عبری نوشت
و مارقوس برقوم بزبان سریانی که در آن زمان رایج بود و دوم مارک از شاگردان مسیح
مصاحب پیرو بود در روم نوشت بزبان یونانی بعد از ده سال سیوم لوقا شاگرد
مسیح مصاحب پولس و تعلیم داده شده بزبان یونانی نوشت گویا در همان زمان و چهارم
آخر یوحنا رسول این را در کرنسته یعنی در یونان هم بزبان انطاکیه بعد از بیست سال و کسری
از این چهار کس هرکدام برای خود نوشت در جای جدا و بزبان جدا و مبهم محکم شد
و مجمل او بود اینها را کاتبان انجیل میگوییم و این کاتبان کاتب همان قصه ها
قول شدند که از تفاوت سنتها بسیار دلی و کمی که گاهی یکی مفصل میگویند همان خبر
را که دیگری مجمل و مختصر گفته بود اما در نوشتن این چهار کس لغات اتفاق
و موافقت دارند و هیچ خبر مخالف را هیچ راه نمیدهد این چهار کتاب چهار
انجیل خوانده میشوند باعتبار چهار کاتب که هرکدام بطور خود نوشته است و یک انجیل
خوانده میشود از آنکه این چهار کتاب تمامی یکیست همان خبرها که مسیح گفته و آموخت
پس این کتاب انجیل یعنی بیان آنچه مسیح گفت و گفتار آموخت این انجیل مقدس
دایم بر حالت اصلی خود مانده بصورت بی آنکه در آن هیچگونه تغیر رفته باشد ولی آنکه
در آن خبر از قصه ها باشد یا بر آنقصه دلایل معتبر تمامتر است بابت دلیل اول آنکه
دلولان

رسولان در آن تحریف کردند و خبرها که مخالف باشد با اصل آنچه حضرت مسیح از خوب
دگر و در هر دو دنیا آموختند چه اگر ایشان در آنچه از وی شنیده و آموخته بود
بس در هم ساخت متغیر اند و معجزها که در اثبات مدعای خود دیده ایم که نموده
همان محمد لطف ایشان ریزنک ایشان گفته و نوشته است نمیکردند که خدا
باطن المعجزه قدرت نمیداد بطلان برسند که ایشان که همان انجیل حق آموخته اند
و دیگر آنکه میدانیم که ایشان گویا در اکثر عالم گشتند بحکم مسیح خبر وطن از انجیل
را که خبر رسانیدند که در ملک عرب و شام و مصر و حبش و هند و فارس
یونان و روم و ایتالیه و فرانسه و اسپانیه و السمانیه و انگلتره و دیگر
اطراف از یمن و دریاها و ایشان در حالهای مختلف و در بیشتر کار مردند چنانکه
کلان و خورد و سیام در بیت المقدس شدند و یا اول در روم آمدند
و لوقا در آکایه که در یونان است و یوحنا در شهر افسس که در یونان است کمی زیند
و در شهر کلمنیا و در ملک ایتالیه بود متی و متیه در حبش برتلمیو در ارمن و در انو
فیلپس در فلیپی و در شهر ... و در اسپینه ژوواس و در شهر ... کور
در مصر و در شهر سکندریه و این و دیگر ملکها این رسولان مقدس گشتند و
دیگر مقتدا و دیگر شاگردان ایشان بهمان ملکها رفتند و بعد دیگر شاگردان اینها از

انجیل بدیگر اطراف عالم منتشر شده‌اند و جمعی ایشان اولیا بوده‌اند و خود تعلیم ایشان
را چندان خوارق عادت ظاهر شده و شک نیست در اینکه بیان کردند همان انجیل را که
که اول نوشته شده است لیکن آنکه در وی هیچ چیز تحریف راه یافته و جمعی ایشان در
اطراف دنیا پراکنده شده‌اند و در تمام عالم همان یک تعلیم بوده است لیکن بعد از مرگ او در
عیسویان اختلاف در تحریف انجیل معلوم است که فرقه از ایشان میگفته باشند که دیگران
انجیل درست ندارند و شکی که محمد آمد در اینجا عیسویان بسیار بوده‌اند و از مردم تمام
و بیشتر از اوقات عیسویان دانسته‌اند و تمام موافقت کتابها و انجیل میکرده‌اند
اگرچه در بعضی قصه‌ها فرقی بوده باشد در معنی دو سه جای بعضی چیزها اما مراد ما فقط که آن
است که در هیچ کلمه انجیل فرق بوده باشد حکما از ملت موافقت که و همین کتاب را که داشته
اند هرگاه بعضی با بعضی میرسیده‌اند همان یک انجیل رجوع میکرده‌اند و از آنجا تحقیق
حقیقت انجیل را گفتگو میکرده‌اند پس آنچه من میگویم هرگاه دین مسیح و انجیل در تمام
عالم پراکنده شده بوده است چگونه محرف تواند بود و باتفاق چندان مردم کدام
پس چیز تواند کرد چندان گروهها چندان مختلف در کارها و جا و گرد آمدن دلها
چندان محکم در باب پاکی انجیل که همه اتفاق کرده باشند در تغیر او خصوصا که در میان
گوناگون مردم دایم جنگها بوده است و مخالفتها و دشمنیها در مقاصد خاص دولتی

بلی

١٧١

پس با وجود این جنگها و دشمنیها و چندان استحکام که در اعتقاد انجیل میداشته
چگونه باره از و در جایها محرف تواند بود لیکن آنکه دیگران فریاد کشیده و از اینجهت آن
انجیل شکایت کرده و اسطوره چیز معلوم میشود و پس چگونه تواند بودن که در عالم
همین یک انجیل بوده باشد و آن محرف بود و در میان یک چیز موافق باشد اما آنکه در
چندان چیزها و دیگر چندان مخالفت دارند دیگر آنکه تحریف انجیل که میگویند که
عیسویان کرده‌اند در چیزهایی که مخالف به قرآن ایشان در انجیل نوشته است اگر در یک یا
دو جایی بود تغییر کردن ایشان آسان می‌بود و لیکن مسئله میماند اما چه کنیم که
با بسیار درست و بسیار جاها و در دیگر یا بجاهایی باشند که این سخنها دارند محمدیان
میگویند که عیسویان تحریف ساخته‌اند مثلا الوهیت عیسی مردن او و ارتحال آن
پس چگونه تواند بودن آن تحریف ظاهر لیکن آنکه در عالم شهرت یابد در تمام عیسویان
را ایران خوفناکی باشد دیگر آنکه گفتن نیست که بر انجیل نوشته شده‌اند هنوز در میان
باقی هستند و همه موافقت دارند با انجیل انجیل که اکنون موجود است معتبر باید
ازمنه بمرور اصلاح خود بوده است این گفتها اما بایان پس در ملکهای مختلف باشند
میشوند و در شهرها و ممالک به همدیگر دور باشند از اینها مختلف و از اینها مستفید میشوند و در
مشخص کردن منسوخ انجیل باشد وجود بودن این کتابها مکتوب و معادی چالی

دیگر و با وجود مقصود موافقت با انجیل که اگر غلط فهمیده کدام جا مبهم اند در انجیل
انکه این انجیل متغیر شده است و هنوز این باور نکنیم مفهوم از جهت بیان بیشتر
خواسته که در بعض جا انجیل تحریف گشته با این که چیزها دشوار اعتقاد و عمل
اند و پیروی مسیح نمایند تا با اسکار قبول کردن انجیل بر مردم آسان گردانند بر انکه
می سازند در آن چیزها دشوار فهم و سخت عقیدت که در روا قبولیت انجیل
شد و اما می بینیم که این چنین نیست بلکه آن چیزهائی که و من محمد مخالف و سرداد
و محمدیان میگویند که پیشینیان انجیل ها را از عمداً خود در آورده اند مشکل تر بسیار
است و مشکل قوانین فهمیده اند که نخواهند که اگر اعتبار خواهد آورده بر مسلمانان
که خدا جسم الطور یکانه است و ذات که سه گانه است و شخصیت با اختلاف
پدر و پسر و روح القدس و انکه عیسی بر خدا است مصروف و لیس مصلوب شد و در
ریسمان ... و صلیب اعتقاد این چنین در عالم مشکل بود که تا
عیسویان اول دانایان و مردمان ... آن طور تعلیم را ... و اسنه اند
ولی چه آنان را که پیروی این ... کردند و کیش ایشان ... اند و ... العالمین
و ... مردم ... این تعلیم را ... که تصدیق ... نه
پس عقل که مبنی اعتقاد ... ناخواستن ... و در آوردن بعض چیزها

تو از انجیل و اصل که ... چنین ... مشکل با اعتقاد ... که بوده است عیسویان
سخت و عطا تمام عیسویان بلکه تا از چندان ... خلاص ... و راه قبول آن
بعضاً لیس انجیلیان چیزها برآورده از مقصود ... داشته اند تا قبول ...
اکثر ... منکر ... انجیل را آن طور خود ... اند لیکن اگر چیزها ... مذکور در آن انجیل
گشته ... و ... ... پس عقل که ... که ... باطل ... چند آن
... و ... هر ... اند لیکن آن ... و آرام ... اند ... اما
چنین چیزها مذکور از همان انجیل بوده اند منکران چیزها ... بودن و ... آن
ان ... اند ... اند ... چنین حاصل ... که پیروی تعلیم او
بوده اند ... ... و در تعلیمات همان ... که هیچ تصرف نکرده اند
... ساختن چیزها مشکل ... از انجه ... محکوم ... مثلاً که ... دوست
داشته باشیم دشمنان خود را و خوب ... باشیم تا ... که ... و ...
... زن نکنیم و انکه هیچ نوع زن ... و ... بعد ... پس ... بود
که ... انجیل ... آن طور چیزها که ... و ... بیارند که اگر
... محال ... چیزها ... تمام مشکل و محنت خود ... خود
گذاشته لیکن ... هیچ چیز را که ... که ... آنچنین ...

دا مر فرموده که هنوز آنچه عیسویان میگویم که محمد بجهت ایشان و بجهت خواص ایشان چیزی نیاورده
چیزها را آورده و قبول نکرده و ایشان را از آنان براه میبرده چنانکه بسیار ترتیب داده اتفاق افتاده است که
تا آدمی را اصلاح شود از مجتهدها و خطرها مشکل نگرداند و ایشان را نگیرد از انکه تحتها
که هست و برآرد و شکلها که با ایشان بجویند و خطرها و مرگها بیاید و دیگر بر تقدیر تسلیم که
نفع عیسویان هیچ راست نباشد و آوردن این همه چیزها در انجیل نسبت بمنکران کتاب
هیچ وقوف از آن جا از دید هیچ نبود اما که میتوان دانست که تمام عیسویان از تو بجهت عقیدت
چیزها و چندان عزت و چندان دشوار و چندان خطرها که در بعضی آورده او خود گفته اند که
که در وقت ایشان میدانستند که مخالف بوده اند بحقیقت آیا می بود و نصرانی که تحمل می آورد
نشنیدن از تو که یعنی که او را چندان عزیز میدانم چندان مشکلات خود دیده و درمان
و روان بصلوت شده و مرد اکثر از اول انجیل نسبت دیده بود و ندانسته آموخته و دیده چون او
در انجیل ظاهر است اینکه تمام نصرانیت نصاری و بر نحو است نقضی آنانکه از پیش خود
می آوردند انجیل که منظور چیزهای آموخت مخالف آنچه پیش ایشان می بود و اگر
دانایان پیش از این باعث نبود آنچه بود بجهت تحریف انجیل فایده و حرمت چون
می بود باعزت عیسی که چندان ارجمند ایشان است و نیک معلوم میشود که نه عزت و
نه فایده ایشان است و در جنب چندان سال الهی بوده است که چندان بحرمت بر ایشان

دردل

در مرگ تمام سخن بوده اند آنانکه احوال این چیزها بیان میکردند و اکثر مرگ ساختن مسیح
صاحب امر بوده با الیسی که از انجیل بیرون میکردند آن بحرمت او و حواریان که بیرون
او را آوردند و مرگ خوار را که بحرمت کتابها نگاه دارند و ایشان خاصه که معلوم میکردند که
عیسویان و دیگر مردم بسبب آن چیز او را حقیر میدانستند که ایشان محبوب شدند که چندان
مردم بشنیدند و دوست او و خطا میرسانیدند آن روزگه بدبختی او می آمدند
با الیس که بر ضد کلمات میکردند چنانکه محمد میگوید که تصحیح کنند و نه او را از دو
و نه بنده کرده نکرد و دیگر را که شاید با او که گفته شد و او رفت بر تهمتان بی آنکه مسیح محبت
کند اما از پس که خلوص ولی انجیل که انجیل را خود مرید دانستند بر حال خود نسخها ندید
آن تازیانه ها و سیلیها و دشنامها که او را زدند با صدق گمان او را و دران بماندند که
سیاست گناهکاران بوده چرا که در حقیقت همچنین واقع شده و از اول نوشته بزرگ
شده بوده و چون این چیزها که شنیدن آن بحرمت بود در اول عیسویان و مسلمان نسخها
بر آوردند چطور نقض خواهد داد و دیگر چیزها را و چنانچه گفتم و چطور نقض اگر چیزی مخالف
انجیل اصل بوده میان عیسویان و دیگر جاها را الی نسبت سخت و دشوار می آمد اما عیسویان
در عالم بوده است که تو گفته باشد که چیزی ضرر شده تازیانه و حواریان و کلاتن شده
مصلوب شده عیسی مسیح در عالم کرده گفته باشد که خدا احادیث و در اشخاص سه گانه

هست و در رسالات بگمانند بعضی چیزیست که عیسویان تابع مسیح اند و ما و ایشان بهر انجیل معتقدیم
خوانش و مسیح جا النبی در انجیل بیابند و هم در چیزها و مشکل احتیاط در صحیح نیک بیابند
و هم نه در چیزها که بسبب صدای بحر سیه خواهش است و نیستی نظر و دم و محمدیان که
هر گاه انجیل بد نوشته اند و پیروان او نوشته اند بیعت بیابند ظاهرست اینکه انجیل
را انفرا که اند بجهت سلامتی کتاب خویش نشانکیزی و درنوشته بینند که و دان بیاه
کیرند و تعلیم خود را خوب بیابند چیزی دیگر هم میگویم اگر این انجیل که عیسویان دارند
محرفست چنانکه محمدیان میگویند پس دیگر انجیل که خالص بود کجاست اصحاب خود لطف
آنرا ایشان بیابند و بنمایند اما نه خود و اینها و نمیدانند که آنرا که دارند و محفوظ
که اینها را یقین بسازند که انجیل اکنون داریم درست و برحق نیست کفتن همچنین ایشان
است اما تا دلیل برگفته نیارد و بسند نخواهد بود خواهد گفت ایلیس که دارد در
در کتاب خود بنویسد و آنرا انجیل لیوس نیست کند اگر که اند و هستی بگو اینها دارد
بکتابها جالینوس مخالف قرار دهد و بگوید که این کتابها که اکنون رواج دارد تحقیق
آن نیست که جالینوس نوشته است پیداست که با اصل مسوده آن مقابله کند با مبهوت
و ملزم خواهد ماند زیرا انچه نیست بکو بخطا رجوع بکتابی که اکنون رواج دارد و اگر
کسی بگفت از کتابهای افلاطون و ارسطو و شیخ ابوعلی که همان کتابها نیست که اینها

نوشته

174

نوشته اند بجهت آنکه در کتابهای خود لفظی چند بمعنی الف کتابهای ایشان تعلیم کند ظاهرست
آنکه او را دروغگو میگفتند اگر آنها مسائل ترکیب بر او جعل کنند تحقیق از سخن کما هیأت
حکیم اندرینجا میگویند که شنیده باشد چرا که پیغمبران ایشان بلکه تا بهتر بگویم همان خدا مدینی
او آموخت در کتاب قرانی و در اصل که بسیار آیات از انجیل در انجا حق بود
برگزیده و هم آنکه لفظها از انجیل برمیگرفتند اختراع ایشانست پادری هر جوش آن
آوردن گواهی همان مدعا که مدعا علیه است سخن درست که قران از خداست و تو آرند
آن پیغمبر خدا است چون مخالف انجیل می آموزند و میگویند که انجیل محرف است زیرا که
قران ایشان و هم پیغمبر ایشان مخالف آن می آموزد و چون نیستند ایشان که درست گوئی
صدق خود دانا نماید بحثی برایند که همین در کتاب نوشته است و چنین گفت پیغمبر ما و خدا
این گواه و دیگر بیگانه بسیار اند چه تنها خود میدانند که این مسیح نیز ایزدی و همه ست عالم که
وقتیکه نخواهند که نقلی مشخص کنند و دیدند که تحقیقت منقول است متعاهد سکنند به انجیل اصل
نه لفظهای مشکوک را پس کجا معلوم خواهد شد که آن نقل انجیل که در کتاب خود دارند
درست ست تا مقابله کنند با انجیل که نیز هست و بیرون از آن پس انجیل بدان
قران مشخص نخواهد شد بلکه قران با انجیل و نقش اینکه در تمام عالم یک انجیل درست
هست تهمت است و دعواها بجهت نوشیدن گناه خویش میشود دیگر بگویم ایشان

خود در بخانه خود ظاهر شود اگر شما بگوئید که پیغمبر شما محمد مرد خدا و پیغمبر
برحق است و آنکه او بت پرستی را برانداخته است و آنکه قرآن مقدس کتاب خدا است و در آن نوشته
است که انجیل صادق است و هم آن وحی بحقیقت و دیگر چیزها و هم تو را آنکه پس از محمد آمدند
این چیزها را تغییر داده‌اند و در اصل قرآن تصرف کرده‌اند و آنچه ما نقل کنیم غلط است و
خراب از کسانیکه محمد را کل بی‌عیب می‌دانسته‌اند اگر این قسم شما می‌گفتیم ایشان
چه جواب او خواهند گفت که این نمی‌تواند بود چرا که در تمام عالم همان یک قرآن
است لیکن آنکه قرآن تغییر یافته ولی آنکه ایشان شکایت کرده‌اند و مفسران و دانایان
پیشین موافق بد آنچه اکنون موجود است نوشته‌اند و موافق آنچه ما می‌گوئیم و [illegible] گفته‌اند
که اصل درست را از قرآن [illegible] و ایشان [illegible] که تحریف کرده ولی چه طور
کجا و دیگر همان این چیزها می‌گفتند تا ثابت شود که گفته شما غلط است پس همان
جواب ما نیز بدهند که [illegible] انجیل با اصلاحات است و کسانیکه بدعت
وارند ایشان را [illegible] می‌آرد که بگویند که این کتاب همان کتابیست که اهل [illegible]
بکلام خدا [illegible] بود [illegible] شود از [illegible] خبر دیگر واضح شود که می‌گویند که تنها
انجیل تحریف یافته بلکه توریت و زبور یهودان و این مطور روشن معلوم شود
که غلط است چرا که کتب [illegible] که یهودیان و ما داریم ملاحظه کنند و خواهند

باذن

باذن که انجیل وجوه همانند لیکن آنکه فرق در هیچ کلمه نیست از انشمای مرتبیم که مید هند
که مسلمانان و یهودیان چه مقدار مخالفت است نمی‌خواهیم که مرا از این مسئله حجات دهند
که ظاهر است که ما طفلان نیستیم چنانچه می‌گویم که عیسی مسیح موعود است و ایشان منکرند
ایشان جفا‌ها رسانیده‌اند و عیسی را گرفته‌اند و کشته‌اند تمام خواهند دو دشمنی از آنکه ما بر تو بحق
حقیقت و صاحب خود و هنوز ایشان بر ما مانده که دشمنان ایشان نیستند پس چنین بود آنچه
بود که همه یهودیان و عیسویان اتفاق کنند تا ایشان ما را از کتب خود و بعضی چیزها
مرا آورده باشیم و دیگرا فرضا آیا توانند که ما تغییر در کتابهای ایشان کرده ایم که
باشیم لیکن آنکه تغییر با بر ابطالی کشند یا ما شود ببینیم اگر ایشان آنطور تصرف کرده
باشند و هر گاه نام مسیح و چهار که چیزها را از و جدا کنند ما ایشان را الزام می‌دهند و
الزام می‌کنیم از کتابهای خود و دیگر چرا نام محمد و لعنت او را خواسته‌اند بیرون کنند
جنب یهودیان طعن میکنیم و میگویم که ایشان در کتب مقدس فساد کرده‌اند ایشان
بر ما چگونه همان کتابها را داریم که ایشان چگونه توانند بود که باور کنند کسی که از
ایشان شود که خبر ایشان نیز در کتابهای خود تغییر داده‌اند و لعنت ما بر عیسویان
از کتابهای خود بر آورده‌اند و بگو توریت و زبور همانند که مخالفت داشته است
به آنچه ما و ایشان داریم خاصه که از این کتابها هیچ پس ایشان نیست میشود چه در

دیگر دارم که بگویم در این باب یکی از امرا آنچه ها که بر ما میگویند که تحریف کرده ایم انجیل
را ضرر است که ... از آنکه محمد خواهد آمد فرستاده خدا و امر او قبول کردن او
و آنکه او ما را راه راست خواهد آموخت اگر این در انجیل بوده است چه است که پیش از
ظهور محمد از او در نخواندند که چنین وجه معقول نبود چرا که از ... میدانستند که از آن دین
خواهی گشت و او را از انجیل برآرند که مسیح گفت او ... بود و ... چنانکه مسیح ...
فرستی کردند و دشمن ... و نمودند ... ولیکن ... مردم از انجیل ...
کردند نام محمد که ... او ... جرا که خواهد ... که ملکه انتظار او
بالیقین ... از پیغمبری چند سال پیشتر از مسیح ... و ملکه یکی از اسباب محبت
... که مسیح او را ... محمد محبوب ... بودی اگر
مسیح او را ... ظاهر است که پیش از ظهور محمد مسیح تشریف در انجیل ... ها
و بعد از آن ... چرا که انجیل در آن زمان در تمام عالم شایع و پراکنده بود چه در
زمین ... بود که انجیل ... ممالک جمع شوند و ... تغییر
نتوان داد ... آنکه عیسویان ... گناه ...
عالمیان ظاهر بود ... انجیل که از نام محمد ... در عالم ... که ...
عیسویان آن انجیل ... تمام عالم ...
باشد

یافت که گوید که انجیل دیده ام که در آن نام محمد بود و حکیم میگویند که منکر نتوان بود
از آنکه در انجیل مذکور است که مسیح هنگام سفر کردن و بر آسمان رفتن شاگردان
خود را گفت که از رفتن من ... که ... شما ...
... کننده است او شما را همه چیز خواهد آموخت و خواهد ... او ... که
... خواهد ظاهر ... ملکه ... که ...
نام محمد ... که ... باید ...
... و ... مسیح ... انجیل ... که ... معلوم ...
است ... بود ... ملکه ... انتظار بردن او را که ... مسیح ...
اما ... خواهد ... آنچه ... شده اند ...
محمد ... انجیل ...
... انجیل نقل میکنند ... آید ... که ...
... کننده ... رسولان خود ...
ملکه ... و ... بدانند ...
... و ... معلوم ...
که ... محمد ... آن ... محمد ... چرا

و در زمان رسول الله نباید بلکه شش صد سال بعد از مرگ ایشان چرا نباید بجهت تعلیم ایشان
پیش از آنکه تعلیم برایند او و شاگردانش گشته که مسیح وعده کرده بود روز دهم از
بعد از آنکه به آسمان برآمد که آن روح القدس است که ایشان را چندان غرایب
کرد و قوت داد که چند که و بیان مختلف و خوبیها که بخاطر مسیح بگفتند که شکفته بیان
می بودند چنانکه ایشان خود گفتار و کردار ظاهر می کرد و بعد از آن آموخت و فهمانید
ایشان را کتب مقدس و انجیل و کلماتی که از مسیح شنیده بودند که باد خود و اکثر یاد ایشان
حاصل کرده اند و اما از بهر مردم عالم که نوشته اند و خواسته اند نوشتند و آموخته شده این
او شاگردان نسخ یافته از آن نسخ گشته و قوت گرفته از آن روح در عالم پراکنده شد
بجهت آنکه متن انجیل مسیح در حضور صاحبان بزرگ و حکمای کلان و برای معصومان روح القدس
نسخ دیده فقد رنج کشیدند در زبانهای مختلف که هر کدام از اینها منسوب است که بعد زمان
بگویید و قوت معجزه خویش داد تا مردم بتعلیم ایشان اعتقاد کنند لیس تا آخر کنیم این گفتگو را
که مرا می باید که ره باز یافت و ملاحظه دارم که بر شما گرانی آمده است که می گویم اگر چنانچه در
اول ملاحظه کرده بودند جا می دیدند با الفاظ و معقولیت امید که بطور ظاهر معلوم شود که چه قدر
دور است از معقول آنچه محمدیان می گویند که انجیل با عیسویان می دارم نه آن انجیل اصلی است
راست نمی باشد مگر که ایشان لفظ آن می آموزند و در تاریخ خود نمی باشد که چون لفظ بعینه منسوب شده

که انجیل

۱۷۷ که انجیل راه راست خدا است با مخالف پیغمبر خود می باشد می گویند که این همان انجیل است
چنانکه اگر بخواهند که از پادشاه خود در گذرد و نظر می گویند که احکام و فرامین او را السرّ
حسته دارم و هر حکمی که می رسد انکار چیست او می کنند و می گویند که این ساخته مردم است
هر چند که مردم هرگز این کار نکنند و لیکن بهانه پادشاه را می خواهند حکیم چندان خلاف
از هم ایشان شنیدن و شنیده شما که طول انداخته شما در هم و تجربه که هر سبب بعد از آن
باید گفت سبب انکار آن بر ایشان و دیگر نباید گفت که انجیل که سماوی است و آمده از خدای است
اما از پس لازم برآید که بر آن عمل کنیم چرا که آمدن محمد و به دین شما که از خدا آورد
با عطا دین محمدیان منسوخ شد انجیل هر چند از خدا بود و چنانچه توریت محمدیان می گویند که مانند
انجیل توریت منسوخ گشت اما این گفتگو بر دو امر موقوف باشد و آنچه در این باب
محمد را با شنیده ام شما را خواهم گفت و خوشحال خواهم شد از شنیدن جواب.
آن اگر خواهید داد و باید در این باب شد فصل نهم در بیان آنکه انجیل بقرآن منسوخ
نشده است و در آنکه چرا او نیز موسی به انجیل منسوخ گشت. حکیم اگر پرسید بنده
نمیدانم بر گفتن آنکه انجیل شما محرف است چنانچه بار گفته بد تمام و لیکن
منسوخ ز ... طلب آن لازم بر نیاید چرا که معلوم است که محمدیان بار می گویند که به
آمدن پیغمبر ما و قرآن که از آسمان خدا فرستاده احکام انجیل منسوخ شد چنانچه

خواهید که دین او را و کتاب او را که از آسمان آورده اطاعت کنند ما انجیل را که دین ١٧٨
خداست قائم داریم و بآن دست میدهیم چنانچه شما خود میگویید که یهودیان گناهکار
اند و عاصی چرا که از فرط محبت توریت دین او نخواستند که دین او را گذارند و
مسیح را قبول کنند و اطاعت کنند او را و انجیل او را که از آسمان آورده و محمدیان اگر مسیح
را و انجیل او را بسیار حرمت میکنند و اعتقاد دارند که بر حق است و از خدا و لیکن
آموزه و مکروه است و حق اما وقتیکه پیغمبر ایشان آمده و قرآن آورده و خواستند که خدا
خدا و دین است که بعد از این دست از انجیل بکشند و بر قرآن عمل نمایند و اطاعت
علیحده نمایند و اطاعت محمد بکنند بنابرین میگویند که انجیل شما بر تقدیر که آسمان
انجیل اصلی بوده باشد و از خدا لکن منسوخ شد بآمدن قرآن اگر چه و در انجیل
نیست مخالف ما و نفیه میگویند که آنها از خدا اند اما خدا میخواهد که بر آن عمل کنیم اگر
چنانچه مذکور کردیم انبیا بسیار بسر میبرد ایم و از خدا میدانیم اما عمل بر قرآن
میکنیم که بعد از آن نازل شده است و انجیل را منسوخ کرده است چنانچه هر گاه
خدا میخواهد که دیگر پیغمبر فرستد و ما لفظ بفرستد مذهب دیگر بر هنر او را
بشنوانیم خود دانسته این را میکنیم و بر آن عمل میکنیم چرا که علامت
میکنند در آنچه که صاحب ادیان میخواهند به نظر خود بابدر روزها شد که انتظار

بآمدن انجیل احکام توریت فوت نماند و این صحیح نیست و نه از عادت و نه مذهب خدا
و در صورتیکه هیچ صاحب شرعی نو پیغمبران ما احکام توریت را که احکام سابق را
منسوخ کرده باشند و همچنین پادشاهان زمین مالک را حکومت شهر و ملکی را داده منسوخ فرمان
و همه اوامر حکم خود مینمود و اطاعت میکنند همچنانکه صاحب ولیعهد از سلطنت جنبه نگاه
معطل میدانند شخص دیگر را حاکم میکند لفظ شعاری نو و این حاکم او را نهر داده و حکم ولی
منسوخ شده و رعایا پادشاهان همچنانکه اول اطاعت میکردند بآن و در این فرمان
بر عهده پادشاه خود می‌اندیشند که اکنون او به هم گذارند و این نوع با سکان که حکم خود
میکنند و آنچه میفرمایند میکنند و در این نظر پادشاه خود را اطاعت مینمایند که همچنین در نبوت
است و مخالفت او در کسی هیچ نوع گناه و لایق عقوبت است ظهور کرده صاحب اول [illegible]
سوای هیچ احکام و دین خود را بر که بار ما نیست که هیچ تغییر و احکام نو آورد و
و حجت است که مردم مسیح او دین او را قبول کنند و دین موسی گذارند اگر چه میدانند که
در زمان خود فرستاده خدا بوده و لیکن از مسیح میگویند که خدا محمد را فرستاده با احکام
و دین نو و او دین مسیح انجیل را منسوخ کرد اما ده خدا بوده که از دین ناسخ
گمراه آمدن محمد و اگر چنین است هر آینه شما از گناه خالی نیستند و لایق
که شما را از خدا عذاب کلان رسد چونکه پیغمبر خدا او فرستاده او را انکار کردید و

۱۷۹

شما با این تعلیم می‌بردم چنین بینیم که شما را با محمدیان امیرش بسیار است چرا که این
یکی از جمله چیزها که بدان پناه می‌برند و یکی از پیشوایان که مخلص ایشان است و چون
علمای ایشان چنین است توجه بدین دارند بنده را حیث است که شما را بسیار یافته‌ام که حقیقت آنکه
اتفاق دارند و میدارند و بیشتر هیچ نخواهد این زمانه که درین خواهم که از هم
دیگر گفتگوها میکنیم برد و دیگر ما اینها با آنکه این را از اصل بدانیم حکیم است
مقصود و غرض که همه در این بوده‌ام که فهمیدن این چیز از هیچ پیش نفس غیر از اینها
اما آنکه بسیار چیزها را پیش بیند بدانم که همچنانکه آب که امیرش بر این میکرد
اثر او را نابینده می‌ساز و نه آنجا از و نیز میکنند و همچنین حق خوب فهمیده
که در بعضی جای کند است که او را می‌آموزد و سر میکرد و اند نه آن حق که البته
شنیده است که مقصود ما از دیدن و شنیدن این قدر نیست که دانستن و فهمیدن
و چنین حیثیت نیست بما میکنند و ما در حب وجود حقیقیم و خدا ما را وقت فراغ نیست
با این همه تامل بردیم بر مطالبی که مواد گفتگو است و بسیار این قدر که در کار بیش نیست
چنانکه میدانیم که این است پادری و چیز را انقدر کرده یکی آنکه انجیل منسوخ
بقرآن که بعد از وی آمده است و در این شک ندارم بدانچه انجیل میفرماید
می‌آموزد مگر آنچه در قرآن مکتوب است و دیگر آنکه سنت بدین سو است همچنین میگویم

وبرای

وبرای جواب این امر دو را باید دانستن که در دین دو چیز است یکی که تعلق
دارد به عقل و دیگر با عادت یکی می‌آموزد و دیگر حکم میکند یکی اعتقاد است و دیگر عمل
یکی حقائق اعتبار درست همانند آموختن خدا و کرام و هر دو از دو جز یا و ضروری بسیار است
چراکه اگرچه در احکام تغییر تواند بود چنین تعلق دارند بر ضرورت حیات و دیگر با اینها و با مخاطب
و دیگر شرطها که حیات پادشاه را بر این جا ارند که چیزها را مختلف حکم کنند اما در حقائق
تغییر نتواند بود چرا که چنین است تعلق ندارد بوقت و هم نه به هیچ چیز بر حقیقت و
نفس چیزها که اینها دایم بر حال خود هستند و لی تغییر همچنین درست همیشه همان است
آنکه در آن تغییر نبود مطالبی است آن قول مشهور ارسطو که هرچه یکبار راست
شد دایم راست است درست هرگز تغییر نمیشود هرگز دروغ نمیکرد و هرگز نمی‌میرد
که اگر امروز راست است که ما و شما اینجا نشسته‌ایم و گفتگوی این چیزها میکنیم این را بعد
بعد گفتن آنکه فلان روز در فلان شب در فلان جا خواهیم بحث که در فلان گاه و دایم راست
خواهد بود گفتن آنکه فلان و در فلان شب در فلان جا نشسته بوده‌ایم و گفتگو میکردیم
فلان گاه درست همچنین اعتقادات است که دایم در یک حالت است لیکن آنکه تغییر یابد و حکم
همچنین با اینها است که در وقت‌ها از او کاسته میرود موافق وقتها و هرگاه که
آسمانها میگشت و محل تغییر است از هر سید آنکه اگر چه پادشاه و صاحب اختیار

دارد که چیزهای مختلف فرماید اما حجت ندارد که چیزهای مخالف بگوید میتوانند که احکام
مختلف کنند بگویند که در فلان وقت حاکم فلان جا فلان کس باشد و چنین و چنان کند
و میتوانند که همان پادشاه مخالف این حکم بکند یعنی آنکه در زمان خطا نکنند چون آن
حکمها تعلق دارد بخواهش او و بدیگری ربطی که چنین این سخنها نگفته باشند نیز و احکام
آورده‌اند که سبب تبدیل احکام خود را و آغاز این گفتگو بیان کرده‌اید در اینجا
آنکه خدا را اختیار است در فرستادن پیغمبران مختلف با احکام مختلف اما در دست
آن همان پادشاه است گفتن چیزهای مختلف و به گونه گفته نه با اینها میتوانند که
خدمتگار به یکی بگو هستند و بعد آن عکس آن بگو باید اما نمیتوانند گفتن که امروز
در فلان شهر است و در فلان جا باران بارید و گفتن بعد از آنکه در همان شهر است و در همان
جا نه بارید چرا که این دروغ گفتن بود و برابر این هیچکس رخصت ندارد و خدا
کمتر چیزی از همه راست گوست و محض راستی است بنابرین اگرچه میتواند خدا
چنانکه خود بیان کرده‌اید که بخواهش صاحب قدرت پیغمبران مختلف با احکام متضاد
و گوناگون فرستد اما نمیتوانند گفت و امر حت چیزهای مخالف نتیجه این مقدمات
آنست که اگرچه در حکمها و دینهای خدا تغیر نتوانند بود بلکه مخالفت هم لیکن در
سخنان در راستی هیچ گونه مخالفت نتواند بود چرا که محض راستی است

ودرین

ودروغ گفتن نتوانند که درین نقد بر دروغ گو بوده و ما نیز سبب خدا گفتیم چونکه ١٨٠
بنابرین اگر دو دین باشند که در تعلیم و در راستی مخالفت نمایند پیداست که یکی
از آن دو دین از خدا نخواهد بود و آن که از دین تو گفته باید دانست که نه
آن دین گشت دیگر پیغمبران در راستی مخالفت دارند با انجیل بلکه همه تمام توافقت
می آرند اگرچه یکی مرتبت دیگر همان چیز را روشن تر میگوید یا مقابله فایت
مردم زمانها که در آن نوشته شده است بنابرین دین موسی و کتابهای دیگر
رسل این لیست دارند با انجیل که وقت صبح بر روز روشن و تمام شبیه که
تمام انجیل و حاصل است و پوشیده در دین موسی در دو دیگر گشت پیغمبران
انچه پیغمبر در تمام خود به تخمین بر در ترکش نجوین در حت و در حسنه تخمینه تنها
خود و تخمین روح در نسبه که آنچه دین موسی تر فرو اشارت میگوید و داود
در زبور خود و دیگر پیغمبران دیگر خوش سخن چنین آن مردم قابلیت آن داشته
اندکه آنچیزها را بفهمند انجیل آن چیزها را روشن میگوید همچنانکه با مردم دانا
تر و آموخته مقابل تر لیس راستی همان است اما روش آموختن آن همان
که انچه انجیل در واضح میگوید که خدا است کاملست در شخصیت و لکانه در ذات
و دیگر مثال این چیزها موسی و دیگر پیغمبران با مردم سهل و نا رسان بیان داشت

و اینجا بطوریکه ما امانت آموختگان الفهمند و دیگران انه مادیح خواهش آمد سبب
کرامت ساز زند و بعد سخن گفت عیسی چنانکه آمدم برای شکستن و سخن مسیح حکمت
کما لست آن لیست بحث واضح کردن چیزها که موسی به نبی که و لیوسی کا آموخت که
همان نشانه به تمره خندان روشن است هنگام طلوع بر آید بحجت لوسیده ماده محفوظ
طور بسیار بد و سوا و همان او هست و لیعنی شاگردان می آموزد به تفصیلها و معنا الها
و لیعنی بار روشن تر موافق قابلیت شاگردان ما بهمه همان یک تعلیم است و بجهت اینکه
میگویم که دین موسی و انجیل مسیح هر دو از خدا اند چرا که در راستی مخالف ندارند
اگر چه در احکام کم و بیش فرقی هست اما قران و انجیل هر دو از خدا نتوانند بود چرا که
مخالف هم می آموزند بنابرین یکی ازینها بحکم ضرورت باطل خواهد بود و چون همان محمد
میگوید که انجیل بر حق است و از خدا و شما معلوم کردید که نمیتوان گفت که تغییر آن
چون همان انجیل در تمام عالم است ظاهر است که قران که بعد از ششصد سال از انجیل
است و مخالف او می آموزد از خدا نتواند بود چون خدا چیزهای مخالف و باطل
آموختن نتواند حکیم به المیدان نه محمدیان که قران چیزها مخالف آموزد چون شش
... بر کسی سخن ضرورت که بنا شد که قران و بعضی چیز مخالف انجیل میباید باور
در افهام چرا که بدین شرط گفته بودم که هر که سخن خود را ثابت کند معتبر خواهد بود و دیگر نه

انجیل

انجیل میگوید که خدا پدر است و پسر و روح القدس سه شخص و یک خدا حقیقی و قران میگوید که غلط
است که مثل اینها بوده انجیل میگوید که عیسی خدا است و لیکن قران میگوید که عیسی آدم است و پیغمبر
قران میگوید که یهودان مسیح را نکشته اند بلکه غیر او را بجای او و انگاه او بمرگ بر آسمان رفت
و انجیل میگوید که کشته شد و انگاه او بمرضای خود مرد و تفصیل بیان میکند که بکدام وجه بود
مرا چه دانسته که روز سیوم برخاست و بعد از ده خود ظاهر شد و حکم قران مردن او
نمیگوید ظاهر است که خواهد گفت که روز سیوم برخاست و خود را بر آسمان و حکم قران میگوید
که در بهشت خوردن و آشامیدن و لذت زنان خواهد بود و انجیل میگوید که در بهشت بجهت مراد در
تمام عالم در روز قیامت خواهد آمد قران میگوید که خدا بهمه چیزها و هستان اینها مخالف اند هر دو
الکلام بلکه در حقیقت و تعلیم و اگر بعضی ازین چیزها حق اند و دیگر چیزها مخالف باطل اند همانا در
این هر دو دین که این چیزها مخالف را آموزند از خدا نتواند بود و با این جواب شد آن
حجت و لیکن شما را که آن است که در انجیل توریت است و در قران انجیل است چون قران
انجیل و تعلیم مخالف دارند و توریت و انجیل نه حکیم آه خدا میدانم چه میگویم و در
برایش که عقل مرا آسوده باین چیزها و حجتها که میشنوم که ترا اینها مرا معقول مینماید
اینها نقد فهمیده بود و به یقین میدانستم که میگویید و تیره می الکلام مارا نگر قرص نخواهد
بود و دیگر نوبت الکلام و امر در انجیل تمام شد تا آمدن محمد و قران که از آسمان

و خود او روشن است که احکام دین موسی منسوخ شد تا هنگام انجیل یا دین مسیح را ام
را مسلم نخواهیم داشت زیرا که دین محمد بیان حرمت مخالف انجیل می آموزد چنانکه
معلوم کردیم ظاهر است اینکه دین او از خدا نیست بنابر این احکام دین او احکام
انجیل که از خدا اند منسوخ کردن نمیتوانند و منسوخ شدن توریت با انجیل حجت خود
ساختن برای پیش بردن مدعای خود و گفتن اینکه انجیل بقران منسوخ شد معقول
نماید چرا که این اسباب و شرایط بکار نیاید و ما واضح کردیم که چنین شمار احکام
و لیکن همه منسوخ شدن توریت که خدا امر فرموده بود مثل دین مسیح و انجیل پیدا میان خواهیم
نمود که هیچ شکی باقی نماند برای گفتن اینکه دین انجیل بآمدن محمد و قرآن منسوخ شده باشد.
و اینست دینی که موسی رسول خدا آورده داده شد به گروه اسرائیل برگزیده خدا
و در آن آمده است بکار و ابراهیم و وقتیکه بدنیا آمده است چنانچه وعده که خود
به بنده بزرگ او ابراهیم و اسحاق داد آن گروه که خدا آنرا بجهت آمدن آن مسیح
کتابه خود برگزیده بود آموخته تربیت از هر گروه و شرف بدین خاص و به پیغمبران
و متعدد مرسوم بود یا کمتر که بجهت قابلیت آن چنان حال داشته چنانکه چنان رواست
در آن شد که مردم از آن جا القضا یا الساده و وقتیکه بیاید و نیز در کار بوده که از
دیگر وقت ها ممتاز بوده باشد بدین و دیگر روش ها پرستش همچنانکه خانه که بجهت

بودن

بودن و شاه معمور شده یک مسجد خاص از دو و از دیگر خانه ها شهر مکلف آسمانی
ترویج شد بنابر این خدا اقتضا ابراهیم را برگزید بجهت سردار آن چنان مردم و همچنین چنانچه و
خانه خود او در حال او را ساختم که به انسان خاص خود داد او را امروز بود که جهت کنند
علامت باشد بر اینکه این شرایط احکام بدنیا آمده و آمده است خواهد گرفت از ذات او و تا
و در این هر چه در است او را از دیگر جنس مردم و بعد از آن داد و احکام ابراهیم با موسی و دین
مکتوب و نمود هر خاص موافق قابلیت و استعداد ایشان و مطابق زمان و حالت آن زمان
و در آن دین احکامی چند که تعلق دارد به مراسم و کارها و رسوم که آن تازه ساخته
شد و افزودن خبر که بطور جنس همه مردم را داده بود و اینها احکام شریعت خواهیم و نیز
الشان را داد و حکم چند که تعلق بجز مراد داشته تا بواسطه آن گناهان امر زده بودند جهت ها
بیابند و در پرستش و عبادت او مشغول شوند و اینها را احکام دینی خواهیم و دیگر احکام
داد که نسبت به مدبر بودن و ایستادن دارند و اینها را احکام معدلت و سیاست می
گوئیم تا این حکمها در خدمت خدا و قضا خود متفق باشند و به همه زندگانی و در این و
در آن حکمها موافقت شد مگر که خدا استعداد آن مردم که خیر مرد و در گرفته
بودند و در ملک مصر میان پیغمبران و معلمان و خسرو ده چندان بسیار و علمیت و نادان
و در علمیت که گویا ضعیف بوده اند و بار روح بردن نمیتوانستند لهذا احکام و دین

طبیعت که حکما خواهیم انسان و سگها و دو درستی نمود و به ضررها رگها ازان میل می
داشتند که چون فرستم تمام ملک شان ... می پرستیدند و پرستش می آوردند بسیار قربانیها
از حیوانات و دیگر تندگی تمام موجب عذاب ایشان و در بعضی باستطور قربانیها بسیار می
بودند و حکمت این باستطور نالوان موافق حسب دیگر است که آن قربانیها
و طورها از ایشان مطلق دور کنند اما رواج داده و در بوده که چنین جانورها محدا
بیابند نقصان و نقصان وسن تا در پیش مشغول شوند بی تعظمات و به روز خود
و در سیکار مجیب طبیب کسی که مریض را دارد و سعید به بهبود ولی که او را بدان طعام
نمیدانند با جهت سفر با بدان طعام که آرزو دارد و ایا تا آن پرهیز و ترتیب کنند
اولا بعضر هائی دیگر هیچ حیوانات کثیر امردم لوکار و روستائی بوده اند و بعضی را خداکه بنده
روحانی و باطنی اند چون است که مشغول باشد و بعضی را بظاهر از رسم ها دو با نیمها که بکلام
از جمیل و بیان هر چند که حاصل است مرا ازانها قابل ترتیب و غیره است آن اند بهم و قربانیها
ظاهر کرده است نزاد او بود چنین بوده اند که اشارت و ممالیش است ازان قربانیها که کبیر خدا
آدم شده ما کرد علی لوح بحث گناه کاران و ضعیف با آگاه شست ایشانرا لوازم سطح
پیغمبران که این همه باره ها خواهند بود که ازان هیچ ... و بیابد چرا که تا من و تعلیم
مادران او همه باره و دیگر کفر خواهند شد چنانکه سوشی و داود و انبیار بسیار

وهم

وشیوع صرفا ونده در نامها چون این که چنانکه بعلل و در با اقتضا بجهت امور حقیقی کرد و
خود حرکات احتمال و کوکب و بسیار بسیار بعد صفه مدد او از آنست ما جوب بجهت دوام بودن
برای نهار با حضور بودن لکار برند حظوظه یا گشت با بسیار در دیوارها می کشند و چون
شما کرد ان اموخته شدند تمام نشینها که و داد و حیوان هر کار بود و هیچ لکار نیاید
همچنین خدا اصحاب بجهت امور حقیقی جبرها بسیار باز حسن نو لکار برید و روشنیها و نشانها
ظاهر مثلا برای آنکه قوت حافظه اند اگر او از دان است بی مشغول خواهد اند امر صحیح جانه کرد
ایشان و تا عصیم نقطه و در عمل ایشان شناسانند ایشانرا در قریه که حفظ کنند و است
شهوت بر بعد وما ایشانرا تا کنیزک بیابوده و در بوده که حرکت آنچه خورند و بجهت مخالطت
ایشان از دو رنج و حفظ قریه که جا بوده ان باقیه هدایت بخورند و ما ایشانرا از
شکرها وده رسانند و در قریه که گوشت گاو نخورند و برای امور حقیقی فکر کردن هم جبرها
الروسیلا منی در بوده که گوشت حیوان که شکار گشته است نخورند و ما ایشانرا آگاه
و هوشیار گرداند و بسیار امر خوبش بر ایشان حرام است خوردن گوشت حیوان
که هم او شکاف ندارد و امثال این حکمها بسیار است ایشان دیگر دو در قربانیها هر
بسیار چیزها که علامات بوده اند از چیزها که از ایشان بخوبی است مثلا بجهت نمودن
آنکه وحی بیست که کامیابان پاکیزه باشند ایشانرا غسل می فرمود و در بشست و شو

مبالغه نموده و بجهت نمودن آنکه عیسی معصوم بیگناه از جهت دور کردن گناه مردم خود
را فدا فرمود خواهد جست ایشان را و نمود که واسطهٔ گناهان چنانکه گوسفند مرده میگردید لی
عیب قربانی و بنده و بجهت معلوم نمودن آنکه هر چند تن که گشته باید که بجناب خدا گشته امر فرموده که
و هر چه بر هم نمیباید بر خدا [illegible] خدا را گنده و مال بعالم باشد که کنند و کتاب خدا
عبارت است معانی است حاصل بجهت معلوم نمودن آنکه بواسطهٔ خون مسیح عاصیان پاک
خوانده میشوند و بود که هر چه پاکیزه حرمت کردند و بنده و لکن باید که با نفس شد بجویند جا بود
خاص که قربانی میکردند و امثال این بسیار از احکام بجهت معصوم [illegible] شد
این همه آن حکمها که بجهت خطیها و صورتها بجا بود اند برای آموختن آن که بعد [illegible]
از دیگر مردم ممتاز اند میگویم که ممنوع شدند و تغیر یافت چرا که با آمدن مسیح و
تعلیم او آن مقصود که از احکام است بجهت تمام شد و به تعلیم او بطور دیگر [illegible] تنها
دانا شدند که ایشان را احتیاج بصنعت این چیزها نیست و امثال این باشد و
قربانیها که بجهت انداخت بها و بشارتها که آن چیزها در حضرت عیسی کامل بود و آن
نشانی خدا داده بعد از آمدن مسیح بعد از آمدن او و قربانیهای او و نقاره بعیدها
در کار نبود بنابر ختنه که نشان آن عهد که مسیح موعود از نسل ابراهیم خواهد
آمد و موجود اگر او آمد و شهرت یافت پس بر هم تمام شد بجنابی که می انداختن از

درخت

درخت وقتیکه میوه میرسد و نامه بعد از رسیدن آنکه جز تباه و در کار نماند و
خالی شده و نمک قرض چوب آن و آلوده شد و محافظت کی بعد از ادای قرض مرده
کار نیست و نمک [illegible] و در روز [illegible] بطور که نام [illegible] ختنه بعد از آمدن آنکه نشان آمدن او
بود بیفایده است و کار بر هم نیست بجهت ایشان همان حضرت عیسی آن حکم
ختنه را تغییر داده به شما داد و فرمود که بجای ختنه عماد را بگیرند هر جنس مردم باسلام
بیاید تعمید [illegible] بطور روشن [illegible] و که قربانیها هم را ایشان بعد از آمدن مسیح
و قربانیها را فایده ندارد و چرا که بعد از مردن او عبادت خانه بر خاستن چراغ که
گران حالکه قربانیها را [illegible] فایده است که [illegible] علم [illegible] که جهت [illegible] آنکه
شده و مردم [illegible] همه [illegible] علامت است که [illegible] خواهد بود و کسیکه تاج [illegible]
و درختان می برد قطع از روز میوه آن که [illegible] حکم خدا بود که مردن [illegible]
پس بیاید [illegible] که [illegible] آن خانه [illegible] بعد از آمدن مسیح و تعلیم و مرگ او
قربانیها [illegible] بجهت همان مقصود و دیگر [illegible] که [illegible] ختنه [illegible]
و [illegible] حکومت ایشان [illegible] بعد از آمدن مسیح و مردن او [illegible]
شد که خدا [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] اگر [illegible]
کار [illegible] که [illegible] فلان [illegible] طرف [illegible]

مثبت این حرف مانند کنند بطور ظاهر معلوم میشود که بخوردن آن منع می شود لیکن
شما گفتن ممیز میشوید که هر گاه قربانیها خدا تعالی بیرون از هیکل یرشلیم ممنوع است و
آن هیکل را خراب که بطوریکه چند انکه کوشش نمودند ممکن نمیشود که آنرا آباد و اصلاح
کنند و برپا دارند بظاهر معلوم میشود که خدا از چنان قربانیها راضی نیست لهذا انکه
مسیح آمده و همین آن هیکل را خراب کرد که شهر را نیز و از دست ایشان گرفته
است لهذا از ان شهر بیرون انداخت و در عالم متفرق ساخت و حکومت از ایشان
گرفت لهذا انکه مسیح آمد لیکن علامت بزرگتر نتواند بود برینکه ایمان گروه
که تمام دین و روش بندگی و خدمت بخواهد بود از انکه حضرت مسیح بعالم آمد
دین نو و حکومت و بندگی نو آورد از بیجا است که در ترتیبی که در دین یهود از
انجیل خدا میماند بعینه که حمیت بخواهد که کسی درست کند اول کالبوت
سنگی بر پا میکنند تا بالای ان عمارت بنا کند و آن کسی بطریق سرای ایجاد
و بعد از ان کالبد را می اندازد چرا که در کار نماند همچنین دین موسی که مانند
کالبد بود درست همچون که بالا آن انجیل عمارت بنا اند چه از انکه مسیح دین
انجیل را آموخت و همچنین تمام شدند قربانیها وقتیکه مسیح آمد و خود را بجهت
گناه عالم قربان ساخت حکیم این نکته خوب میبینی و بطور ظاهر میبینید که کار
قربانیها

قربانیها تمامی گرفت جهت خرابی ساختن آنجا که محل قربانیها بود که هیکل یرشلیم
بود یادری همان میگویم از احکام محمدیان که بدست آوردن حاکمان و قاضیان
کردند در معامله ها که دارند میشود که از نیز بحکم ضرورت تغیر کردنی بود برای
ان احکام خاصه آن گروه و آن زمین بوده اند و حضرت انجیل عام بود بر تمام مردم
منسوبان بر همه که لباس بر بدن و ترتیب را و حکمها بجهت تمام عالم که انجا همچنانکه
در زمین در رنگ و در زبان و در اقلیم اختلاف دارند همچنین مختلف اند در رسم
و عادتها و در بعضی زمین سخت و در بعضی سست و عقوبت فلان گناه و در کار بیرسیت
دیگر زمین از انکه در آنجا مادان گناه بیش بیشتر و از نند در بعضی ملکها سخت گرفتن
عاصیان واجب نیست چرا که مقتضای طبیعت آن گروه است که محکم گرفته شوند
و دیگران نه بنا بر ان در کار بود که دینی که عام است برای تمام عالم و اصل
و دین ملکها از سرداران نیز موقوف باشد و چنین بود که سرداران نیز حکم
و ضابطه ترتیب میدهند تا مردم به صلح وامن و دوستی با یکدیگر بسر برند و آنرا
موافق حال مردم و ملکها که بجهت ایشان ترتیب داده میشود قرار دهند بنا بر این
صاحبت سلطان خود را الوهیت و همه خویش فرمان داد و همچنانکه پادشاه همه ایشان
بعضی چیزها امر فرمایند و دیگر بجا میآورند که چگونه و چرا امر را بجا آورند موافق

و ملکی و طرز نگاه داشتن آن بسیار بر سر سلاطین وقت با الحاق سرداران و سایر ولایات

وقت دستور ... و درین ملک که خود در ترتیب آن میدهند تا رعایا را بار نباشد سخن ازین گفتن

بایدم که هنوز اندکی در بیان مضمون هر کس در باب احکام و چیزها چنانچه متعلقات

این کرده است که محکوم علیه است بدین سبب بسیار دشوار بود که احکام قضا و داوری

که بحضرت موسی داده با آن ولایت مردم نیز به سبب آن اسرائیل نشوند تمام آن

و هم منسوخ گردید بدین جهت بعد ازان که از انجام عالم عیسی علیه السلام آورده و در باب دو جنس

احکام معدلت و آداب قربانیها تغییر یافت و نیز موسی بدین سبب انجیل او حکیم است

عملیات ... که تعلق دارد به احوال خوب تغییر یافت پادری او نیز تغییر کرده

است و نیابتی بگویم کمال یافته است و تغییر چرا که در انجیل منع کرد چیزها که در دین

سابق مباح بوده اند و چیزها که در دین قدیم امر بوده اند از دین ... و هر کجا

از طبیعت ... برسیدن انکه چرا حضرت عیسی ... طلاق ... ولی با ... [illegible]

کمتر از خدا ... است که او کرد و نیابتی ازین کار ... شود اما ... [illegible]

بود منع کردن چیزها که در دین اول جهت ... چرا که چیزی مناسب که

حکمها تغییر یابند موافق تغییر زمانها و شخصها که همان طبیعت ... او ... و عادات

مختلف غذاها مختلف میشود باید در خوردن ... پرورش ... در کلان

... بمجرد ... محبین ... و فشنگ ... بوده اند حیوانات یکانه ...

در کار ... زوج والتقاد ... که ... منسوب شده بودند ... و اطفال

را ازان ... که ... انجیل که حیوانات ... روحانی

و منع کرد خدا ... که بیش از یک زن داشته باشند و در انجیل منع

کرده ... که ... در انجیل ... ظاهر است ... انکه

... که ... صاحب ... در زمان ... خوا

باشد ... که ... چو ... طلبید ... خدا

در زمان ... که ... تخورند ... که ... هم

بخورند ... ضرورت ... در زمان سابق حکم بود که ... گفته ... تنها از

کشتن منع میکند بلکه میفرماید که به سخن ... و ... ازین ... اگر

... دشمنان ... ما ... آنرا ... ازین

ازین حکم بود که ... در انجیل روشن میگوید که نگاه نکنند زن را

بچشم بد ... مردم رخصت بود که

بیش از یک زن بگیرند از ملاحظه ... بزرگ ... آن

میکنند ... چنانچه ... رخصت آن ... و همچنین میتوانم که

بگویم از دیگر چیزها که انگشت ایراد و اعتراض زده‌اند که پیش از این در دین موسی چنین مبالغه
نداشت این چیزها بزرگ برآمدی پسر خدا است حضرت عیسی علیه السلام موقوف بوده‌اند تا بخوبی اوستاد
کاملتر تعلیم بهتر فرا گیرند یعنی بتدریج و همین میگویم که دین موسی علیه السلام جهت بنیاد بنیادیست و بتدریج کم
کامل شد الی آخره و همین عیسی علیه السلام گفت نیامده‌ام که دین را برانداز بلکه کامل گردانم
آنرا همین آنکه آمده‌ام که اسرار و امور پوشیده را بروشن روشن بیان کنم و آمده
ام بجهت فزودن چیزها در و حالتی و لطیف و مشکل و کامل و بجهت برآوردن کاملی‌های
دین موسی که آنرا از ناتوانی مزاج ایشان تغافل میکرد و گران نخواهد آمد بر موسی که
دین او در ناتوانی بگردد و روشن بود و اصلاح باید تا آمدن انجیل چنانچه انجیل او
مسیح است که خدا حقیقی و حضرت ایشان موسی علیه السلام وداده شد در روزگار بسیار خست.
تعلیم که بر تقدیر که خدا خواسته است که دین ناقص و کامل موافق زمان و استعداد
مردم و مدا اتفاق بود که کاملتر را مسیح بیاورد نه موسی قطع نظر از آنکه بیشتر از حقیقت
خدا هست هنوز از جنبت آدم تا مسیح چندان کاملتر بود از موسی که بیاره او معجزها برای و گواهی
سید بدانسبب بعضی چیزها که سبب تغیر و تغییر مکتوب موسی با انجیل عیسی شد نکته‌ها که چنانچه
گفتم حکمها اختیار رها و تاویل یافتند و رسیدند بجای نکته که غایت دقیق‌ها بنیادها که اشارات
بود با آمدن مسیح و احوال او لیه از آمدن او در روزگار نماند بنابر این تغیر یافتند بجز های
که

که موافق مزاج مردم و زمان میگویم از احکام معدلت چنانچه دین انجیل عام است برای یکی
مخلوقات اتفاق بود که مردم عالم همه موافق ذات عیسی ایمان حکومت کنند و این تغیر مسیح
صاحب جان بود کرشمه و لفظ محمد باقی دین مسیح برهم زند محمد منسوخ شد سخنی است بیرون
از معقول و ملی التقریب چرا که لایق نیست که محمد کرد تا دین مسیح را اصلاح کند و دین کاملتر
از دین مسیح بیارد چون مرسل معاش و همه چیز چندان ناقص از او بود و دین که محمد
آورده است کاملتر بود از دین مسیح بلکه چندان ناقص اگر سخن بیاید شما را بر این سخن
کنیم و تعلیم دهیم که اید بر شخص را به شخص و کار را به کار نامعلوم شود که چند
از معقول بیرون است آنچه میگویند حکیم چه حاجت است که آنچیزها مقابل کنیم لیس است
آنچه ایشان میگویند که در قران نازل است که انجیل مسیح به آمدن محمد و تعلیم او
هست منسوخ شد پادری اینکه سخنی است از معقول و حکمت من به کتابی که
میگویم از خدا است و مثال معقول بگیریم چنانچه و با طول هم وعده که اعلم مختصر
ظاهر است که اگر خدا مبحث است که تغیر کند بخواهد که جوانی به ناخوب و کامل را
به ناقص بلکه اول راه ابلغ و ناقص را به کامل که چنانچه حافظه سلطان
است افتاده و این آمده جمیع از بلند و خوبی به پستی و بد همچنین حاصه حلد
مرد است و رسانیدن از پستی به بلند مخلوقات خود را که چنانچه او ستاد

کامل شاگردان را آموخته سپرده و به تعلیم مشغول شد همچنین خدا وقتی که در سینا جبرئیل

خود

جدید بدنیا پیوسته بود واسطه انبیا تمام کرده بود و تعلیم میداد و بیشتر احکام

را بیان میکرد با احکام لطیف و کاملتر همچنین از خود ابراهیم هر دینی بود چون موسی

منسوب ابراهیم عیسی حضرت کتاب هر دو موسی انجیل هر توریت و اگر محمد بدنیا امده و دین نو

و تعلیم نو آورده که ناسخ باشد تمام کتابهای خدا را معقول بود که چیزهای لطیف تر

و کاملتر بیاموزد و چیزهای معقول تر و اصلاح و پسندیده تر امر فرماید و دیگر همچنانکه

دینی که از نو حادث می شدند کاملتر بوده اند هیچ پیغمبر آمدگان انبیا کاملتر

تر بوده اند و احوال چوالیس معتبرتر خدا که معجزها چنانچه دیده میشود و در دین موسی

نسبت با ابراهیم و مسیح به نسبت موسی و اگر محمد دینی می آورد کاملتر از انجیل

می بایستی که او کاملتر و مایه تر لطیف تر خوارق و اعجاز و دیگر انکه اگر

انجیل بسیار کاملتر است از دین موسی و مسیح چندان معتبرتر و مایه تر از او و در احوال

خوارق عادات بسیار و مشهورتر بود و اعلا و گردن که تمام دین و با انجیل او منسوخ گشت بود

اگر یهودان از پیغمبر خود واقف بودند از انکه خبر خواهد داد و شب ایشان با دین مسیح

حضرت خدا الحاجت و ایشان میکنند همه چیزها را بشنیدن از پیغمبر با ایشان خبر داد و ایشان

را از دینی بود که مسیح خواهد داد و بشارت لایق بود که بعضی از پیغمبران معروف خبر داده

بالجمله

۱۸۸

باشد چنانچه پیغمبر که با دین محمد و دین او و انجیل مسیح منسوخ خواهد شد و خواهد شد

اگر چنین مینمود که اخبار عیسویان موسائیان هر دو را در دفاتر کتب پیغمبران بگو

شنیده است همچنانکه در میان عیسویان موسائیان که در عالم هستند چندان موافقت

و دوستی با یکدیگر که متفق شده برآیند از همه کتابها خود و چیزی چندان در کار و همچنانکه

بیش باشد که محمد رسیده است سبب شده که گشته شوند آن جابجا از کتب الهی

اگر آن را بعد همچنانکه بعد از آمدن او مختلف میشود که شدن جابجا از کتب که در تمام

عالم پراگنده شده بود و دیگر انکه هیچ نشان هیچ طرف از دریافته است خاصه که در

عیسویان و یهودان بعد چندان مخالف که یهودان مسیح را کشتند که نصارا او را

پیروی میکنند پس باقی است که دو چیز از طرف محمدیان بعد است یکی انکه دین

ایشان کامل است از انجیل و دیگر انکه محمد بزرگ است از اهل عالم بزرگتر بعد است و

مشهورتر که از چنین است براه بمنزله تفصیل انکه محمد به خود و دین انجیل را منسوخ

ساخت چنانچه عادت خدا است که کامل منسوخ کند ناقص را و دیگر انکه دین کامل تر

بیارد آن پیغمبر که کاملتر و مایه تر باشد حکیم بیش محمدیان مرا است شک او را

و دیگر و گفتی انکه قرآن الحکام کاملتر دارد از انجیل و پیغمبر ایشان از مسیح

کاملتر است جواب با سر حد رسیدیم و ما قایلیم برانکه ایشان انکار می کنند

و بجهت اثبات این ضرور است که بگذاریم چیزی را که گفته ایم که دین خدا خواهد
داشت و ببینیم که انجیل مقدس چه حکمها دارد تا معلوم شود که ممکن است که بجز دین انجیل
دیگر بهتر شود از این اما این بحث وقت بسیار میخواهد الکنون شب شد و ولادت مسیح
می آید که تا شب روز خواهد بود از شهر خارج شده باز خواهیم پیوست اگر خدا خواسته
است و خواهش آن علما و ما دوستان شما که حاضر بوده در بعضی گفتگوی که گذشته اگر
آمده است خوش میداریم که او را جواب داده از ملال و دلتنگی ما صورت [illegible]

حکیم خوش باشد خواهم جست و خواهم آورد باب چهارم در تفاوت احکام دین
عیسویان و محمدیان فصل اول در احکام دین عیسویان و در معقولیت آنها

حکیم سپاس مر خداوند را که باز بهم پیوستیم چنانچه از شما معلوم کرده بودیم که در
ایام عید تولد حضرت مسیح است فرصت نیز بقدر استعداد و قدرت خویش شادمانی بجا
آوردیم و اکنون قبول این بحث احتیاج مجتهدان بان حضرت عیسی مسیح را از انبیا اولو العزم
اعتقاد میداشتیم و از محبان و محبوبان خدای میدانستیم اکنون بمقتضای روز و لایق که
و عظمت شان آنحضرت از شما استماع افتاده است شنیده در [illegible] تعلق
تصور آنحضرت آنچه در الصفه شنیدیم و تسلیه خاطر فرض خود میدانیم چو گفته
گفته اند لذت افکار جمال دوستان خوشتر از دیدن هزار دوستان

بسیار

بسیار او و مودت و محبت حضرت بی بی مریم عفیفه که حق سبحانه و تعالی دیرانه سعادت
مادری چنین فرزند ارجمند مشرف گردانیده و بر سایر مخلوقات برگزیده در زمین [illegible]
شما و منه میداریم که بصد هزار ناله دل و اندوه و سوز و آه جان اشکبار از آن حضرت
نگه داشته و شکر کرده عفیفه کرده کار [illegible] نمودیم که از انجیل مقدس بنظر خود در خواست [illegible]
که در جمیع دینی و دنیوی مدد و معین [illegible] آورده عقل را منور ساخته حقایق و دلالات
منور گردانیده و ما را موفق کند تا اتباع دین رفیع الدرجات و ما را بصد شکر و احسان [illegible]
آن ملکه فلک الجبار رسانده که جان ما میدانیم که حضرت [illegible] در باب این حجه
در این روز همین در حضرت [illegible] جنبان و محبان می بداریم که شما نیز در حق ایشان [illegible]
روز همین مقاصد که [illegible] باهم در گفتگو و مکالمه در میان تمام
اگر ما آنچه که موافق عقل سلیم و معقول و دین مستقیم بود چنانچه [illegible] اکنون [illegible]
سخن را در میدان گفتگو جولان دهیم و در احکام انجیل و قرآن با همراهان عقل سلیم در محاوره
سعادتمند نام محمد و مسیح را زیرا که غایت سخن ما همین است پادری بسیار خوش می آید مرا حضرت و حق
مقصود بدست آوردن حق کار [illegible] باره از مکالمه [illegible] از تقریر میشنویم اگر
شما گوش هوش [illegible] آسمانی [illegible] معلوم است که [illegible] از نفس و روح و [illegible]
و حساسی [illegible] مصنف [illegible] در روز [illegible] آنکه [illegible] سعادت [illegible] شکر و دیگر

سوزن مخالفت شهوات جسمانی شده و قدم کوشش در راه انواع معقول در نهد چه
سبحانه تعالی جزء از آلات جسمانی و کدورات نفسانی مقدس است متضمن اشتغال به دفع
است که عبادات و طاعات او است و نخواهد که هرگز وجود ما را سلوک میسر شده تمام
که سوار را است که مسکن از وی را نظر او ما را که رسیدن منزل مقصود می برد او را
و قضیه که سکان خبر مطلوب می کشید سپاه را به لجام باز میدارد بنا بر این مرد حق سبحانه
تعالی پرورش نفس ممنوع است که مقصود مسافرین ما ایشان است و در طلب بیرون رفته
بر وفق معقولیت و اگر مرکب اهل نفس ضرر طلب کند و در اصلاح او کوشش تمام ما لوازم
ریاضات و مجاهدات ما ما مر روح محض و رسن با سوار و سیده بخداوند کار منقاد و مسخر کرد
انجمن می باید که در نفس حقائق و ملت مرد از روح را اسباب عدت نماید و لطف اهل مجاهدات
فرماید تا در استعمال معقولات و کسب انسان حسیات نفس بر روح غالب نیاید پس مقابله کنیم
در نفس امور بدکور در نفس خود را و محمد باللّه ما معلوم کرده که کدام از نفس بود بخدا
لایق تر است هرچند مقابله موجب ملال است و کنیه دار است اما چون مقصود جانب
اظهار حق است امید که هیچ وجه خلل این مکالمه بر غرض تفاضل نخواهید که [illegible]
خصوصیات [illegible] محمدیان و وصیت ایشان ملکه مقصود است که بعد از ابتغای نقد
طرفین انکه که حق ظاهر گردد و انقیاد آن می باید نمود حکیم چون معلوم شده که طالب

معقول

معقول ام و منقاد نفس است که شما هر معقول نحو میسود گفت هم احتیاج ایشان به عبادت
نمودن پس تمام شده چون شد انچه که از وجود خود دریافته اید تا مقابله نمائیم مرا او
دیگر باید اول معلوم است که هرگز اولی مرا حسن عبادت نیست و ضرر لازم است که سلوک چون
سالار خود و دیگر با جماعت که ما ایشان که را اند معبود پس انچه که اولی است نیست
خداوند تعالی سبحانه را بجا آورده و انچه که مناسب است نسبت بندگان به بندگان و ابتهاج
مشتمل است ده حکم که در وصف [illegible] ما مسقر شده خداوند ان الحکام اما اول
برنفس کس خدا را واحد را و غیرا غیر بود را بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا [illegible]
سیوم ما کرد ارعید ها را چهارم گرامی دار والدین را که موجب مزید حیات است پنجم ما حق کسی
را مکش ششم ما مکن هفتم در زنا [illegible] هشتم تهمت دروغ مکن نهم مسلمان [illegible] دهم حرام [illegible]
بر مال دیگران [illegible] ده حکم داخل اند [illegible] حکم نبی خدا [illegible]
او و دوست دار چون وندان خود اختیار انچه خود را [illegible] الاحکام
خواهید میگویم که حکم از این احکام [illegible] معبودیت که نسبت بخداوند خود
داریم و حقوق [illegible] بخلق الله چون که [illegible] از خدا امر و منع ما اطاعت [illegible]
و عزت اگر یکی از این [illegible] انچه مرد منع ماست اطاعت [illegible]
دارد و معرفت [illegible] تعالی که او را بندگی نمائیم [illegible] دل و جان دوست داریم

وارد شده باسم صفات نه از غیر او در سوگند نیاریم و در آنچه که مقصود اوست جهد

کوشیم که درک او از افهام قاصر و با آن مشتبه نباشد و در همین حکمست که هیچ چیز [illegible]

سلطان نیاریم چونکه دوستی ما و تمیز دوست بی الحقیقت دشمنیست ما و

عزت خداوند تعالی که بر ذمه ماست مقصود است ازینرا که بنام ملاحظه ما و بنام ما که

او را بر زبان نیاریم چنانچه حکم سوم مشعر بر همین معنی است و از این قسم باسم الله بر

باطل لازم بر آید یعنی قسم باسم الله مطلق ملکه اشعار میکند که سوگند بنام خدا باشد.

در وقت حاجت نه بغیر او و چونکه قسم مستلزم است تعظیم مقسم به را و خداوند تعالی

احق است بآن و دیگر آنکه قسم معتقد رفع شکوک است و در جمیع حوایج دانستن

است که خدا الاهی است نه [illegible] او را افزون از هر قسم و سه شرط است اول آن

قدیم و اتصاف بتمام صفات دوم ضرورت [illegible] لتقاضا میکند که قسم در دفع [illegible] دویم

چونکه قسم خوردن بنام خدا گواه گرفتن است خداوند تعالی را ولی غیبت تمام است شاید که

او را در دروغ و اتفاق [illegible] قسم [illegible] زیرا که سوگند بخدا در خلاف عدالت

الفقا موجب بی عزتیست و ضرورت مستدعیست که نام خدا را به تقریب ما

نیاریم مگر بحکم ضرورت چونکه ابهام موجب سبکی تمامست زیرا که [illegible]

و نمود مگر بجایی که مسایل باشد [illegible] اصل این حکمست [illegible] که مقید

با

191 باشد بر سوگند خدا [illegible] واگر قسم در میان نباشد هم [illegible] نمود و چونکه

مشهور است در دوستی و عبودیت که نسبت بحق سبحانه تعالی داریم معتقد است که از

جمیع اشغال و امور اعراض نموده مشغول بعبادت او باشیم اما چونکه از کثرت حوایج انسانی

و لوازم جسمانی مداومت بر این دولت میسر نیست بنا بر این عید چند مقرر ساخته

شده اند تا در این اوقات مخصوصه ترک جمیع امور نموده مشغول خالق خویش باشیم

ادای شکر انعام او نماییم چنانکه حکم سیوم مشعر است با [illegible] ایام عید و چون قدرت

انسان محدود و محدود است پس لایق است که تمام اوقات خود را مصروف سازد

[illegible] چنانچه [illegible] و حرفت و [illegible] آن بلکه [illegible] که در وقت [illegible] برای

شنیدن سخنان خطبا و مواعظ [illegible] آنچه ضروریست از عبادات و طاعات او [illegible] کار خود

همین لازم داریم از خدا بر روزینه خویش در باب حقوق اقربا اول حکم این است که تعظیم

و تکریم نماییم پدر و مادر را که وجود ما از ایشان بظهور انجامیده است و تقاضای [illegible]

کنیم از [illegible] فرزندان ایشان و در حوایج [illegible] نماییم بهر حال تعظیم چونکه ایشان نیز

[illegible] تولد و تربیت ما کشیده اند و نیز آنکه حرمت خویشاوندان [illegible] بجا آوریم

و در همین حکم [illegible] است که جمیع اهل عرف را عزت نماییم [illegible] مرتبه چنانچه

سلاطین را و صاحبان [illegible] خود را و جوانان پیران را و شاگردان استادان را

و لعنت بدیگران افزاید فرمود که تمام محبت و مودت بحریم دل بوجه من الوجوه بشما نثار
نمائیم بدون رعایت بدور از دروغ به اموال و عمران و درمان ذات در حکم
نجم فرموده که آنکس مقصود انسان است که هیچ حیوانرا مکلیم چونکه حق تعالی
انسانرا از حوایج بندگان مخلوق گردانیده است چنانچه سواری و گوشت و منافع
آن کسی مرا دانند و منع قتل اقربا است که انسانرا نکشیم بلکه بر بخانیم هیچ وجه
قوله تعالی و نه کشید انسانرا در دل جا و سیم و در بنیات حیوان مبالغه رفته
است که اگر کسی منع سعی نماید در حق ما بان انتقام از وی نکنیم بلکه حکم است که
در حاجت امداد نمائیم ما و چنانچه در انجیل مقدس مفصل مرقوم است اما جنس
انسان ضعیف البنیه است و لنفس شیطان بر وی غالب نمی‌تواند صبر از انتقام
نمود بنابر بعد از ان مدلق منع نفرموده از انتقام لیکن شروط دو جهه که بر
وجه خصومت و عناد نباشد بلکه بر مقتضی عدالت و انصاف و شرط دیگر آنکه بعد
خود قصاص نکرد و چونکه اکثر آدمی بر عدالت نفس خود قادر نیست از آنجهت فرموده که
تفویض این چنین امور به حکام می‌باید نمود تا آنچه که موافق عقل و عدل باشد کار
فرمایند و چون مردان محبت از زمان حضرت مسیح ... از مردان ...
داشتن نفس را از جانب ... کمال دشوار است ... است و لنفس ...

تا آنکه

تا آنکه تمام امور خود را تا ممکن است بکل الوجوه به نقل و بعضی بسبب نیکو بیش
به حظوظ نفسانی دور را با جهت انتقام نوع انسان داد و از حضرت لوقا حضرت داود و
را به همین نکته هر چند که قدرت بر دو بانی و داشته باشد تا آنکه مساوات باشند میان
انسان که مقتضای عدالت و انصاف است و در باب طلاق اگر بمقتضای رضا و فدیه
خداوند واقع شود لهذا بان ممنوع است که مرد زن دیگر کند و در حیات آن زن
با زن مرده دیگر کرد و در حیات آن مرد و هیچ وجه جایز نیست که مفرت کرده شود
به بر چهار زن به آخر رضا او و مرکا بلکه در منع اختلاط زنان اعتقاد مبالغه رفته است
بطریقی اولی معلوم میشود و در انجیل که در باب غلام و فسق و مخفونکه سعنا و لجیع قوم
صرف مبالغت باشد و عذر از حضرت مسیح در انجیل مقدس تفصیلی بیان مرقوم باد
لنصیحت بالکثیر که نمونه به احوال خود و در حق آنانکه تعقید ان احوال از دل و جان
میسمانند و اتباع او صلاح حمیده او مستقر باشد با و از شغل عظیم و علاوه کرده است
و در روی صبر و دیگر آدمی را استوان ریخانند لیکن در مال و عزت در باب مال و وجود
کنور در ... بکند در ... اسارت است مردم ... ناصر و تعمل ستایم مرد را از حقوق مردم
از قرض و اجرت و غیره و سوای این حضرت مسیح در انجیل مقدس نصایح بسیار بمعجم
مثل که انبار فقرا و محتاجان نمایند آنچه که دارند و ترک کنند دنیا را و اتباع او نمایند .

که با دوستان عظیم در صحبت خواهید بود و بمنزله انفاس کردار خود در غیبت ایشان امور
نمود و حکم نفس تمام است و در معرفت خلایق و رعایت حکم عدالت مستغرق باید که هیچ وجه
کوتاهی و منع نرسد و در زمان کسی بد نیم و فرض است که اگر شخصی برکسی تهمت کرد
که آن موجب ملامت و صورت او شده باشد رجوع نماید از آن تهمت تا حرمت
حرمت او بحال خود بماند و اشعار بار که هیچ اثر عیب شما زیست سوای آنست مگر
نقویت صورتها چنانچه ایشان شهرها و دو باره و مثل آن و نیز حکم آن
که با یکدیگر است گو نا بیم و بهر حال منع نکویم نه از برای انتقام و نه از
برای فایده کسی و نه بنیاد ولیت برای آنکه دست از احتیاط اعتبار است بر وفاق
انصاف چنانچه که بهیچ وجه کذب معقول ذات پاک او نیست و در دوست مدار و چند کلمات
را در حکم تهم عدل فرموده است که آن دو زن کسی که نزد او در حکم و هم احسن است
که او دو برادر که ... مدار چو نکه بدینسان در صفت به کمال محبت و اخلاص با یکدیگر
سلوک کرده بودند و امن احکام عشره و غیر آن دیگر که در ضمن اینها معلوم شوند
همه در اصل اند در غیره و حکم نیز درست بر در دو کار خود را برهمه غیر و دوست داند
برادر خود را نیز در حق برادر از آن کسی که در حق خود خواسته باشد و هم به دیگر
آنچه در حق خود نه خواسته است بس نیز تا میسر باشد و بیک نظر و باشد اگر میتوان

بزار

193 نه روید احکام او وجه تعلیم مستوجبان بمنزله آن تنها معقول شد از اینجا معلوم خواهد
که چه قدر بیرون از انصاف است آنچه که متعهدان میگویند که احکام و مسائل کامل نزد آنست
از احکام و مسایل انجیل و ناسخ اند احکام و مسایل انجیل را آنچه در نقل میکنیم این است که
بشمر بسیار آن نه از انتقام و که هر کسان من بنی جسیت و درست بود بسیار دوست کرد آن
و آسان نشستن همه مشکلات و مسایل تا هر صفت تمام نیز برادر و مسایل او کرده تا مشخص
است که خولی و نیز در سهولت نیست بلکه حرمت معارض و دشوار است چنانچه
گفته اند کنج دو باره و کل و خار و غم و شادی بهم است و اگر تحقیق این امر مستوجب است لطائف
کنیم احکام او با نیز معلوم خواهد شد که بهمه شرایط و در هر جا که بدینسان عدل او نخواهد
یافت آسان کردند برهان و نه حسب بخواه مردم طبقات بمنزله انسان را
مرضا را تمام بدینسان خواهند و خود را معتبر سازند است تفاوت میان طبیب حاذق
و طبیب که طبیب حاذق در معالجه ملاحظه لذت و خوشی بیمار نمیکند بلکه آنچه برای
صحت بیمار در کار است بی تکلف میفرماید خواه موافق باشد خواه مخالف و خواه موافق
طبع بیمار باشد یا نه زیرا که مطلوب او صحت بیمار است نه رضا او و نیز منع میکند از
آنچه که مضر و مفسد مرض است هر چند که لذیذ و خوش مزه باشد و طبیب که مرا داده
است که طعام دوست بجهت او از صحت تمام تناول نماید به تکلف طبع او منع نماید.

نماید و نخورند قطع نظر از آنکه معبود ما باشد پس حضرت عیسی مانند طبیب حاذق
باز داشت مردم را از آنچه که دلخواه ایشان بود از شهوت و انتقام و غیره منع کرد
ضرورت زیرا که هر چیز ترتیب نرفت که او را طبیب شفا دهنده نه خواهند چنانکه گفته شد
ملایم اما پیغمبر شما در باب عنان جهت گشاده داده و در دین خود هر چیز
نموده از اکل و شرب شهوانیات آن که مردم خود تمام میل آن تابع پیغمبر شما
مطلب ایشان است لیکن مقبول مردم گردید ملا در این باب ظاهر شود که مقبول گشته
چونکه دین ما از روح و نفس را جنگ از [illegible] مقید می آرد و جنگ آن اعدا و دفع میکند
که در شرع ترک کنید پادری پس این همه قال و قیل را به میزان معامله بسنجیم ما را هیچ وجه
ظاهر گردد چنین سنگانی نخواهد شد که طبیعت آدم [illegible] سبب عصیان فاسد شد
به معصیت [illegible] و دولت [illegible] ما [illegible] گشته [illegible] اکثر [illegible]
سپاهی سرکش [illegible] جولان [illegible] محکم گرفته [illegible]
هست که [illegible] آدمی [illegible] که [illegible]
جان به مخاطره [illegible] ترک [illegible] گرفته [illegible]
نفس [illegible] در دین [illegible] قدم [illegible]
راه بیشتر در دین خود [illegible] که در دین شما ناقص است [illegible]

او عن

194 موافق [illegible] مردم ایشان مانند مردم که طالب [illegible] تا آن [illegible] مانند [illegible]
در [illegible] استحکام ما و لیس مقابله کنیم احکام هر دو دین را تا حقیقت جانبین ظاهر
گردد و در حکم اول الطریق اوضح معلوم شده است که در آن هیچ تفضیلت ندارد و [illegible]
زیرا که در آن حکم پیغمبر باید که دوست ایم خدا است [illegible] و تمام [illegible]
و کمال صدق و وفا [illegible] باشیم و [illegible] سرافراز و ممتاز کردیم که
[illegible] بلکه به موجب عدم [illegible] شناسیم که [illegible] جاودانی خاطر
شاید و در کتاب شما واقع است که وقتیکه مخاطره [illegible] کم [illegible]
کم [illegible] دین [illegible] پیدا [illegible] و در دین [illegible] و [illegible]
لو وقت شدت ملا این چنین است اما این حکم در اوایل اسلام بود که از جهت قلت
مسلمانان با کفار طاقت مقاومت نداشتند و لیکن [illegible] نصرت داد اهل
اسلام را بر اعدا منسوخ کرد [illegible] این حکم با این آیت کریمه که ان الدین عند الله الاسلام
نبی [illegible] دین [illegible] اسلام [illegible] که [illegible]
و تاراج کنید اموال و [illegible] پادری این [illegible] که در دین شما [illegible]
[illegible] احتمال مخاطره [illegible]
که [illegible] خود [illegible] قبول کنم [illegible] و وقتیکه [illegible]

فوت رو دهد میگویند که ان الدین عند الله الاسلام پس بیسم که حکم باشد بر شما
چنانچه محکوم هستیم در انجیل که معتقد قایل باشید بر حقیقت دین خود و هر چند که خطر جان شما بر
آید مگر وقت قدرت که تو ابتدای انکار را نشاید رسانید می ترسیم از شما اگر به تقدیر
خدا یک مرد از شما بدست دشمنان گرفتار آید با اسلحه دو رشته تیغ بر کشند پس می توان
که از خوف جان بظاهر رجوع نماید از دین ما بعد از خلاص بدین خود عود نماید علما
دین ما چنین نقل میکنند از حدیث پیغمبر که شخص را مخیر داشته اند در سفر و دین
از مضمون این حدیث و احتمال این جهت مفهوم میشود بر گشتن از دین بر ظاهر
در وقت خوف هلاکت جائز است بلکه از فقها و که در جمل جایز و تجاوز نماید بلکه هرگاه در آن
وقت قصد ان در است باشد که بعد از خلاص تایب شود از آنچه که بر زبان او جاری
شده باشد این چنین عمل بسیار منقول است از مردم بزرگ پادری این چنین عمل را حقیقت
شریعت نیست چنانچه سایر جواهر اما تحیر از شرع موافق دین نمیدانند این است
کمال نقصان دین ما باید دین اصلا روا ندارد که قایل باشیم بحقیقت دین دیگر و هیچ
ضرورتی انکار دین خود نمیتوانیم بلکه مقرر باید بود در انجیل که اگر سوالی کرده شود از شما از حقیقت
دین بگویند که دین ما این است که موجب سلامتی و نجات است نه غیر او و اگر چه شما
از جهت دین بر تخته قتل ماخ نمایند و بکشند و بسوزند و در دکان اندازند و جلاوطن کنند

م

هر کسیکه بر دین ما بمیرد اند از قایل و گواه باشید بر حقیقت دین خدا و دین قران بعینه
شما را که بر اقرار دین که نسبت بمنکران دو دین را مسیح دانید که معتقد باشید بر حقیقت دین
ناگسسته شود دین شما را روا میدارد که مکرر و بیدار دین وقت ضرورت و دین باهم
محو با یکدیگر چیز است الحق بحسب القضاء ملاحظه نمائید و تمیز کنید که کدام از این
ادیان کاملتر است در دین ما باب و کدام هست و استقامت و قباحت یعنی جلبداری بر خود
خود ما گفته باشد که دین قران منسوخ کرده است دین انجیل را در حکم و دوم دین ما الحق
فرماید که سوگند بخورید بنام خدا بر باطل که بر راستی و حق و ضرورت و لیسار تا گویند
در بابت قسم که اگر واقع شود بهتر و اولی است پس نظر کنید که چه فضیلت او دو دین شما
در دین باب نمیدانم که صاحب کتاب شما که او را پیغمبر خدا میگویند هرگز قسم یاد نمیکند
گویا که تعلیم میدهد حق را بمؤمن که دار خود با همین روش را معمول و اعتقاد که چه قسم شر
بر است اما بمؤمن حب بر آنکه قسم بر چیزی میخورد که محقق و مشخص اندکه اصل دروغ
غفار است چنانچه قسم است بآنکه او دو اما است و خالق نه خلاست و سر او نیست
اطلاق [illegible] و احتمال این چیزم که بر او اعتقاد کردن بر آن بایمان قیام
یاد کردن وطلبیدن استثناء منها بود هرگاه که قسم خوردن در سخن گواه کردن است
منقسم به پا و آنچه که قایل است لیس باید که سوگند بخورد که اعتبار بر دل [illegible]

باب اندیشه کنند چون روزه نیارند که خواهند شد و کجا او اولیا او را او سوگندی خورده
ملائکه و آسمان و زمین ساخته شده و شمس و قمر و نجوم و در هفت روز شب تاریکی و در روز روشن بخره اکثر
زینت داد و در شش سال اینها را و نیز بیان چیزها مفهوم شود که گویا خدا را احتیاج بود روز هفتم
بوسیله این چیزها بیانی نیست این هم اقسام الی تقویت میشود بضرورت اندر چندان قسم آدمی کنند
که وهیچ ساختند روز سوم از جمله که کنند جز داخل است و از اینهم که ذریت تمام اختیاران ظاهر
میشود که ترغیب نمایند با الحاح خود و اگر در بعضی وقت عمل کنند بدانند چنانچه سال الفا گفته
و این چیز است که دور کمالیت و اراده القضا الهی آمد و چندان مبالغت و آرد و در
باب که قسم بخورد و ملائکه که اول بهشت اند و حال آنکه انسان غیر شیاطین نیند و این
سالها و اوقات ما که او هست که تعظیم و عبادت شیاطین را و ایشان را متنفر گردانند معنا
گرفتن ایشان را امر خیرها که خود عالم و معرفت لیس بعضی خدا دو دینها فی الکل
تا بگوید که مسموع گردیده است الحمل احکم سوم که دورها نشده است سوره
که ما که خواهی و هست روزها شده را که برای چند تعطیل اند و روزها عیسویان
که در آن روزها مشغول باشیم بعبادت خدا تعالی که هست تقدیس آن روزها را
بنا بر این در آن روزها چند سوداگران و دوکان هم کشایند و جمیع اهل حرفه باقی
مانند از پیشه خود و حاکمان خود و در آن روز به محکمه عدالت برای حکومت نشینند

وطلائی

وطلائی از جمیع شغلها که دل را پریشان و سرگردان میکرد و اشنه اجتناب نموده بعضی
دل بعبادت برده و کارها چون نشستن میکنند نه روز یکشنبه و لیس روز یکشنبه جنس
عیسویان معین برای شنبه کشته است بجهت آنکه در آن روز خدا ابتدای تمام مردم را انقطاع
خاص افروخته از روزها و دیگر که هست چونکه در این روز خدا ابتدای خلق کرده است آسمان
و زمین را و در این روز را خدا ابتدای تشکیل کرده و در این روز زنده کرده است نور را
و این روز اول از روزها است که خدا ابتدا پیدا کرده و در این روز را از قبر بیرون
آورد و مردم بسر آتش را الجیدان مکاشفات قدرت بواسطه موسی معجزه و در این
روز تولد شده است حضرت عیسی صاحب و در این روز عطا نموده بحضرت عیسی
مسیح انتظام نوع سلامتی و در این روز حضرت عیسی صاحب برای احکام
واو سلامتی ما بیان ما نمک زنده بر آمد تمام قدرت و کمالات را اقرار بخدا
خدا را محبت و صحبت و مرگ جهت عاصیان اهل دنیا و بعد خاستن خود از
قبر نموده روشن و دلیل واضح نموده و از روز بعثت و از سعادت مندی که
پیروان او خواهند داشت بعد از روز حشر و در این روز حضرت عیسی صاحب
روح القدس را بر سر آنها فرستاد رسولان خود که ایشان را بزبان عهد
کاره بیان میکردند اعمال و معجزات خداوند گواه

الت نماز و دعا و سماز و تلقین و غیر زبان عبری و منع کرده اند مجهول معلوم جمیع کتب
الله ما با طرف و جوانب بنا بر آنکه اهل ... تعلیم انجیل و بند منقول است که
روایت ... روزها در پیش عالم یکشنبه خوانده اند از جهت ... وجوه مذکوره و بجای
این حضرت عیسی صاحب شریعت بود که این روز یکشنبه از همه روزها رفته در عبادت
خدا اشتغال نمائیم و بیشتر از همه روزها آن روز را پاک و صفا داریم و بعد ... اصطلاح
آن روز را ... میگویند یعنی روز خداوند یا معنی که این روز خاصه خداوند است
است پس از امر محض و عبادت خدا باید کرد آیند و ... و در عبادت خانه
جمع آیند عیسویان و ... تعلیم ... از انجیل مقدس قرأت میکنند خارج از آن
و تعلیم میباید مردم را امور دینی و ملامت میکنند اهل معصیت را و میگویند آنچه که در آن حرمت
بر ... ایشان ... آنچه ... آن حضرت ... جا ... ایشان ...
... رسوم ... احتیاط از معصیت ...
و در راه صلاح قدم ... یکشنبه روزها ... معین اند ...
ما که ... مقدسه ... آنچه لازم است ... ایمان از عبادت
... حضرت مسیح ... ایشان ...
و روزها عید که در آن ... حضرت بی بی مریم ...
شاه

شده اند تا مردم نمونه کردار ایشان در عبادت خدا رغبت و سعی نمایند نیز مجموعان
انجیلی ... و بعضی ایشان ... جمعه را برگزیده است که گویند ... کدام
جمع ... اصل ... خدا ... روز جمعه ... آن از روز یکشنبه که ...
... روز ... و جمعه را کدام وجه ... باید که ...
عبادت و دین خدا اگر در روز ... حکم است که در روز جمعه ...
جامع برار ... حکم ... روز ... و ... فضیلت ...
شنیده اید و خواهید شنید که عیسویان میکنند و ... عبادت خانه ... یکشنبه ... دیگر
عید ... قرآن ناسخ انجیل است و ... حکم ... که در ... و ...
جای ... پس از آنکه ... حکم ... که در آن ... و ... از
ناحق و بیگناه ... و موقوف داریم ... بدانکه ... ان شاء الله تعالی
در ... لیست آنچه ... و ... حکم ... و ...
می یابیم و ... خود را ... خصوصا ... و حکم که ... ضعیف ... و
انتظار ... و ... فضیلت ... قرآن ... انجیل ... و ...
جمیع ... است زیرا که ... حکم ... باید ...
که ... را ... و ... حضرت ... کدام ... باشیم و

و نیز هیچ بدی نرسانیم به کشتگان خود را مگر به برابر او احسان و اکرام نمائیم حق الامکان
اگر در وقت جنگ شما با ایشان رجوع آرند و منتهی شوند و در مذهب با غیر متحد و مصالح باشند یا طالع
و منقاد باشند انتقام نکشیم و آن از خود ابا کرده کار حواله نمائیم با ایشان به عدالت و بصفت
با دشمنان عادل و کاشتگان ایشان ما کرداریم ما آنچه بر ما بایان حکم العدل و الانصاف
فرمایند ما نیز هم بر آن و انو بر و بارزه و وقت شر انتقام نکشیم که مبادا
از حد عدالت تجاوز واقع شود و گفته شد ملاحظه نمایید و الی که به جمعه اعتقاد جهت سبیه
برگشتن و زدن مرگ ایشان که انقیاد و نسبت او فهم مخصوص است کفر ملا و اید فران خود
را که خود ملفوظ است تا که چند جهت ها بر اگشتن و زدن دشمنان سبید بدو تحسین.
نسبت آن کسان که در منیر و آن قبول نمیکنند گفتند که آن حکم اول این بلکم دشمن تکم
ولی و دین که سهولت و رزق میمون و دفع کنند گاه بلکه تا فاقتصار الولی منسوخ شد
بعد از آن فرمود که از آنست که مذهب شما نمیکرد و نه بحکم تعصب انتقام کشید و هر بلا
که ایشان رسانیده اند در مکافات آن بهمان قدر آزار برسانید لیکن شرط آنکه از حد
تجاوز نکنند این حکم مذکوره است در سوره بقره در سیپاره اول و دوم در سیپاره بیست و ششم
در سوره محمد حکم است در سوره با این مضمون پس چون دیده شد منکران اسلام
ایشان را ببرید و چون ایشان اکثر را بقتل رسانیده باشید تا بایند محکم
ومضبوط

198

و مضبوط بر بندید و آنانرا و کشند مر ایشان نیز او بقتل رسانید است ایشان که در باب انتقامی کنید
و منسوخ نمیگوید که این دو حکم منسوخ شده بموجب حکم دیگر که نازل شده به پیغمبر ما در
آیت سیف در سوره توبه در سیپاره دهم با این مضمون که به کشید همه مشرکان را هر جا
ایشان را بیابید پس اگر از شرک خود توبه کنند و در بر بگذارید ما بایند و اگر از کفر و
کنند و به تضرع و زاری پیش آیند بگذارید مر ایشان را و گر نه [illegible] ایشان را
عفو و تاراج کنید و اگر بعد شما الحال نمایند و [illegible] و گفتند جهت است هر
شما که ایشان را نکشته بعد مگر مساوات زید چنانچه پیغمبر شما و در حدیث خود ایشان فرموده
است آنچه دین شما منسوخ باید نسبت تا آنکه هم آن نمیکردند و محمد را پیغمبر قبول
نمیکنند تا به بهانه حکم خدا امر به [illegible] در حق ایشان مقدم برسانید خانه ها را و
و بر نسبت تا آنکه هم کسی شما را حکم است در دین شما که بد کنید به بدکنندگان خود
نیز [illegible] جنس او را مقابله جنس و در عمان [illegible] دشمنی به مثل بشرط آنکه
انتقام از حد عدالت در نگذرد چنانچه در سیپاره ششم در سوره مائده مذکور
است و نزد علمای شما نیز روا است که هر که از دیگر رنجی کشید دفع آن رنج بمثل
بانتقام شده باشد بشرط آنکه در انتقام تجاوز واقع نشود چنانچه از مسیح کسی
زده است هر که او دیگر رنجه کند دفع آن رنج او را هم زدن [illegible] که زده باشد

واگر بحسب عقل روا است مبادله ان بحرمت نمود در بلکی که او منعم است اگرچه میگویند در
العفو عند القدرة اولی است زیرا که هرچه استحقاق بمبادله آن دارد منفعت خود و مانند
مکافات آن مقرر کشته و خواهد کشت اما در غیر و بحکم نما که صاحب علم و با کاف غیر خود هستند
و در غیر هیچ شک نیست و مرا آنچه مرد و چیز بسیار معقول اند و اگر چنین معقول تر شود اند بود
زیرا که اگر خدا را مانند که نمیکند و چنانکه باید و شاید لایق زند تمام و انواع و احوال
نیست زیرا که جان و اثر افزود و اکرام از خدمات خدا و ند بفضل بسیاران شده است
پس هرگاه که خدا را شکر از نعم خدا و ند بجا نیارد سزاوار است که انچه را از وی باز
ستانند شود بنابر غیر پیغمبر با خبر کرد از خدا که هرکه بد غیر او بکار بدو اعتقاد درست
او ننماید بکشید او را و اسیر کنید و تاراج سازید اموال او را یا در یکدام جهد کردن است
پیغمبر شما را که بر لشکریان و قربان بران خود بمنت شمشیر جهد بر ایشان که واما دیگر
و زنهار که مطلوب است بگیرد و ما خود بزرگ و نام آور سازد و مکر با غیر بسیار به که
هرگاه مخالفان غیر و مذهب خود را بیابید بکشند و تاراج کنند اموال ایشان بر او شود
تا از مال ایشان هر چند که تا بود رسانید و حرام دانید زیرا از خدا بحق که در بسیار هست کم
رسید از حساب چنین در منصب است که میراث داد هم شما را زنهار و صحرا و اموال و انچه
و حالو مان کما قرار و زمین که هرگز بران قدم نهاده باشید بنابر غیر حکم می شنید

مد سوره

که هرچه از ایشان است هرچه بحق هستند منکر شدن چنانچه از ملک خود و لیل الکفر ملة واحدة که انهم
کشتن زدن و تاراج کردن خود معقولیت دارد و مرا آنچه میگویند که انهم اهمه در ایشان که
کرده اند و جهت خدا و رسول و کشتن بر ایشان معقول و روش خوب و سلوک است بد
نیست زد و زدن و کشتن و غصب و تاراج نمودن زیرا که قبول کردن و ایمان آوردن که
در سوال اکثار رسیت که اختیار و بحث قول بسیار آنچه حکم که ظاهر او بسیار بودن و باطن
منکر بودن هیچ منکر و سود مند نیست و درخت با میوه و بد زمین را سطبید و در لطوبت و هیچ خوا
درخت و غیر تاراج محبت زمین دل نه بسته و از باب رحمت هر نصیب نیابد لاجرم شر
عز بحید علی الخصوص که یقین می بدارم که خدا جل علا مستغنی است از عبادت بندگان
و مرا آنچه معقول جناب قدس او نیست خدمات که به تکلفات بجا آریم و در هر چه میکنیم
بنظر حق سبحانه لایق عزت خدا اوست قبل است نه بظاهر و حلی الله عز شانه
شاکر نیابد از خدمت که به جبر و تکلف و بی اختیار او الکه مقبول و لیل اولی است که
انچنین خدمت هر نصیب و بلکه میشود نه به جبر و تهدید لیکن اکل میکنیم از شما آنچه روش معقول
و در کرده شغل است نعما کردن و ده و بار نمودن و اسیر کردن و نفس را سانیدن
سلاق زدن آدمی را تا در حس و غیر حق قبول کند و موافق آن عبادت بجا آرد
و لیکن بار پیغمبران پیش از پیغمبر شما بدنیا آمده بودند و خلق لفظ را شنیدند که مردم را

بدینسان خدا دعوت نمایند و بعضی از ایشان بسیار صاحب قدرت بودند اما هرگز د
ست نشده که هیچ کدام از ایشان به کشتن و زدن مردم را بدین حق دعوت کرده
باشند مگر بشیرین زبانی و حسن معاملت زیرا که بحقیقت کلید دلها شمشیر تیز
و تیغ خونریز نیست بلکه تعلیم امور دینیه و موعظه حسنه و التفات و احسان است
بحول الله که این کلید قفل دلهای سرکشان مفتوح میکرد و این کلید آورده
است حضرت عیسی مسیح و پیغمبر شما شمشیر آورده است بخلاف این خود معلوم است
و در اینکه کدام از این دو پیغمبر در معقولیت بنیاد مستحکم دارد و حضرت مسیح نشان
خود فرموده و بیان نمود به خلق راه روشن دینی و درستی خدا را انچه باید بجا
آورده باشد چنانچه طبیبان میان بزرگان و بیماران معالجه کنند
همه کس به نیک و بد گرد او پرسش آیند و در راه حق تمام لطف و شفقت نماید
و اگر در بعضی شهرها مردم مشرک دعوت شما را بگوش هوش نیارند بلکه از آن
متنفر و ملول شوند بکوچه‌ها روید و وقت بر آمدن از حد و ایشان خاک مسکن
ما دامن ایشان را از تقصیر خود بگوای سخت روی و ما فرما بیرون دار و سر کوی ایشان
بیفشانید و از این نوع بسیار چیزها فرمود و نصیحت نمود مرامت خود را اما پیغمبر
شما این حکم آورده که هرجا باید مشرکان را او کشته باید که محمد را به پیغمبر قبول نکنند

بدین

و بدینسان او گفته حرب کنید با ایشان و بزنید و غارت نمائید مال ایشان را و اگر کافران بگریزند
نقش رسانید در زمین ایشان و دیگر هرچه که از جنس و نقد و غیره باشد بغنیمت بگیرید و تقسیم کنید
شما که کدام از این دو تعلیم معقول‌تر است و لائق برحمت او چه غیر و دیگر مسکنی اسکندر بزرگ
هر لشکریان خود را گفتا آنکه سیر کنیم همه اطراف عالم تا آنکه ما دلهای ایشان بر خود را قرین
قبول نداریم بلکه باید تحت تصرف ایشان کنیم و نقش رسانیم ایشان را و همین مضمون سخن
که بست شنولیو قیصر رومی و غیر از ایشان هزار پادشاهان دیگر که عالم را فرو گرفته‌اند
آورده‌اند همین یک تفاوت می‌یابیم که اینها را به حرب لشکر میکردند جهت گرفتن
ملکها و اسباب دنیا و پیغمبر شما به بهانه آنکه با او خدا مشیر باید و فرستاده خدا است
از برای اسکار آمده است تا این تعلیم امت خود و بدید حاجت الشی بود زیرا که تمام ان
آنچه در جاه و حرص و شیطان آنحضرت چیزها را از شمشیر و تیغ و اسلوب غنیمه انگیز
مردم را حیران آمده است که گاهی بلحه ما منکر نخواهید بود از شکار حکم کشتن و
زدن مردو دشمنان خدا را برحق است هرچند که از انصاف است که بخشیدن مردم را
بصلح پیش آیند و اینها نموده تعلیم و بند مارا راه روشن را بشناسد چنانچه مسیح آ
پیغمبر ما که برشن و دستور عمل کنیم لیکن اگر با این روش با طاعت خالق و خداوند خود نیز
نیایند بحکم عاصیان لائق انواع عذاب اند و سزاوار عقاب با همین باید و همین حکم

اصناف

جمعیت‌ها را پادری خوبست که از پیغمبر خود عذر بیاورید اما باید که او بسیار واضح
و روشن در زبان میکرد و حکم تعلیم مردم را و کشیدن رنجها و محنتها را بجهت بیان
مسائل حق و تعلیم آن و احتراز از راه باطل چنانچه بر شما حکم سیاست و قتل را
واضح و روشن کرده است اما اینچنین نیست چرا که این حکم آخر هر جا در قرآن شما
یافته میشود اما آن دیگر از سر کردن و کوشیدن و تعلیم مردم چندان روشن و
مشروح نیست در تمام قرآن و حال آنکه در آن صنف احتیاج بیشتر دارد که او را
بر این بیاورند که محنتها کرده در تعلیم دین حق تا پیش بر آید مثل آنکه بسیاست و او
در دان و کشتن اما که دین سلامتی را قبول کند تا آنکه بجهت این آیات
الشان را برای منفعت خود گرفته باشیم هنوز اینقدر بس نیست که جهت سیاست
دادن با آنکه مدینه شما میکردند و دعوت کنند باید بر نشد با کشند زیرا که اگر اینچنین
بود که همین تعصب بود و نیز خدا شما را بر این سخن می آورد چرا بایستی که
هیچ کس را هر چند که فایده بسیار و سود بسیار بشما رسد رهان بخشیدن میکرد
تا در عالم مردم که مالالیق زندگانی بودند شما بود چنانچه مشرکان هستند و اما آنکه
خدا را میشناسند و پیغمبر خدا را قبول نمیکنند اما می بینم که از تعلیم پیغمبر خود می
بخشید تا آنکه بشما عاجز میشمانند و منقاد میشوند و جزیه ادا میکنند خود منقص

باشید

۳۰۱ باشید که جلو عاقل و مقتضای انصاف باشد آن حاکم که بجهت طمع زر و رشوت بی
گناهی گناهکاران را بیدار که که سزاوار گناه است نرسانند آیا چنین حاکم را
عاقل نخوانند پس اگر تمام عالم قبول بکند دین پیغمبر شما را و مریشان بیک عقاب
شدید و میگفتید که قبول کنید دین پیغمبر ما را و گرنه البته کشته و تاراج خواهید
و از شما و جزیت میگیرند که ما را بر روش دین و مذهب خود بگذارید که شما
الکا و قرآن بردار کنیم و جزیه دهیم تمام سبب منفعت سخن شما تمام گناه آن
بی جزا میماند و حلال میشد و همه دایم در پناه از شر شما بودند هر چند کفر …
رسوم کفر چنانچه سابق بودند دارند پس پیغمبر شما نیز … بر این حکم منفعت دنیوی
دارد و شد که او مگر فایده و سود خود و بهانه منفعت خاص که بیشتر میماند این سخن
گفتار سپهسالار به لشکریان خود پس برای همین … در وقت جنگ که تعلیم پیغمبر خدا
در باب انتقام بخشیده و از زندگی خود بیشتر دوست تعلیم پیغمبر شما از تعلیم سپهسالار
لشکریان علکه این سخن … معقول … عدالت … و هم درستی
کسی بی جزا نماند … که انتقام را از بعد …
… بسیار …
… انصاف …

چرا که اراذل کفار و جهال که تشنه غضب بر دو سرها چون انداخته‌اند دوری اهتمام برای انتقام نمی‌رود
نکو نیستم از آنکه لازم دو جهت که هر گناه و بدی را یک مکافات بجاید و اگر نه در
دو دنیا هیچ کس زیستن نمی‌تواند است اما این از اتفاقات هست که مدارک جمیع
بدست ستم رسیده و آزار کشیده و شنید چرا که عدالت را نمی‌تواند تمام و جمیع طایفه
توان آورد اصلی آنکه در آن معالطه کم و بیش معمول کرده و هم نمی‌توان آن رست جز آنکه
با صفت و در قاعدت زیرا که اگر ستمی آزار کشیده و الم رسیده انتقام خود
خواهد کشید و است خواهد که او خود حاکم خواهد بود و هر چند که لایق چه مقدار جزا
هست آنکه او را رنجانیده است و این از عقل بسیار دور است چرا که تمام عالم
بر این قاعدت که هیچ کس نتواند حکم در کار خود عدالت کنند زیرا که مخفی که
خود دوست دارد و کینه با آنکه او را رنجانیده است تعصب و مغالطه آرد و رنجیدن
رنج و ستم که آن را باید داد که کوری و تیرگی چشم لازمه محبت و کینه است
و هم این هست و رسم ملک‌ها و شهرها که بر ترتیب عقل می‌کنند حاکمان آن ملک و
رانیان که تمام و حکم در معاملات را به نهاد و رشوت نگیرند از آن مردم که رنجش
ایشان معلوم آرند و فریاد و استغاثه نمایند چرا که بخشش و الطاف و رنجش
می‌کنند و چون محبت و خصومت با یکی از مدعیان است اکثر اوقات محال است

تعدیل و تدبیر

کم دیو

که در حق مدعی خود چنان کند که مقتضای عدالت است پس هرگاه محبت بخود و کینه که نسبت به دیگر
باشد بجانب خود چنین که نفس خود مرجع را از جواهر اصلی تکلیف خود و منظور و آید در ملک
نفس انکار و از آنچه موضوع انجام دیده بود و از آنچه منظور باشد که در آن معنا
مدارو و مشاهده باشد هست که حکم می‌کنند بر عاصی که لایق شناخت بیش نیست و در هم
نخواهد گوشید که او را برساند موافق آنچه بغلط فهمیده بود که این سیاست لایق
اوست و غضب آنکه گناه که لا بد از جهت محبت که بخود دارد و کینه به دیگر می‌دارد
که چندان می‌نگرد که ام و لایق چندان عقوبت نمود چنانکه بقدر آنچه او را گزند
رساند انتقام کشد و باید تقدیر بزرگ مرد و بعد از آنکه باید و حکم که و عبرت
قرار می‌گیرد زیرا که این غضب بدو بله تیر او و مهمانی که حرکت و دست
برده است که تا اگر دفعه آمده دیگر بلند شد و بیرون از جای خود و آن
تا بجای خود باز آید به نسبت میرود بجنبان قوت که از حد خود می‌کند و دیگر
بعد از بیرون از محل خود می‌رود و باز تا این بجای خود آید او را از جای او
برود و هر یکی نسبت قرار نمی‌رود و مساوات قرار نمی‌پذیرد و دیگر بعد از مدتی او را
همین طور اگر او وقتی در مقام کشیدن بیگانه بگیر بسیار تیز و تند می‌شود زیرا که
بر او آزرده می‌بیند او که رنج او بسیار بعد از جهت رنج آن او را فرو نمی‌برد دیگر

میرسانند و آن جمله احکامی است که بالای جسد آن عقوبت شده اند ان سخاوت انتقام نخواهد ده
بر سر نفی سالها میکرد و تا تسلیع شوند و به آشتی و دوستی بخواهیم پس بهتر است که
انتقام بخشش خود و بدست خود کار نفرماید بلکه بر آید که تفویض کند اینطور آنجا که
منصوب باشد حکومت میفرماید و لعنه الشخص انکه که مواقع عقل و دین است مراد
عمل نماید که رفع حصومت جانبین کرده و اینست حکم که در انجیل مقدس وارد است که
اید همه بشاد و میگوید که خدا مرا و شما است هر جا که جنبه جام که هر گدای که خواهد
مکنید بدست خود او اما الطرهیکار بدوا انتقام تجاوز نکنند چه میگوید در حق طبیب که
میکنند مرض سنتیج را که آن پسر تخوردند که اما و ساله بزرگ که لیالب تا
کدام مرض است که بخواسماید بدان که در هر حکیم حضرت عیسی است و حال آنکه ساله کمان
بر آب مرتب بهاله باشد نقد بر آنها بوده که حکیم مسیر بود مقدار باب که در حضرت
حکمت است در طرح وسیدنش که رعایا یا ایشان کسی لیست به است تا هر چند که ولی خود
از حد تجاوز نکنند انجیلش و همه حضرت مسیح خداوند ما که محبت بکشند جمیع اوامر
حاصل گشته جمله مقاصد و اغراض مردم است که اکرمند ضعیف ناتوان مکافات
و انتقام از کسی خوب است آنرا بعهده پادشاه و حاکم خود واگذارد و
ایشان بحکم خود رعایا از آنچه حضرت انتقام نرسانند تا پیغمبر یا سخن وار و بعلاوه
دبانیت

دبانیت ا. و عالمان که حکم نخواهد که بر شیح رسیدگان و ستم کشیدگان آمده
انتقام و مکافات رعایا را آنچه مقتضی عدل و عقل است باور و میرهای که
حاکم است برابر دانایان و نادانان و از بهر مسکینان و عادل و ناتوانان و توانایان
لیس چه الحق است آن رحمت دادن سحالان که دانایان داده میشوند
ایران و در چه بهتر که دانایان تمام سخن و دشوار مسئلات و کفایت میکنند
نادانان ضعیفان مستغرق شوند مرا پس اگر همیشه ان عداله خود و خوب است شدید احکم
میکوند تحقیق خواهید فرمود که اینصورت اگر میماند الفاظ الطلشگریان که مالم
اوقات انتقام و دست می باشند به ضابطه مردم که برسانان لازم و وقت است
که در آن روزها خود از آنها به عقل و عدل جبرون نباشند تا لیس و روحی شما
در میکنند بدیگر که بدست خود ولی حکم حاکم انتقام آنرا خود گشتند پادشاه است
میرسانند و رعایا و دیگر را امثال خلاف حکم حاکم است تا هر مناسب است که هیچ و او
پادشاهان است تصرف خود و در آنکه است اما و عموم تیش صاف میساند
جهت حاصل کردن مقصد و میزان ضعف لشکر تیش اگر چه نزد خدا امکن است
اخو میشوند و گناهکار میگردند اما و در میان شما یا ان اگر شخص شود که در
انتقام از حد تجاوز نکرده است است بسیار میفرمایند هر چند که انتقام خود کشند

باشد و اگر سیاست و خدا از جهت فوت شدن مصالح و تربیت حکومت اما می‌گویم
علمای شما که پیش خدا حاضرند و با خود شما لیس است تفاوت که در انجیل و قرآن
شما یافته شود و شما خود متغیر شوید و ببینید که کدام از این معقول‌تر است مرا الیستی
لیس بردن تصحیح و آرام و امنیت و عدالت و در باب بندم که در بیگناه داده است
میگوید نه شما اگر ببخشید بد بخشش خود را خدا ابتغا گناهان شما خواهد بخشید اما گم نمی
میشود که بنا آید تمام و در این باب ام که است که حقیقه بیگناه بسیار مشکل و نزدیک است
با این که کسی بدون تأکید و اوان نمی‌شود زیرا مردم ای کمال ولی نقشها را از غیبت محفوظ شده
اما حضرت عیسی حیثیت خدا را در دل و جان خود است که تا مالکه هرچه بهتر است و تربیت و تعلیم
و بدهم این سخن را که تا انسان خاطر یاران فراموید و بیگناه عفو گناه می‌کند حقیقت آدمی
بسیار مفید است هرچند که نفس و شواهد مبنی بیابد اما این کار بسیار بکار باید اگر می‌بخشید
از دل بخشش خود را خدا هم نخواهد بخشید گناه‌های شما را و کار نمیگویند که بخشید دشمنان
خود را و نیک کنید به آنانکه لعنت شما میکنند تا در این شکل بکنید که پدر و صاحب شما
است موافق باشید که باران رحمت ببارد بر خواهران اعم خود و بر نیکان و بدان
یکسان می‌فرستد و آفتاب و فضاهای خود را بر یاران می‌کند و آنهم در رنگ کار بد نکاران
و کار می‌گوید که نخواهیم شما را بدهند و لشتا ساسند که بیمردان نوآید و بر این که یکی و

دیگر را

ودیگر را دوست داشته باشید و کار میفرماید این حکم هم مرکبه دیگر است و
دارید چنانکه ما شما را دوست میداریم و امثال این هم از سخن و بگر بنا که نام
بار گفته است از عادات خود بسیار بجهانه بخت و از آرزو ما اخی کسیه از دوستان
و دشمنان و از آشنایان و بیگانگان از عالمان و جاهلان از منبران و
دیگران و از مرد که در حق ایشان بسیار جهانها نموده بود ما وجود قدرت
انتقام ما نموده کردار خود را مستبان خود با طریقه بر و بار و کم آزار تعلیم و عدد
و در حین سختی و غلبه و روح او و بحساب بشارت بد خود دعا که بحق آنانکه ما او بیخ جا
رسانیدند و انعام بسیار کرد با آنکه او میکشتند تا مردم را تعلیم صبر و تحمل و عفو
نموده کردار خود مرغب نماید و ما وجود این همه تأکید که ما نتوانیم بر داشت
دیگر [illegible] و عکس چه کنند کسان شما همین تعلیم نیک و سخن نیکو نموده و ترغیب بسیار تمام
کنیم این گفتگو را اما این سخن ملاحظه بنمایید که چه کمال فضیلت آورده است از سر نو
پیغمبر شما قرآن خود در انجیل و تعلیم حضرت عیسی را گفته آید که آن کتاب مقدس است
و انجیل را منسوخ کرده حکیم این سخن که در باب محمدیان گفته معقول نموده اما
هندوان در این باب بسیار میگویند که اصلا هیچ جانور نمی‌کشند و روا نمی
دارند که گشته شود و از این جهت رزق داده به صیادان جانوران را گرفته جلال

میسازند چنانکه مشهور است که هیچ جانداری سبب رسانند و هر آینه اصل بسیار حرکت میشد
چراکه اگر کشتن حیوانات از حیوانها که غذا او در ان بود و هستند و آزردن تمام خلقی
مخلوقات خدا را بجهت لذات نفس و غیره حاشا از ظلم و سختی میلی نتواند بود باری
و همه کارها طلب فوق الحد نمودن شوم است لهذا حکما گفته اند که بهترین چیزها میانه روی است
نه نهی کرده خدا غذا باشد پس میگوییم که کشتن حیوانها و خوردن ولی است تا گشتن
حیوانها که غذا الوجود او نه است لیکن میگوییم که در نه کشتن حیوان شفقت است اما
فوق الحد زیرا که هر نیز نقد برابر است که گوشت هیچ حیوانها خورده نشود و هیچ حیوانها
در معرض کشته شدن نباشد و حال آنکه حق تعالی انبیا را برای مصالح معیشت بندگان
مخلوق کرده است از کوب و حدت و اکل و شرب لحم و امثال آن و هم منسوخ نشد
کشتی در باغ مانده و سبز سبز برگ گلی برای لذت بوییدن و غیر آن بچیدن چرا که در بستن
لذت گرفتن خراب پژمرده ساختن برگ مذکور است و اگر گفتن است از وجهات و
حس طبیعی که حد احتیاج او رنجیده است و نیز مردم هر نیز حکم نمیتوانند که مردها
خود را در رو گشته و خوراکه از درختان بچینند و سبزهات برای قوت بستانند چرا که
اصل مستلزم فساد و انتهای است و اگر گفته باشد که این چیزها را حد احتیاج پیدا کنند است
برای اسباب زندگی و منافع بندگان میگوییم که جانوران نیز حد احتیاج برای مصالح جهان .

چنانچه

جماد

جماد آفریده است لاجرم باید دانست که حد احتیاج نمود از پرورش و عمارات ترتیب او
است که آفریدگان سلطان بکار آیند برای خدمت مخلوقات نظیر مثلا از نامهای ماصد برای
بامداد رو شنود بنای آنجا و نباتات که حیات طبیعی دارند که مختص است که زمین و تغ
خورده امید ارواح که او رنج کافند و قطعه زنند برای گشت کار و قت نقل آنها
و همین زمین و آب موجب نشو و نما و تازگی و پایداری درختان و دوا آنها
که چنین آفریده اند از سبب اند در خدمات خلق مشغول باشند و جمیع نباتات رزق آنها
در حیوانات اند که از این چیزها پرورش و قوت میگیرند و این چیزها را بجهت غذای
خود صرف میکنند بلی انکه در نیز پی حکم خدا ارکه باشند و در میانه حیوانات بعضی
اغذای بعضی دیگر هستند مثلا در دریا ماهی بزرگ خورد و غذای ماهیان بزرگ اند و هم در بر
شیران و پلنگان و دیگر سباع چنین همین جانوران طعمه اینهاست بخورند و دیگر گوشت
اینها را بخورند و نیز از حیوانات بزرگ در خدمت انسان مشغول اند چرا که کالبد را
است بعضی او را حد تا لا اتی خورد و نیز قایم مقام سانند به بار بردن و محنت کشیدن
زمین ها خود مثل اسب و شتر و فیل و بعضی دیگر پرورش و غذا میدهد آدمی را الشیر خود
و پوشش می بخشد مثل ابریشم و چرم حیوانات گاو و گوسفند و دیگر مویشی بعضی اینها
می آیند بلی از سقط شدن بی پرواست خود چنانچه مرغابه و روباه و نیز اینها و بعض نمو

مثل خدا او را گوشت خود ما الکار [illegible] آید برای صحت الم او بیمار بنا و علاج [illegible]

می‌بینیم و اگر حیوانات را بخوردن و کشتن اینها کار نیست خلاف تربیت و حکم خدا

نباشد و چه نیست کلا آدمی را استعمال [illegible] رخصت کشتن حیوانات را که خدا امر

او را بخشیده و وقتیکه حاجت آن را داشته باشیم ما فایده کرده باشیم [illegible] چنانچه [illegible]

اینها را او فرموده است چون مرغ و دیگر حیوانات چنین میگوید با وجود آنکه حیات انسان

چند مرد کار نیست که حیات انسان که او خدا او [illegible] کار جمیع او نیست و اگر از آنها

حوایج و اغراض محفوظ [illegible] حق سبحانه تعالی را و خلقت انسان چرا چند [illegible]

و دیگر [illegible] می‌آفرید پس حکم کردن بر [illegible] اصل جانور نگهداشته و ما او خدمت

نظر باید [illegible] اهل عقل و علم بنیاد و اعتبار [illegible] و اگر چه [illegible] که بر

کردن از کشتن و خوردن حیوانات بجهت راحت و [illegible] اولی و انسب است

و ما [illegible] هیچ ضرورت [illegible] این کار نظر باید نیست که [illegible] و مردم ولی در

حق اینها ما استعمال آن [illegible] که [illegible] شدن و [illegible] نسبت [illegible] مردم

نیز [illegible] کار کنیم [illegible] و مهربان و مردم ولی [illegible] هر چند که از انسان

و [illegible] ببینیم که [illegible] آنکه خدا از ما میخواهد که با همه [illegible] او را [illegible] نعمت

و [illegible] میکنند و [illegible]

ناراحتم

ناراحتند بود و [illegible] کمال [illegible] آن [illegible] که آن [illegible] کار است

در باب گوشت نخوردن و نکشتن حیوانات اکثر مردم از [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] مردم از [illegible] و انسان [illegible] که

کمال [illegible] است و آن [illegible] است [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible] لازم است [illegible] که [illegible] و خود را [illegible] همراه [illegible]

و وقتیکه [illegible] خدا [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] که [illegible]

خداوند [illegible] و دیگر [illegible] پس [illegible]

[illegible] است از [illegible] و [illegible] آنکه چنانچه آن [illegible] او

راه [illegible] که [illegible] است که [illegible] خود [illegible] او

[illegible] که [illegible] که حیات آن [illegible]

و [illegible] حیات او [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] و سوم آنکه [illegible] که [illegible] و [illegible] میکنند که [illegible]

و [illegible] و [illegible] محبت [illegible] احوال

[illegible] و [illegible] پس [illegible] است که چنانچه [illegible] که [illegible]

اجل رسید وصیت او را به سوختن می بردند او نیز و بسیار امرا و سپاه کشت و عقلا حیث
با رکم نیارد ملکه همراه او را غنیمت شمرده جان خود را بغیر آن که در پیش نیند و با ما و بهان جان
نیز لشکر حدت دلالت او شرف و شعور ناست پس بر سبیل تقدیر مرزی که بعد
مرگ شوهر تن خود را به محو او می سوزند و جان خود را فدای او می کنند لیسا بر سر و جان حیث
همت و اهل ناموس است که تمام لذت عالم که شسته وست و فا و ردا قسم محبت او
میسر نبود و در حین حیات و ممات همواره که او دست غارت بر نیاید و لیقین بیان اصل یاد
و دور است هیچا و بعضی را آن بیند کاکه در آن وقت که شوهر فوت کرد طفلی مرد و پس و برین
فرزندان را از سوختن باز می دارند آنکه کار است خدمت بجا آورند خود را بر سوختن
همچنین گیرند که از بعد فوت مواقع حسن شوهر بازنگاه و عضمان اوهی و آمدن آن
سعادتمندی که همراه شوهر خود در گذرند و محافظت سلامتی خود می کند لیکن بار نقصان
و محبت ناوار میخانند بلکه انجمان بشمارند که عاشق جهان و سوز بدبیران بعد از
ازدبی ایشمه و اهل بمر رسد باکه از سخن خاشست امکان بی جوز از سوختن بعد وقتیکه
شوهرش بمیرد و گفته بشش نفس است که آدمی را قدرت اینهم داده اند که صاحب
بانند و جنین خود را حیات نمی توانند داد حیات خود را هم نتوانند گرفت و دو حیوانات
نیز اینچنین میشیم که هیچ یک خود را نکشد که مادام نفس خود کردن براران خبر که

کرد

سرداده و مرده و کنار او راه و خواسته باشد حکمت طبیعی که مردان تقدیر مسلوم که زنی
ملکه هر کسی توانستی که خود را بدست خود بکشد و شتا به هرا بلی صبر سیطاقتی آمی
اگر مسلوم که می توانند که هیچ خود را بدید خود را به خطر و ضرر اندازد و بجنب سبیل خود نمی سغم
سعی خدا و وفاداری و حدیث کناز دیار شاه خود را سبب با همین که خود را سند
مگر آنکه استقامت در زن و در بنده کم می باید و مرد را و بحث آن ظهر گیرد و به
نبود که هیچ حال قدرت نیست که بماند او از عهده که بدین خود و پادشاه خود کار وفا
کرده اند مگر که خود را بدست خود تلف ساخته و لیسندیده هست و بحسب احوال دوام انکه حفظا
از انقضا و دور است لازم نمودن بر دم عورت اینکه مرگ زندگانی مانند و وجود ما بعد
مرگ شوهر مرگ بیند و شوهر را اجازه نهند مرگش لیکن ملکه مقتضای عدالت و اتفاق
الست که این حکم جاری است بر جانبین ما انسونه که سعدا و محبت و جاهلان بجنبر
نیست بیار بر تعقیه میشود که ما نیز وقتی از خدا رسیده است و از زبان پیغمبران که
شنیده مگر از مرطلی صدر و جمیل بعضی زمان اداع اختراع یافته چنانچه در زنان
با خصیه رنی اصله اهل ناموس و صاحب جمال الیه هست که بعد شوهرش انقضا و قدر
جدا و نیز از عالم فنا انتقال نموده از انجاکه نقصان عقل ملی التحقیق هست مرگ ساز
و نیز مرگ را سالم دانسته و سینه خود را ساختن شمرده است و جامه را

باره باره که ملکه از فرط محبت و بیطاقتی خود را همه شوهر زنده سوخته‌اند و بعد
از دو هزار سال لعین این آوازه بعالم داده که فلان زن با شوهر خود زنده سوخت
و بهاین جهت ممتاز و سرفراز بر سایر عورت عالم که بعد از آن حق گذار و دوست
و فادار شوهر بوده ولیکن مردان مکر تحسین آن زن پیش زنان خود که شنیده و این
رسم بد در عالم جاری گردید تا که رفته رفته باین حد انجامید که او بیش گمان
و فوقها انگلستان بهجوم تمام این فعل معمول میدارند و خلاف این صفات را
ننگی می شمارند چنانچه مشاهده که میشود اما در دل سنگین و خاطر ایشان هیچ
رحم بر آمده بر این چنین ضعیفه مصیبت زده گرفتار که از کمالی عقل و جهل خود را
بآتش می اندازد و اورا مانع نمیشوند بلکه او را در چنین وقت امداد می نمایند
که خوبتر سوخته شود و اگر احیانا آن ضعیفه زار و نحیفه گرفتار از خوف مرگ ظاهر
سنگند و خود را از آتش باز کشد خویشان او در آن وقت بدو کار مانند چنین هم
و دیگر لوازم ما لا را و شکسته و مانع می آیند تا از آن مکان بیرون نیاید که دمادم
برای سوختن در آمده‌اند ولی بسیار طوفا و قریاد شکسته تا آتش فرو بار او کمتر
نرسد که باعث بد ناموری گردد و طرفه‌تر اینست که آنانکه حیف و دریغ و تاسف این
از کشتن آن بود و نظر آن در ماه خود را تمامی میدانند و تماشا می‌ماند که مانع می آیند

المردم

المردم را که او ستمکاره حالوانند میگیرند برای کشتن و زود حقی از همین جهت و افسوس می‌آرند
که زنان بی سعادت که از کمال ضعف و صبر خود را به کشتن دهند با ساختن آتش چه او را
از رو رید باشد و حکم خود مانع نمیشوند بلکه او را در این امداد و در سختی و سیرت سنگ جنس
سخت دلی و نامردی چه مقدار بیشتر بود که با این ضعیفه با تمام همت و در دو بار و شفقت بیمار
و محنت بیکس شدند و منتظر روز پسین بوده تا که خالق او را اختیار بخشیده تا بعد
و تا آمدن الوقت معهود بعصمت و ستر تمام بعبادت خالق خویش اشتغال ورزد چون که بعد
شوهر و کار با عبادت مشغول بوده باشد میشود که بفراغ خاطر به طاعت و عبادت
خدا اشتغال نماید چنانکه باید حکیم به کشتن نفس قطع و رفع شود تا و خطرات شهوات
نفسانی و میل و شهوت خویشان بخیره باوری با این لقدر برایشان که آن زن
که شوهر آید و صحبت با وی سبب شدن بر آمد خود را به کشتن و نیز آنکه شوهر شرا
کند نسبت حال بدیده که هیچ بود قسمت و در ستان تا در عید با ماند بس شود با آنکه شرار
در آنجا بر آورده‌اند مرکز و دیده که گشته خود را نکند از ترس و ملاحظه آنکه بعد
از آن کار نرسیده بحکم شوهر و هوس از دست او بر آمده چه مقدار بهتر و افضل تر
بود بسر کردن مدار عمر چنین بیوه زنان با عصمت و بندگی خدا و نماز گوی
خانه‌ها و خلوت‌ها که در آنجا کوشه نشینی و خلوت گزینی میکردند چنانچه مسلمانان

صحبتا و دارند و ازو لیکن اگر در عیش باو آنرو رو بند هیچ نیاید و خاطر ایشان با ایشان نشد
دلیل اول هیچ عذر از زن نمی‌آید که سیر ون خود بشوهر لازم می‌شمرد که در وقت حاجت
خدمت او کند نه خدمت دیگر را اما آنکه اگر او مرد است زن هم خود مرد است حد خود
دارد و کفیل آنکه هر محلی که خداوند خانه مرد در حال خانه را نگاه دارند و سبب تنگ شدند
در همان زمان که زرگرش بر همه با دیه افسوس و بسیار زن است که بود و جامها و انواع جواهر
قیمتی با شوهر بدهند و بستان و صیلان و [illegible] و دیگر بارکیان کنند و خرابی مال او
سازند مرا آنچه و است پس هر گاه شوهرش مرد و مالش باید که نسبت خود بدیگری
نکند اگر صدق دارد و وفا در مرایست اما خود باطن هست و آنجا بستی که شوهر نمیر
خود همگی بر در دیگری بل مردم دلیل دوم آنست که خوب است که حسن زن بدانچه
که او خواهد بود و هر گاه که شوهرش بمیرد یا در وقتی که مرافقش باشد تمام کوشش خدمت
تمام او کند اما از مرگ طبیعی شوهر چه تقصیر برزن لازم می‌آید تا و بعد از آن او را
چندان عذاب بیاید که تعلقات مردم ملکه از وهم سخت تر سیاست خواهد بود
از آنکه از تقصیرات خدمات منزه و مبراست و آنکه شوهرش و عیبت او حد خدمت
منهم و منور آنچه موجب کند از فقدان بود که طبع جمع در انگشتی هر گاه که مرافقش بمرد در
و آنکه حد شکایات از خادمان و محرم بمرد یعنی و فتنه خداوند ایشان بمرد جواب و دلیل

سوم

سیم آنست که هر چند شیوهٔ زن و شوهر مقتضی است محبت و مودت و مصاحبت ۳۰۹
نکو کردار اما در هست نزد عقلا و حکما که زن در مصیبت شوهر خود نکشند زیرا که معرفت
است که چنانکه در جهان است در اشتند و نکی میکرده باشند بعد از فوت و در آن
جهان همراه نمیروند و بیکجا ساکن و ماوای نمی‌باشند الا بموافق اعمال نیک باید
محل و مقدار می‌باشند و در بهشت چنانست که نوع خدمت نیست و در دوزخ هیچ فایده
نمیکند پس محبتی که شوهر داشته باشد می‌باید که ظاهر کرده اند با اهل عالم بدعا گفتن
و خیرات دادن و در یاد خیر گفتن مر او را و استقامت نمودن در احتمال
خطاها و جدائی او نه آنکه زنده بشوهر رود و این همه نیست که در دنیا معتبر اند و اقرار ۱۲ خودرا
اعتبار دارند مثلاً شخصی که از این عالم رفت و با اهل آخرت پیوست هیچ خبر دارد
و از آنچه که در این عالم کون و فساد در وجود می‌آید پس از این دلایل که تمام نقل
کرده هیچ با ثبات نرسید حقیقت این حکم که بجای آرند غیر اهل کتاب و نه از آن
امر که شده است از غرایب آنها معقول نبود در اکثر با مختصار و داشتن دعا
بجا آورد و هر خدا را و رکوب خلوت زن که قبل از این در خدمات شوهر
اشتغال داشتی و مشغول بودی که اکثر اوقات در تعلیم زنان دیگر مصروف داشتی
و منتظر بود در رسیدن آن روز که خدا تعالی او را بمحبت شوهر ارجمند و بهاء دهد

رسانده است آنچه در انجیل حکم کرده است هر چند بنفسه آنکه چه مقدار اند براه رد بر مجهولیت دارد
پس تمام مستحکم است چنانکه هر یکی بملاحظه هر چند چه فضیلت و کمالیت دارد و همین انجیل
و همین مجهول بان دستور دان و چه مقدار از قیاس و عقل بیرون است که قرآن انجیل را منسوخ
کرده است از برای خدا امر و دو فرقه حاکم بشرع و شک نمیر سید فرمود الله العالی
سخن خواهیم کرد **فصل سیوم در باب شهوت باه و** میگویم در حکم شرع که در باب شهوت
و دوران محسوس بود و قدرت و غیر یکه مردم که موافق عقل بسر میبرند این چیز است
که در آن قرآن مدینه چه پدید جوی و لجاجت شنزل میشاید و به بهانه و جه از اختصاص
سید به مرد و مرکه آن را رو میدانند بدین که موافق هوا نفس خویش بکار میکنند هر چند که
مردم را انکار شهوت طبیعی است اما کارها و دیگر دارند که بستر بندات او التزام
و اختصاص اند و باید که در بنا بموجب حکم طبیعت مشغول باشد زیرا که چون انسان
مرکب است از نشاء در دو روح مجرد و منقصت است مجبول است در دو جا و هر چند که
از روی حیوانیت مایل است بجبر با لطبع اما باعتبار انقیاد و در روحانیت مغفور
است شهر نفسیر غیر را چنانکه نشکک آمد بنا از ین جهت که نشک نشده مایل است
ملتفت و از ین جهت که منعطف است با همین با حد بسیکند ابنیه او از نیت نیکو در
پس آدمی در استعمال ما مور شهوتی که نفس مناسب اند با حیوانی که با انسان

محتاج

محتاج است که بلجام موعظه و تعلیم باز داشته شود از نجاست موعظه و پرهیزکاری که
همان طبیعت او آموخته است و در آنچه در این باب تمام پرهیزگاری و قناعت را معیار دارد و همچون
ترسا نمیشوند که انکار بکنند بنوعی که نظر خلق و آمد چنانکه قسیس لعنت ... شده
شود و ابنیه دیگر او را بر نیند که در کارها ناشایسته و مالالی اشتغال دارد و هر چند که بنا بر
ضرورت مدار کارها و شغل از سلف همین رواو نیست اما این موقوف است بر آنکه معلوم
کرد بسیار ناشایسته در نجاست که کار شهوت که چندان ضرورت ندارد تا نوع انسان
از آن بر باشد و مانده از اهتمام ادا نه و ملاحظه و پرهیزگاری دو راج و چند از برای آنکه
اصل بسیار معلوم و مالالی بر یکه و حفظ نظام انسانی است و غیر از آن طبیعت هم با
لجاجت مشتاق و مایل است چنانکه به تجربه رسیده و امتحان کرده شده است و خدا
صاحب اگر در زمان سابق ... از یک زن رخصت فرموده از برای طاقتی
آنکه مردم بود لیکن بعد از آن چون مردم کامل شد و این عقل بظهور آمد از آن
رخصت گذشتن را از ایشان باز داشت و فرمود که اصلا یک تن شخص بغیر یک زن
نه نشد و سوا آن مطلقا گرد دیگر زن نگردد و نیز نفی به القول به تا زن و دول
و نیز جایز نیست که منکوحه خود را بگذارد و تا او حیات باشد زن دیگر خواه
اما آن زن فرزندان داشته باشد خواه نه اگر چه هر چند که چه فضیلت دارد و در...

بروی مسیح در نفس قرآن که بنده برندگان خود حضرت محمد که امر فرموده خدا تعالی شما
در سیپاره چهارم در سوره نسا که روا است هر مرد را تا چهار زن اگر قادر باشد بر
نفقه ایشان با وجه عدالت و روا است که رجوع نماید زن که در حق او تقصیر کرده باشد
بدان الحد است بسبب الحکم شریعت او را سبب رسانیده گویا که یک مرد را چهار
زن لایق نبود که روا است در سیپاره شانزدهم در سوره [illegible] که
هر قدر که تواند کسی حضرت [illegible] اما بشرطیکه در نفقه ایشان عدالت را مرعی
داشته باشد و در ستر ایشان کوشش بلیغ نماید و اگر حمل آن مرد داشته
باشد تا وضع آن از خود جدا نسازد و این حضرت عام است در حق که خدای
[illegible] و در سوره النکاح واقع است که روا است مرد که خدا را که طلاق دهد منکوحه
خود را اگر ضرر [illegible] واقع شود و اگر مراد او [illegible] جدا [illegible] که
هر کسی برای خود [illegible] دیگر طلب نماید که خاطر خواه او باشد پس ملاحظه نما
در اینکه حضرت خاتم پیغمبر بود برای آوردن دینی که چنین چیزها را روا داد و ابعد
از پیش [illegible] که حضرت [illegible] در عالم [illegible] قناعت و [illegible] کار [illegible]
داده بود که گفته شد پس [illegible] خاصه خدا است که چیزها را از خوبی به کمال
رساند که روز بروز ترقی [illegible] باشند که از تنگی به بدی و از کمال به نقصان فرود
زاید

می آید [illegible] که [illegible] و [illegible] در [illegible] بابت خداست چون حیوانی [illegible]
می آید از کمالیتی که [illegible] از زمان حضرت عیسی [illegible] بود و در مردم آنرا بحیوان الحاق
و [illegible] در عالم [illegible] شد [illegible] ابراد و کثرت زنان [illegible] نقصان
[illegible] ما [illegible] می انگارند [illegible] ما [illegible] معقولیت را می بینند در نکاح
آوردن یک مرد چهار زن تا آن شرط عدالت که پیغمبر را امر [illegible] که هیچ [illegible]
حیوانات که از روی طبیعت [illegible] ما [illegible] می [illegible] احوال انبیا
اولو العزم مانند ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان که هر یک ایشان زوجات
[illegible] داشته اند و [illegible] فی الحقیقت [illegible] که از انبیا بوجود
[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] فرزندان از ایشان بوجود [illegible] که [illegible] خدا
[illegible] جمیع [illegible] و [illegible] ایشان در اطراف عالم
[illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] و [illegible] پیغمبر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شریف ایشان و [illegible] ایشان [illegible] فرزندان صالح [illegible]
[illegible] و [illegible] و مردم را [illegible] و دعوت نماید [illegible] برای
حصول مقصود [illegible] است [illegible] که قابل [illegible] قابل شدن مرد [illegible]
زن

نسبت بکردن زنان بسیار اولی است اما قطع نظر از تغییر بینیم با وجود اینکه ما که از خود اکثر
بسیار زن بجا آورند مجنس بدست که خبر مرد و تنها است و مال او بیابد حاجت ببیند
است با سبکی همه از آنچه دارد بجهت سکه را نیمه با اسراف و ضرر که بمحافظت آن دل بسیار و نگاه
است و ظاهر است که محبت که لازمه زنان شوهر است کمتر میکرد و چون محبت مرد بسیار
حاجت بهمت نمی باید زیرا که شقاوت بسبب آنست با که چون بسیار حاضر شود و نیست آن
آنی که مجتمع بیک جانب جریان دارد و بنا بر این زن چندان محبت شوهر نمیکند و چون
بحکم خود معاینه میکند که در آنکه نشسته به انبار او همه صفت میشناید و چون زنان
اکثر اوقات در صورت و سیرت و سن و در بعضی خاصیات دیگر متفاوت می باشند
لاجرم مرد با یکی از ایشان که خاطر خواه خواهد بود میلان خواهد نمود و بکوشش خلوت خواهد گشت
پس محال است که مرد در حقیقت عدالت با همه بسر برده شود تا ایشان همه … بگیرند
بعید است که زنی که در باب شهوت چنانچه قول حکما است ما بین آرزومند تر است
و در جمیع حیوانات همیشه بدیگری و بمحبت زنند کالی میکنند تا گفته باشیم که لازم است
که او را در رقبه خلوت تمام ستر و پرده محافظت نمایند تا آنکه با …
که برآید و بعید است که فرزندان این زنان معاند و مخاصم یکدیگر شوند و مخلص که
لازمه مراد و ریست زیرا که طبیعت هر یک مایل بجانب او را خواهد بود و شوهر نیز
عمرا

همیشه در خطر هلاک جان و … و دیگر باب اینکه ما بسیار بعد میشوند چنانکه بسیار …
بعد دیده که صاحب تجربه اند و در بیشتر جاها … انهمه باب اینکه ما زنند کور بجای … نگاه
یک مرد بیک زن قانع گردد چرا که در صورت محبت و اخلاص زن شوهری …
میماند و به اتفاق یکدیگر بسر میبرند برای رفع این باب اینکه ما که اکثر ایشان
همراه آن بجای آیند که شوهران بعدالت با زنان بسر کرده اند و فرزند بهم … که …
در حساب مالیات ایشان نگاه دارند و اگر قدرت و ما را این بخوانند … نخواهند که
یک زن باو برمی اما شما خود ممیز باشید و فهم کنید که محال است اضعف …
که معنی محبت متفاوت باشد چنانچه صورت و سیرت و در سن و غیره و عادت
و در نفقه ایشان سر انجام … که طاقت بیک زن ندارد
کمتر قدرت خود بهم رسانیده تا سلوک با همه ایشان با وجود چندان تفاوت که …
شده عداوت بنیاد و بر ما که این فهم گفته شود و در میان چهار زن که مرد …
نکاح در آورده باشد … نسبت شرعیه … و کنیز نیز حفظ … و بحمل باران
جور و جفا برد است و تواند برد است زن … شکوه وقتی به بیند که او
… بکنیزک احتیاط و التفات میکند … تواند که محبت شوهر …
آن زن که بحکم خود شده که از … بکنیزک او میرود و دختر کنیزک خود

را محبوب معشوق صاحب می بیند و فرزندان از نسل او آورده پس چطور بی بی حوا را که
معظم و محبوب شوهر است خدا کند و بیگانه بکار آورد آیا در صورت کنیزک دارد و صلح و محبت
داد ان النفقة کما حقه خود بیند و کنیز که [illegible] بسیار که بسیار آورده که در زنان انسان بسی
حالت مردم خدیجه چنین دیدند که کنیزک را به قسط و کنیزک دیگر را به شرف مباشرت خود
مشرف و معزز کرده اند و بموجب انسان را نخستین اند در نسل [illegible] و در لاشه و
آرام داده انسان بسیار شفقت و محبت و مودت او بسیار است در بعضی از خوشی
و دیگر می گویند پس این پادشاه الشیخ در نظر شما که [illegible] که پیغمبر را دیدم
کامل تر آورده است از آن و بیشتر که از همه چیز پاک و مصفا بود و نیز بسیار بعدم مساوات
و موافقت میان زن و مرد و نیز آنکه مردان را جهت که [illegible] از زنان بعضی
بر زنان را [illegible] و حال آنکه خدا تعالی وقتی که آدم را خلق کرد نام
از یک زن با او نیافرید و نیز حوا را بغیر از یک شوهر نداد و ملکه با آدم و در پیش آن
را مساوات نگاه داشت هر چند که در حضرت دیگر آدم را افزون از [illegible]
[illegible] جواب [illegible] که در بعضی از مردم از حیوانات را دارا و اولاد
مردم و از نمونه پیغمبران پیشین [illegible] بحث از حیوانات می گوئیم که آنچه در رساله
حیوانات نقل کرده اند [illegible] که حیوانات متفاوت اند در بعضی و در بعض

الان

انسان جفت میگویند بغیر جفت خود و مادام که او زنده است چنانچه فاخته و حباری و کبوتر
و بعضی از آنها جفت شده با هم پرواز [illegible] تمام سال که در موسم معهود چند کرت از
جماع [illegible] آن نوع چنانچه اسب و شیر و شتر و گرگ و امثال آن که [illegible] آدمی [illegible]
گرد آید موافق انسان در بعضی [illegible] اینها فعل [illegible] بحکم ضرورت پس اگر شما را آرزو
است که در این فعل مشابه انسان باشید بر [illegible] سزاوار است که شما را [illegible]
صورت حیوانات خلق میکرد و حال آنکه شما را خدا تعالی اشرف مخلوقات ساخت که
پس اگر شما [illegible] کردن عادات حیوانات را منزل نمودید از شرف خود
واقع صفت [illegible] موصوف و معروف گشتن چنانچه مردم [illegible]
شده [illegible] مانند [illegible] بود که در [illegible] اولاد دیگر
مردم [illegible] که خدا تعالی [illegible] مردم [illegible] چرا که
مخوف است که در عالم مردم مخلوق و موجود [illegible] که خالق خود را عبادت و [illegible]
دور [illegible] خدا تعالی بهتر ابراهیم را بخدمت خود طلبید [illegible] زنان [illegible]
از نسل [illegible] که [illegible] او خدا را [illegible] عبادت [illegible] چنانکه [illegible]
و همین اجازت [illegible] به پیغمبران [illegible] فرزندان امجاد و اولاد [illegible]
[illegible] که داعی [illegible] خلق را بدین اسلام که منزل است [illegible]

و در عالم
که بقاء نوع انسان ضروریست اما از مدار ابقاء این نوع کثرت زنان چندان معتبر نیست
زیرا که اگر بقاء نوع انسان موقوف بر کثرت نساء بودی هر آینه حق سبحانه و تعالی ابو البشر را
زنان متعدده عطا میفرمود که فرزندان بسیار از او بوجود می آمدند که در آن زمان
جز فرد واحد موجود نبود و لیکن چون بقاء نسل را بر کثرت منوط نساخت همین یک زن را چون همه
از پشت آدم پیدا کرد و بعد و مقرر است حق سبحانه و تعالی هر کار که کرده است ما را موجود و مسدود آن
هر چیز با امر دینی مقتضای طبیعت را آنچه که در کار داده عطا میفرماید بنا بر آن چون
به ابو البشر غیر از یک زن از زنان نداشت این مطالب است بر آنکه این مقتضای
طبیعت او همین نکاح زن واحد بود و نه زیاده و نیز ملاحظه فرمایند که حال آنکه عدد آنچه
دیدند که اولاد و مردم بسیار لازم و ضروریست محتاج گشته ما آدم و فرزندان او در
با آنکه عمرها را بخشیده مقدار به هزار سال بلکه بیش تا هم بر این نوع از یک پدر و یک
مادر بسیار فرزندان بوجود آمده بودند اما هرگز حضرت مانند پیدا او که ایشان سوا
یک زن داشته باشند پس این دلیل است بر اینکه هر چند اکثرت اولاد و مردم خواست
اما به اندازه خود که آن اینست که یک مرد غیر از یک زن نداشته باشد و نیز چنین معلوم
میگردد از قصه نوح پیغمبر که حق تعالی مردم عالم را خواست بطوفان در زمان او سبب
طغیان و عصیان است از مدار ابقاء نوع انسان مامور کرد و رسید نوح را که
فرزندان

فرزندان که نام ایشان حام و سام و یافث بود به کشتی درآیند هیچ یکی از ایشان زیاده
از یک زن نمیداشت پس اینست اندازه که خدا را که بر حفظ ام آن و بقا وجود این
نوع است که بر خلاف این حضرت فرماید چنانچه در بالا نوشته سال القایت بسیار معمول
داشتند پس حضرت او به اولاد نوح از کم طاقتی و بی صبری ایشان که زیاده از یک زن
به نکاح کنند و آن حضرت نکاح خود کمانند زمان پیغمبران ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان و دیگر پیغمبران
که دیگر مردم به اندکه چه لوح با مدیکه به بسیار زنان با اندازه بسر برند و دلایل دوره است
بود که بعضی از بزرگان که در زمینه و عبادت خدا کامل و ممتاز بودند بسیار زنان آن
داشتند تا به تعلیم و نمونه اطوار و اوضاع انسان و دیگران خود را به مباشرت و مجامعت
زنان مشغول و مشتاق ساختند که از عهده نگاه و لوازم عبادت که بر ذمه خود واجب
لازم دارند بر آیند و آن حضرت نکاح متعدده که خداوند تعالی به مردم ایشان داده لطف
از جهت بی طاقتی و بی صبری ریخته رفته تا حضور ادا آنجا مسید لغایتی که در کتاب
انجیل حکم فرمود که هیچ وجه مرد زیاده از یک زن نداشته باشد و حلی مرضی و دستور بسر
برد از زمان حضرت عیسی صلعم تا الحال شش صد سال است از انعقاد شده که اگر
اهل عالم از دستور که چند بسیار مقتدا و مستعمل بوده است و مسلم صبر و قناعت
بحکم پیغمبر شما رجوع نمایند و نیز عالم و فتنه که پیغمبر شما آمده است به کثرت اولاد محتاج

شود چرا که چندان مشغول بود که احتیاج زنان نبود و نمود روشن بعضی پیغمبران لازم
نکرد که با آنکه بسیار زن داشته‌اند زیرا که اگر مشغله بعضی از ایشان زیاده از یکی
چنانکه حضرت آدم و نوح و اسحق و موسی و غیره و مردم همه بهتر میدانسته‌اند فارغ .
یک زن از حضرت عیسی سخن بگیم زیرا که او هرگز یک زن هم برای خود نگرفت و جمعی
از دو همیان او بشیار ماندند که بمتابعت حضرت بسر می‌بردند و بچشم نظر بران دارم
که کثرت مردم را با قرب نزدیک و عبادت خدا بسیار عزیز میدارند مدامی بی شغل
شود و از ایشان کار دیگر نداشتند مگر هم رسانیدن توالد و تناسل اما بر عهده — مرخود لازم
او کار دیگر از این نگذاشته‌اند که وی انها مشغول شود و لیکن هر کس که ابه است
آرام دل و سرور شمار نفس که آن با فرط استعمال شهوت ضمن میشوند چنانکه
حکما نیز بر همین قائل اند و سوال میکنند از شما که که برای آن سوار شده صورت .
اما هرکه ما و بیان که میل نماید خواهید چنانید با نه بلکه شخصی است که وقت لذت
میدارند و محافظت مینمایند تا در قوت او قصور پیدا نیاید که از کار مانع گردد و
جز آنکه مشغول هستند تا فربه و خوش نما تر بوده باشد همه بر سوال هرگاه انسان برای آن مخلوق — ١٢ از دو
شده است که مقولیت را کار فرماید و با فرزند خود در آرام خاطر و حضور دل عبادت
کند لیکن باید که موافق اندوه او نفس خود برای پیدا کردن تناسل مشغول شود باندازه تا
تا زنان

تا زنگ و فوت و طراوت است چنانچه انسان را لائق و سزاوار است بجا برسد
بسیار معقول‌تر است بکر و یک زن که با وی است طرف‌اند چنانکه حضرت عیسی فرمود
از خواستن چهار زن و کنیزک چندانکه بخواهد چنانکه پیغمبر شمارده از شمشیر و کثرت زنان
موجب اند باو مقصود است زیرا که مشاهده میکنیم که در مال ما از حیوانات و زحمت آنها و
از ایشان فکر آن هیچ مقصود پیدا نشد و حال آنکه مرد و ایشان بس از یک زن ندارد و
و آنچه که مشکوک شده که مرد و زن از صحبت کنیزک چندان که آرزو و داشته باشد اما الشرط آنکه
نفقه باینها برساند و هم میتواند که چه را از ایشان برای الغرو حقی با صحاو فتنه کردن
و فتنه که حق از دو ندهد بتمامه است میشن بر وفق بسیار و شوار است اصل که مستلزم عدم دو
است که میان زن و شوهر اتفاد است زیرا که زن مکوحه حنیف میشد که او دراطرح دارد
شوهر است مگر مسلمان مستجاب مرا اینکه محبت از دو لیس بسر و مشکوک دو آن کنیز
لا اختیار میلی آن است خانه سلوک مینماید و همچنین ضرر موجب نیز از فتنه میشود و غیره
و در صحبت کثرت بسیار شکسته میشود و شدید در بار آن زن و امر النفس و مدار عصمت است
مرا زن و بعض و نوادر کثرت حسن المفدا یکه توانند و خواهید در صحبت که نگاه دارد.
و باید میان ایشان بیا آورده شود و بر تقدیر نکاح تنها عصمت که چندان و در کار است بدست
نفس تغویض می باید انسی نیز و حرص و شدت اعتنا ندارد و نیز و او اولو الالباب بسیار .

از انفصال دو مرتبت که جناب شما شاید بعد هنگام بهره‌وری از زنان کنیز و دائم
حسن و خوبی از ایشان حظ گرفته باشند و مستلذ نشده و لذت و شهوت ابتهاج نمایند
بر جا گوسفند و شکار ایشان و دیگران را اتباع نمایند تا به تجدید آرزوها زنده
و مانده گرده اند و نیز بسیار از مرد و زن است آنچه رواج میدهد و نیز شما در باب
زنان میگوید که ما نیز اطلاق میدهد لیکن شرط او این است و دیگر شرایط و اگر خواهند دیگران
را نکاح خود گیرند این سخن دلالت میکند که هرگاه از کسی یک مرا امده باشد
بهانه و حیله می‌توانند که او را از خود جدا کنند و دیگری را بجای او بستانند زیرا که مرد و
شهوت همیشه طلب ایشان میخواهد و مرد و شهوت پرست بسیار اختراعها میکنند برای
لذت مباشرت مینماید که همیشه شما از ملاحظه اینکه امتحان او را از خود و حق خدا
یک نوع علی الدوام ممتنع نشوند اختراع نمود این صوره را تا همیشه برای زنان نظر
منظور باشند چونکه روا دارد که ابدا زنان که مرد از زن خود آنچه لذت خواهش است
حظ برده باشد همینقدر او را از خود جدا کند و دیگری را نکاح کرده که صاحب حسن و
جوانی باشد و باعث میشود زنان کم سعادت ابدا از آنکه تمام جلا میروند کسانی
که جوانی باشد از دست داده از شوهران خود و مرد و دشوند و شوهران ایشان
موافق آرزوهای خود میکنند و تعجب همین سخن است سهولت که در دین شما
است

است در طلاق زنان بعضی نقض می‌نماید الفصل که از خانه بیرون روند و رجوع طلاق
است و نیز اینکه اگر یک طلاق داده و گفته باشند و باز ایشان را در و بعد روا است که رجوع نمایند
برآن زن و گفته که خانه‌ها از آن بدر و میگویند که همین قدر رجوع کافی است اما در رجوع جز که واقع است
از طلاق اما اگر سه طلاق داده اند هرچند که خواسته باشند و زن نیز راضی بود رجعت نیست که تا
مراجعت کنند مگر باین شرط که او نکاح دیگری در آید و بعد مجامعت او دست بازدارد و مطلقه
باین قدر نیز مرتب نقض مینماید که آن زن مطلقه را بشرط نکاح سابق کرده و از برای طمانینت
خاطر و دفع شرمش چیزها ساخته اند نمودگان موجب که است برا رد و این سخن خصوص حلاله
است زیرا که بتحقیق که دیده القضا و همین نقض جهان کو دست که زشتی آن نیست
از ابراد و لایق مستعد نخواهد خود گوید و بیند که چه مناسبت معقولیت دارد
این همه که در باب طلاق و که عادت و عصمت گفته آمد اینست کمالی و نقضی که پیغمبر
آورده و بردین حضرت عیسی تا گفته باشید که فرقان احکام انجیل منسوخ کرده
است آیا منسوخ نیست این مرد که عصمت بسیار ازین مرتب کرده اند که موافق
آرزو و نفس مردان باشد از آنچه که مرتب داده است ل آیا نمی‌بینید که چه قدر
صریح و مشکل است مرد و پیغمبر یا زنانکه حیرکه است او خواهد جدا کند زنی ... باشید
و نیز حکم مسیح با آن هیچ تفاوت چرا که ایشان نیز زنانی ... را امثال ملکه

از روی انصاف و عدالت بر بود اگر در دنیا شما با ایشان ابستید صحبت و سخن
میشمردند زیرا که چندان عنان اندازه از دست داده اند که با وجود آنکه زنی
دارند آرزوی نفس خود را بچه مراد رسانند بگرفتن چهار زن تکافو
دیگری هم در بسیار نظر بر زن دیگران می اندازند و با ایشان عشق می بازند بسبب
که چنین گناه را قبیح ندانند و زبان به افرین نوع عاصیان بر اندبر که شخص که
خود بر آن قدرت ندارد و به منکوحه اجنبیه نظر شهوت اندازد و عشق در
بازد لایق جزای عظیم و عذاب الیم است پس چه آید بر سر آنکه بر چندان زنان
منکوحه و کنیزان خود قانع ناشده به منکوحه کسی برسد و دیگر ضرر هم می یابم و در آن
عصمت و آن است که چنین فسق و فساد مانند دریاست که هر چند دور و دورتر
میرود و بسیار می افزاید و مثل سنگ آنرا از قله کوه ها میشکند بر تعداد
که پائین تر منحط شده تیزتر میگردد و همچنین نفس خبیث حضرت هم برای شهوت
می یابد بیشتر میخواهد و مثل بید است که در میان محاربان بسیار گسسته
که هر چند که و از چهار زن ندارند اما همین بید را بتعبیر و بند بی پایه و لو لگام
میدارند زیرا که تا ذوق آرزوها خویش از ایشان لطراوت و تازگی برد
باشند اینجا ما که کم لذت اند بر بهانه طلاق دور میکنند و دیگران را از سر نو
بگوید

میگیرند عاقبت در بازار عوض چندان افزایش میشود که هر چهار زن اصفهانی را اند بود
بلکه چنانکه خاطر خواه ایشان است بهم میرسانند و درین حضرت پیغمبر بهتان
میزنند که با ایشان چندان طعان نموده آن مدعی شهوت که اندر زنان حلول شده
مرد هم و میرسد و دو زن بیرون چنانچه دیده میشود که از سایر امم اکثر محمدیان
عمل بالکار می برند و حال آنکه از حیوانات هم این فعل دیده نشده است و حق تعالی
تکالیف امت اینکه گناه در زمان سابق شهرها تا آتش آسمان سوخته است
اینهمه احوالات شنیده و خصال قبیحه لوطی می آیند که ما ندادند عنان مراد و دست عقل
چنانکه گفته آمده ام می افزاید منفعت از یک قدرت می یابد چنانچه این مقدار کم مردم
با ندا هم کمال که منجمله شما آورده است بدینا سبب عجب است که تمام عالم میرود و زن
را میشکند حال آنکه موافق آرزوی نفس است که در پی آن آرزو اکثر مردم میروند
و عجب تر این است که در تمام چندان مردم اهل انجیل هستند که میروند و میشکنند بدین که
القدر نسخ میگیرند و صحبت چنانکه لازم می آرد تا یک مرد بهمین یک زن قانع
باشد چنانکه در بسیار باب حضرت عیسی فرموده ارنبود و بسیار الفاظ صحیح
عجیب که درست در انجیل و چندان ترغیب عصمت و پاکیزگی نموده که بسیار زنان
و مردان عیسویان که والیم الله تمام عصمت میکنند منع اینکه در تمام عمر دیده

ودانسته نشنند که زن چه و مرد کدام و این جماعه از اثنی عشر لی الکه نشوند بابه غرض
ولسیار عزیز است جنس ایشان که فاقه ها کشند و محتاج باشند تا آن جوهر خوشنما و بیجا را
بکارت را از دست ندهند و در نصاب سیر و بیاید به بینید ها و بنمودها احوال حضرت مسیح
و این جنس مردم حضور از مردان و زنان خانها بسیار دارند و اکثر شنیده ایم عیسویان
که در اینجا تمام ستر و خلوت دارند و اوستگان بسی می برند حقیقت این سخن شما
وقتی بیابید که قصه ها و کتابهای عیسویان دیده و شنیده باشید یا اگر تتبع خاطر خود
تو لایت ایشان سر کنید و به بینید که کجاست در محمدیان این همه عصمت و اگر شخصی دیده آید
که صاحب حال و جمال است و طالبان بسیار داشته است و با وجود این همه حضور از سلوک
نباید و رعایت نذر است جنس هندوان بشر که مالک این جوهر ثمین بکارت و عصمت به
سرحد رسیده است معلوم شد که در باب عصمت بسیار فضیلت دارد و در جنس عیسویان از
ندرت [illegible] گران و هنوز بسیار احکام داریم که ایشان را مقابله نتوان نمود احکام دین شما
لیکن چون سر و صحبت تنگ است موقوف کنیم این سر رود را فصل چهارم در بیان احکام دین
عیسویان از نماز و روزه و غیر آن به بادری دیگر احکام داریم باید که تمام را او بیعقوب لیست
آنرا الحکیم الفتاح بینیم چون انسان مرکب است از تن و جان و ظاهر دارد و باطن
بنا بر این نخست لازم است هر کس قبول دین مسیح نماید علامتی ظاهر کند که دلالت آن کند

اما

وتا جوان در دلالت اطمینان حاصل شود این آن خبر که با این اشتغال و رجوع است از
و بنی جود و هم گفتن جوهر انکار دانند و لهذا فرمود خدا تعالی و در زمان پیشین به عهد ابراهیم
و اولاد او که ختنه گشته تا ایشان ممتاز باشند از اقوام دیگر که خدا امر ابراهیم ختنه
و ختنه بودن همه بزرگ و عهده که بود که از پس او مسیح تولد خواهد شد موجب شد و است
آن عهد در خود که در آلت بدن بس الشام منت تخم ختنه و امثل جاری [illegible] تا وقت ظهور
حضرت مسیح اما چون خدا تعالی وعده خود را بجا آورد و آمدن مسیح و دادن نشان
آنچ عرض مانده خصوصا نسبت با آنکه از قوم دیگر بودند که بشارت مردم برای اهل
کتاب نیست بنا بر این مسیح عوض نشان ظاهر را امر فرمود که آن نشان پاکیزه مرد
و زنان است علی العموم بر مردان و زنان و آنرا بو تسمیه مستعمل شد لیکن ما و آن
نسبت و ثبوت [illegible] که ما بکار آرند تمام خدا را اعتقاد
تحقیقا رحاص بطریق تعلیم و ما بین ایشان آنها که دین حضرت مسیح قبول نموده اند خود را
از استعمال [illegible] که [illegible] لازم است و [illegible]
این [illegible] که موافق احکام ما [illegible] ببلوغ خود رسیده اند
که خدا اکرم کند [illegible] که ملوث بوده اند بنجاست کفر و [illegible] اوریا
[illegible] پاک [illegible] طاهر [illegible] از گناه کبیره و صغیره

بمجرد طفل معصوم وارث آن رضی شد چون فرق محبت و غیر خود سرا او زده منساری
گردانند و سخن اینست ما را که علامت است از سنت که مخصوص بطاهر یا باطن و جهتون
سماهی است و همین حکم معمول و مستعمل بود از زمان حضرت عیسی تا زمان پیغمبر ما
نشان امتیاز چونکه دادن ممتاز نشد از سایر امم ختنه چشم لیس چون بیند که ختنه
حد فضیلت دارد و در علمای ما او را بر سر ان کتاب عجم شود و حقیقت ختنه
نیک نیست که حق تعالی بحضرت ابراهیم عطا فرموده بود تا این علامت و دلالت کند بر
که مسیح از نسل ابراهیم خواهد بود و حضرت اسحق تحصیل آنجا مستعد بوجود حضرت مسیح
استعمال او منفعت باده است زیرا که در آن نگاه داشتن سنت فرض بود انا دار آن بودن او
حیات هم شود چرا که دال بر آن است که منور فرض ادا شده است حیا نیکه تا این غا.
یهود و یاران قایل اند که مسیح نرسیده است و بنا بر همین دو تن ختنه را که خدا به ابراهیم
بدر ایشان داده بود نگاه میدارند اما آنجا که ما در مسیح را نمودند دیگفتن اینکه مسیح آمده
است همچنین فرض شد بودن و ... نگاه داریم رسم ختنه را الحال اما آنکه مسیح آمد
و خدا ... وعده خود را بانفاذ رسانید در حالت محمد که ... ختنه را باره کنند
سخا آن علما در رواج کرد که اما بعضی و آمدن مسیح است و دال بر لطف بنده و عفو
گناهان بنابر همین امر دوم که مسیح رفت تا ختنه اند و بحقیقت او او رسیده باو گرود.

اند که الغرض ختنه را ترک نموده طریقه مسیح را معمول داشتند تا سنت جماعت سائر
الکنون محو یابان بجهة قربت ختنه را رواج داده‌اند و آن رسم را العمل می آرند امروز
جهان ...که امرا معمول نمیدانستند مگر قوم یهود که پیغمبر شما ایشان را اکنون بجا
بجهت اینکه به مسیح ایمان بیاورند و طلب برکات که مقصود ختنه بود ختنام آنجا
برادر ...از ایشان بعضی را آیند و علما داران تا معمول سنگ ادارند که حکم انجیل است و دیگر
برای ... ضرر ... است ختنه را ترک تا انجا داده و آن اینست که گویند ختنه می کنند
... و ... که ... ما مجرد ... تا کمال او رسید که طبیعت امر او ... و بنیاد
بسیار و خصوصا مردم عاقل و بالغ و علما و انجیلی ما شما ... و ... و منزه
... است و ختنه و ... الامر خاص است از برادر مردان و علما را عام است بر ...
در زمان ختنه علامت ... و موجب ... علما ... که علام است و ... علما دانست ...
و دال ... است ... باطنیه که خدا ... جان آنکه ... مسند ... بر ... گناهان
و ختنه ... که ... شده است ... خدا و ... ختنه از فلان و غیر فلان و فلان ... است
الا ... آن نشان بسیار محال و موجب انفعال است **ط** ختنه ... حال ... آدم
بجهت آنکه ... ابراهیم و پیغمبران پاک و بزرگان پیشین ختنه کرده اند و حضرت ...
... ختنه کرده بود و ... **بادو ... بعد ...** پیغمبران پیشین ... است زیرا که ... ختنه را

بعضی گفته‌اند سبب اینکه اقرار و اعتراف و بستند بر ... مسیح آمده است چنانچه گفته‌اند شده
دارد که خاطر شما از نمونهٔ مسیح ... این است سؤال میکنیم هر گاه که مسیح شما و امر کرده برای حیات
آن میکنند حضور ما ... اما که حکم کرده که ... ایشان را بدند و شما ما مردار بدید ... سبب بدست
سپارند خود ... بعضی از علامت شما و اما و ... که ایشان حسب الحکم شما و امید ... برگردان
که مثل مسیح میکردند پس معلوم شد که شما از نمونهٔ مسیح ... چنین عمل کنید ... کرده‌اید و
آن است که اعتراف و احتساب ... اقرار و ایمان آوردن به دینی که در شما
گرفتن حاصل شود چنانچه مسیح ... آنکه میخواهد که ... گیرند راه مخالف را ... ما
از اقرار و ایمان آوردن به دینی که از شما و اگر فتن حاصل شود چنانچه مسیح ... بوده
میخواهد که ... گیرند راه مخالف را تا ما ... نماند و دینی که پیغمبر شما آورده است که چه
از آن است اما ... است تعاقب کرده ... شما ... کردن ... حسنه با فتنه شده
روش شما و آن است که بحث ... بسیار ... خلاصه و دینی که اعتقاد کرده و بعضی
آوردند ... بعد از آن ... و ... شما باید باور ... احکام خدا را به
حقیقت قبول میکنند بحضور ... که خدا واحد را ... موافق دینی که از ...
قبول میکنند و دینی را که پیش از ... ایشان ... کرده و ... کنند و از ... گناهان
چنین که ... نسخ ... ما ... از خدا ... که از

برای

هر کدام را ... کنند ... و خلاف حکم ... کنند و ... را از امید ... بود
شما و امید ... نام خدا را ... و روح القدس ... و احد ... شما و ...
او ... بیاید ... از کتاب انجیل و ... میخواهند و از آن ... شما
گرفت نام او را ... باید باور ... که برای ... از مقدمه ... شده
تا ... معلوم ... که ... اگر ... است ... نام ...
... خود ... شما ... محمد ... که اقرار کنند ...
... عدل ... ادا ... و ... که هیچ ... بکرا ...
... که ... بجمیع صفات کمال محمد ... است بعد از آن ... احکام
حسنه میکنند آن ... میشنید ... معقول است آنچه در ...
... گردانند ... احکام ... باور ... یک ... حکم دارند ...
آن است که اقل مرتبه ... یکبار رجوع بدرگاه خدا آورده تمام ...
... گناهان خود ... توبه ... و از ... شود و وقتی که ... بزرگ ...
... وقت ... حکم است که ... توبه ... وقتیکه ... موت ... باشیم ...
مرگ در حالت غفلت رو ... نماید ... رجوع و توبه ... آید حکم آن
... کفاره ... کفاره ... است ... باور ... و اما

که ما بیست و پنج سال است در کار و شب تا آن ماده در ... طبیب جانی و معالجه
عصیان این نتوبه و استغفار نماید چون که هیچ کس حکم کما حقه بر نفس خود نتواند کرد
بنابرین حضرت مسیح گناهان فرمود که یکدیگر را دوست و فضل خود کنیم و لهذا از قبل خود
حاکم عادل انصاف کرده و زنده ما صحیح و همه مردم را حجت طبیب جانی و مامان می‌برد
حکم او عمل سازیم بدانچه بشارت فرماید و خاطر ما ان قرار و آرام و تسلی و تسکین می‌برد
بدین سبب که آنچه بر ما بشارت آنجه عمل آورده ایم و عفو و بخشش خدا سرافراز
ممنان گشتیم چون بخشنده شده ایم از حاکم که ثابت شده عادلست و حکومت این عمل
مسلم بر هر کس است مگر بر یک ... و ما مسلم اعمال و اقوال و نیت سیم ولیکن
و بر گزیده سالار وضع و در وقف و کمال و ... رنجها در ... ما و انکار از خطا
معاصی بار ضلالت ما را بیرون نتواند کشید لیکن در باب استغفار حکم است که اهل ...
و رسالت ما بشارت در ایام صیام توبه آریم بجا آشتی این باید در حاکم و بیان
خود واقرار کنیم بتمام شرح و کشف هر گناهی که از کتاب آن در ظاهر و باطن ... پشیم
تا بنام حضرت مسیح همه در دل ما را ابلیغ رسانیده شفا کلی بخشد و اگر
در دل یکتا و توبه ما که در کار است ناقص باشد این باید در راه صحیح موعظه و علامت
و عده رستنی و علامت و تذکیر عهدها که بخدا داده ایم و امتثال امر خدا و دیگر

با هم و کار و دستگیر میکنند تا این الم البته گناهان گذشته و نیت بزرگ سیاه و معاصی
مرگ در و اگر کسی ناحق رنجانیده باشیم بصحت و ... یا بار دیگر چنین آمده و نقصان
عزت وارد شده بموجب خدا با او و صلح اللهه را از خود و ماده راضی و ما خوشنود ساختیم
این حکم بیچ تا لت معرض آنچه که در اکثر کفارت این تقصیر و جب است فرمایید کام
نا معطلیه آثار آن است رسیده از ذمه خود ساقط که خدا را راضی و خوشنود
کرده ایم و هر کاملی که گناهی بوقوع آید لازم است که از ان ما و اگر کفارت کنند
بنابرین باید در میسر باید که انتقال جز عمل نمائید که کفارت آن گناه است و هر سوء ما ن
حکم است که از حضرت او عمل بماند و بر حکم را خود مرد و بود لازمه این که با آن
حاکم ظاهر گشت درست کرده گویند مرحمت او عادل و شرم آنکه بکار بجا در و مدد آنچه او
فرموده است او وعده کرده و بار بر گناهان خود رجوع آورده خشیت استغفار او
و استغفار میکنند تا از منع احتراز و اجتناب نمایند و همچنین که عصیان مکرر نمایند
و هر بدین توبه چنین گنه کار را از جمیع کردار و همه خود باید در راه صدر و اراده او
عزم خود و هر چه در سر او از کفارت حرام و رحمت مسیح آورده عاقبت الامر بدین باور
که ما شنیده خدا سخی است بنام او می بخشد و عفو میکنند آنچه زمان حال از فعال
و تسمیه از دست او برآمده البته و بار این اشفاق و مرحمت از بیچاره گناهکاران است.

قبایح نخود علاج آلام و انتقام گناه می باید و ما هر چه که موجب ملاحظات از دلهای

مردم بیرون کرده اند و از جمیع خطرات خارج ساخته اند ما و در [illegible] حکم است هر چه از

کردار ما ناشایسته خود [illegible] و [illegible] او عرض کنند و [illegible] خود [illegible]

با جهان تمام [illegible] باید که هیچ احدی را مجال [illegible] آن [illegible] و آن جواب [illegible]

ما و در [illegible] الخیال [illegible] که [illegible] اصلا و قطعا اظهار [illegible] او با

[illegible] کسی است این چنین حکم [illegible] هر گناهکار را پیش حاکم می برند

[illegible] که [illegible] گناه ها باطنی و ظاهر که حکام را بر آن اطلاع است

و [illegible] گناهکار را [illegible] و [illegible] باید داد و [illegible] که حکم

کند [illegible] که [illegible] خود رسانیده [illegible] که [illegible]

موعظه مجرم را از جرم باز دارد و [illegible] که [illegible] و [illegible] و رحمت و

مغفرت پروردگار و در هنگام [illegible] که او [illegible] و به ما [illegible]

رحمای [illegible] خداوند [illegible] هیچ حکم خاص نیست و در [illegible] که مردم

را [illegible] که توبه کنند از [illegible] که

[illegible] شما را خواهد بخشید [illegible] شما این حکم [illegible]

و [illegible] خلاف [illegible] است که بر آن حکم کنند ما از آن [illegible] رسیده و چون

[illegible]

[illegible] او را قبول [illegible] و در [illegible] توبه و [illegible]

[illegible] ما گفته [illegible] حکم [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] خلاف [illegible] منکر

این [illegible] حکم روزه فرض [illegible] دایم [illegible] حکم روزه [illegible]

[illegible] چرا [illegible] و [illegible] روزه [illegible]

[illegible] نتوانیم خورد و یک قطره آب نتوانیم [illegible]

[illegible] و فضیلت [illegible] همین [illegible] خود [illegible]

[illegible] و [illegible] ما [illegible] که [illegible] در کار [illegible]

[illegible] و [illegible] روزه [illegible]

[illegible] بهتر [illegible] چرا که [illegible] لازم می آید [illegible]

[illegible] شما [illegible] روزه [illegible]

[illegible] که خود [illegible] نشان [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] شما

[illegible] روزه [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] عجب [illegible]

زوال

روزه خود را وقت هم روز بعد از افطار میکشند و شما قبل میباید از طعمه در سر روزه
آنچه که احتیاج است در ماه ایان چنانچه که گفتیم تمام روز را تا قرص آفتاب تمام شد
الی حضرت زمان تمام محنت و مشقت و بر همین نهج در سنه ماه رمضان میگذرانیم
میکند آنهم پیوری پس ملاحظه نمائیم از همه چیز از تصور رسانیم که کدام از اینها
هر بحق لیست دارد در روزه شما از یک ماه شش نیست در روزه ماه ایان تا چهل روز
است و در وقت افطار شما ماحول میباید جمیع اجناس گوشت را بحلال
روزه ها کرده گوشت دارد آنچه که از گوشت بعد میشود چنانچه بیضه مرغ و غیره و حبوبات و
خیران بر بیخ مویه میشود در روزه شما اگر چه منع است از خوردن و بسیار میشد قبیح بود
اما در شب هیچ حد و اندازه نیست از برای طعام و شراب بلکه در تمام شب هم
وقت هر چه که میل داشته باشد از گوشت و غیره ماحول مینمایند لیکن چنین است
نقل اینکه از زود از دسید سیدحاشی که نماند و در روز نیز از خفت است
افطار روزه یکبار بعد از زوال تمام و بسیار نزد و چو آنهم باندازه که از هیچ جنس
گوشت حاصل نشود و خورده شود و باز میبینیم از روی الفقه که مقصود در روزه فائق
جیست ما روشن گشت که کدام بهتر و لیکن بدید دو سه پس بگوئید که صحت چگونه روزه
و در حقیقت چیست ما اینکه قوت نفس کم گردد و ما مخالفت کجا گشته نماید و فرمان برداد

او

او نماید و جان نکشن از بلعاد خلاصی یافته بعبادت حالی خود مشغول گردد باید جواب
گرفته شد برائه کلا تقرائی مواتی که در اشغال روحانی دائم قوت نفس است داد و احقا میکنم
رسانید این جهت است که در سنی و مرگ شیخ مادر شکمی کنند چنانچه سوار که حمله آمد:
خود را نشد و موجود میشد و انه و علف از آنچه باشد دارد کم میشد بعد نا مسخر
شد او را که دو مرگ نماید پس بر نیز لقد برای سبی که دائم الا و قات
با نفس همین طریق سید است ما روح از شدت طغیان و خلاصی می یافتیم ما جنس
ضعف لیکن طاقت انسان است خارج نبود و چند از اسکال محصوص کرده
شده است که آن ایام روزه است و روزه ماه ایان بر او از اینها ما صنف خاص منتاست
شمردار از روزه شما زیرا که طعام دادن نقص در شمار روز یک نوبت برای است
او کافی است و آن از چیزها است که شیرین الهضم داده میشود چنانچه که شیرین و برنج و غیره
اکل و طراوت آن جائز داشته اند برای آنکه کی طاقت را دست ما را بر دو هیچ کشد اما
او را از هیچ بر ترسیدن میشود و وقت افطار که بعد از دو پاس شب میشود که آن وقت است که
از غلبه حرارت بی توانند شد که در کار ما را خود که بر ما لازم اند مشغول شود و لیکن اگر از ما
چیز نخورده تواند که از عهده کار ما خود لو هیچ بیرون آید و غیره روز ما نیز شبی الی آنکه
و شب رسیدگم چنانچه لذت حسرت و حظ تمام بر غلبید دیگر الی خواب بر آید ورد

باز ایستند که غذا ایشان شود و این است روزه ایشان و روزه که در قرآن شماست جهت
که ابتدا از آنکه صبح کاذب آثار و سپیدی پیدا کرد از آن هنگام تا غروب آفتاب
ترک آب و طعام میکنند و نزد بعضی رخصت حکم است که در شب جمع شود اما چون
شب درآید هیچ منع نیست از جماع و اکل و شرب چندانکه میل و خواهش داشته باشند تا
صبح زیرا که در شب هیچ اندازه و مقدار غذا نیست مگر آنکه در غذا اول شب باره
ناخن میکنند که آنچه در روز [illegible] سپید سپید و در انجیل [illegible] صوم
است و در حضرت ایشان [illegible] هم در [illegible] آنکه در روز [illegible] را چندان سختی و
تنگی میگیرد که خاطر شود از فرط ضعف و نمیتوانند که برای هم رسانیدن عیال محنت و
مشقت کشند و هم این قدر قوت ندارد که بر ادعیه و عبادت [illegible] نمایند یا مشغول شود
با امور [illegible] اکثر [illegible] باشد که ابتدا از زوال جنبه مردمکانی در آن
کشیده خود را بخواب می‌اندازند و در [illegible] بیدار شوند و نشسته در دیگر روز آن
دیگر آنست که چون شب [illegible] جهت است که هرچه خواهد و هر وقت که میل دارد
نوشیدن کنند و [illegible] گسسته و بیرهم شود و [illegible] بر سر کار [illegible] باشد
روزه شما که هیچ تفاوت نمیکنند و در میان شبهای رمضان و شبهای تمام سال
ملکه مستعد تر آید برای [illegible] و دیگر زیرا که شکم هرچه [illegible] نداد

دارد

دارد که بسیار و بیشتر بحد مشغول شود خصوصاً که جنبه ابتدا که [illegible] بسیار چیزها
بخورند و خواب و گرانی بسیار می‌آرد و سیر و چون که بر روی [illegible] و [illegible] تا تشنه
باشد و سیر شده خطور خود را از عشرت زنان و شوهر ضبط نمیتواند کرد دارد
و نمودن آنکه در روزها عشرت زنان [illegible] میشوند اما در وقت شب برای آن
عمل رخصت است چه ضرر سختی و دشوار نیست از منع این عمل نمودن و در روز
رخصت دادن و در شب این هم اندر جهت است برای افروختن آتش در وقت
ریاضت که آنرا [illegible] نشانده در آن محل اگرچه در [illegible] منع نیست [illegible]
زنان در ایام صیام اما در مقابل [illegible] که [illegible] اند و [illegible] طبع و [illegible] که از جنس
نفس در هنگام اجتناب نمانند بنا بر همین حکم است که چیزها معمول [illegible]
ملکه [illegible] نمودن بحد [illegible] که موجب ضعف و ناتوانی است حکم است چنانچه گفته شد تا
ضعف و ناتوانی [illegible] گشته دارد با اندازه که مطلوب است و بیش [illegible]
صبح و سپیدی خوردن هرچه [illegible] است در حین صبح و سپیده بخورند طعام که از آن بخورد
نخواهند از جنس که باشد تا که مستعد شود برای روزه آینده پس بخصوص که مرد محنت
باشد و تمام شب بخورد چندانکه تواند و هرچه خواهد آب را برای بتواند که [illegible]
ورنه تا روز دیگر [illegible] طعام بخورد و با وجود چندان [illegible] بر سر کار [illegible] اما

٣٣٥

باور دارند تا بجان میکنند ما ایشانرا از گناهان باز بکشند تا بنی تقریب شرح میدهد
چیزهارا از خوف ورجا و نمونه احوال سالفان تا تایب گردند ایشان از معاصی گذشته
و کوشش نمایند در عمل حسنات ما از بالکتساب خیرات و استعمال صالحات ودر آن
زمان خیرات او در ماه صیام الیساری بغیر از نان و آب هیچ چیز نمی خوردند و بجهت ابطال
لباس برمیکردند که لباسات تخت و در شب [illegible] چونکه از بهر دوم است [illegible] بود و خود
سلاح نمی بندند خواه در ظاهر خواه در باطن تا در روز [illegible] رسانند خود را
که بهمان علت گناهان ایشان [illegible] و در آخر ایام روزه همه [illegible] میکنند و افراد
لا آنکه بخشش ما در روز بزرگ محرم را از همه گناهان خود [illegible] که او آن علت معاصی
ایشانرا انجام اخفا و لوث [illegible] از روزه میخواهیم که علاج میکنند و لازم میگیرند بر
ایمان تا امر آنچه باید بجا آرند و بعد از نیام صیام خدا از گناهان صغیره و کبیره
نجات بخشد مر ایشانرا و در همین وقت ما [illegible] و حق را رسانیدن
مال برده و ناحق گرفته را و خود را تکذیب کردن و آنچه ناحق بر کسی تهمت بستن
گفته است و با صلاح و آشتی آوردن دوستان [illegible] شده را و دور کردن بعض
عداوت را از میان همدیگر و باز آمدن بحالت صلاح و نیکو خدا چنانکه [illegible]
با [illegible] و دیگر [illegible] اینها ظاهر شود که حق جانب حسینیان است [illegible] ازین چیزها

کفه ربیع لوازم و منها [illegible] روزه است و [illegible] که [illegible]
هر روزه حسینیان که در تمام روز [illegible] از یک مرتبه رخصت بطعام خوردن نمیدهد
و آنهم از [illegible] که موجب [illegible] شهوات نفسانی نشود چنانچه [illegible] در هلال آن
تا نفس طاقت [illegible] و معاونت [illegible] حکم میکنند [illegible] از گوشت
و چیزی که از و حاصل شود چنانچه شیر و پنیر و روغن [illegible] و غیره [illegible] اینها را [illegible]
ما از [illegible] آنچه که [illegible] روح [illegible] از کار
روح [illegible] آنرا [illegible] است بلکه [illegible] تمام [illegible] نفس حیوانی [illegible] استعداد
استحقاق [illegible] که در ایام روزه [illegible]
میکردند [illegible] و از روزه [illegible] نفس
است بلکه [illegible] استعمال روح [illegible]
چنانکه [illegible] آن [illegible] تمام [illegible]
حسینیان در ایام روزه [illegible] خدا [illegible] آورد [illegible]
و چون این کتاب از جهت ضیق مجال طاقت احتمال تمام ان ندارد [illegible]
اتیان مجید ایراد [illegible] از [illegible] حسینیان است که در [illegible] ایام [illegible]
خانه [illegible] در [illegible] مجلس [illegible] میشوند.

باور

بر علم و بینش محمدیان و فرهنگ پارسیان و کوشش طبیعیان مانند پاره از مصحف مرا موجب
قرات میخوانید اینهم در ان حالت که شکم پر است آیا هیچ خواهد بد بلکه مدارند که برای
اصلاح زندگی کار آید و حال آنکه همین است مطلوب از ریاضت روزه پس چه
فضیلت او و صرف است جهیز شما بر روزه خود و نسبت بروزه که حضرت عیسی صاحب
فرموده است هر که ان خود و نیز به بیند و زد مست مینید و آن که لحاجات این روزه
چند نیز به ریاضت و تعلیم و لکن این همه رجوع کردن بخدا در هر وقت لیکن ام اگر
در عبادت شکر خواهد آورد و فضیلت دینی عیسویان و لیکن اینهم در سال یکبار فصل
تابستان و زمستان و بهار و خزان سه روز روزه فرض میداریم بحسب روزه کلان
ما از عدد استعداد و بشت طلیم و در آن موسم بود و در همه موسم ریاضت حاصل
بکنیم لیکن این پس بار عیده ها بشدند از حضرت عیسی و از بی بی مریم و از ابو بسیار
و دیگر اولیاء کرام که در روز عرفه ان عباد لازم است که روزه بگیریم تمام شب
با انکه بخوریم گوشت و چیزی که از گوشت حاصل شود و لیکن یک وقت بخوریم ما تا نیم شب
و بر هر کار زنیم حاضر و پرورده شود و از نفسانیت دور هستند و جانب متعدد پیدا
کرده برای گذاردن نماز عید و به تعظیم و تقدیس خویش اما شما را هیچ روزه فرض
بغیر ماه رمضان نیست و آن سه روز که از هر ماه میدارید که آنرا روزه ایام بیض
میگویند

میگویند نفر روزه رجب و شش روزه بعد عید فطر و ده روز اول عشره ماه محرم و دیگر
روزه ها از نفل اینهمه برشما حکمیست مگر آنکه از برای تحمید و قربت حق سبحانه تعالی بجا آرید
و از قسم روزه ها بسیار پیش عیسویان هستند که برغبت و اختیار آنها را معمول و مستقل
میدارند داد الحمد است و هیچ روزه شریف است بیشتر از ان که حضرت عیسی و پانزده روز پیش
از ان روزه که حضرت بی بی مریم از دار الفنا بدار البقا رحلت فرموده و چند روز
پیش از عید ساخت بدرود و شش ماه و لوا اما اینهم روزه ها از فرائض نمیگوییم مگر از
نوافل بنا بر نیست بخشید اینم میگوییم و لیکن این لازم است بر همه عیسویان که پرهیز کنند و گوید
در هفته بین روز جمعه و روز شنبه که در ان روزها رخصت گوشت خوردن نیست و
نه چیزی که از گوشت حاصل آید و این را معمول میدارند بیاد درد و الم ها و مرگ
که حضرت عیسی صاحب از برای امت در حالت صلیب کشیدن اما اینرا روزه
نمیگوییم مگر پرهیز زیرا که حکم نیست که بغیر یکبار در آن روز بخوریم و شما مان این
حس هیچ مدارید بغیر روزه فرض ماه رمضان این پس است و در باب روزه
بر هر کار روزه حکم دارند عیسویان و آن اینست که از جمله محصولات زمین در هر سال
یکبار ده یک برای خالق که آن چیزها را پیدا کرده است و بر آرند و نیز آنچه میخواند
چل یک بخشیم بنام خدا برای کفاف پادریان چونکه ایشان بخدمت شما مان محافظت جان

دایماً میان مسلمانند مرگ کسب است مجلس بخشنده تمام عمر تنعم خوار که و میوه که ایشان میکنند
پس از انقضاست که لقای ایشان بمانند و جمعی ایشان چاشت و ماکل بسیار اند نخورند ایشان
وجه که مردم به کلیسیا از روز یک روز به روز بیشتر میکنند ما لیعه را صرف میکنند نفقه اوست
محتاجان می برای عمارت و اصلاح کلیسیا و عبادت خانه و دیگر جهات لازم است و بنیاد بر
است که از مال مستحقین بیان ما و برنا و مرشد ما مذکور نخورند مخور نشد فقرا او
خرج کلاه به کلیسیا بود میدهند اما هیچ حکم نیست که بفقرا بعض لهم است و در روضه شما و نعیم مسلمان
باب چهل و دوم است در آنکه چون کسی قبل از غروب بعضی از جهت کفاف خود و عیال بدست
تمام سال آمد بعده نظر کنند که چه مقدار سال از خرج باقی ماند و از انجمله جن یک یا بعد رکات
را او بعد الفقرا او محتاجان میدهند امر است فضیلت است وجه دستار روضه بزرگی
است لیکن ماکه خصوصیان و در جنایت از صدقه ما چه مذکور شد لیس آدم برسر مسند و نیز
ابتدا در جنایت هیچ ازو حکم لازم برو به خود که اختیار و رضا خود و خیرات
هر همسایگان و دیگر درویشان میدهند هنوز چیزی دارم که شما هر دوم از منفعی علم ها خاصه
دین خود که بر دین شما و دیگر ادیان و مذاهب بسیار کمالیت و فضیلت دارند بادری
تمام او و خوشی خاطر از شما گوش خواهیم که لیکن امروز دیگر تو وقت کم کنم
وقت گذشت برای بر روی گادن مذاکره و مباحثه چه بد فصل پنجم در ذکر بعضی احکام
[illegible]

مهمانان از نماز و حج و زکوت و غسل و وضو ما خورد و نخوردن گوشت و شراب. ملا دیگر چه ها
و بدو جهة ها از امور و دینی که در ما عمل میسیح ایشان مذکور شده است الحکم کی است
که هر روز هیچ وقت نماز نکنیم روزه و سوی کعبه و دیگر حج نکار دون آنکه صاحب استطاعت
باشد لیکن از جهه خرج عیال در دادو حمله خود برادید ما سکام مر جهة دیگر آنکه بسر
برای آن خداداد آن — از نماز وضو نساز بعضی گویند سه کرت بر دو دست ما از هیچ و بر رو و باز تا شانه
و بر روی از پیشگاه موی سر تا فرق و از پس مرده گوش تا آن در سر دو گوش و مسح کنند سر را
بیاد کنند که نسر جان ادا کنند و دیگر آنکه بعد از جماع و احتلام غسل بر خود فرض دانند و نیز
حکم است که شراب خوک اصلا نخورند و نه گوشت حیوانی را که بنام خدا کشته نشود و دیگر
حیض هم مردار و همچنان تمام است پاک نمیکردود از اینهم بسیار ذکر نکرده چیزها
دیگر از اعمال و احوال استعمال آورده و هم چیزها که از الطریق سنت آنحضرت معمول میدارند
چنانکه مسواک و مضمضه و استنشاق و تحلیل لحیه و مسح گوش ها کردن و موی بغل
ناخن گرفتن و ناف خیر چیدن و موی زیر ناف تراشیدن و موی لب کندن و امثال اینکه استطاعه
نمودم چیزها از هنر ابراهیم پیغمبر پس به تعمیق هیچ می بینید که چه قدر پاک است و که
است چیزها پاک بادری پس ما دیروز است که شنیده ام که خود خواهید گفت که
اینهمه خلاصه دینی ما است که ما موری هم آن از پیغمبر خود اما جهت ساکت ماکی کنیم از بعضی

که خوانده ام از حکیم دیولیس که چون [illegible] به [illegible] کند بزرگ در سر شهر گریخت
لشکر که بزرگان شهر از ترس او مرتفع ساختند او در همه اسباب محافظت شهر از
نا [illegible] شدند و جمع کردند آنچه برای سلامت و اسباب نفس در حالت جنگ و پیکار
هست جان بر نفس [illegible] مردم [illegible] جمع نمودند برای اصلاح [illegible]
شهر و گرد [illegible] اسلحه و بنیاد ساختند و [illegible] دروازه های شهر را مضبوط [illegible]
حاصل که همه مشغول بودند برای [illegible] که در آن وقت بکار آمدنی بود در [illegible]
این حکیم [illegible] دامن بر زده هر طرف [illegible] که ما و او [illegible] او بود به
جانب [illegible] و در [illegible] کوشش [illegible] آورد و یکی از دوستانش گفت
که ای حکیم موجب این [illegible] چیست [illegible] که از آن [illegible] تحریک میدهم
[illegible] بنیاد [illegible] بزرگان صاحب [illegible] که [illegible] مشغول [illegible] بکار [illegible] همین [illegible]
نماند که پیغمبر [illegible] که مثل ابراهیم و مثل موسی و حضرت عیسی [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] تعلیم و هدایت آورده [illegible] او خواست که [illegible] پیغمبر [illegible]
باز [illegible] چند [illegible] مردم [illegible] در کار [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]
روحانی [illegible] تعلیم نمود [illegible] احوال [illegible] بیان کند بعضی از اوقات [illegible]
که [illegible] خود [illegible] نظم [illegible] حضرت [illegible] خدا [illegible]
حکایت

حکایت کار [illegible] تراث [illegible] بجو [illegible] گوشت [illegible] که تا [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کار [illegible] که [illegible] و [illegible] آید [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] و [illegible] فلان و فلان جا
[illegible] و [illegible] که [illegible] که فضیلت [illegible] اصلاح [illegible]
وجود [illegible] که [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] از برای خدا [illegible] که [illegible] دارد [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] که [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] فلان و فلان گوشت [illegible] که [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] این [illegible] که [illegible]
اما [illegible] این [illegible] ترتیب چنانچه [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] وقت [illegible] که مستقبل [illegible]
[illegible] این حکم [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] داده [illegible]
[illegible] بادی [illegible] که [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] از درگاه خدا [illegible] که [illegible]

شکر دست تا ایشان او مجال آدم و هنا بجهة مدام محتاج قوت است برای استقامت و رحمت روح
نیز احتیاج به نماز و نیز که دعا دارد با اما شغل بهتر و ما تنگه در زندگانی خود با اسرار
دار رسوم و سنن شما رسمی که در منبر شما باید هست که حکم شرعی باید نماز پنج وقت لیکن
انجا نگاه این نماز و دعای بالسنه است چونکه اکثر مردم مختلف الالسنه می باشند
چنانکه بر بعضی دشوار است فهم معانی ما تحرر بها الصلواة و بر بعضی قرائت آن اجنبیه
عدم قدرت ایشان بر لغت عربی و حکم کردن بر ترجمه علی السویه بعید از معقول است زیرا که
دعا به جز که فهم معانی آن نتوان نمود بر زبان طوطی مانند که میگویند سخنی را نمیدانند مقصود چیست
و همچنین دعا در غایت حکایت و دیگر آنکه چونکه اکثر اوقات بحوائج و امور اشتغال دارند
بنابرین هرچند اوقات نماز بامداد و شام خواص و عوام برابر میرسند از جهت ورود
شغلهای مواقع در بسیار اوقات و دیگر بنابر ضرورت است که تعین مردم نماز دارند و مقصود
نیست که از عهده نماز چنانکه باید برآیند و تکلیف نماز در اول وقت و در صحت نماز
گویا که اشارت است موجبی بسا رحمت و لو به لیس میگویم که هرچند بسیار بهتر است که
همه مردم در اکثر اوقات در مسجد نماز گزارند چونکه عبادت حق است اما ملی
که رعایت احوال بندگان نیز ملحوظ می شد ما هرکسی موافق ضرورت مان میبرد
و لازم نگرفت کسی که قدرت بر فهم معانی ان نمیدهد است بنابرین نیز و مسلمانان که مردم

نماز بان

خاندان کلیسیا و بادکان فرنگ که زبان انگلیس میدانند دعوی عبادت خدا در اوقات که او مناسب
گردد زیرا که نماز بنماز و اکثر بوقت او خاص و دعا خوانند از کتاب انگلیس و زبان و دیگر
کتب مقرره از اوقات نماز مسیحیان بر حسب ترتیب قرار یافته است اول نماز شب با صبح وقت
وقت یک نماز است که اهل انگلیس گویند در زمان طلوع آفتاب و خفتن نماز دیگر میشود
که اهل انگلیس میگویند در حین یک پاس روز برآید وقت نماز میشود که اهل انگلیس میگویند
و حین سه پاس شب گذرد وقت نماز میشود که در ابتدای اهل انگلیس میگویند و حین شام
وقت نماز میشود که اهل انگلیس گویند و سوای این اوقات مذکوره در روزها
دیگر منصوص اند برای نماز اما بجهت شرایط خاص که موجب نماز که و لیکن با مردم از
خواندن یک چیز مکرر اعمال نکردند در دیگر مردمان فرض است که هر روز نماز گذاشته
الا اوقات معهود متعین است مگر در روز یکشنبه و عیدها که مذکور شد
اشتغال مردم مختلف است اینجا حکم است که موافق قدرت خود هر روز نماز میگذارند
و آنچه معمول مسیحیان است که از این است که هر روز نماز گذشته و بسیار میشود تا
همه میدانند که مستعمل دعا چندبار از برکتند و بگو بند که مایان ثواب بیشتر میشود
و بسیار وقت از خواندن آن او دعا گرفته اند خصوصا که ممکن است اکثر اوقات
میشود نماز و دعا هر کس بر زبان و دل خود برسند و چون است نماید برای آنکه

آورده‌اند و بمردم خاص و عام مسلمانان حکم است که در روز شنبه و یکشنبه در کلیسا جمع
برای نماز و کلیسا حاضر شوند تا مگر تعلیم انجیل داده شود چنانکه گذارش یافت و در آنجا
که ادای نماز بسیار نیکو شمارند که در خلوت و کلیسا الحق بجا آرند بجا نرسند وقتیکه حاضران
کلیسا نماز خود می‌کنند نه چون سبز نشسته تا شنیدن صدای آن انجیل بتوانند و قصد نماز دارند
بکلیسا حاضر آیند تا بهمراه ایشان نماز خود را ادا کنند و اگر نتوانند در خانه خود بخلوت نماز
کنند و باشند تا دل بغیر خدا مشغول نشود و سیار نیز فرموده حضرت عیسی صاحب امر کلام که نماز
میکنی در خلوت در آی و در دروازه را ببند و پنهانی سجده او در خواست نماز با خدا کن و در خفا
اسرار است هر حاجتی که طلب نماز روا گردانند و اینهمه تاکید نمود تا بفهمانند که مقدار
در کار است نماز که حضور دل و جمع خاطر که ادای نماز برای حصول این غرض او لازم میدانیم
تقدیم و تاخیر نمودن اوقات نماز از خدا و معینه تا باشد که مابین تفرقه وقتیکه
سزاوار است ادا کرده شود که موجب خوش شود و در حضور خدا الوهیت و در بات نظر
نماید و فرموده چنانکه بسیار سعی کنیم زیرا که خدا در هر طرف حاضر و ناظر است سوی آن
اما فی الحقیقت آنچه در کار است در نماز این است که بتمام حضور دل و جان ادا کرده
شود تا مقرون اجابت گردد و نیز برای حضور دل عزیز میدانیم خلوت و جدائی
از مردم زیرا که برای اسکار و عادت بغیر از محبت است و نشستن بر خود می‌نهیم مقرر
حضرت

حضرت عیسی بالی بی بی مریم با یک صورت از صورت انبیا و اولیا و سایر که بیان او است
احوال آنها که در ورد کایند زیرا که تمونه عملی دلرا اصلاح و حضور می بخشد چنانچه دیدن
مثل یاد از مرگ میدهد که ما قبل فی الصدد اما میدانیم که هیچ سبب حکمت در نماز
که نماز غیر از طرف کعبه هیچ جانب دیگر نکذارید و حیوان القرام دارید ایشان که از کجا
در نماز باشید و در همین اثنا ظاهر گردد در شما که بسمت قبله جانب دیگر است و در بین
نماز متوجه آنجانب میگردید هرچند که فعل موجب تفرقه حضور دل باشد چه بود و میکنید در
گرد ایشان بسوی قبله برای نماز گردن سجده که همه جا و هر طرف حاضر است این نوع حضور
بسیار است که منظور نماید و اتفاقا در عبادت کم فوت و در رشته پیوند است که ما
که سجده او و رشته ما میکنید ما حصل نماز که حضور دل است همین میگوییم و دل وضو
که عبارت است از شستن بدن و طهارت و سایر برای نماز زیرا که شستن و شوی اعضای ظاهر
میدانیم حل بدان و ذات نجاست و پاک کند که نماز بلکه چیزی که مقصد است در دین توجه خود
دل است بخدا و نه مسلمانان حکم است وقتیکه نماز ادا میکنند دست پا کرده سجده ادا کنند
و از بعضی مردم فهم کرده‌اند که دست بستن برای نماز واجب و لازم بهانه اند بعضی معتقد
این است که بهتر از بستن دست بستن برای نماز گشادن است از پاکیزه کردن
دست از لوث چرکینت گناه تا با کمال بیش خدا حاضر شوند

انجیل مقدس هر گاه که نماز میکنی نخستین هیچ آزار که دشمن بتو رسانیده است بخاطر
و عفو نمای تا خدا نیز ترا عفو کند و نه تنها در عبادت دیگر حکم فرموده که قربانی بخدای آری و
در آن وقت ترا بیاد آید که برادر خود را ناحق رنجانیده قربانی خود را همانجا بگذار و برو
با او آشتی و صلح کن با او ولیکن از آن جا و قربانی را بگذران تا معقول چنانکه پیش ازین گفته
گردد راست است که دست و روی شستن بسیار خوب است پیش از نماز زیرا که روح
ازان تازه و هوشیار میگردد و دور کردن کسالت بدن دور میشود و نیز قابل برای
که بسیار ناشایسته است به نماز پیوستن دست و پای آلوده ولیکن شما را در بین
تحقیق میکنیم که چند مرتبه کوشش میباید و نشستن و شستن اعضا را جهود و انکه وضو
داشته باشید اما چندان خوب هم نیست چون مطلوب در نماز توجه و حضور دل است
نه شستن اعضا ظاهر چنانکه مذکور شد بس این چنین هیچ لگا میبود در اتباع اسم
امور همین قدر کافی است در باب نماز و دعا حضرت عیسی علیه السلام میگوییم در حکم حج گذاردن
اما انکه استطاعت دارند که هر چند رفتن بحج و طواف حرمین نمودن خوب است اما
فرض کرده شدن انجیل امر شان را لامحاله بر انبیای که مذکور اند بر ذمه جمیع اهل است
خاصه انکسانی است که مکه بقرب ایشان بوده انسب حکم از جمله الصلاح و مواعظ محسوب میگردد
تا هر که مستوی است بقدر قوت نفس کوشش و دفتر راه بجا آورده باشد باید و آن

ان

آن و از فرضیت ادا اکثر مردم و محنت ایشان در حصن و اینکه خدا را بزرگ انگاریم
داشتیم باید نیست جهودان انجیلین حکم فرض نیست و حال آنکه بسیار عزیز است پیش
ما مانان طواف عبادت خانه اورشلیم و زیارت آن زمین مقدس که از قدوم میمنت
حضرت عیسی مشرف و منور ساخته و دران زمین به محنتها خود را از گناهان نجات
بخشید اما حکم نیست که بار طواف انجا رویم زیرا که در راه بسیار از انجا با خطر
توانند رو در محمد عمر در که میروند و هم بخیال او که در خانه او میباید اند نیز از روی
نصیحت است با آنکه استطاعت دارند و بسیار شایسته کار مستحب از حج لازم کردن
در زمان رسالت شما حضور حکم حج و طواف کعبه را شکل مید نمود حیف مرا که موافق آن با
حکم قدیم که خدا تعالی در ایام پیشین بر بنی اسرائیل فرموده بود در کتاب تورات
جهودان را امر نمود حکم بطواف بیت المقدس که در شهر اورشلیم است در سالی
بار میرفتند نزد رسالت ما نه چند و نماز میکردند و در حضار گوه خاص که بعده برای ایشان
تورات و بسیار دیگر انجا بسیار پیغمبران پیشین بنا نهاده بودند با جهودان ایشان به تقلید
ایشان بجا آوردن حج نامند بس عجیب که خدا تعالی و حضرت پیغمبر را فرمایند که پیروان او
انرا استطاعت نکیا حج گذارند و طواف مکه بجا آرند که جای است هرگز نمیرد خدا
بر آن نماز گذاردن و شب را همراه ابراهیم پیغمبر است و جای است که تا زمان پیغمبر ما

حج ١٢

محزون شده بود همان وقت بر پستان بادری نگاه کردم ازینکه مالی کمینه بود و شهر ابراهیم
با اسمعیل که برای مقصود و مالا نیستم کار و برینت زیراکه اگر مسلم ورثه ... ایشم اگر که میگویند که نفهم
ابراهیم مادر آن خانه نمود از مسجد مقصود و شما حاصل بود و تفاوت جوابم نمود و در آن حکم
برین سعر اشنیده شد زمین از مسلم و در بین حکم که محمد بیان شد چراکه جنب مردم بین همراه آن
جماعه جلیل بودند و سکوت ورزیدند و از مدرک مکه باین سبب مشغول شده آمده در وقت
مراد از مسلم که همه مدت همه دوا نصره و زمانی انکه ایشان از بیح قرآت لاحق شود اما چون
دست خود را میگویند که آمده از تمام عالم و در وادی مانعا از شرق و غرب و جنوب و شمال
برسد نقد بر بیج لوح این حکم مناسب بود و جواز او در سهولت باد سوار از کجا آن
ایشان سفر و رسیده بر تمامیه این حکم را بجا و لیعال ایشان که تنها در خانه میکرد ایشان
این امتحان است که از بیران محمد بیان است کسی نشنیده که مانس سفر میبردند باد
از خود ساقط کند حضور شما از دعا باید هرچند که اشتغال در استعداد و اسلم شدند
مردم را تکلیفات انجمن احکام و چنین بینکه قرآت و حقیقه حطرات بر اعاده ادا
میکردم از سرانکه نسبت بر بعض زمان واقع میشود و در بوستی حج اگر معلوم میشد که
زنی حاجیه شوهر ندارد و با همراه ما در رویدن چو و نیامده هست و بهانه با کنیزک او
امر که جدا شده میگشتند ما در سم انکار بجا آورده و در انکار نه فرماید و همین نوع

ادّر

هر فرد که زن میخواهد همان کاری باید و آن زن که شوهر نخواهد میرهان کار نخواهد چنانکه بکه بحث
غیور را زود با شوهر نخواهد چون که از شده رخصت ماین ساحل رسانیده آن بیچ کار نداد
هم بر سوال چنین بیچ با امام و چه تمام رسید آن که جدا از بیج بحدار را نکاح دادن و اطلاق
گفته اگر نخواهد و مکرر لی نکاح میکنند و در بعضی شاهد اندیشه باره زمان که از آنکه گمان میرود که بار
خود باز میگردند اما اولی واجب آن بود که بود و اینجا بسیار مردم دیدیم چاره بر نظر
تغییر بود و در که مردم حجاج و غیره را تنبیه و اصلاح هدایت نمودند الا انکه گشته کرده باشند
در حالت تحدید و تقویه مخرم رسانیدن حرمت باید گفته لازم نمودن شرط که جدا بر مرد و زن
برای رفیق طواف خانه کعبه بعد از بعض وقت اما از نفس نگذاریم زیراکه وقت این جمیع است که
رسم که بر دواج با آنکه است و در بیج گفتگو بدارم ملکه بیچ او در احکام و لوازم دست در
مانده میگوییم که شستن تنها با نشستن بر اجرا بر صلوه مردان الوان ایت چنان که نشستن
زیراکه محفوظ و در بیانکه حد باطن است که ما از نفس خود دست و با یاد حد میگویند و در آب
غسل بعد جماع و شستن عضوها بخصوص بعد از بول و غائط که با نیت آنکه است که بسیار
غرض ما بوده است و تحقیقت نمی‌رود آن باید نمود بادری که از طرف بیت دوا
و اشتن بیچ شما توبت ایشان که بحرکت اختلاط چند بیر زمان و دیگران و با
امر نمودن غسل بعد از جماع و شما سرت ایشان آن شستن و شستن و رو دست و پا

و بسیار بر اعضا و دیگر آنکه از درون ظاهر بدنست چونکه موی و ناخن و پاکیزه که هست
سزاوار آدمیست اما اینهمه تطهیر تن جسد البدن هیچ کار نیاید تا باطن را که
مطمع نظر است پاک نگردانند و شما چنان پندارید که تن شستن بس پاک و مستحب شود
در ارحق زدن نجد المحجوب که گفته اند که تن شستن ... اذا الالبس حسن قبل
قابل ... و قربت ... شوند ... که ... است و حکم
آن ... و لعنت بر مردم ... چرا که هیچ کس نمیداند که خیر که
هست که غسل ایمان و ... شده ... باشد و ... عقل ... که این غسل و وضو
و دیگر از برای طهارت و از برای پاکیزگی و لطف است اما صحت ... و صبر ... .
که گفتند ... گناه گذشته تا رخصت ... و ... محبت و ...
میباید که تن ... ساینده شود و لعوض ... و حفظ که در گناه ... بود و ... همین
شستن ... لطف و پاکیزگی است خصوصاً اگر مادرم غسل کند چنانچه
اکثر مردم میکنند و در ... غسل ... شود و ... او ... که هست تا این
آدمی قوت و قدرت تازه میکند و بر ... دست آوردن آنچه از دست داده
بود و همت ... باید برای ... که اول ... و اگر رخصت ...
و دیگر گفته ام و آن اینست که این ... که ... شما ... غرض است

١٦١

... و ... است از محرمات سلطان ... و ادام از حرف زدن و در آن باب که
کلمات حضرت اما چنین ... و خلوت از ... است ... است الحجوب
و ... که اگر ... استحکام ... و ... است ... و ... دیگر
... سخن ... و ... خدا ... که محض ... است و ... سخن ... ما
شما از ... ملاحظه نمائید که غسل ...
شستن ... چونکه ... حدید ... شود
زیرا که طبیعت با استعمال ... تازه میکرد و ... العضو ... و ... شود
از ... در ... و ... بهانه پاکیزگی
در استعمال ... و ... شهوت اکثر ... و ...
... موجب ... که ... کار ... که ... که هست ...
در الصورت که ... بهانه پاکیزگی ... استعمال ...
که چنین ... سلطان ... است و ... و در آن محل وقت ...
در ... و ... الحبر ... شهوت اکثری ... بیشتر
تحمل ... رسیدن ... که ... و وجود ... النقصان
نقصت ... استعمال ... نشده ... عظیم و ... خدا .

ایم که همان حاصل بعد از ارتکاب آن گناه شرمسار شود چنانچه گفته بود که پشیمانی
کردیم از تراشیدن موها و رجوع کردیم از آن الفضولها و دست رسانیدن و مالیدن
موجب جنابت و از فساد و کار و سوسه شیطانی و ضعف طبیعت سرزده خالی
نیست لیس چیزی که حادث فرمودن چنین نشسته شود از جسمها و تراشیدن
موها است و بعجائب آنکه تجیال میرسد است که با حضرات سلطان مکار بالکانات
ما از هر طرف دلاور بهمت برآمده اند و حجتها بعث برانگیخته کند خاطرنشان کرد
مردم که اصل چیزی که حادث چیز که منشا و حید کسر گناهان معصیت بار این خود
شخص و مقرر است که چیز است بهیچه و با آوردن و در طومار الکلام و نیز مشکل نمود
دست و پا و رو و غیره ها نمیدانم که چه سبب چندین سهل و سکات بعد سستی
سبط برابر یاد باطن و حضرت خدا پاک چنین نمیشود تا چندان عزیز و نمود و اند
نشسته شود علما و اگر خود میکوشید که آن حکیمی شود و وسلامتی عمر ما
و هم گناهان کثرت نه بخشیده نمیشود یا رب این چیز است که بسیار متفاوت است
زیرا که این نشسته شود علما و از در تمام عمر همین یک بار است بی آنکه تفکر و دماغ
انتظار پاک و مرا و از علما و این تعلیم ظاهر دیدن است علی که باطن نیست در آنکه انسان
باشد از روز ظاهر که حضرت عیسی صاحب با کار حضرت معمول ساخته است و والا با

ایم

هر مرتبه خدا این مرد را در وقت خود می پذیرد و گناهان او را می بخشد و جان او را
پاک میگرداند و هم از این نشست و شو علما و اما بعد و دانست که مقصود از این تجربه اکثر
دل است و این حاصل نمیشود مگر به درد و هر است و اعراض از گناهان که بشهوت
لازم جزم آنکه باز هرگز رجوع بآن حرام نکنند زیرا که اگر کسی بدرد و بسیار گناهان
گذشته و نیت صدق توبه نشود و اگر چه هر چند که علما و در تمام عمر یک بار نشسته
علما و اینجا و قصه ها از گناهان خفی پاک و فاش نمیشود و این علما و در تمام عمر
یکمرتبه لازم است و در جائز که مقدم و مطهر باشد لیکن طبیعت باو از دست یک
یاد در صاحب سنی و بجهت شرایط پاک و بخواندن چند سخنان انجیل مقدس
چنانچه مذکور است اما نشست و شو شما مرتب است و در هر جا بی آنکه پاک
بحرمت و عبادت خدا حاضر شود دیدار نیست هیچ نسبت نمیگنم لیکن شما انما میگویم
که برای سلامتی جان به هدایت این امر احتیاج است تعمیر چه بد نمود ز آنکه جهت
انضباط اوقات مردم که برای نماز عبادت عزت ساخته اند کافی است
همین میگویم و در حکم نشستن باب معتقد زیرا که این طهارت تنها است
آن در آیه قرآن است که گفته است خود را بآن مکان بچانند و در آن نجاست
که در اینجا فراهم شده با بیت کرده اند و بعد از آن همان دست خود

و به کارها و دیگر استعمال نماید و از روی شفقت و مهربانی مردم را کسی برساند و دست
بجنبین رسانیدن حکم نجاست سرایت دارد و که حکم پاکیزگی منسوخ شود نسبت به مردم که از
این را خوب سنجید نجاست و کراهت آن بدانند که کسی آن دست بر روی دیگران افکند
ایشان رساند که قبل از آن به نجاست خود رسانیده باشد ط آب که خود را از آن
منتشر نمی‌شود و رسید که این نجاست را از هر جای باوری هرچند که کناس دست خود
را خوب نشوید چاری که اهمیت از دست او چیز خوردن و این که اهمیت کوتاه
بس نیست که بیاوری آید آن نجاست که به دست قبل از نشستن رسانیده باشد پس
فرق می‌نهند این را نیست تا آنکه نجاست به دست و آلاید هرچند که بعد از آن
دست خود را شانه کند تمام نشوید آیا می‌توان خوردنی که اهمیت نشسته و نیکو شود
شود لیس چرا آن و رفتن که خطور [illegible] انداز به همان دست را که بیشتر مکان
می‌رساند معاذ الله که این چیزها داخل احکام دین حقانی شده و آن نیست [illegible] کرده
ست و بالای ست که در طهارت احکام دین خدا [illegible] و هر کسی [illegible]
نخواهد بکند او واند [illegible] اینکه پاکیزگی که نگاه داشته باشند آیا بیشتر بود
کردن نجاست تا خود را به پارچه جامه یا بچیز دیگر [illegible] که دست به نجاست محفوظ
رسد که تا آن خوردنی بخورد و دو مرکب [illegible] و کتاب خدا [illegible] ولیکن [illegible]

چیز

[illegible]

۲۳۵ چیزها از لوازم دین محسوب کرده‌اند لیکن بسیار سهل می‌نماید زیرا که حق سبحانه و تعالی
چیزها را که لازم شمرده‌اند برده همه علما و از امور دینی می‌باید که قاصد بر چیزها
باشد که ادای آن موجب حصول بهشت گردد و ترک آن سبب دخول جهنم مشتمل
آنکه گفته‌اند و از همین قسم می‌شمارم آن چیزها که رسائل گفته‌اند از نشستن و هم
و نیز تحصیل [illegible] و نیز [illegible] و مثل این زیرا که هر چند
کسی از این جنس بیشتر [illegible] نشسته باشد از عمل این چیزها دین‌دار و نیز او [illegible]
نمی‌شود و هم از التزام این کارها خدا از خود خوشنود و راضی نخواهد کرد
بلکه [illegible] رضای خدا و [illegible] بنده در [illegible] دست [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] افضل [illegible] معتقد اند [illegible]
ظاهر و این طریقه را اکثر سلوک [illegible] لیکن [illegible] ازین گفتگو [illegible]
و دیگر سخن را اتمم ط در باب اجتناب از شراب [illegible] عقول و [illegible] باید زیرا
چیزی که خوردنش باعث چندین جنایات و قبایح است این لذت و نشاط
[illegible] که از خوردن آن [illegible] بهتر از این [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] امّا هرگاه [illegible] که نقصان خوردنش [illegible]
او زیرا که از خوردنش [illegible] و شهوت [illegible] و خون [illegible] امثال این [illegible]

بدبیاری مینماید لیکن چیزیکه باتفاق مرویست منقولست که دو فرشته که نام یکی
هاروت و نام دیگری ماروت بصورت بشر متمثل شده از آسمان بزمین نزول کرده بودند
امتحان اتفاقا بمقتضای قضا و قدر بعد از تکلیف شراب خوردند و دست بزنا گشودند بگنه
ایشان بطلب آن گناه معذرت کردند رسیدند و در قعر چاه بابل تا قیامت بنکال حلال ایشان
مانند چنانچه در سوره بقره اشعار بهمین قصه است لیکن چنانکه متنبه شراب مشاهده است که
درستی را از راه می برد چه جای بشر ضعیف البنیه که با حال ... و لیکن چون دلیل زلال انگور
باوری چون است که گویند که پیغمبر ما از شراب نهی و اجتناب فرمود بجهت قباحتی که از
او بوجود می آید که لیکن مردم دیگر دلایل و رهنمایی می آید اما مخصوص ما لکن
نیاید از ... لیکن بر مطلقا از جهت صحت بلکه ضرر ...
هست چونکه بر ... لازم و آید هیچ اندیشه از گوشت و شیر و میوه وغیره ...
شود زیرا که هر یک ... منفعت دارد و ضرر ... قابل بوده الا که اکثر فساد
و قدرات عالم از سبب آن ... بنظر از منفعت آن باعتبار اوفساد ولی
توان گفت که هیچ کس ... التفات ننماید چراکه انتظام رشته موجودات از هیچ
امر باشد لیکن معقول است که اندازه که موجب منفعت است رعایت نموده شود
تا ضرر نرساند لیکن ... که لیکن ... گوشش ... که الوان زبان و ضرر

امرا اسلام مردود کرده اند می باید که فرمان حضرت باندازه کشیده مسند است از حیث
اینطایفه که تجویز میکرده اند که و عده ورشته ده شده است لیکن بهتر است که اندازه
در خوردن باقراط رسیده اند شراب جگر را تقویت میکند که در آن حد است بلی
از اینجا که است و مردم میرسد و نقصان قباحت که از خوردن با فراط در میسید
هر طرف میشد بنابر حضرت عیسی علیه السلام در انجیل خود بیان منع میکند از افراط
شراب اما بالکل از شرب آن نهی جایز نداشت زیراکه حضرت در انجیل تمام است
مبالغه — هر کدام اهل عالم و اکثر مردم بمقتضای طبایع دنیا و بار ما موسم رجوع دارند تا
لیکن بر مطلق معمول است و باز اتفاق مینماید بلکه خوش است که اندازه را نگه
دارند تا از ضرر او سالم مانند چونکه اندازه در هر ضرر موجب تندرستی است مثلا
نوا که اگر باندازه خورده شود سبب تندرستی است و ... شود و بنا بر این مینکوم که
کسی که محافظه را از اندازه خورد و تقصیر نمرات است مرتقصیر او که شود که حقیقت
است از امر معتبر ولی باندازه لیکن می باید که باندازه نفس مینمود که بر کل
مستعمل است زیرا که اکثر مردم با و رجوع بحکم ضرورت دارند اتفاق باید داد که
کسی خود را از شرب شراب بازکند و محروم کرده اند و لو واسطه باضعف و بیکار
جاری شود و نهایت بمزد بود است و را از اینکه کسی را که خود را باز می کند

احتناب می ورزند به اعتبار خوک پس از چیزها که به اکثر خلق عالم ممنوع نیست مانند گوشت
و میوه و غیر آن کمالیکه محمدیان از مسکرات منع نمودند تا آن اندازه که منفعت [illegible]
است و هرگز نکشند تا آن چیزها که بتر از آن است چنانکه [illegible] گناه [illegible]
اما مردم کوراه روش ایشان افراط است و ما تفریط [illegible] از بس [illegible] شدند با
اصلا مثل آن [illegible] نباشند و اگر مشتبه [illegible] خالص آن را مشتبه شدند و در هر موسم ولی
اختلاط آب و هوا [illegible] نفس بیمار [illegible] معلوم [illegible] شده [illegible]
بارها [illegible] رسوائی و ذلت چند خلق میگردند و عیب [illegible] می نهند [illegible]
خوک پس کو ما [illegible] است که سوخته میگردد و هر که [illegible] خوک [illegible]
اندازه و با گناه آب است که غرق میگیرد [illegible] معلوم [illegible] محفوظ [illegible]
ط چه میگویید در باب خوردن خوک آیا [illegible] معقول [illegible] شما [illegible]
و در اکل آن داریم با وجود چند نجاست که دارد باوری [illegible]
[illegible] حکم که در باب [illegible] شما داده [illegible] از [illegible] نجاست [illegible]
[illegible] که مرغ و [illegible] و [illegible]
[illegible] ندارند و [illegible] که حرام است [illegible]
[illegible] نجاست [illegible] اما خوک [illegible] نخورند [illegible] که [illegible]

بلا

بلکه حیوان را اگر در خانه [illegible] و ناپاک [illegible] پرورش می باید [illegible]
او هیچ [illegible] و مامور [illegible] چنانچه شما [illegible] قابل [illegible] تناول نمودن گوشت
[illegible] که مامور [illegible] تناول گوشت او [illegible] چنانچه [illegible] لحوم [illegible]
حیوانات از مرغ و گوسفند وغیره مگر آنچه حکم است اندازه است [illegible]
گوشت تناول نمائیم ط پس کدام گوشت نزد شما حرام است باوری بحکم [illegible]
ط پس هیچ جنس از گوشت نخورید [illegible] باوری [illegible] ممنوع [illegible]
خوردن و ناخوردن لحوم را [illegible] احکام [illegible] ایام [illegible]
وقت حکم است که هیچ جنس لحم و چیزی که از ایشان [illegible] تناول نمائیم و [illegible]
مامور به اندازه و [illegible] ممنوع [illegible]
[illegible] لازم [illegible] که همه چیز [illegible] چنانچه [illegible] شما [illegible]
آن [illegible] حیوانات اما با وجود [illegible]
زیرا که مصلحت [illegible] خوردن و ناخوردن چیزیست که [illegible]
[illegible] که [illegible] پاک است چنانچه [illegible] گوسفند
[illegible] و [illegible]
[illegible] مقبول طبیعت سلیم [illegible] خلاف [illegible]

نماید و در اینها از جمله حیوانات می شماریم و خارج از دایره انسانیت می شماریم و همین
میگوییم در باب آنکه خود را نشوید و هر روز بشر نمیدانند بلکه بر دیگران نوکر است
میدانیم اما او را با الکل میگوییم و شکسته و هنر خدا که دین سلامتی چیزها
در کار ترویج میکند و همین است جواب جمله رسوم شما از ما در خصوص چیدن و بریدن
مو بدن و ریش که اسمش و اشیاء آنچه ها که اکثر و کار اند برای زینت تنشان
مصنفه جان و اگر جدا از العقاید است که نمر و زوج باهم هر ترتیب باشند اما این
مقدار ایشان نمیکردن همین چیز است که خدا است در انجیل با خبار مرکس
در آنکه اسم نیست همین طور است لباس مثل پوشیدن فلان جامه و فلان رنگ
حیث اینچیزها برای معامله سلامتی حاجات حیوان و کار نبوده و آنکه اسم است اولا
خدا اشیاء را روشن و لا ابنها و ملکها و هر ترتیب و ترتیب احکام و پادشاهان
لا اطر آنکه در آنچه در کار ترتیب و در پاکیزه که عمر سبع جسته نماید لباس الوان
میکنیم که دین شما و چیزها نشر آن اثر افزونی داده و چرا که سبیل این احکام
هست اما کیست که نه میبیند که دین شما چنین امر ادات کرده و بیشتر زینت برای
اینهمه ترتیب و آداب پاکیزگی تن بسیار اصلیع حاجات حیوان و کار است که برای
آوردن چنین احکام بی استحکام احتیاج پیغمبر چه باید بلکه می بایست که پیغمبر
شما

شما چیزها را فهمیده و پاکیزه ترقی آورده برای نسخ انجیل بالا در باب بعض و کتاب
او را به پیغمبر قبول کردند و گفتند که دین او ناسخ دین ما است چنانچه شما
قایل ابلیس تمام کنیم این گفتگو را زیرا که بگذرد بدیده ببینید برای حکیم و علما
و بزرگان فهم تفاوتی که در دین او و در دین محمد باشد و در باب اصلیع دیگر کتاب
و دیدید چه مقدار زکوة شده است و دین قرآن در احکام خود چنین در باب سلوک
که مردم با یکدیگر در شهرها بکنند زکوة گرفت و عصمت طلق از میان برخاسته و چرا
دین ایشان و دیگر چیزها مگر ندا کشادن برای زرها زکوة نظیف و در روزه و در غیر آن سایر مال
المقدار زکوة شش که شنیدید پس آنچه نقصان ورزیده در چیزها که من یک نیک
و غیرت اند چرا آن خواست که میکنند لغو بودن سنت و شو و چیزها که از عمل و از مشر
آن حکمت پیغمبر میگردد و بزرگی او بدتر نه پس بگوییم تا جهت این باشد
خدا اشتها لغو شده پیغمبر بودن و کتاب او که دیگر احکام درست و متین منسوخ کرده
کرده انجیل فرمان آورده بود یک تامل کنند و در چه چیز فضیلت دارد احکام پیغمبر شما
تا که گفته است شاید که دین شما کامل تر از دین انجیل است هر که چرو مسند است خواهد گفت
که با اتباع دین شما بهتر میتوان زیست و در دنیا بهتر است حضرت مسیح قضایا الکعبه پیغمبر
چه فضیلت و چه کمال اعتقاد کردن است بلکه از ذات کمالی که پیغمبر ما داده و نیز او را

ما چنین از همراه اوبان که در زمان سابق بعد از انبیا بوده ایم پادری چون ما حجت
نوشت و در دولاز معقول کنیم پر برهان و حکیم معقول میگویند فصل ششم در نزاعی که
میان حضرت شیخ و محمد بیگ پادری اگر خدا اثبات میخواهد که دین درست کرده ایم
بشنیا با مراد محوح که حضورها ان بنیاد که حضرت عیسی آورده و در عالم رواج داده
الفقان ان بوده که مردم را در اسلام میشود که متصف بود بحسب اوصاف حمیده و کامل
و مامور و معتبر با معجزات نیستند زیرا که سلاطین برای ابو بکر موافق معاصر
شخص میکند پس مقابله کنیم الکنه ذات حضرت صفات و اصل تکانی
کرد اما ما رنگ و معجزات حضرت عیسی را با محمد پیغمبر شما معلوم شود آنچه حقیقت
حال واقع است سخن میکنیم از حضرت عیسی و حیثیت آنکه خدا است چنانچه کذارش
یافت لیکن میشنیم از حیثیت انسانیا و هم است چه مرتبت دارد و ملا آنها تساک دارید
در حق پیغمبر ما در کفر نیز همه پیغمبران و محبوب تر بزرگتر است نزدیک خدا از جمیع مخلوقات
و بخت او از همه است آسمان و زمین و همه پیغمبرانرا ملکه نیز همان عیسی پادری برای
مدعا را ما لعین ان تحقیق کافی نیست تا حقیقت آن معلوم کرد و ملا بیش از آنکه بیشتر
ردیم می بیم کرد و شما مشغول شده است و خود را میکشید که شما با که تخنان شما قبول
نکشته اند علو ثبات نکرد که چه خبر بر سر شما واقع شده است پادری حضرت عیسی

ایم لازم بحث نیست سخن کم دیسر و گفتن مرا از اثبات مدعا و اظهار حقیقت بیا نمیرسید یا بی
علاوه بر آن آنکه آنچه ثابت باید کرد همیم و بنابراین بحث آوریم و مقابله میکنیم حضرت عیسی صاحب
خود را با محمد پیغمبر شما اما بحث فایده اعتقاد و شمایان و همگنان ظاهر از آن حضرت ام
راضی خواهد بود بر بنای سخن الکنه بخواهید آورد و هر چیز که ایمان پیغمبر شما مقرر است
مرحول حضرت عیسی و شما از کتاب خود معلوم نمیشود که عیسی روح الله که مریم
او را بواسطه شوهر زاید و بقدرت خدا بود و در همه کتاب شما مذکور است که او از
آنحضرت از نسل پیغمبر ابراهیم و پیغمبر داود و سلیمان و دیگر ما و شما هم و پیغمبران
بزرگ مرد بود و بزرگ صاحب کرامات و معجزات معصوم مطلق عظیم الشان نیکوکار
بانکه روز نکاره که برای شیطان گناه نکشته چنانکه کتاب شما و در سیپاره شما مردم
نیز مشهور است بر شما معنی دل بار چه مثل این هم است که پیغمبر شما هم مران قابل است و چون
قول او اسپاره شمار دارد بر گواهی و دیگر نیست بر آدم پس میشنیم حالا آنچه معتقد
از لیکن پیغمبر شما نسبت با او و همه اطوار پیغمبر شما پسر عبد الله بود و مادر آمنه
و زائیده از مادر بطور دیگر زنیده است اما حضرت عیسی از حیثیت که
انسان بود زاده نیست و مرد که بی بی مریم معلوم است نسبت با منیه چون بکر بود
بیش از زائیدن و وقت زائیدن و بعد از زائیدن و اگرچه پیغمبر شما و مادران او

نسل پیغمبر ابراهیم اند اما از نسبت اسمعیل که اسم هاجره بود که در توریت او
او کمتر مذکورست اما حضرت عیسی از نسل پیغمبر ابراهیم بوجود آمده از نسبت پیغمبر اسحق
از بطن ساره که مادر رحانه بود و از نسل پیغمبر یعقوب و پیغمبر داود و سلیمان و دیگر
پیغمبران و مادر شان بزرگ و مشهور و خوب بوده اند هنگام که پیغمبر شما بوجود آمد
دین انجیل عام بود و در رواج تمام و داشت در تمام عالم و لازم بود بر همه ایمان
آن و شما اول آنکار میکنند و لهذا شما کفر میکنید بعد از آن بالعقد خروج حضرت مسیح
رد الدین پیغمبر شما حسب القضا و دین انجیل بموجود سر دون از راه سلامت (لیکو؟) .
اند این سخن بسیار نقصان را که در عزت و بزرگی پیغمبر شما و دیگر آنکه در قدم
آنحضرت اکثر پیغمبران پیشین قبل از مجی او داده اند داعی منتظران آنحضرت بوده اند چنانچه
از مرقل پادشاه لشکر قیصر و سنه تمام مستر سند تا مردم را حسنه شرف صحبت
او سازند و ازو بسیار چیزها خاص نوشته اند بعضی نوشته اند که خواهد آمد جمیع حکم
حضور کردن که کجا و از که زاده شود و فرقه از تعلیم که خواهد داد و تعبیه از کرامات و
معجزات و خارق عادات او چنانکه ظهور خواهد نمود اکثر حضور خواهد و
بعضی که چطرح زنده از قبر خواهد بر خواست چنانکه چطرح بر آسمان خواهد رفت گروهی که
چه صورت دین خود را در تمام عالم رواج خواهد داد الحاصل که پیش از آن سخن این .

[illegible]

چیزها نوشته ملک از جمله پیغمبران پیش یکی چیز از آمدن نداده است ملک آمده است بجا
خوب مرد و ماند دیگر ذکر کرده اند همه چیز که حضرت مسیح بعد از آمدن خود گفتار آورده اما پیغمبر
شما اما بلکه و آن سهامت پیغمبر ما بسیار فضیلت داشت بر حضرت عیسی و سایر پیغمبران
دیگر زیرا که در توریت موسی و در کتب دیگر پیغمبران خدا خبر داده از آمدن او
میشود که در انجیل شما هم خبر داده است حضرت عیسی از آمدن او به نبوت
آخر الزمان و مشغول است که حضرت حق سبحانه تعالی نور مخلوق کرد و نهید در وجود پیغمبر
آدم و آن نور بعد برنج منتقل شد از وی در اصلاب اولاد او تا پیغمبر نوح و ابراهیم
و اسمعیل و در نسل هر کدام از ایشان مید رسید حتی در انتقال نمود بر عبد الله ابن
عبد المطلب که پدر پیغمبر است و بسیاری از چیزها نمید رسید که در کتاب اسحاق
اول نوشته که کتاب نبوده و چیزها کم شده نبوده و از عبد الله به نطفه پیغمبر آرام
گرفت بعد از آن صورت محمد محکم شده بعد و آنجا مبدا اما همه کم میشمارید شما را
نسبت با آنچه مذکور کرده اید با او در موجب تعجب است آنکه میگوئید که پیغمبر موسی و همه
پیغمبران و مسیح از آمدن پیغمبر شما خبر داده باشند و این چنین خبر یافته نشود و در توریت
در زبور و در انجیل و در کتب دیگر پیغمبران دیسما خود ملاحظه نمائید توریت را که اکثر
ذکر مناقب و حوادث بابا آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و

دیگر معجزات است و تا آنکه بسیار چیزها خاص از پیغمبر ما میگویند اما مسیح اسمانست با چنین چیز
بزرگ که شما میگوئید بیمثل شده ما لا نسلم علیکم مرض کرد از پیغمبر او در انجیل کتب معلوم بود
و لهذا ایشان تحریف نموده اند بمحبت کینه و بغض که با آن حضرت داشتند و همچنین منع کردند
هر آنچه در آنکه گفته شد ما دربار قدیم این عادت دارند و در مباحثه که استماع
بکتب ایشان را دیده و خواندن آن نقل نباید و در آن کتب میگویند که بر طرف ساختند
ان محلها اند که آن سخن شده آن مذکور بوده ما بر شما لغو بود و هم لیکن ما که انکار آنجا ابدا
ندارد و نیز آنکه اگر انجیل نوع در پیراسته انجیلیین چیزها عجیب و غریب که نقل کرده مرتکب
چیزها و دیگر که مشهور اند از آن کتب شهرت داشتند و آنچه گفته که کتب انبیا و کتب ما که بسر برده
داشتند و دیگر بود نمود این اخبار چنان معقول نیست نباید زیرا که اگر چنین بود نیز هرگز
از وقوع فتنه دجال و انا اعدا حضرت مسیح و از اهل سعم که مخبر ایشان یهودیان اند و نصارا که
و در میکردند این زمان اسمعیل را از اولاد او که نسل ایشان پیغمبر شما آمده است چرا
چرا این زمان دور کردند از آدم و از نوح و از ابراهیم جنب ایشان نسل ایشان بسیار است
که مسیح آدمی بود و اکثر ایشان انتظار آمدن آنحضرت بسیار میکشیدند و چندان اوصاف
و ذات حضرت صفات او را بیان کرده اند و نیز خطوط میکشیدند مقصود او بود که چنین حالها
مثلا از جا که ذکر است از آدم و از شیث و از نوح و ابراهیم و اسمعیل و غیر اینها اگر

چرا

خبر را آنجیری توان داد و در کتابها مذکور در جای مینوشتند بود که بصورت باید که در
الکرم محل علی الخصوص که یهودیان و عیسویان در همه کارها چندان عداوت و کینه داشتند که
در شرح راست نیاید لهذا از آنکه ایشان حضرت عیسی را انکار کردند و خیانت و مخالفت نمودند
بقدرت تمام بحسب میدان است مسیح هر نوع متفق شده باشند با هم دیگر کتب خود
هر چیزها و چند نوع تحریف نمودند از آنکه بوقوع انجامید و با تمامات رسید و در رسانید
و حال آنکه این هر دو امت را انتظار همچنین چیزها باشند کشیده و لهذا آنکه
پیغمبر شما مقبول گشت در آن وقت کتابها و کتب یهودیان تمام رواج داشته
اند و در اکناف عالم از مشرق تا مغرب انتشار یافته بود و بنابرین محال عقل است
خلاف نقل که چندین امم مختلفه متفق باشند در اخفای آن چیز و نیز بسیار محال
است که مشهور و معلوم شود در اینکار در زمانه همان عیسویان و یهودیان که صاحبان
این کتابها بوده اند این هیچ کتاب قدیم در عالم نیست که ایشان نمانند که مخبر این
بشارت باشد و از مقررات است که اخبار احوال قدما از کتب متقدمه و اقوال
اسلاف معلوم باید کرد و مانیات باید رسانید پس هرگاه در چندین کتب متقدمه
متقدمین که مشتمل اند بر چندین اخبار غریبه پیغمبران سابق هیچ نقل آن نمی کرد
باشد بود و بس سست بر کذب آن سخن ما بر صحبت است که ما نیز بعنوان حرف میزنند

ملکه تحقیق است که از نسبهای رکتاب بدیده و دو لفسه انکار میکنند چونکه خبر منحصر
است بشش ماه که از مردم یهودیان و عیسویان پس پیغمبرها که آمده بوده بیاورد
به پیغمبر قبول نموده در ایشان بسیار کس صاحب علم بوده‌اند که ایمان میگفتند که محمد پیغمبری
بر حق است و در بشارت خدا موافق آنچه در کتاب توریت و انجیل نوشته مینمایند و میگفتند
که بموجب این خبر ویشه خود را که نشسته به پیغمبر او در آمدیم و مسلمان شدیم لیکن چگونه
شما میگوئید که خبر آمدن پیغمبر ما در انجیل و توریت بوده باور اما در آن زمان نقص
دانشمندان عیسویان همه اند که اتفاقا و پیغمبر شما مخصوص آمده ما بسیار کسان باوری تا
ایمان میگفتند که چنین خبر در کتاب خود داریم ما نه باور پس چرا اعتقاد ننهیم
در اعتقاد آدم هر بیکه آنانی که پیغمبر شما گرویده اند و از روی خود در دروغ گرداند
است گفته باشند و دیگر آنچه در دروغ ملکه ایشان خواسته اند که خوشی آید پیش پیغمبر
شما بعوض خود میگویند و بهمه رسانند به انجیل مقدس تا قول خود را وثوق و اعتماد
بخشند و از بیکه [illegible] انتقال از وضع انجیل نمود در پیغمبر شما میکردند اند
خدا نقصان به انجیل راه یافت [illegible] که شما قابل آید که اگر آنها چنین بسیار کرده اند
با روش انتقال نماید بدین دیگر و بطور انجیلیان سخاوت [illegible] است بلی اتفاق
و نقصان هرچند نکات سحر و بطلان و داشته باشند زیراکه هر کسی وقصد

محصول

حصول بد عار خود دارد و همچنین در جوابات میگوییم که آنچه که در باب شما آمده اند و
به پیغمبر شما گرویده داور بسیار بشارت ما آن گفته اند این همه نزول [illegible] را خواهش اما در رؤ
گفته اند ایشان زیرا که خود را معتبر ترسانند بیش آن مردم و ملکه ایشان که آن اعمال شان را
منکر شدند تا که از انجیل راه آوردند و خبر آمدن محمد در آن کتاب مینمودند
و شما نیز از آنها گسسته تمام محافظت نمودند زیرا که جمیع موبدان عادت شما می
بوده تا العقل چنین اخبار در کتب مقدسه با ثبت بنمود و شما هم مدارید
تا مصداق قول شما گردد اما از مسیح بسیار اخبار مذکور است در تورات و
در کتب پیغمبران که پیش قدم او بوده اند و صفات حمیده ایشان است و دیگر
آنکه احوال پیغمبر شما چه نسبت دارد با احوال مسیح که دیدیم از عاجزی و انکسار
حضرت عیسی و از حلم و تقوی و محبت و [illegible] او و از ترک ما و [illegible] که دیده
همه بسیار متفاوت است نسبت پیغمبر شما آنکه بیش [illegible] پیغمبر مخزن محبت و
شفقت نبوده سودا گر راست [illegible] را گردن [illegible] میگرفت [illegible] اند
و مو [illegible] بسیار جنگ [illegible] مراتب دنیا و [illegible] قتال میکرد و فرموده که
کشته جها و [illegible] قرآن [illegible] که خدا چنین امر فرموده [illegible] مردم را قرار
گرفت [illegible] نظر [illegible] ملاحظه [illegible] جا [illegible] را

کدام یکی رجحان دارد و دیگر عیسی بوجود آمد از مادر بی پدر و تربیت فرشته ولیکن
بر و لطیف حضوریت و عصمت و دعوت که خلق را به تعلیم امر امور که موجب اعزاز
و اکرام آدمی اند اما محمد صلی الله علیه وسلم از این سبیل تولد شد و قبل از ادعای نبوت و بعد آن
چندان از حضوریت دور و دلغو بود که با مثیان خود در صحبت بود و او که تا چهار زن
بنکاح گیرند و از کنیزکان و غیر آن چندانکه خواهند و خود هم زنان صحبت با اسلول
داشت حلیکه بچهار زن قانع نگشت تا نه رسید با اینجا که نقض میگویند یازده
نام آن مشهورین است ... زن اولینش خدیجه دوم سوده دختر زمعه سوم
عایشه دختر ابابکر که خلیفه نخستین او بود چهارم حفصه دختر عمر که خلیفه دوم
بود و این هر دو اینک بگذشت و باز گرفت پنجم زینب دختر خزیمه ششم ام سلمه دختر
ابو امیه هفتم ام حبیبه دختر ابی سفیان هشتم صفیه نهم میمونه و این همه زنان
انتفاعی بودند که چهار زن دیگر آنکه شوهران خود را که بخشیده باو رجوع
نمودند نام این چهار است اول مریم دختر ... دوم ریحانه او زینب
سوم ام شریک چهارم دختر الجون بود و تا از داد ... منسوخ الله
یک حکم از خدا ابتدا آمده است که هر وقت که مسلمان بخشیده باشم که خویش پیغمبر بیاید
بر شوهر او لازم است که او را طلاق دهد تا خویش پیغمبر بیاید و این در حدیث

دختر

مشهور است خود اینکه بود پسرخوانده ... که زید ... پیغمبر که ... این
سپرده ما بازوه زن چهار گرفته و دیگر داشت نام یکی ما ... که از ان پسر فرشت
ابراهیم نام و دوم ... سوم ... بسیار حلال بود که او را در یک جنگ ...
آورده بود چهارم ... بود که او را یکی از زنان او ما و بخشیده بود و
محبت این کنیزکان ... را بجهت ... داشت فرمان خود ما حکمتی که ...
انسان نخود دابی حیثیت و آن این است که گفت حکم خدا امروز که خدا را از ... ...
خود ما ... دو تا چند رسیده اینکه آورده ما که بر زن ... که او ... خود جوان ...
عاشق شد و ملاحظه اینکه مساوات طبیعت است که ... و ... که همگان ...
... گرفتن نشکوه نشنیع خود گفت که خدا ... که او ما ... بکنیم چون
شوهرش طلاق داده است و ... گفت ... حلال است که خدا شدن ...
... خود اگر از طلاق داده باشد و هم میگویند که خدا ... از خدا ...
وار گفتگو مردم ... این آنکه در سیپاره بیست و دوم در سوره احزاب
در صفات ... خدا احکام را در ... داشت و حاضر جواب که ...
... و ... و در ... حکمت و در آن باب از خدا ... آورده
... از ... خویش این ... مانند ... نقل است از ... زن ... که

او لین ما و ستاره بابل بود و این زن عجب لیس چو عمل ناشایسته که بود را هم
زشتی را اصلاح مید و مبوسند الفعل قبیح را که ضابطه است و در بود که هیچ ما نیح
نباشد که اگر ایشرا و بر خود که خدا نشود و باید به خبر خود و اچنین سکوت و منتهی ساختها
و حکم آورد و تا دیگران نیز بر همان راه روند و فتنه که دیگران گرفت حکم او را دیگران
از آمد و نیز بود هند گرفت و فتنه که زن لب خوانده را نکاح خود گرفت حکم او و
که هر کس را درست که اینچنین کند و ورا از این احکام مذکوره میشود که حد انتقا
میشود باید که تیر امتیاز با احکام ارابه بر سایر انسان بود اول آنکه هر زنی که او را کردهند
داشته باشد که نکاح تو و را آید و شوهر را که نشسته خود را شوهری بسیار و تواند که
لی آنکه لازم است هر که مراد و بر خود نیست میشاید که این حکم بحیث آن لیه که اخلاص و
تهیدستی باللّه نشود فاهراً که انجو نشسته است بکرد و این امر خاص در باب دست مددگان
را از استیال و اهنیت در سیپاره بیست و دوم سوره احزاب و نیز آنکه گفتیم در حق
همان معتبرست که اگر زنی مایل است که نکاح نه پیغمبر آخر الزمان آید بر شوهر مراد او لازم است که
مراد را طلاق گفته از خود جدا کند دوم آنکه هر زنی که بر نبی محمد مخصوص گشته باشد
بعد از طلاق کسی دیگر با نکاح نگیرد و چونکه میفرماید که از وجح نسی امات اهتمان اند و نیز
خواستن مادران حرام است و این حکم نیز در سوره مذکور است سیوم آنکه

۲۱

هر مسلمانی را تا چهار زن حرة خواستن رخصت است لیکن این امر از امتیازات
نیست اما بر وی حلال است هر قدر که تواند چهارم آنکه واجب است هر مرد که خدا
رعایت نمودن عدالت نمودن در نفقه عیال و الا امر زنا که تقصیر از شوهر در حق او
صادر شده باشد رجوع باید بداند بلعت تا امر الهی رسانید و اگر چه امر دوم حکم
احمد در کتاب مختص یافته شده است اما مشکل این نحو اجتهاد و تا شیب باید بر هر جز
پیغمبر خود و را نگویند که گناه ولی حکم که رواست و را آنکه نکاح گرفته است زنان را چهار
زن آنها در عقل هیچ آن نکنجائش چاره و اعتقاد آورد و گم جنین احکام از خدا
باشد که کسی قایل بر نبی شانست که جنبنا ساده دل بوده اند آن مردم که چنین احکام الهی ندیده
و آن چه بر که در ذات ایشان بود میشد بد نداشت لیکن خیر مادر خاص که پیغمبر خدا
داشت و نه بیش از آن و در این مورد نیز یک و نشان خود و چنین مرد در آنجو آمد
که متعارف کنند با حضرت عیسی علیه السلام که خداوندان کینه روزگار بود و مکر و شکایت
تا قدر رسانند که هر که نزلی بجهت میل بشریت برسند و از پیروان او بسیار گشتند
که نقد عصمت با کبر که او شکسته ع بر پیغمبر ما هیچ مدار از این امر لازم نیاید زیرا که او
در بعضی امور را از خدا رخصت بود چنانچه انبیای سابق ابراهیم و یعقوب و داود
و سلیمان و غیرهم که هر یک از ایشان ناسل بوده اند که گرفتن با وصف

پیغمبران پیشین هیچ معقول نیست زیرا که مقتضای آن اوقات نسبت با غیر زنان بسیار
مختلف است چونکه در آن وقت مردم متقی بودند و صاحب اضطرابات و امثال آن
بنابر سیر حق سبحانه و تعالی او شان را اکثرت نساء حکم فرموده تا موجب ولادت
ایشان گردد و دیگران تعلیم گیرند که در تفرقات شهوات نفسانی چندان فرو نروند
که بسبب مباشرت زنان عبادت خدا از دست دهند و هیچ از ایشان حضرت ... مذکور
در عهد پیغمبر ما موجود میبود چنانچه گذارش یافت و مناسب بحضرت آدم تعلیم
حضرت عیسی علیه السلام عادت بیک زن کرده بودند حکم فرموده بنا بر اکثرت زنان
و نیز بر بنیه تقدیر باشد که اولاد فراوان از چندین زن با وکرامت فرمود
الحاصل که به پیغمبران پیشین داده بود و از اخبار مشهوره است که حضرت ابراهیم از
زنان خود بسیار فرزندان داشت و یعقوب پیغمبر و اسحق ... است که ...
خدا تعالی صاحب قبیله گردانید و داود پیغمبر نیز فرزندان بسیار داشت اما از خدا
سئوال ... پیغمبر ما که با مقدار زن نکاح کرده تا او را نسل فراوان ... چرا
از چندین زن بغیر یک یا دو دختر از و قائم نماند و دیگر فرزندان همه در ایام
حیات او فوت شدند و اگر آن ... پسر که داشت زنده و تا به ماندند ...
از نسل او اولاد بسیار بواسطه کثرت زنان در عالم ... کیست که ...

که از خدا بود و رخصت چندان زن گرفتن و یافتن چندان خصوصیت که بالا گفته
شد مگر آنکه اضراع خود ... مرا ... آوردن آرزو ... نفس چون ... خدای تعالی
خدا تعالی نخواست که او را فرزندان ... که بسلافت و کمال ... برسند موجب ... محمد
حق سبحانه و تعالی خاتم رسل کرد ... اگر فرزندان او مثل آدم ... ایشان ...
و اگر کم آدمی بود موجب امامت ایشان لازم می آمد منفعت آن حضرت می شد ایشان ...
بر ... خاتم از علما و ... خود مادر ... که خدا تعالی نخواست که او را
فرزندان ... که قائم مقام او باشند و بعد ... کار ... نمایند ... او ...
که چندان زنان ... نفس ... در ... اینهمه زنان
نزلی ... معرفت ... که ... معرفت خدا ...
تا از ... حسن ... خالق را ... آورد و از مشاهده قدرت او ...
حاصل کنند که ... نه که ... و لوازم بشریت رسوم که خدای
بخشید ... سبحان ... چندان لیاقت و استحکام
ندارند که ... اگر ... مقصود که
از نسل فرزندان ... باشند ... حاصل ...
فرزندی که از ... و دختر ... از نقل ... معلوم شده است که

است اما از حضرت عیسی میگوید پیغمبر ما که نمرد بلکه زنده بر آسمان چهارم است و میگویم
که نوشته تا ما را بیابیم التعلیم و تعلیم دهد و روز سیوم زنده از قبر برآمد و بعد از چهل روز
بر آسمانها رفت و انکارات زنده و تنها رست هرچند که در روشن دیدن او در آسمانها
ما و شما احتمال داریم اما کیفیت مرد و موافق ام الحی و زنیکه حضرت عیسی زنده بر
آسمان است پس مشخص شد که در بیان هر فضیلت وارد از پیغمبر شما آری اما
در آخرت هم شما خواهد امید بر ود پیغمبر ما خواهد لکن بعد از آن ضربت مرگ بحکم کل نفس
ذائقة الموت خواهد چشید ما دو بر این ضد را از کجا میدانید ما اینچنین احضار نمود و ابعد از
پیغمبر ما ماندن چون ما دو بر جنب او شما لیس چون نمود چرا اینقدر سخن گفت بلکه زمانه این
از جانب خود و گفته است و آنکه مشهور است که خود را خدا و بزرگ و افتخار کند السلام کم
ستند حدیث او بسیار بدیدار اثبات معراج او همین میگویم از معراج پیغمبر ما که او
شمامای شهرت تمام دارد که در آن بشنو شنید که در آن از لطف و زمان ... ما
نسبت داده نمود را خصوصیت برای پیروان نخست بر آن از آسمان بر وظا ...
در اثنای معراج که اکثر آنها معامله جواب شمانند چه عجب که این صراط ولیسار ...
ظهور داشت که خود را پیغمبر خدا گو ماند و بزرگتر از همه انبیاء داناند و انها میگفت
مردمان که بر همه ... اعتقاد شد تنها از خود گفته است از الفتات است انکه مردم از

[illegible]

چون پیغمبر شما به ماریه قبطیه نزدیک شد و از بوجهت آنکه رشته ندان و زن او
حفصه و عائشه رحمان آنکه مرا انکار بر حضرت ما است از خدا و جابر که همگنان
که به کنیزک خود نزدیکی کنند پس معلوم شد از نیکو زنان امر کرد تو بسیط او
الی مرا مامور دیدن ما لوسیله اینها قدرت صالح با قصور کنند و مشغول بود و گو بلکه
از جهت این گفت که مانا محبت داشت ما برای اینکه گفتن چند نفر زنان
مردم یا مد نمایند و کران نیاید حکم می آورد و میگفت که مرا اضطرار اینچنین فرمود
دی برهم از شما وقتیکه او عاشق شده بود عجب آنکه خدا فرمود که بر دعای مردم
هر آینه خدا الغفور و خبر او میگوید در قرآن در سی پاره است در دوم سوره احزاب
که یحدا بان خدا اشتهای او در رخصت داد و برای آنکه مقصد او بود و شرم داشت از
سخن گردن ... آرزومی برد و نیز در بیان محمد بان خاص سلام ...
انکه محمد برای بیان صحبت زنان قدرت جهل برده است و آنکه لیکن او ... خراب است
لیکن عیسی ... سخن آورد و محمد دارد که اینچنین سخنها را لعنتی لی محابا ...
نامه ضرورت ... وجود آنکه محمد در بیان چندان مشغول بود میخواست که او را
مقابله کنند بحضرت عیسی که صاحب تمام پاکیزگی بود و میگویند آمده است ما دنیا ...
از دنیا اظهار کرد و اند و نیز معلوم است که پیغمبر شما فوت شد و مزار او بقبر در مدینه

است

ازین چنین چیزها را که مطلق بعقل آنکه بخواهد که او بسط نمودن انجیل را داده بودن بعضی مسلمانان
خود را کامل کند اینچنین چیزها را ایمان است که گفته شد روان هم با سانی توان گفت ط
اما از معجزات محمد پیغمبر را برای اثبات نبوتش چاره بیان انگشت شکست و شنیده شد و
درین حقایق که از ذات پاک او بظهور پیوسته اند بسیار چشمه پیدا دارد و در حضرت عیسی
سایر انبیاء دیگر باور برای این مجاز را خواهم دید و معامله خواهیم که با معجزات حضرت
عیسی ط حیف درین باب بسیار چیزهاست که باید گفت موقوف کنیم بروزه اگر انجمن
بنگاه شد باور بر چنین چنین باب فصل هفتم در باب معجزات محمد ط با او آنچه
را آنچه بر روزها گذشت گفتند یعنی باندازه تمام و ببینیم با پیغمبر بزرگ پیغمبری
آمده آن نیز پیغمبر و نیز هستند با معجزات برای اثبات به کار نبوت بنده و عمده دلیل
بسیار معتبر است باور اگر غفلت نه و دارم که معلوم کنم که کدام معجزه بزرگتر بوده.
نمودن آن فوقیت حاصل که نسبت بمعجزات حضرت عیسی چندان اشتهار
داشته اند در عالم که مخالفان بر انها قایل بوده اند ط در این باب چیزها
داریم که بگوییم اگر گوش هوش استماع نماید و اول آنکه همه استماع معجزه را
معجزات بسیار عظام بود و بحسن این مشخص شده است وقتیکه آنحضرت تولد
شد همه بتان که در مکه بودند سرنگون افتادند که از مدتی بودند محبوب و معبود

مردم

مردم بودند دوم آنکه در آن ایام که او کودکی چهار ساله بوده در همراه کودکان دیگر
بار میگرد و گوسفندان میچرانید و فرشته حضرتش مسکاش اعدند و او با فرشتگان چنانچه
یکی از ملائکه شکمش را شکافت و دل وی را بیرون آورد و او را آلی که با خود آورده
بودند شستند و پر او نور الله و در جگرش نهادند و جای آنرا از نور پر کردند و باز
بکار خود و بهانه و چشمه و از نیز شکافتن و دوختن تا حین حیات با نشانه بود
سوم آنکه اتفاقا گذر آن سرور بر درختی افتاد که بیک درخت سد آن را که شنیده بود چنانچه
عبور از آن امکان نداشت درخت شق شد تا از آن بگذرد بعد از آن شجره بگونه
بحالت اصلی خود رفت چهارم آنکه بحضور بسیار مردم در تاب آفتاب شدید
که با آنکه یک درخت شاخهای خود را دراز کرده از جای خود حرکت نموده بر سر او
سایه کند اینهم حدیث در آنجا او بعد از آن بکار خود رفت پنجم آنکه حیوانات غیر
ناطق با او سخن میگفتند با او در حیوانات خود دنیا میگرفتند یکبار حیوان اتفاقا
که گوسفند با او سخن میراند و یکبار گرگ سخن با او کرده و دیگر مرتبه یک شتر پیش او
صاحب خود شکایت آورده که بار سنگین بر پشت ضعیفی می نهند و آب و علف کم میرسانند ششم آنکه هر گاه صبح یکی مرتبه مبارک او نشست و شیس با جبرئیل و دیگر
جبرئیل از بدن بدید بنماید هفتم آنکه یک مرتبه بحضور جماعه کثیره درخت چهار دوم

کافران معجزه شق القمر از او التماس نمودند تا تصدیق نبوت او کنند آنحضرت با نگشت
شهادت اشارت فرماه کرد به اشارت او دو پاره شد یک پاره بر کوه ابو قبیس
تمام برزمین که افتاد دو پاره دیگر در کوه دیگر چنانکه از شهر پیدا شد و
او باز هر دو پاره را بهم الحاق کرد و قمر را از آستین خود کرد باز درست و تمام
کرد اینهم دیگر معجزه کمتر بود که اینقدر ضعیف البنیه با وجود آنکه اکثر اوقات
بفقر و فاقه میگذرانید حتی که تا دو نیم روز فاقه هیچ چیز نمیخورد و چندان قوت و طبیعت
داشت که بهمه زنان خود مقارنات مباشرت میکرد و این چیزیست که هیچکس نمیتوانند
که و قطع نظر از این چیز ها و بسیار دیگر عجائبات داشت از انجمله همین قرآن
مجیده که بر شما ظاهر است در نظم و ترکیب از روی فصاحت و بلاغت بنیان است که جمیع فصحا
و بلغاء عرب با وجود مخالفتی که با او داشتند هرگز بر ترتیب یک آیه مثله قدرت
نیافتند و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و ولی علم که همتا ما مضا نیز اخواتا و دانا بود
و دیگر معجزه آن بود که رواج یافت تا بمیر زود و دین جدید و کمتر مدت اکثر
عالم را فرا گرفت پس میبینید شما حکم دارد پیغمبر بزرگ ما از معجزات و خارق
عادات که مورخ اسمائی نص ما قبل و ما بعد او لوقوع آمد حتی که در حیوانات
حیوانات نیز قرآن پیغمبر را شناختند یا دیر چرا از آنکه چه معجزات بیش نماید

تا جمع

تا جمع کنید معجزه ها را و او و حال آنکه در کتاب شما مذکور است که صحابه کرامات میشود ۳۴۸
چرا که خود پیغمبر شما در کتب آیات که کرامات نمیشود در سپاره اول
سوره البقره میگوید میگویند یا داوران مر تو را که هذا السحر تا خبر میکنند یا چرا
نماید مردم نیز معجزه که در استی و حق را ظاهر کند مثل و سبب سوال پیشینیان نیز
که بود و بیند و دل ایشان مانند اوتار کیست که معجزه را درستی نمودم تفرقه معجزه ها به بیرون
او که خواهند که بداند معجزه ها مذکور اینجا مراد از یا دادمان یهودیان و عیسویان
و ام و دیگر است پس اینجا می توان دید که حیطه مقدار آیه از معجزه ها که هیچ
ما ایشان معجزه نمینماید زیرا که نخواهند که بدهان آنکه معجزه مراتبخت و لان و تا
گر دیدگان در کار است و همین مقدار آیه در سپاره هست که میگوید که معجز
مدست مدهوشت و عیسی را نیز ساحر من مردم آمده ام بناء بر این میگویند که می
آرند معمول و موجه نیست مگر بهانه بر او پوشیدن مکر که در نمودن معجزه داشتند
اما میگویم که تمام اولیا و تمام پیغمبر چندان مقبول است و چندان و حجت که او را
با منزو واسطه خدا است ما میگر یسار و تا و بیند او را مردم قبول نمایند و تا ذکر و بند همه
طوایف خلق بعض میبینند که معجزات برای مقصود پیغمبر که بسیار در کار اند هیچ بید
نیست که معجزه ها هم بحجت و خارق عادت برای اعتبار در دین هم دنیا ورد

هنوز که هندوان و مشرکان بعضی از معجزه‌ها را آرزو کنند و صد هزار چیزهای عجیب نقل می‌کنند
چه گویم که سلطان شیرا خود را معتبر بسیار و چیزهای عجیب می‌نماید که مردم را فریفته می‌
آید و به موجب مناظره آن تعجبات مردم اعتقاد می‌کنند که اینجا او نیکو بود از خدا است
چنانچه بالا مذکور شد هر کدام از ایشان بسیار امتحان نظر در کار است تا تشخیص رسد و تحقیق کرده که کدام این
امتحان صعب است باید تا بار بجز دگر آید و بدین شعبده‌ها را چشم بندی ساحران مکمل
بردن آنکه معجزه درست است آنچه تلبیس شیطان است که هر گاه در کار آید و ما را باید
و دانشمند از تشخیص معجزه لیس و زینهار آنچه که معلوم داریم ما حقیقتا
شرح میدهیم یعنی معجزه حقیقی آن است که محض از قدرت خدا تعالی بظهور آید چنانچه که
شیاطین اگر به واسطه علم ظاهر چیزی بنمایند که موجب تعجب است از آن معجزه نباید نامید
هرچند که به نظاره کنندگان حیرت آید همگان سحر است مثل سحرهای ساحره و غیره
ساحر و مهره و غیره که جهت جادو ایشان از آنکه عجیب و غریب و تند نمودست بود
که مردم آن را بار آنها را سحر پرستند و از این قسم بسیار حرکات از مردم ناسره روی دهد
بوقوع می‌آیند که اینها را نشاید معجزه نمی‌گویند مگر تلبیس شیطانی یا قدرت طبیعی لیس مر از آن اسم
و شرح الحیان معجزه در کار است که تمام طبیعت جسمانی و ارواح که منزه از جسم است
بقدرت خود نتواند نمود و مقدار که وی بزرگ است معجزه بزرگ می‌خواهد تا بانی

نداد

٣٤٩ لکن شما ابلعین که دو که او را به حضرت بعزا و دست برباید که معجزه و در کمال ظهور که
تا تشخیص کرده که ماهیت او مرحله دال است و الا معجزه که خفاء دارد و مرا از اثبات
او معجزه دیگری باید و مراعجاز چیزی بزرگ موجب اعتبار معجزه است چونکه چیزهای حقیر
لیاقت آن ندارند که باثبات رسانند چیزی عظیم است یعنی و همچنانکه اسلام میتنی در
هست زیرا که بسیار بزرگ و بلند را بنیاد شیء کم و مضبوط در کار است اگر در هیچ
ملا چیز رنگ دسته را ندید گویند شاید از آنکه تمام ابا و ات لیس و دیگر مقصود نیز هم
هیچ سکت دارم زیرا که می‌بینم که از کم و زشت است هر چه باید و عجیب است معجزه جیال
کردن اکثر اوقات می‌بینم که شعبده را اعجاز می‌نمایند و بسیار کسان بچنین قرب
مقصود خود را حاصل می‌کنند یعنی اعتبار مال یا مرتبه بزرگوار است بسی مردم و قرر
چنین می‌اوقعا علی الدوام ساک بلند کرده‌ام که می‌باید که مردم دانا و هوشمند
بادری باشند تا تشخیص نمایند این چیزها را که خداوند خلق عالم و لقیه او نماید
بسیار خوش آمد مرا که موافقیم در این سخن که ذکر کرده که اینها البتا تمام معجز
ندارند و بر تقدیر آنکه بعضی باشند معلوم خواهند که هیچ نسبت ندارند
روز بزرگ و کثرت فواید تا آن معجزات که از حضرت عیسی و پیروان او صدور
یافته‌اند و آنکه می‌گویند که فرشتگان فرود آمده به حکم خدا اسکم با ابطور محمد را

در روی کوه که پاره گوشت و بیرون آوردند و دل او را شستند و باز بجای خود
در آوردند و حرکت را بند دوختند که دیدند این واقع را او که گفت ملا کودکان
اینها دیدند و در مردم خویش و بزرگ رسانیدند که خبر محمد را در صباح خود دیدند که
شکم او را هیچ تغیر شکافتند ایشان از این ترس بگریختند و شیر مادر آمدند
و این جرا دیدند و او، آنچه در بیت طفلان واقع شد از شق و شور بحال تمام
پیغمبر ما گفته است که این را از کسی دیگر شنیده است پادری برای اثبات دعوی
پیغمبر خود را از اقوال همان پیغمبر خود و استشهاد درآورد پس چگونه قبول آن کنیم و چگونه
تصدیق او نمیکنیم ملا پیغمبر ما ما مثل دیگر مردم در دروغ گو نبود بلکه منقول است که در
تمام عمر هیچ کذب بر زبان او نرفته است پادری آنست که در تشخیص و تحقیق این سکوت کنیم
اما مرا شک نیست که خود شاهد باشد بر نفس حق ملا از آن نیز هم که فرشتگان بر رود کرده
جرا دیدند آن خورد کان این حالت دیدند بترسیده فریاد کنان رو بگریز نهادند
که محمد را کشتند پادری برای این جنس قضیه مخلم منظور میدارید که از طفلان را
و اکتفا بران میکنید تا تا الحال و دیگر قضیه صحت آرید لعقل خورد سالان که قابل
شهادت نیستند چه گویم که ایشان معدل نشده که او مرد کشته را در تنور دیده و خبر میدادند
که فرشتگان اند یا شیاطین بلکه چنین میدیدند که مردم بوده اند و آنچه نقل کرده اند از سرگرفت
افتادن

افتادن بتان در مکه همان وقت که پیغمبر ما از ملک عدم در عالم وجود آمد عجب
چیزیست اما معجزه نیست اما شیاطین نمی‌توانند که بیفتانند آن اصنام را ملا چه
میتوانند افتانید شیطان لعین این همه معبودان باطل را که هر روز بسبب آن
چندین مردم را از راه می‌برد پادری بزرگ شیاطین میدانند چه این معبود
باطل بنا موختند که اندک چیز را بار دیگر بند تا هر کجا باز بحال آید به بسیار
بیرون چنین شیطان میدید که مستقیم بودن اصنام در جدود آن مدار بسیار
فایده نخواهد بود چرا که دین چندان رواج گرفته است که بغیر آن مذهب دیگر را در
عرب بستان رونق نمانده خصوصاً که ما از بتان و بت پرستان چندان آزرده
و کاست شده بود که هیچ اعتبار و اقتدار نداشت و آن متاع بخریداری نمی‌ارزید
بلکه به نیز هم خریدند و کار بت پرستان روز بروز در کمال تنزل افتاده
بود و روز بروز در اثبات او بار بهار لاجرم اقبال حضرت عیسی دیده و شیطان
او در اشتغال میبودند و کمر اطاعت و فرمان برداری او در میان جان می
بستند و عهد بستان را که با خود داشتند خورد می شکستند بلکه بیت المقدس
و بت تعدد و باز شکر و ند خاطر نشین ابلیس پر تلبیس و انست که انقضای ایام
کشیده و ترتیب مفاتیح آن قلعه که محافظت و محاصره آن بعهده خود بن

بینم و بسیار فواید خود مستطر آورد و معترب ساختن سخنی را که چندان مخالف و منافیست
خواهد که بدین حضرت نبی و بسیار بهتر از دین حق اسلام سخن کتاب خود خواهد
کند و بدین خود خواهد آورد و لیکن چنین چیزها را اسما معجزه نخواهند هر چند که مسلم باشم که
چنین واقعه شد اما قایل بر این نخواهیم شد که معجزه است چونکه امثال این چیزها شیطان هم
نماید که چیزها و دیگر را که فوقیت دارد و نیز از نگاهداشتن درخت برابر راه و سایه کردن
شاخهای درخت او را و منع افتادن سایه او بر زمین و ظاهر شدن نجاست او از اینها
معجزه نتوانیم گفت چونکه شیطان هم قادر است که تواند که جادوگران بجادو
خود کارهای محال تر از اینها پیش مردم بجا آورده اند بسیار کسان در نقل خود گفته
خود دیده اند از تصنیفها همچو اینها نوع چیزها را که هر لحظه می‌نمایند و مردمان شعبده باز
دیار هند و دیگر اقالیم می آیند بدرگاه عالم پناه نور الدین جهانگیر پادشاه که گرامی [illegible]
غالب اوقات را تماشای اینچنین عجایبات و غرایبات بارگاه عرش اشتباه همیشه مبتلا
است سوزنده را در دهن خود جا دادن و از سوختن مصون و محفوظ ماندن و مهره را
پنهان کردن در حقه و باز نمودن که ناگاه آن مهره از میان غایب است و مهره یافتن همان
را در حقه دیگر و کار حقه ها را از مهره خالی نمودن و دیگر آنکه دست تا آنها پنهان
با اشکال مار ساخته و بند کاه پیدا ساختن مار را بر هلاک گشته و گزنده مار دارد

مجمع

مجمع تمامی آنکه آثار را بدو رسانند و محکم کاستی که طرفة العین مرد و بدل شود و ما
کنیز و یا مرکوز را که همچو اینها چنین چیزها نمود و چندان آنها منظر نمند معجز است که
شکفته که آن انجام بود تا آنها معتبر نبینند مرد و اینها چندان معجزه است معجزه که
قایل بر شنیده که همان اعجاز معجزات پیغمبر است و مشکله نمودن با درختی [illegible]
خانوادن حضرت که شیطان تمام اینها [illegible] و مسکوم از شق قمر که از کاشف
شد که این معجزه به تحقیق پیوست و انکه به تخمین او در آمده بدر رفت قمر دو شق [illegible]
دان دو پاره قمر را که مسکوت شده الا [illegible] ادعا [illegible] شق قمر [illegible]
بود پاره او فرود می کرد و در تحت خود [illegible] ملکه ملکیها را آنجا حضرت [illegible]
از نظر و ادن چشم مردم را چنین بالنسبه طلب هر روزی بینم که چنین افترا [illegible]
و حکمتها را بر چشم مردم را می بندد و بار میدهند شعبدان و سحر پردازان و [illegible]
آن دست بسیار افتاب و مهتابی که گویا آسمانها پاره پاره می شوند و امثال اینها
چیزها را می نمایند لیکن اکثر مردم [illegible] نمودن چنین چیزها برای [illegible]
[illegible] مخالف دین [illegible] و انکه از معجزات پیغمبر [illegible]
کرد امید به که [illegible] شده با وجود چندان [illegible] که تا
دوست [illegible] هیچ نخورد و چندان قوت باطنی داشت که همه حرم خود را

اندرون ریعان چنانچه ما بدینسان میگوییم و احمد تحویل بعضی ازیشان است که مرا ز آنکه او
حقناک میبرند و در نظر متحیریم که از معجزات پیغمبر خدا است شمار بدانجهت چیزها را که اگر نه
مناسبت بحیوانات بوده یا انسان چه جا رسید حقناک می در نظر بقدیر هر چند که ما در ترود رئیس بود
لیکن آنکه کسی اولی و معظم تر بیند پس مردم که ما و رعیت چنین معجزات پیغمبر دیده نکنند
میدانند چنانچه عقل و بصر دارند به حاجت دلایل و توجیه چه مقدار مسأله نیز
که آیات پیغمبر جدا بود و دلایل او دلیل پیغمبر خدا است اگر ما وجود چندان قدرت و
قوت که در ذات خود را از جنبیدن لذات میکشند و بار میدهد است خطوط لغات
ما نمونه حالت خود است حول بلا مایل و رغبت تمام کرده بود ملکه یست بر ایشان
شد چنانچه بر خلاف امر شده است و بعضی از ایشان بر ما قیامت مذکور شده اند و محن بسیار
میکشیدند و نفس سرکش بلا و دول بروح میگردانیدند تا جمیع اهل عالم از خواص و
عام متحیر و متعجب شده از او مانند چون او مانند او انتقال نماید [illegible] همان قران مجید
و فرقان حمید مراد او معجزه کافی است و کلمات او و چنانچه از همان کتاب منقول است که
هیچ مخلوقی نیست که قدرت بر پیدا کردن آیت مثل آیت آن کتاب داشته باشد محقق
که خدا تعالی بحسب مقتضیات ازمنه و اوقات چیزهای مختلف بظهور رسانیده مثلا چون در
زمان پیغمبر موسی در مصر بسیار ساحران بزرگ بودند که چیزهای عجیب و غریب بروز میدادند
وخدا تعالی

وخدا تعالی خواست که تسلط حضرت موسی بر تمام قوم و همچنان فرعون و اوشان نماید پس بر
از موسی معجزات ظاهر کرد و نهاد که هیچ ساحر را طاقت آن نبود چنانچه گردیدن عصا
ثعبان و تعداد کنگ و ظلمت و شکستن دریا به دوازده طریق و امثال آن و در
زمان حضرت مسیح اطبا حاذق بودند که شفا و علاج تام به مستقیم میرساندند
خدا تعالی خواست که مرتبه او را بنماید و بر تر جهت و مداوا بیماریها [illegible]
قدرت صلاحیت ایشان نه [illegible] و مرده گان را زنده کنند [illegible] در زمان پیغمبر
ما بسیار مردم فصیح و بلیغ بودند که در گفتار بر هر چه وصف توان کرد فوق الحد بود
خدا تعالی خواست که عظمت شأن آن سرور را و شأن بنماید کتابی بر او نازل کرد
زبان عربی که او وجود قدرت که در آن داشتند مرکب الکلمات و آیات [illegible]
[illegible] بدانجه [illegible] معلوم شد از گفتار [illegible] رسیده
است [illegible] [illegible] چیزها را که جمع کرده باید که
تفصیل این [illegible] ملاحظه نمائیم [illegible] انچه میگویند که در آن زمان در عربستان
مردم فصیح و بلیغ بودند تمام عالم معلوم میشود که این سخن [illegible]
میرسانید اظهار میکنند که کم و توقف از احوال و دیگر طوائف دارید
از گذشتگان بوده [illegible] زبان [illegible] رومه و دیگران که

از کتب ایشان و از عجایبات اقوال آن بزرگان تمام عالم مالامال است و از فصحای
آن ازمنه و آوان که شمالات مینویسند کم حضرت در عالم و نیز از ان اطبا که در
زمان حضرت عیسی بودند اقرب باین حضرت و حال آنکه از بقراط و جالینوس و دیگران
بسیار مذکور است و یاد کرده اند که مادر الزمان بعد از ایشان مثل ایشان نیامد و اما بر
تقدیری که مسلم داشته باشیم این امر را و آنرا چه فضیلت دارد کتاب قران که
آنرا میگویند که معجزه بزرگ است بزرگی کتاب در چهار چیز است اول آنکه اتم و اکمل باشد
از روی مطالب عالیه دوم آنکه مشتمل بر انها باشد به دلالات سوم آنکه مرتب باشد
چهارم آنکه فصیح باشد و این بزرگی کمتر چیزیست زیرا که در ضیافت اکثر نظر بر لطافت
و خوبی طعام میباشد نه بر ظروف و سفالی که برای ... بسیار ... است این
فهمی در ترتیب چیزها بزرگی کتاب بسیار بود و این ترتیب بزرگ قران
شما ملاحظه نموده که در یک سوره بسیار چیزهای مختلف ما در برابر آیه که نسبت ندارند
با یکدیگر و بعد از آن سوره دیگر چیزهای آیه که تعلق نیست و از دیگر ها ذکر نشده و
این را شما خود ملاحظه تو انید نمود [نه] پیغمبر با قران این ترتیب خود داده
است زیرا که او گفته میرفت چیزها که در اوقات مختلف جدا است و او را اوی نمیکرده اند
خودش و دیگر مردم ترتیب داده اند [بلکه] بسیار معقول گفته که پیغمبر شما ترتیب داد و لکن

خود را پس مرتب و چه هر چند که تضعیف این کتاب به ترتیب عجب ... است و نهایت و
صفت پیغمبر شما آنکه پیش تشکیک و ... خود نگفت که گیا چیست که کتاب مثل این تصنیف کنید
نتوانید نمیتوانید از بزرگی و ترتیب کتاب و حال آنکه ترتیب کتاب چیزیست که کتاب
بزرگی و اعتبار نمیبخشد پس میگویند که بزرگی این کتاب به چه چیز است اما در مضامین آن
دارد چه بعضی نصایح به ترتیب آن خدا ... است کریم است ... و در بخشاینده است
و امثال این چیزها ما آنکه میگوید در روزه ما دید از صبح تا شام و بعد از افطار بخوابید
خورد و هر چند که بخواهید تا ... و اگر ... بخواهید که بعد ... بسیار نیست ... بگیرید
تا چهار زن و از کنیزکان هر چند که میتوانید و بخواهید و نیز هر کس میتواند که نکاح
بکرد زن پسر خوانده خود را اگر از و طلاق گرفته باشد و نیز به آن ما که محمد را که
پیغمبر قبول نمیدارند و بدین او منکر هستند جنگ کنید با ایشان و بقتل رسانید
و تاراج و نهب نمایید املاک ایشان را و این نوع سخنها بسیار دارد قران سخنها
خود میبینید و ملاحظه فرمایید چه مقدار سخنان قران بر ... اند و لطیف چرا
مثل اینها و دیگر ... نگفت چه گفته ... از کتابهای سقراط و ارسطو و افلاطون
و ... و ... و دیگر هزاران هزار آیا همین است معجزه بزرگ پیغمبر شما پس
که نقل میکنید از زمان ماضی و چهار پیغمبران ... چه مقدار تفاوت و اختلاف

دارند از توریت موسی و از کتب دیگر پیغمبران و ما مسلم داریم سخنان کتاب خود را
میگوئید که آن کتابها از خاطر شده اند و تغییر گشته از دست یهودیان و عیسویان
چه گوئیم که همان قران شما و سخنان خود خلاف بسیار دارد و زیرا که کار یکی حکم و ثانی
کار دیگر آن را اشارت میکنید زیرا که جواب میدهند این را بر عهده علمای شما میگویند که
خدا احکام و نمود چیزها موافق زمانها و به تغییر چیزها و وقتها احکام خود را هم تغییر میداد.
به بینید و ببینید بسیاری که پیغمبر شما در آورد رسالت و وحی خدا و خود پیغمبر میگوید و
جمع کرده اند و دشمنان شما احکام دیگر بخلاف آن کار میگویند که از کتب شما
خلاف و انکار و نفی کنند نگوئید لکم دینکم ولی دین یعنی دین شما برای شما و
دین ما برای ماست کار میگویند هر که دین شما را قبول نکند جنگ کنید با او و بکشید
لوث کنید از خراج گذار کنید کار میگویند که خدا فرمود که ظلم نکنیم و هم را حرمت کو
برگشته [illegible] ما دین را دیگر بکنید که از خدا خواستن منسوخ که تمام
عالمیان را به دین اسلام و [illegible] بر دین احمد [illegible] و دیگر [illegible] وحار و دیگر [illegible].
چنانچه در بسیار [illegible] جنگ کنند و بکشید و خراج بستانید و [illegible]
آنها را که دین شما قبول نکنند الحاصل که بعضی آیات همان کتاب ناسخ بعضی دیگر
است آیا مقبول عقل تواند بود که حق تعالی امر فرماید بچیزی و باز نهی کند از آنچه امر فرمود

کرده

کرده بنده ها و در مدت جنس و حال آنکه می بایست که حکم اول بحکم آخر منسوخ کرده و
در همین کتاب شما عکس این یافته شود چنانچه از این آیت لکم دینکم ولی دین که در
جزو آخر قران است منسوخ کرده است با این آیت فاقتلوهم حیث وجدتموهم الی آخر
و این آیت در سی پاره و هم است پس ملاحظه کنید که بر این کتاب پس قران
را از معجزه بزرگ پیغمبر میدانید به جهت ترتیب [illegible] هم [illegible] و شبهات متناقض و [illegible]
مضمون پس میگوئید که در حد خبر نیست در شبهات خبرها نیست و پس آن روشن است.
چیزها که میگوئید پس در چه خبر است خوبی کتاب علو شان کتاب از روی فصاحت
و بلاغت مشابه است که معتقد و طاقت بشر نیست که مثل آن کلام فصیح پیدا
کرده اند باور [illegible] پس معلوم است که همگی خوبی کتاب شما در همین است که عبارت فصیح
جمع وارد و قطع نظر از ملاحظه معقولات و در خطی و از همین [illegible] میماند بان
ستوده شود که کتابها مجلدها قیمتی و مکلف و مطلا [illegible] کردن بسبب لطافت
لطیف و پاکیزه و خط [illegible] و آرا از طبیعت [illegible] بسیار
باشد و حکم [illegible] از جهت رنگ خوش شکل است و آراسته بصفات
ظاهر و حال آنکه اکثر اوقات بر عکس این میشود پس [illegible] و در آن [illegible] کس نبود
که همچنین کتاب [illegible] و بلاغت اما تصنیف تواند که [illegible]

اینست کتاب هدایت حکیم اگر مردم آن دیار و فصیحان و فاضلان آن روزگار
باندیشه رندی و دانش بودند تربیت یافته با حکمت عرض نمیداشتند و بابار آن نمیداشتند
خواستند که مثل آن چیزی بگویند و در نبرد او درمانده و دانسته سیری نمی‌اندیشند
آیا از جهت آنکه در زمان فلاطون یا ارسطو یا بوعلی سینا کسی نبود که تصنیف تواند
کرد کتابی چنان پر حکمت چنانکه حکما رد کرده نوشته‌اند لاجرم خواستند گفت که آن کتاب
انسان کلام خدا باشد آنکه مردم علما و حکما و دانایان روزگار بودند چه حکیم دیده اند
حکیم بسیار دیده بودند و شمار چند بیش مخالف نمیدیدند و لیکن نیستند اینها که حضرت
ان هم عالم بود و در کتابت ملکه هرگز چیزی نخوانده و قلم بدست نگرفته بود این عجب تر بود
که نفس انسان چیزی بیند که [illegible] معلوم شود که از کسب علوم نبود پیغمبر ما در چیزهای که می
گوید خواه در قرآن خواه در احادیث اگر چه چیزها مردم از پیش گفت از عقل شنو
را در حساب خود و با خبرها که از دیگران شنیده باشند بعضی چیزها را میگویند که لایق
تصدیق نمیکنند بلکه به تحقیق نتایج از حکمت اند مثلا که آسمانها متحرک اند و همین صفت با
هست اند و زمین بالا را زیست و آب بالا را زیر وی پایینست و نیز که فرشتگان گفته
گفته اند همچنین بمودن هر زنی منقلبه زهره نام در بلند او و دیگر که سلیمان پیغمبر
جانوران حکم جابر میدانست و ایشان محکوم حکم او بودند و زبان ایشان میدانست

آسمانها

آسمانها را آسمانها شنیده و دیگر آنکه آسمانها از دود موجود شده اند و آسمانها
آنکه چیزها آسمانها ساخته میشوند و آنچه میگویند که پیغمبر ما بر سر اهل زمانه خود و در
دادن سخن بردار هیچکدام نبوده است اگر بالفرض و التقدیر تسلیم این معنی شود از کجا
معلوم میکردند که آنها از معجزه چیزیست که مقدور قدرت هیچ بشریت از چه معلوم شود
که این معجزه باشند معجزات که ثبت و رسیده اند شما را در حیثیت که محمد صادق القول است
در مرتبه پیغمبر اخر الزمان و در رساله جدا تمام بدین معنی که هیچ همراه او بدان مرتبه نیست
پس کسانیکه این همه چیزها گویند بمیزان عقل سنجیده میشود و ظاهر میکردد که هیچ لیاقت اعجاز
ندارند نسبت با آنچه از حضرت عیسی بظهور انجامیده است چنانکه شفا دادن
از کور مادرزاد و پیس و گوهر کردن اکمه را و بینا گردانیدن اعمی را و خلاصی دادن
خلق از تب و شفا دادن بیماران و زنده گردانیدن مردگان که مقدور هیچ بشری نیست چنانکه
دشمنان او هم قایل بر بهره مند بودند و همان پیغمبر ما گواهی میدهد بر اعجاز مسیحا و معجزه
مسیح و مشهور بتمام عالم و چیزها میکرد و بسیار مفید که همان مردم که مرا آنها میکرد
کوری بینا و هر چند که اینجهت بینی و الم ها میدیدند میگویند چنانکه از پیغمبر ما
بینا کرده اند با چند مرده را زنده کرده باشد و راستی آیه نیست و حاصل میگویند که حضرت
عیسی که بالتحقیق منسوخ ساخته و در حضرت عیسی از القابست که ونیز او گویا است

برانها

معجزات معتبر تر می آورد ما افضل تر بوده آنها بالظهور معجزات کلی اندکی عرض نکات ملاحظه

کنید و لهذا از آنچه در ضمیر شما بود بعد از آخر شد بحث ما همین جا تمام نمودیم ما اساس

کرم و در ان شاء الله تعالی فضائل الیها را جمع نمودیم و گفتار را بیرون آوردیم و بعد از آن

نگفته که شما گفته اید که معجزه کلام است دیگر این هم بزرگ تر حقیقت و شما آنکه در تمام

عالم مشتهر شده است که حالا در شکست ما منقول شکوه شد فصل ششم در اینکه

دین محمد محجوب دین حضرت مسیح در دنیا رواج نگرفته و طریق الغبا و . . ما حیف

خبر بسیار عجیب است عند الله بر ثانی فائق است که هر چند خبر خوب تر بر عند الله حلال

بالعکس است که دین شما از حد است دین شما را رسول خدا حبط او و امتیاز او بخشید از لطف

و مراحم بیگانه خداوند که مخصوص کنند و دین او چندان منتشر شد و در رواج رفت

در عالم که اکثر عالمیان تمام پیرو دارند و محمد را رسول خدا می شناسند و دلیل مغرور

تر است که بیا بگوش پیر حضرت در آنکه هستند و بدین آن حضرت و آمده اند ذیر

هر اقتدیر که تسلیم نمائیم آنچه میگوئید اکثر اهل دنیا دین شما دارند اتباع دین مسیح

شما میگفتید فضیلت دین شما از این معلوم میشود زیرا که نزد الوالعاقل کلانی است حیف

از دیدهای قیمت او است چنانچه خاک به نسبت طلا بلکه هر چه الصورت کمتر به قیمت بیشتر و یاقوت

والماس و مانند اینها اشیای ابنفس به نسبت سنگها و دیگر و از همین دلیل منسب مدعا

بود

٢٥٦ بود لازم می آید که دین مشرکان که در زمان پیغمبر بوده صحیح باشد افضل است از دین مسیح آنکه

چرا که دین مشرکان اصل بوده و کافران اکثر و انبیا باطل است چنانکه تقصیر در ذات بنی آدم

که این همه غیر و شرح عالم و حیران شده جز این همه و اعمال دیگر آرند و لهذا چنانکه

نموده اند آنچه ایشان است رجوع مینمایند و بحث می نویسند ما آنچه خوش می آید آن

را تبع شوند و ما حیف اکثر مردم از دست سعد شد آنچه کامل تر است که دین

اشکال دو شوار رسید سلطان بر جود مشکل و لهذا غیر جز ما افضل میرود

که معقولیت نیوشیت الحاصل که از اینکه دین شما در عالم منتشر و منبسط شده

باشد ظاهر میشود که بهتر از ادیان است و صحیح نیست که تمام عالم قبول کنند دین فرقان

بلکه چرا که بسیار سهل و آسان است و موافق آرزوهای نفس حیف چندان حقیقتها فراغ

سعد برای استحکام نشدن و تاراج کردن و کشتن و برای عیش کردن چندان زنان که

دوم مالها که گویند و دیگر چه در آن فرقان که چون مسیح آمد که برگشتند و به تاراج و چند ابتدا

که بدین او نمیگردند محبت است که بسیار مردم که در حرکت بس محمد تا مغلوب آنچه

در زمان پیغمبر چند ما است حکمت او که حاج و را از ضعف و تاراج جا میشد که جا

تعجب و تحیر بود از آنکه وجود لعقلمان منع و رسالت و ظهور حیات که سرمایه

است چنین دین قبول نکرد و اگر خواهید گفت که منظور و غرض نمودن محمد با آن اکثر

دیار هند و عیسویان علامت انصاری مشهور است معقول است زیرا که در زمین بغداد بر لازم وارد
که در زمین اسکندریه و اسلامبول و قیصریه و دیگر قیاصره که چند زمین مملکت در تحت تصرف در آمده
از فضل الهی در اینجا معلوم شد که در تواریخ کثرت انتشار و اشتهار یافته که تعداد چندان
و حقیقت او چنانکه مسلم شده ایم آنکه میگویند که اکثر عالم قبول کرده است در زمین ما اگر
اگر قصه‌ها و کتابها بخواهند خواند معلوم شود که عیسویان از محمدیان کم نیستند بلکه
یک معموره در دیار ... مسکون از مدت صد سالی باره کم و بیش جانب مغرب ظاهر
گشته است که آنرا عالم جدید می نامند ساکنان آن زمین همه عیسویانند که از انواع دین
او میبایند و آنجا یک محمدی پیدا نیست و بر همین قیاس بیشتر از عیسویان اطراف
جنوب و شمال و سواد این موضع مذکور هیچ قدر ندارند عیسویان نسبت به محمدیان
زیرا که الوروپه که ثلث عالم است بیشتر از عیسویان بلی اکثر هیچ محمدی در آن یافته
نشود لیکن یک ملک یونان و دیگر در زمین الوروپه بسیار ملک و قدر ... ملک
روس که در زمین همه دیار کوهای یخ محمدی دیار نیست و در آفریقه که ثلث دوم است
اگرچه در ساحل آن در دیار همه محمدیان گشته اند اما در میان زمین و سوی خط استوا
و به جانب جنوب همه ملکها حبش و زنگبار که بزرگ و بسیارند عیسویان دارند
که پیرو و مسکنت مذهب انجیل و همین در اطراف دیار تمام محمدیان ماندند و لیکن مان

در

در دریای محیط ... بسیار ملک‌هاست که عیسویان دارند تا چه گویم از دیگر
ولایتها و جزیره‌ها که مردم مذهب انجیل میدانند و در آسیه که ثلث سوم
عالم است تمام قدرت و حکومت محمدیان است زیرا که اکثر آن در دست ایشان است
از مصر و عراق و ترکستان و عجم و هند و ترکستان اما در زمین هند بسیار عیسویان هم ساکن
اند که اگرچه در مذهب عیسویان کمترند و لیکن در مصر و یونان زمین بسیار اند
و هرچند حکومت از محمدیانست اما اکثر رعیت عیسویانند که به محمدیان خراج گذار
گشته و دیگر جمیع احوال به مقتضی مذهب خود عمل مینمایند تمام ارمنستان و دیگر ولایت
گرجستان و ملکها و ختا و ختن بسیار عیسویان گشته اند اندکی و صفت که ...
که در ممالک هندوستان که آنها در چین و ماچین است چند ملک مردم مذهب انجیل
در آمده اند و چهار پنج پادشاهان آنجا باره و تمام جزایر مینی همه عیسویان
دارند محمدیان در آنجا اندکی اند ما حصل آنکه پیروان مذهب انجیل نسبت به
تابعان مذهب قرآن هیچ کم نیستند و از روی عقل و قدر رجالی اند زیرا که اهل یونان
که بیشتر به علوم و فضایل اند هرچند محکوم حکام محمدیان اند از دین خود ...
منفعل اند و مردمان انگلیسیه که ... به قدرت جنگ بر عالم حکومت کردند
... تمام ... اند ملک فرانسه و اسپانیه و غیره اند که هیچ یک که چندان

انجیل پس بما منتهی ما رسید تا این سخنیم که صد نوع است و آن منسوب خاص و عام شده
و رواج گرفته و در تمام دنیا اول امروز حضرت عیسی علیه السلام گوییم الحمد و انصاف و
اسمه که تمام انکار ایشان بخو بیداد و رو و بعد از آن امروز شما حرف زنیم
حضرت عیسی مسیح وقتیکه شروع کرد که دعوت دین خود کند تعلیم میکرد و دعوت
تمام مخلوق مردم بیگانه و فقیر و مرد و بار بسته و محتاج بهمه چیز شده و بسیار زحمت
اهانت کشیده همه بر راه بیابان میرفت و رنجها و زحمت و رفیق فقرا و در سفر و حضر بود
چنانچه مردم این عالم از ملوک و امرا انکه میشنیدند که چندین معجزات مینماید و تمام ایشان
بقدرت خود مردم هزاران هزار کس از خزانه غیب طعام میرسانید خوش میشدند که او در
ما دنیا را پر میشد و ایشان گریخته پنهان شد و حال آنکه معلوم است که تمام عمر با ایشان بود که
صاحبانه وفادارانه بکند و لیکن چنین نخواسته است بلکه کشتن مخفیها و صفت ها
بسیار را طرف شد و اگر کسی تعلیم او قبول میکرد و منکر دیده و دین او شد و المراد و
الا کلام خود و مسکین نیست و ما هیچ کس و زینت به بیانه امر خدا حکمت جعل امر و بود
در دعوت دین بیک نقصان جانی و تمام عمر بیابان بکرید مخفی و بسلطان و اشخاص
مردم را از دشمنان خود خلاص کند و از ایشان انتقام کشند اما نخواسته است که
بر داشتن سخنهای آنها و غیر ذلک بودن مرشدان به صبر و حاضر در آموختن.

صفات و مخترعات غریبه که دیگر اهل عالم را در تعجب می آرند از انجا مردی آید بدستکاری
آن مردم بار همه جهت و اول ملک پادشاه که قدرت آن بحدی رسید که حکومت ما نیست
مردم بار که از اعاظم حد بد میگویند و هر کسی که آن مرد و برابر و دو قسم دنیا
قدیم است و ملک بنگال که در دو بار مشرق به تصرف خود آورده است انگریز. محیط
و بسیار شهرها را و ولایتها را او بیا و جو و اجد نیست که چندین هزار فرسنگ است بنیز
نگاه میدارند انجیل را و دیده و میگفت بهمان دین او و لیس دیده که آغاز است
صاحب چندین قدرت و چندین مملکت و صناعت و اهل علوم و فنون نمیده نگاه
میدارند محال است که از خدا است و حی و ارشاد ایشان میشد که اگر معجزه است
تو لیکن همین است در دیده و دین تغییر بنما تصنیف ها و معجزه بزرگ دین و منزل ایشان
خدایان جلی و دین حضرت عیسی با وجود آنکه بسیار مخالف دارد به نفس و از دون
مواد نفسانی چنانچه مذکور شده است بهمین جا و مدعی و تجدید است چیز که ما در آییم
که اشارت بآن کرده ایم در تذکره ماضی و آن است که مراد اعتبار دین بسیار.
در کار است نظر کردن به آنکه چطور رواج گرفت و شهرت یافت و چه نوع قبول
افتاد و سبب آن نمود که در زمینهای بسیار چیزها لوازم است که موجب بودن اعتبار او.
و چون همین قدر گفتیم که در نظر آییم که چه نتیجه دارد و دین فرنگستان نیست.

الحق

مردان خود همان ملامت و مرده باد و شمشیر شما مرتبه جاه و رفت و این حکایه
نکته تر است همین که وحی به پیغمبر خود شد است بعد از قوم گردیده اند که قبل از آن بود
مگر سوداگر اما در همان زمان گفت پیغمبر خدا ام خود را که الان ساختن قمار بودن
گرفت میگویم که بعضی جنگها را بسیار بد مدی نکرده است مثلا جنگ انها و بخارا و دعا ها و
بر این مثل اینکه ما یار خود را پیغمبر خدا استماد بعضی جنگها و جنگ باشیم که پیش از
لشکر می باشد وقت که اظهار پیغمبر خود کرده شروع کرده و جنگها را جمع سپاه گرد آن صحیح
شهرها و کشتن و تلف کردن مردم اشتغال نمود اگر چه همه میگوید مدینه قبول که
نامه را از خدا رسیده و مدام که انکار از این نحو رسیده گرد و که حقیقت بسیار شنیده است که
یک نوبت مردانه لشکر کشیده بر بیوه زنان که بعد مدینه بود و فقط بسیار از ایشان
نقل رسانید و دوم دیگر بر یکسان تاخت مدینه جنگ قبول و بسیار از ایشان نمود تند
و از ایشان است بعد اشراف را بسیار رسانید و بعضی را اسیر ساخت و در مدینه جنگها
بسیار واقع شده اند ما خود به جنگ مشرف شد که همیشه مشغله او همان بود و غا
در ما در آمد امر به تعلیم مبدا و دیگران بوده اند که جنگ میکردند بادی با هم میگویم که
او مدام خود جنگ و قتال که ایشان اگر چه خوب بود است شمشیر زدن و تاختن بر دشمن
و فتنه که ضرورت بر اوقات و با جبر بر مدینه لازم می آید که سپاه را خود دیگر بر میبازد
و کن

به شمشیر زدن نیزه جنگ بردن به تیر جنگ کردن او حکم نمودن این و زینت دادن
اگر اعجاز پیغمبر شما اگر خود به جنگ مشرف شد مشهور بود که جنگ کنند بسیار زیاد و بکشند
او در وی بود از جنگ کردن و فتنه و جنگ ساختن او شکسته بوده خود در زمانه
مشغول بود چند زمانی که او را از اسب پایین آورده اند و در میدان کارزار بسیار سخت
مردن رسید لیکن حیف نمیگردد تفاوت در میان بود و حدیث حضرت عیسی به این
اگر حضرت عیسی سخاوت فقر و منع آزار مردم را بدین خود و آن اوقات به نام محمد
جنگها و خونریزی و به سبب پدر که گرفته اند مسیح صبر و نرمی داشتند و وجه خود نیز
شده اند از تعلیم دیگران و فتنه که حضرت رسول الله صلعم باطراف عالم ارسال می نمود
برای هدایت خلق میفرستاد و مردم را اسیر میکردند تا آموختن تعلیم انجیل که بر
صلوح بادشاهی که وعده کرده بود و شما خود دولت و مکرر مال همراه نه برید
قوت خود گشایند از آنچه شما را برای رضای خدا حاضرات میشوند زیرا که هر روز در کوه
آنجا است او را رنجیده که هر روز در آن به همه را معرفت نمود و معرفت و رسید آنچه صحبت
گرفته اند و فتنه که در شهر وارد آمده باشد مرده و رسید برای او تعلیم انجیل و شفاعت
بخشیده شما را ایشان را امر و دیگر شما را مسیح خود نمود که سفیدان میان
که کلام انجیل جبر رسیده هم شما که شما را بسیار محبت خود هم رسانید چنانچه در هند

کردند ایشان با شما نیز عداوت خواهند کرد اما هر صعوبتی که پیش آید بر وارد تحمل کنید
و در حمایت و تعلیم و تهذیب ایشان سعی کنید که من با شما خواهم بود و با دوستی فراوان
خواهم داد و اگر در هر شهر شما را قبول نکنند به دیگر شهر روید و وقت مراد
از آنجا که از کفش ها [illegible] و [illegible] نیند که سخن [illegible] ایشما که بسیار بعداوت خدا
[illegible] خواهند شد [illegible] و شرم نکنید از اعتراف کردن بنام من پیش مردم
[illegible] بحضور پدر بیارند که هر که از ایشان [illegible] خواهد شد و بعد
[illegible] از این ماجرا [illegible] ایشان [illegible] در اکثر اطراف عالم منتشر گشتند
و [illegible] انجیل [illegible] دادند اما [illegible] در هر دیار اطراف و جوانب
آفاق [illegible] که [illegible] از آن فعل نگشتند [illegible]
و [illegible] چنانچه مذکور شد از آن که اکثر مردم محمدی
با من [illegible] و [illegible] خود [illegible] آن را که [illegible] ساخته اند
[illegible] بسیار مردم [illegible]
[illegible] که مردم [illegible] ما [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] جاه و دولت [illegible] و حقیقت [illegible]
رسانند [illegible] انواع لذات خصوصا [illegible] از آنها [illegible]
الی

[illegible] این [illegible] بنحوی که [illegible] هدایت [illegible] و تعلیم [illegible]
حواریان حضرت عیسی چنانچه در قرآن شما نیز مذکور است و تمام الکار [illegible]
[illegible] که مردم چه طور قبول میکردند و نیز حضرت عیسی [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible] ایشان [illegible]
اخراج میکردند [illegible] میزدند و به قتل میرسانیدند [illegible] تعلیم
و نیز انجیل [illegible] چنانچه [illegible] حواریان و رسولان ایشان که [illegible]
با انواع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و نیز [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] میکردند و تمام
[illegible] اخراج [illegible] میکردند
[illegible] انواع [illegible] ایشان
[illegible] میساختند [illegible] تمامی
[illegible] حواریان [illegible] ایشان [illegible] رسانیده اند و اکثر [illegible]
رسانیدند [illegible] بجرم اینکه [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] انواع [illegible]

که میسر شده‌اند تا آنکه دین ما باطل است آنکه نوشته‌اند دین انجیل را آیند بانی آنکه بر هیچ کس ستم
کنند نه ملاحظه پیرزن ضعیف کردند نه رحم بر طفلان آوردند بر دو جانب مرد و زن ما بی‌شمار
در همین حرکت دیندار بی کنایت مرگ را میدیدند که تا آن که ده‌ها اند بجز گشتن و عذاب سخت دیگر.
سی هزار مردم لقمه شمشیر شدند که همین که دین انجیل قبول کردند آنکه دیگر گناهکار
باشند البته اگر بسیار است اینها خود نخوانده‌اند و اگر حضرت ... خدائی عبد شد
زن را شوهر پیش حاکم می‌بردند که بنده مسیح است و از کشتن مسلم او الحاصل که هر
همگنان بمحض تشخیص شده بود که هیچ کس عبور شد لیکن از تمر و بانیان او
دیانت او حکم عدم دارد و هیچ توانند هیچ وجه در شمشیر که او با وجود اتفاق ایمن انجیل
اسمان می‌آورند و بر او اعتراف نکرده‌اند و تا شکارها اعراف و اقرار
تمام نکرده‌اند بر قبرستان‌ها ... در هیچ حرف از هرچه تحت تصرف خود
داشته‌اند و این مادامی است سیصد سال مسکن بود تا مدام شدند و صلح برامن مسیحیت
سیارت عیسویان می‌بودند تا آنکه زمانه رفته و دین حضرت عیسی غالب شد و در جا
منتشر گشت ولی بسیار از مردم القضا در آن شریعت ... که سا نداری و هم از آن
قصص متقدمین مطالع نمائید از کتب نصاری و غیره معلوم خواهد شد که صادق القول
هستیم ... آنچه مذکور شد ملکه قائل شود بر اینکه این روش ترویج انجیل بغیر

مجوز

معجزات است اما اگر بگوییم که دین شما چطور رواج یافت ما میگوییم پیغمبر شما حکم فرمود که کسانیکه
این دین را قبول نکنند و اعتقاد به پیغمبر او ندارند با او جنگ کنند و مال او را تاراج
کنند و بکشند و از خراج و جزیه سکان خود بگذارند و اگر بد ... و در آید از نفس
نفوس تاراج باو نرسانند و این حکم است در سی‌پاره دهم سوره برائت به این تکلم کنایات
و در سایر مقامات اسلام می‌بینید که بعد از قبول آن حال ایشان از ملاک و مال ایشان
تاراج سالم میماند پس تمیز کنید که چقدر مردم بسیار دست از خود و اندوخته
دارات و حیات خود دلی نهادند اما ... و تشنگی خود را و نه ترس قاتل نبینند و بعد انبیه
خلاص ایشان همین است که قبول کنند و دین که در خرابات قاتل و دشمن گذارند و سبب آن
نقض سیف و نجات کنند تا شمشیر این خیال خود با اسلام آمده و امان جان و مال خود بیابند
بعد از این بود که مردم با وجود آن نمودن مرده شدن ابنیه عبادت و عقاب قبول علم و قدر
دین محمدی ملاحظه کنند و بیشتر بسیار نامی گردید و سجدنی است و بعد از قتال
خواهید یافت که بسیار سهل چیز است اینکه مردم بسیار و بیشمار و بیشتر از قبول کنند
بر فرض تقدیر بگویید که چه مقدار بزرگوار است که چندان مردم نامند و در لوای دین
و بصره و ترکستان و دیگر ملکها که با وجود چندین تصدیع‌ها و ستم‌ها که با ایشان
میرسانیدند بر میگردانیدند لیکن بدین خود و شمار آن مقدار جزاء از گذارند

حتی که فرزندان ایشان نیز و زنان کشیده میگیرند و مجاهده میکنند و لشکر خود میسازند
لقد عیسویان کشتن ایشان همه شهادت ایشان میدانند نه مرگ و نیز ایشانرا قبول
نمایند چنین است و نیز بکار شهیدان که گفته شد از عیسویان که بحد و قد کشته
بودند بر دست بت پرستان بجهت آنکه مسیح کشته شده اند و نیز حضرت عیسی را و دو
یاران خود و دیگر شاگردان شهید شده اند در راه و نیز خود مستقل گشته اند که جان
خود را در راه خدا در باختن داشته اند تا کشته شدند و تامل کنید که چه مقدار شهدا او ایه
که جهت گرویدن و نیز فرقان و محافظت او ارواح داده شدند جان و مال
و عزت خود را آنجا پیش ایشان از راه ولی شهیدان اسلام آنانند که کشته
شدند در جنگها که عیسویان منقرض کردند یعنی او ایشان را از دین محاربه طلب
شدن قتل کردن نه کشتن ایشان بامخلوق کشتن در راه خدا پس از اسلام شهادت
با ایشان هیچ مناسبت ندارد و نیز می باید باصحاب نظر ملاحظه فرمود که چه ایشان
تعلیم امور دنیا انجیل میدهد و آن مردم که چنین ضعیف شده اند بوده اند
اسلام و ایشان تفصیل آن میدانند مردم که صاحب حسب و نسب بودند که قبل از این
در غایت اسکال فی نبذ گشته ضعیف و عامل بیان بودن زیرا که ایشان در آن زمان
تعلیم داده اند که خدا در واحد مطلق است و آنکه چنین حروفات لسانی نیست که در
تحقیق

تحقیق مسئله نیست که ما مسلمانیم مادر و لیکن روح القدس و آنکه حضرت عیسی
خدا در حقیقت است ولیکن خدا او آنکه بر صلیب میان دو دزدان مرده و آنکه وجه است
تایب شدن از گناهان خود و بدارا اگر دل دوست و ایشان و دشمن خود را و
تقصیرات او در اکتفا و ایشان و عامل بودن بکتب مرده بر آنکه ایشان و آنکه تا مادام که آن
زن زنده باشد هیچ نوع نتوانند که دیگر زن که خدا بکردند و مثل این صریح که و فهمیدن
و در عمل آوردن چنین مشکل اند چنانچه خود و آنکه احکام و مطالب انجیل میشود و بتواند
اند انجیل با این عالم را خاطرشان گشته اند که تمام تفصیل عمل و جهان اشتغال او نقض
دنیا در و هستند و انجیل مستقل گشته اند بدان که بجهت گناهان ایشان جان خود را فدا کرده
اند مردم جمیع عالم عادل و دولت و بزرگ و سفر مردمان و زنان از صغیر و کبیر و جوانان و پیر
و لیسار و حضار بودند که بزرگ شکر و نه که خدا ارحم بگناهان را که آنها خود را محروم
شده اند از آنکه از دست قدیمان عزت را که این دین بیاموزند و شادی خاطر
جمع و حضور دل بعبادت خدا مشغول شدند و از این جهت مردم اکثر شما مردم بر این
آنکه در راه این دین جان خود را فدا کرده اند که بپای ایشان هر سال چند عید
میگیرند بر آنست که مقصود و هست که تعلیم صبر و جهاد و شهادت هم و آنها مقدار تحمل
بشریت و اینقدر که آنرا او نشده اند در رواج داده مردمان چندان ضعیف و

نا توان چه عزیز باشند نا پیش مردم خاور و خود درست و ایشان آنرا قبول کرده اند
ولی گمان نکنید که بخیدان استقامت و استقلال چنانکه برای این دین حیات جاودانی را
[illegible] بزرگ از دست داده اند ممکن نیست که انجیل دین معقول شود و در
حق که بر همه چیز غالب است و خدا که مالک [illegible] و مردم است جانب او [illegible] اما دین
شما از خدا همین را آموخته که آنرا بر عقل خوب تعقل توانند که مثلا که خدا [illegible] است
یک است و خاور و خالق و [illegible] عادل و رحیم و [illegible] این و غیره [illegible]
برای گرفتن چند زن که خود مطلوب مردم همین است و اگر چه ایشان دین
دارد و همین در سنت و [illegible] ظاهر است برای آنکس [illegible] چرا آنرا
هر کس قبول نکند و بعض [illegible] خصوصا که آنرا آموخته باشند مردمان مطلوم
[illegible] که باشند [illegible]
اگر تصدیق آن شما [illegible] از چند [illegible] انسان [illegible]
[illegible] اعتراف [illegible] که [illegible] کمال [illegible]
[illegible] تفاوتی که در دین عیسی و محمد است و قدر و منزلت که انجیل را است عند الله
نسبت به فرقان و نیز معلوم شد که [illegible] از معقولیت است این [illegible]
ناسخ انجیل است قطع نظر از همه چیز دیگر از احکام و ارکان همین تفاوت که در

بیان

میان عیسی و محمد است [illegible] و با مسیح [illegible] اعتقاد [illegible] که محمد آمده است
و دین عیسی کامل تر آورده که منسوخ کرد [illegible] آنکه مسیح آورده بوده است
آموخته هر آینه ملاحظه در آن که هر کس [illegible] گفت که باشد [illegible] محمد بعد از خود
بیش از حضرت عیسی فرستاده خدا [illegible] بود که دین انجیل را منسوخ
کند همچنین بود که محمد [illegible] است فرستاده خدا [illegible] که [illegible] دین را [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] مبادا [illegible] شما از [illegible]
باشد که هر گز مقصود [illegible] حق است چنانچه [illegible]
مذکور شد اگر چه گفته اند که حق تلخ است اما [illegible]
است نه صحیح [illegible] چنانچه شما [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] مردم
[illegible] دوست [illegible] اما حق از او دوست تر [illegible]
[illegible] از شما [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] چنانچه گفته اند [illegible]
اما [illegible] که علما و مردم [illegible] ظاهر [illegible] شما [illegible]

محنت

توقع فواید بدنی طول در مباحثه وبعد اگر لیس بر روید طالب بہ بنیم الحجه که باقی
مانده است لیکن آن مکتب سیوم که بالا مذکور گشت کدام که لازمه و فرض است و آن آنست
معاونت الٰهی که میدهد تا ورضیلت بهتر لکاتب شود و تکمیل کرده ما برای فکر این مطلب
حاجت داریم و درخواست میکنیم که چند روز دیگر رحم و رستوم دلکشت مطالع تمام کتی
مطالع کتاب تدریس و قدرت بر گفتار درست میسر آید که بسند بیت سابقه
سابق بلکه واجب است مطالع نامه بدین جهت التماس نمودم که مرا چند روز
مهلت بخشید تا درو دعا و ریاضت و رفیقان درخواست کنم احوالم کرد
برای شما که رضای مقدس خود را شما معلوم کند و توفیق دهد تا آنچه رضای اوست
بجا آرید حکیم ان شاء الله تعالی این عنایت بکند پس این بها موقوف کنیم تا وقتیکه
مدعای شما بحصول انجامد طا نیز چنین گفت باب پنجم در بیان مناجات و
عبودیان و فضیلت آن بر دیگر ادیان فصل اول در احوال ابهت و دقیقه دارد
دلیلت در دو ... طا در دیدم از ایشان عزیز و رفیقان صاحب تمیز چند روز پیش خود را
که مامور بودیم با صفا و ... که چه مقدار فضیلت دارند بر انجام و عده محمد ما بود
و دیگران التفت یک چیز اتمام نماید است که ما بینیم و بسنجیم و آن آنست که چه سعادت
میدهد و بنظر ما ... اگر در دین نیز موافق معقول است و فضیلت او

ادنا

٢٦٤

مر دیگر و درمیان همه مسیح شکست و دیگر بهتر از همه ادیان است و آن تنها دین حق است
که مبرور او باید که به متابعت و بکار ادیان که در آن مخالفت ماند حکیم ازین
باید که بیماران ... و تمام حضور و تامل نمائیم طا پس شروع کنیم تمام حقد
خوش بده است در اول که حق سبحانه و تعالی نسبت بجمیع مخلوقات روحانی و جسمانی
و ملکی و انسانی ... پادشاه است نسبت برعایا و مخدوم نسبت بخادم و بعد
نسبت ... لازم است ... که طریقه صحیح او بر حمایت سلوک دارند
و در عبودیت او کوشش بلیغ بکار آرند و در شکرگزاری نعم او دقیقه نامرعی نگذارند
و همچنین منوال خداوند تعالی است که آداب عبودیت به بندگان تعلیم نماید
انعام و اکرام از ایشان ... و تحویه ... وعده و پادشاه خدا
در آخرت اما ... انعام او ... نهند و ... بیند — انعام و بغض
را که اطاعت اوامر او ... لیکن خالق تعالی معبود
عبادی است بالضرورت مگر باختیار رغبت که از روی اعتقاد و تمام ادای
احکام او ... بسبب انعام و اکرام حق تعالی را در یاد داشت عبادت
انسان ... امید ثواب و خوف عذاب چنانچه ... آدمی را در آن
حسنات ... مراسم انجام ... چنانچه بزرگ

بامید تخم در زمین می‌افشاند و به محنت تمام آن را بکمال میرساند و بامید یاری
خود را بجنگ عدو می‌اندازد و دوستان تبرع میسازد و بامید تاجر اموال و اسباب
خود را بجهه بحر و بر می‌اندازد و از وطن و محبت فرزندان محبوب خود را جدا میسازد
و هم بدین سبب اکثر مردم بلطف حضرت ملوک میسازند بامید پادشاهی و نیز خوف
بسیار با امداد و مهیا باید آدمی را و باز داشتن نفس از استعمال بی‌روا کرده مردم
صاحب کمال و طالبان مرضیات خدا و الحلال چون بار اعمال صالح اند محض برای خوشنودی
خدا اند برای حصول ثواب و دفع عذاب و سرور حضرت ناداراند بموجب منتهای
که در آن بالاهست و بجهت آنکه چنین میباید و اجتناب از مناهی منتهای خود از آنکه
ناشایسته است و درگاه معبود شان لکن معلوم است نفس اماره را و از یا فتادگان
بیچاره را خیال مبدأ و معاد نیست امید پاداش که از خدا موعود است بخاطر نگذرد
نالیف او در نگوید ترا و ترسند و نیز از ترس عقوبت حق تعالی از بدی نگریزد و حق اکثر
مردم ضعیف و نالوف مشغول اند از التفات خدا و غرض امداد و معونت این
را موعود پاداش نیک با اعمال صالحه از ایشان بوجود آید و باز داشتن ایشان از
بد نهید بعقوبت حوالش با اعمال سیه را از ارتکاب لغزانید و همچنین تعظیم سخا
که پادشاهی سببه سلطان است و معنوی آن حکیم اینچنین باید و نیست خدا که احد ای

جمیع

جمیع مخلوقات است و بمقتضای عقل خود کار ایشان ممکن الا آنچه مقصود و سلسله ولی
داریم بدلایل چیزی که از خدا استفاده کرده ای اند باید که بیان کنند و خاطر ایشان
سازند چرا که حظوظ را اطلاق عدالت توانیم نمود و هر خدا اگر دو کار هر کس می‌تقسیم
زیرا که در دنیا اکثر مردم را دانا و حدار ترس و مثال ایشان هر احسان بد کرده
نمیشود مگر بحالت فقر و اضطرار یا مصیبت گرفتار و بخلاف اینها و عده
ظالمان مردم آزار و ظالمان بدکردار که شب و روز بکار ظلم مشغول اند و بلهو
لعب و نذر کار بسر میبرند پس از تفحص حال انسان و طائفه بی نظیر توان گفت
بادشاهی بادیر چارلانه عدالت و چراغ اعمال انسان و نیابت نکرد عینی چرا که اینجهان
جای خدمت کردن و سزاوار پاداش شدن است نه جهان چنانچه مشغار قرآن
که اجرت بعد از کار میدهند و منت انعام بعد از خدمت می‌نهند و غنیمت بعد از فتح
میبرند بنابر این الفقاف است که عدالت تا سرانجام این جهان موقوف باشد روزگار
نیز بخواهد حق سبحانه تعالی که بندگان او این چند روز حیات و منسوب را بفرمایند گذرانند
تا سپاد و این فرصت را که نسبت بان جناب مقدس اندکی محفوظ نیست مکافات
این محنت بنمود در غفلان طلب از حصول سعادت اخروی بر باشند و موعود آن
جنات او در بیابانند و نیز حق تعالی گاه گاهی با صاحبان انعام و اکرام میکند در دنیا

تا مطلقا از دو جنس مردود گشتگان دار با در فتگان آن در نگاه مأیوس نساخته و بدیگر
جنس انعام و اکرام عطا ننموده و ایشان خوشنودان نبینند که سزاوار آن بودند و
نگرسته گذاری بوسیلت آن تقصیرات عبادت را معذرت ننمایند تا سخن از ره ایشان بعمل گوید
و نیز هیچ جنس هیچ آفریده القصد کامل و صالح نعمت نیست که هر گاه تقصیر از وجود پیدا
نباشد و هم نیست هیچ فاسق طالح که کمال او و حجت بوضوح نیابد کجا رسیده پس هر کرده
که صحبت مصیبت بمقابله آن تقصیرات که از ایشان سر زده بود و آن نیک که استقبال
می باشد برابر آن عمل صالح است که از ایشان بوقوع رسیده بود پس عدالت کامل
در حق ایشان موقوف است به یوم الحساب آخر سخن است که حق سبحانه تعالی همگنان را
در بوته دنیا با تش محنت و مشقت مبتلا از ننماند که در رنج تقصیرات ایشان را مصفی
سازد و موجودات اخروی را با ایشان و در آن جهان به ایثار رسانند و از آن منفعت
نمودن ایشان بداد او امرا الله و نواهیه با وجود فقر و فاقه وفادار ایشان ظاهر
گردد چون که هیچ مانع از مطلوب ایشان نه ایستاده اند و نیکی را از دست بداده این
سبب ما مذکور گفته ام که این دنیا جای عدالت کامل نیست در نسبت نه بدان و نه نیکان
بنابر عینیت نه زینتان و نه آنان در این جهان سوافی کردار خود جزا نیابند پس موقوف
ساخت حق سبحانه تعالی جزا ایشان تا آن جهان انجا خواهند یافت همگنان با داد

عدل

عدل حقیقی و سزاوار ساخت خود و کمال و اغنیه بذیر حق تعالی بکمال حکمت و دانش که
هست تا وقت عدالت و محنت مختصر است بحسب مقتضی این جهان و زمان رحمت ممتد
باشد مروی تقاضای آن جهان حکیم پس بجه ضرر باد و پس مختصر خواهد شد در آخرت
یا دو بر باد و پس آمالی که تا طلوع صبح اجل خالق تعالی بمصوبت او ممتد باشند ایمان آن
خداوند خواهد بود لیکن مستند و خواهند شد از لطف و عدل خالق الاشیاء چونکه تا دوام
کامل است که دوام رسد آدمی بغیر ترتیب مطلوبات خود و همین و عدالت هست که بسیار گرداند
از همه آرزوها باید دانست که خاصه انسان است که در هر کار مطلبی داشته باشد
تا کار بی جهت نکرده و بیکار را خالص اشتغال ننماید و در جمیع مطلوبات مطلوبی
خواهد بود که مرجع همه مطالب است زیرا که چنانچه واجب است در علل غایتی که مترتب اند
کرامات علت نخست است که در همه علتها کار کنند و گرنه هیچ معلول بوجود نیاید چنانچه مذکور
شد هم چنین واجب است که در غایات مقصود بود که از برا او خیرها و دیگر مطلوب
باشد و گرنه آرام از خاطر ملال محال بود و جنس نرسند زیرا که مقصود انسان
مقصود — است آخر چنین از هر خیر کمال و تمامیت اوست زیرا که هر ناقص کمال خود می خواهد
بنابر این آرزو در انسان کمالات و رشد و انسان کمال را اسماء ننموده بتوانیم چونکه
تعداد وصول بدان مرتبه هیچ خیر ننماید که حسب وجود آرزو وارسته باشد و

اینست آرام و کمال آدمی را که براو اند بخشیده جمیع مخلوقی مگر آن خدا که بحد رست جمیع خوبیها

در ذات خود وحدت اینست جاوید ماند از آن نقصی کسی نمیتواند که دولتمند باشد و شوی

خواه طبیعی باشد خواه صنعتی و دولتمند طبیعی اینست که علاج میکند احتیاج طبیعی را احتیاج

ماکولات و مشروبات و ملبس و مسکن و امثال آن و دولتمند صنعتی اینست که نوبه

آن چیزها مذکور بدست آورده میشود چنانکه زر و جواهر و مانند آن که عقل انسان را بر

همه مقصود و اغراض همه دولت بس کفته شده که محال است که اجناس و اموال خارج مقصود آن

باشند زیرا که چیزهای صنعتی خواسته میشوند جهت حصول دولتمند طبیعی طلب کرده میشود

برای پرورش و بهبود نفس خود و بدین سبب حکم وسیله مقصود دارند نه حکم نفس مقصود

زیرا که این اسباب را میخواهیم برای خاطر خود و نه خود را برای آن اسباب و همین میگویم

از جمیع مناصب و مبارزه زیرا که جمعیت آدمی جان اندر و وجان و جسم او و بحقیقت آن دو جا

مختلف و انقدر و جان و جسم او از روحها در وجان عزیزتر و بالا استه اند بنابر این

هرچند کسی چیزهای جسمانی را جهت تن بدست آرد و خیر و حسن آرام نخواهد کرد

تا که بهم نرسانند آنچه که بدعا او است چونکه چون اهل جان چیزها را شماست چنانکه

مریض که عطشان از حرارت تب است تسکین نمی یابد از فرو بردن انگشت در

آب زیرا که آنچه اندرونها دارد قوی است پس تسکین حقیقی آدمی موقوف

در یافتن

در یافتن کمالیست آنچه مطلوب روح چیزها در وجان است بنابر همان بدن چند

عزیز است آدمی را که هرگاه آن اسباب بدست آمد چند که بعضی ورسند بهمه بدن چیزها و دیگر

رنج و عدم از دست رفت و جو و بیمگی پس روح ایشان هرگز آرام حاصل نخواهد کرد

تا مادامی که جدا است که در جمیع اشیا معاینه کرده میشود و در نیابد و تمام است

او را دوست و دانسته باشد و حفظ و خوشحالی از او بیابد که شامل همه خوبیهاست

و نیز مقتضی انسان است از دور و بعد از خدا زیرا که طبیعت آدمی را در یافت چیزها

چنانکه عقل با وجه و هر چیز جدا از تسکین نمیکرد و بنابر این چنین معلوم میشود که علت جمیع معلولات

خدا و خالق است اور او طبیعت آرزومند را همین میکرد و دکه ببینید آن علت از جمیع

اشیا با آنکه ذات حد است و نیز جهت عقل مقتضی و در بابست مرطوبست تسکین نخواهد

کرفت مدبرین صفات الله تا نه بیند ذات مبارک آفریدگار خود را که مظهر جمیع صفات

است که و دیدن خدا نمیتوان بفهمید و در ما سوا الله میتوان یافت بس ما میفهمیم و در ما سوا را

می بینیم و هرکاه که ذات الله را که منبع جمیع خوبیهاست در یافت تسکین می پذیرد آدمی

از جمیع خواهشها چونکه در دیدن خدا حاصل میکند هر آنچه که آرزو و خواسته باشد

بنابر این چنانچه انهار و دریا میگردند تا در دریای محیط نمیرسند و مساکن نمیکردند خود را

تا که هرگاه میرسند همچنین مخلوق خردمند تسکین نمی یابند تا در نرسند بخالق خود و دیدن او

بی حجاب آشکارا باشد مر بنده دوست داشتن مراد را بتمام قدرت خود زیرا که طبیعت
خوبی را بحدت محبت خود درکار کرد آدمی ذات پاک خدا که مجمع همه خوبیهاست بی هیچ مانع
و حجابی بیند بیشتر مبتهج باشد از آنکه صنعت هر گز خود در حالتی که هیچ حایل در
میان نباشد از دیدن و دوست داشتن خدا بتمام قدرت پیدا شود خوشحالی تمام
که هرگاه خوشحالی از دوری مطلوب در رسد بدین قدر بزرگی و آن دوری از آنکه از روی خند
اموال و غیره خوشحالی بسیار شود از یافتن صد هزار روپیه که از ده هزار و طلا است بسبب
انجایا بازه هر شود از مرتبه کلان پس تصور کنند که چه مقدار خوشحالی پیدا آید اگر گنید
در آدمی در یافتن خدا نشاط که او در ابراز که از همه چیز پیدا اند و از ده و فوق الحد
دارد و هرگاه آرزو بسیار و داشتن است چه راحت باید از دیدن آن دیدار
کمالات و معدن علوم و آن علت جمیع موجودات که درو هیچ عیب دیده
نشود و جمیع اشیا چنانچه در آینه مصفا هرگاه دیدن با اشیا از بر اشکال رنگ
و میوه ها رنگ ها گفته بسیار و طراوت حیوان و رخت می کند چه گفته امد ازین
حیات این محیط کمالات و آن گنجینه جمیع خوبیها و مبدا مخلوق جمیع اکثر اوقات قبل بابا
سکنند چه شود از دیدن دیدار خالق که جامع خوبیهاست که تصور در آید بلکه
محال که در خیال کس آید این دیدار خدا که وصف او مقدور بشریت نیست

در

دوزخ است نصیب هر کس حاصل آید بحسب قابلیت نفس و عقل آنکس که عقل روشن تر
مشاهده جمال الهی بیشتر چنانکه در تصور هرگاه از او است قدرت او سماوات
لطافت مارنگ کشیده تا صاحب فوق محدث لطف بیشتر مار که آن ورتیار
همچنین در دیدار خدا هر کس بقدر استعداد و صفای عقل کمالات مشاهده خواهد
کرد و بهمان قدر او را دوست خواهد داشت و خوشحالی خواهد یافت و این تفاوت
در دیدار و دوستی و خوشحالی بر وفق خدا تا که در دنیا تقدیم رسانیده باشند
خواهد بود که بمقابله انبیا با ولیا خوشحالی خواهند یافت بیشتر و در حق الحاح گوناگون
خواهند بود بعضی از ایشان فوق بعضی و بعضی دون بعضی چنانچه کواکب متفاوت اند
در نور و این تفاوت موجب رنگ نخواهد بود نسبت تا آنکه کم داشته باشند
زیرا که هر کس متمتع خواهد بود در خور قابلیت خود چنانچه از دریا کوزه بزرگ
بیشتر آب بگیرد و نسبت به کوزه خورد و کوزه خورد هیچ حسد نبرد و هر کوزه آب
و نیز باز کوچک حسد نبرد و دریا میوش کلان زیرا که حاصل دارد آنچه اندازه
او است و نیز چون اهل بهشت متفق خواهند بود بر رضای خداوند تعالی از بهشت
مشاهده هر کس لباب از خوشحالی خواهد بود به نصیب خود و نیز چون بالکمال خواهد
بود از مودت خدا باید که بتمام دوستی خواهد داشت و از این سخن پیدا است

کز آن نیک که کرشح خود نخواهد دید باعث در جهت سعادت خواهد بود از بدن انتقال نصیب
و دیگر است که لائق آن بود و استعداد دوست دارد که خود را جنت بنگرد و دوستی کمال
که در جهت دیگران در جهت خود دوا اند چنانکه به تجربه رسیده است که مادر به نیکی ها فرزند
خویش همان مقدار خوشحال است که بود اگر در خود دیدی و از این محبت که سرشتنی است
بایکدیگر خواهند داشت ظاهر میشود که یک شخص حظ و تمتع خود بسیار به یکسان خواهد برد
و از این جهت حظ هر که او را دوستتر است یک آرزو تنها میماند روح را و بهشت و
آن است سعادتمندی که با جمیع شود با تن خود و از این آرزو طبیعت است چونکه کمال
ضروری است که کل خود جمع شود زیرا که هر ترکیب جهت کمالیت است و کامل است هر جزء
ما دام کل پیوسته به نسبت لوقتیکه از او منفک است چنانچه در اجزای بیکار دو سه اعضا
و غیره دیده میشود بنا بر این آرزو میدارد روح که به تن انفصال گیرد تا وجود کامل
تمام داشته باشد و هر روح به مقتضای محبت دیرینه تمنای این خواهد داشت که بنزدیک
سازد نسله و حظوظ که بوسیله آن لائق و سزاوار نعم جاوید شده است
اما ما وجود آنکه مثل طبیعت او در بهشت نتوانند آورد به قدرت خود تا امداد نباشد
از خداوند تعالی چنانچه سنگ ما دام که مقید است بحجر نتوانند داد آرزوی که
هم کرد داده اگر او را مدد نباشد و قدرت صاحب باشد که قادر است نخواهد که از زور او کجا

ارد

۳۶۹ از روحانیت بهشت انفصال بخشد و زنگ کرده اند چنانکه لیکن حکمت بهتر و بیشتر از آن و جنس
تن و وسیله و تمامیت هر یک بعد از جان لبوده انفصاف است که او هم مستفید گردد و دیگر
روح است و در جزای ثواب و انقلاب چنانچه مشارک بوده اند در عمل نیک بد و هر یکی که تن
محرک بوده اند که حالی با تمتع گرفت از ارتکاب معاصی دور داده و بنا بر این آن
آن هر سه بد از انصاف است که جدا نشانده در انجمان الحیان علامت بخیل آرد و که در بد بد جم
سزاوار او بود و این درست نمیشد به دیگر به از رسیدن تا با انفاق محبت جان بیا
از جزای نیک بد حقیقت انفاق تن به روح لائق این سعد لیک و چون با زیستن تا با انفاق
کار بسته معلق موقوف بر قدرت خدا بی واسطه و دیگر علت بر اینکه خواهد بود ابد تمام
کمالات طبیعی آن انفصال که خورده ان که هنوز تمام تن رسیده باشند و از بعد ولی آن تن را
به آنکه از کمال خود گذشته باشد حاصل که همه را خواهد بود است به مقتضای کمالات
طبیعت و بعد از این کمال خود یافته بود است فضایل و کمالات دیگر که بیافت انها ختم
تمام آسوده و خوب باشند چهار چیز خواهد بود است تن که بیوند خواهد بجان که خدا یافت
را می بیند و انها را خدا خواهد بخشید که وی این موافق مناسبت جان هر از آسوده و دیگر
در این جهت آنها ما نیستی بیشتر و ما و این بیشتر بیاید اول خلاصی از همه رنجهای بهشت
بلند هیچ آفریده نبات که با نها رنج تواند رسانید لیکن هیچ کس الش و ما ن حالت بهشت

نقصان فنا و هیچ و تمخوار و جوع و عطش و فنا لاحق نخواهد شد و تنسم به همه چیز
مطلع جان خواهد بود خواه در وجود خواه در حرکت و در دوام سرعت و جا کاه این بهشت
بمثابه خواهد بود که حرکت افلاک برابر او و لطوبت آن سیوم لطافت جسمانیات
خواهد بود که در هرچه خواهند بر اسبدلی انکه احتیاج باین نشو و جهاد مرد روشنائی
بدن بنجا حسن است و انس بیدا خواهد شد از نور روح چنانچه پرتو شمع که بیرون
آن می تابد از فانوس و جسد انسان از نور جان مانند بمنزله خورشید و جهان
خواهد بود و مانند سبب و باسباب آنکس که خدا را خواهد دید صاحب تمام حسن
خداوند جمیع کمالات خواهد بود و از سبب همه تمام فرمان بردار روح خواهد
گذرانید و به کمال دولتمندی و امن و خلعت لباس خواهد برد لعوض محنت و مشقت که
نزدیک خدا در دنیا کشیده است و بسا از الطاف که وده بهره ور خواهد بود و کم و بیش
هر قدر که جان بهره ور است از بنجا پیداست که مردم در حالت سعادت مندی
انجهان تمام خوبیها خواهند داشت زیرا که هم از جانب روح از درونی و از
تمتع از خدا بجد خواهند بود بدیدار او و دوست و هشتاد تمام قدرت خود و
هم از جانب تن خواهند داشت هرچه بر آرزو توانا اند چونکه صاحب صحت کامل و
قدرت تمام و بیمرگ خواهند بود و محتاج نخواهند بود و هیچ نقصان نخواهند داشت

و هر چیز که فرحت بخش خواهد بود مهیا دائما خواهند داشت چنانچه روز قیامت انشاء الله تعالی
احوال آن گفته خواهد شد اینست سعادتمندی عظیمی اما حال گناهکاران برعکس این خواهد
بود زیرا که جان ایشان نخواهد رفت مگر بدوزخ و آن جائیست که ایشان او تحت الارض
واقع اند که محبان و دوستکان آن عقوبتها رسید خواهند کشید نخستین آنکه خود را
محروم جاوید خواهند دید از شرف دولت دیدار خداوند تعالی که برای آن سعادتمند آفریده
شده بودند و هرگاه که از فقدان چیزی که در آرزو بوده در دو و رنج رود و دیدار جان
دیدار خدا است که نهایت حسن و غایت مطلوبات و او با امید و ما یوس بودن از
فواید که از دیدار او حاصل میشوند دا کرد بجهان از خسران و نقصان کمتر و حکیم
از این است که از همه با قیمتی با شکل با امیدند دام و غیره بجهت آنکه جان از کثرت سبحان
به بیهان جسمانی متوجه نمیشود و در عوض با نقصان عدم خود شود و بهیادند تا چنانچه
ما مانع اهتمام بجستند نقصان هیچ دیدا و هرگاه که بموضع رسید و در دل می یابد احساس آنکه
کار خود کرده باشند قبول از سر چنانکه شخصی که بخواب غفلت است یا مست از شراب هیچ احساس
نیست از نقصان در زمان خوفا ما حسن دیدار و هوشیار گردید بسیار متاسف میشود
بر فوت چیز کرده از حالت کرده باشد بجنس مردم که هیچ اطفال با سال ما در و ما در لعنت
مشتاق باشند جنان در عوض با ینند نقصان عدم حصول خدا را ما حسن دیدار شوند و فانی

اگر کار دنیا با این دنیا سامان منتظم خواهد شد لیکن امان از آن تعلیم و تربیتی هستم که هم
در اشکالات که نامه‌ست در دیگر ممکنست اما چون فرض در میان افتاد و چون جنگ و
سر دست در دو دولت [illegible] و همین طور روانه دست دادن خدا و بیچارگان چندان
اثر نمیکند اما در آنجهان لیکن مانند خواهد که در دو و رنج و اذان دست خواهد
داد ولی اگر همه باز دست آوردن آن سعادتمند رفت تا ابد الآباد و از این
مبین ثابت حزن زود میدید و افزون تر بود اما بعد و لکن اگر چند چو بهار اینجا
نقصی خود از دست داده اند آنچه که قدرت داشته اند که حاصل میکنند و کمالی
و نیز افسوس بسیار رو خواهد داد از یاد آنکه چندان چو بهار رو و حال از دست داده
باشند بجهت اینکه حسرت نعمتی که بقا و فایده داشته و از عیش و لذت دور و دلی
هم خواهد شد که اگر ممکن است خود را پاره پاره کند و محنت شیاطین [illegible] بسیار
الغفلت که نوع انسان بجهت سعادت مانند ایشان چنین در رو دهند میخواهم
رسانید و در این جهان تهذیب انسان آلات که ناگفته باشند در دو وقع حصول کمالات
انسان که نسبت با آن این انسان و دنیا مراتب مرحوم و حسرت بلکه کامرانی [illegible] حقیقت
آن انسان از این حیثیت که حیثیت آن است از طبیعت خود [illegible] عذاب نخواهد که در
روح لیکن قدرت آن آتش لیاقت عذاب خواهد داشت تا از مراتب عقوبت

کمابیش

کمابیش رسانید همین طور ممکن است از چیزها و دیگر یکی از اینها مردود رنج چنانکه در دو رنج
بد و رنجهای خواهد رسید مثلا رفتن و روزمره و بدلی و ظلمت و سرمای لخت و
محبت بد و کینه جاوید که هر یک خواهد که میخواهند جان خود و چنین مقتضای عدالت است
که هر یک گناه نمود و هر کس باید خدای تعالی بقدرت کامله خود و شقی بقصر را زیر نور ماند
گرد آمد و میشوند بجای آتش و بدنامی که بجهت میدهد و دقیق جان لعنه و زبان های خدا و موجب
از گناهان معاصی و سواد و لذات گرفته‌اند که بخلاف چیزها و در [illegible] دنیا بصرا رسیده
که نیز هم متحدث و معاقب باشند و از جهت زنده مرتکب بجهات جاودانی اما تمام رفتن کار
معیوب مجمع بجهات مثلا با انواع درد و محنت که از کثرت محض عذاب آرزوی موت خواهند
که ما را نیز بلا و اصلاح پاره اما موت نخواهد رفت تا بیاری مفقود و تنها رو و حال و حسرتها
اند چنانچه لعنتی که همه علاج [illegible] از اینها و امثال ضرورت که در این محنت میشوند
در حیات سیاست و عقوبت میفرماید که خدای تعالی عدالت را بجای آرد ولی در رسانیدن
عذاب و عقاب گناهکار که در حیات او وقوع آمده است [illegible] بلکه عدالت کمالات گناه
و نیز جهت بکار خود دارد و بر اساس آنکه چند نیز متحدث باشند زیرا که چنین عصیان
قدر عذاب از این رو که خلاف عدالت است چنانکه بالا گفته شد و لایق جزا و عذاب
نمیشد چونکه عقوبت و سیاست فراخور گناه خواهد بود و چنین [illegible] عذاب ابدی

باهیچ مخلوقی نتواند بود است چراکه در هر مخلوقی همه چیز محدود است چرا آن نقصان
میکند خدا را باینکه جاوید ماند و عدالت بکار آید و تا در زمان محدود آن
محدود صبر نماند انکس که لایق بود و لعقوبت بجید و نیز معقول است در خواستن اینکه
عقوبت خاص بیشتر مدت کشند از انکار گناه چراکه از تمام انصاف و عدالت است که بحجت
که از وطن اولیه و مسکن خود اخراج گفته شود از آنجهت نداند که گناه کرده مدت
ساعت از دست او برآمده بود و بعوض نیز و طغیان که گاهی از ما در شاه خود
در یک لحظه نمیه ابرکشته بود و از جهان ما ابد مایوس کرده با عقوبت کشند تا
به بار روزه بنا بر بیش هیچ خلاف عدالت نیست اخراج کردن کسی از آسمان هم
نه از گناه که تو با اندک مدت کرده بود آنست چرا که در بهشت یا در دوزخ
با قسمت بود و مقام علی بیک باید که در روز و سنا از مردم بوقوع آمده باشد **حکیم** یک سوال
دارم از شما آیا جان کسی که وفات بخشت در حالت معاصیت با گناه فی الحال به بهشت
می برد یا در دوزخ یا نه **پادری** الحال میرد هاکه او را هیچ الم نیست چراکه مقتضای عدالت
است که در حالی او اشود الحمد فرض و لازم است و حقیقت بهشت و دوزخ یا در آخر
کرد و ما چه بده یاد همیشه ابتدا اند از انصاف است که ما فرمان داده شود که بعضی از
این جهان آن جهان نمانند حضرت جا و دیگر بهشت برای خدمت کردن که لایق

بادهم

بادهش بود و نیز محبت اینکه در لعلی با خفی است که از دوران کار ها در خاصه خود و مرد
بالفوا باید لعب که است آخرین حرکت آن نجیب را داخل نیز یک لفظ وارد نشد
لیاقت اینکه بجا داشته کرد از هر نیک لغزان آسمان بیشتر نیز اینکه لیاقت آن
هر است و دوزخ در اصل ما لطیف بنده شما رسید محدود جداشدن آن از بدن حال
که ماند ماده اصل سرای خویش اگر موافق مگرد است پس بهتر بنده از بیش معلوم خود بهتر که
که قول اکثر مجتهدان معقول است که اکثر مردم که در حالت نیک و خوش و جدا از بیش
جهان میرسند با گناه گفته و مانند الموعد حال اینان بسجار میرود و که خاص از مرا
ایشان تعین نموده اند که آن بهشت است و نه دوزخ و هم اینجا باشند تا روز قیامت
که حساب شوند و لیکن از بدن جدا شدن مجاشیکه چون کسی بادهش که لایق آن است بوده
باشد بیا شد **حکیم** از شما میتوان گفت بجهت اینکه از اوضاع را موالی بیش آمده
باشد تا شما بیابند آنچه لایق آن است شد و آن موانع است که جان ما بتن خود
متصل بیت بود و چنین جان و تن او گناهان که و مدتی بیار که بود و بعد تن بیکار که
هر روز قیامت مرده بار زنده شوند در حال نیکوکاران به دیدار خدا در بهشت
روند و بدکاران به دوزخ **پادری** این سخن من که وحشت زیراکه با داد آن
نیکوکار هم که تعلیم بهشت و دیدار خداست و لذت از آن گرفتن به محبت آن است .

او از وسیله جسم نیست مگر از جهت عقل و ارادت چنانکه علاقه مثبت جان با بدن
لی لغیر نیست انتظار نمی کشد جان اطوار و بیدار خدا و چنانکه او واجب الوجود
بدو نخواهد که و نیز بسیار است از اقتضا که هر چند که جسم بکمال خود و افعال خواهد دوست
نا نفس جسد او با دوستی که متعلق آن کنه باشد بیاید جان لذت و رحمت بر وی از باد لگر
مثلی چنانچه پیش از نشر با حصه بیشتر و مدت خط و از تریاید جنب علیه حدت و لسانت
گرانتر و است و نیز از اقتضا است که عزت است که هیچ بد ار گناه کبیره بار رسید حال
بار بیاید پیش از نشر که بذات خود به نسبت روح کسب است و از همین سبب است که
عاصیان که به گناه کبیره بی توبه از جهان رو در حال جان انسان جهنم او بار میبرند
و مکتوبا گویند عذاب منقطع میکرده و بعد از آن لوقت موعود استحالت به جسم
میرسد **حکیم** پس چه سوال است آنکه میگویند که مستوانند بار و رفتن جان نیکوکار را
از نعیم فردوس که بر ابد از جسم **باوری** از آن سوال تمکی گناه صغیره نیست که چون
سبک و خفیف نیست لایق نیست که آدمی را از خوشنود خدا محروم و مایوس سازد
و او را معذب گرداند بعقوبات دوزخ چنانکه سخن بعضی ذکر و نیست سعادت و
مثل ابن صبرها که نسان ضعیف تواند بر آن اعتنا کند را نسداما از روی آنکه گناه
است از اقتضا نیست که بس خدا وند صفات کامله مرسد تا از لوث گناه پاک

بود

شود بر آنکه دوزخ است که آنجا وعدا خدمت جاری شتن والم رسیدن نیست که از آن پاکیزه گی
شود و بر آن با آنچه از جنس معاصی و نیز و دیگر سوال است که کفارت تمام بکار جاری
شد عاصی از گناه کبیره بهشتی با آنکه از آنجا سفر کند و انجه رو و احبت لیکن کنیما
حق آن که شد از وجود ساقط نکرده و حصر از دیگر اقسام ندیده او را کند از اقتضا
نیست که او را دوزخ بر دو چون جستجو شود و در رضای خدا لغزیده بود و دیگر کارها
دون سرف از اقتضا شود که آن نقصان میرسد مرتبه لحاجت میشد و انچند که بر
آمان منصور نیست است سوال که کما زمینها جان مردم نیکوکار که لایق بهشت برسد
نالایم بهیچ که بیرون آید از نشر **حکیم** چه طور دیگر از این سوال مرتفع میشوند در رسوبها
نسیکه از بند که اقامت نماید جسم چه گشت بدوزخ نمی رسند و بهشت نمی
رسانند پس کدام مقام و چه نوع پاکیزه میشود و بایستی چند ادوار باید علاقی ونداره
کرده **باوری** در آن دو مقام که معلوم خاص مقام است که کیفیت دوزخ و دوزخ
جاری دیگر نیست که لو کار تو لو بخورند نمی جاری پاکیزه شدن از گناهان و مرا که
انکار رواج اهل صغیره پاک منتج میشوند با آنکه از کفارت صغیره و کبیره تا تمام
میرسانند آنچه بر دو مه خود و جسد بدنسته شدند و در جهان و چهار از دست داده
بودند قبل از نشر او را آن ناپاک شده سزاوار دیدار خدا گردند و چون

خاصیت آتش است با آنکه صنع ساختن طلا و نقره را از مس و قلعی خبیر با عیار صرف
جهت نفس کهنه است خدا اینطور در آتش الهی که عقوبت میرساند و در سیاحت خدا و ای
را تا آن تهذیب تمام کفارت که و جهت تقصیر خود ایشان در دار دنیا ادا نشود و چنانکه
زر پاکیزه و صیقل شده را در گنجینه شاهان و توانگران میبرند همین و چنانکه روح آن
الهی چون پاک و صاف شده اند از لوث گناه بفردوس برین میرسند بجز
یک لطف خاص مینماید نیکوکاران عدالت رحیم خدا و آن است که چون این نیکوکاران
فوت شده بواسطه محبت کامل و پاکیزه میشوند زندگان از نیکوکاران که در دنیا
بحیات اند میتوانند که مدد ایشان نمایند و قابل مدد و کار ایشان باشند و در ریاضت ها
و دعاها و خیرات ها و خیراتیکه اقربا و دوستان بجهت ایشان با این و دنیا بکار
آرند خدا استجابت قبول میکند چرا که در آن حبس مقید اند جهت آن غرض که مرگ دن
ایشان مانده است از زندان عقوبت خلاص میکرده بموجب ادای کفارت که از
و محبان از جانب ایشان میکنند و بجهت ریاضت ها که زندگان برای مردگان
میکنند تخفیف میکند خدا و در آن رحمها که لایق آنکه هستند بار فته رفته از آنجا
مطلق بر آیند و پاکیزه و صیقل یافته بر بهشت میرسند اما این ادای کفارت که
بیگانه او میکند قبول عدالت میشود و اگر از دست نیکوکاران و محتاج ابرا

را نیکوکاران و دوستان خدا است زیرا که چنانچه اعضا جسم ما مادام که زنده اند
بهمدیگر شریک در درد و شادی شان اند اما اگر عضوی مرده است و از کار رفت هیچ شریک
ندارد و ما اعضا و دیگران را اینها هیچ مدد نمی‌توانند کرد همچنین طور نیکوکاران که توسط
محبت و دوستی که بخدا دارند زنده اند و بابت سبب شرکت نیکی ها در همدیگر دارند
اما آنانکه در حالت گناه کبیره و بعید از محبت خدا اند خواه در این جهان اند خواه در آن
حکم میت دارند و نمی‌توانند که به نیکیان شرکت داشته باشند بنابر این خدا استجابت دعا
ریاضت یا خیرات قبول نمی‌کند هر چند که از دست نیکوکاران این جهان برای کفارت
آنها برآید که در دوزخ مانده اند و هم قبول نمی‌کند کفارت از دست آنانکه در حالت
گناه کبیره اند و ادا میکنند برای نیکوکاران که در پورگاتوریو بعذاب گرفتار باشند
بنابر این باید کردن دعا یا خیرات یا ریاضت بواسطه و مطالعه لیکن بجهت آن
گروه که در بهشت اند زیرا که محتاج نیستند و نه بجهت آن فرقه که در دوزخ اند فایده
اند چرا که ایشان را فایده نمی‌توانند کرد و از اینجا که مقتضای ضعف بشریت که هر چند
پرهیزکار و متقی باشند نمی‌توانند که مطلقا از گناه صغیره و تقصیرات دیگر مبرا و
منزه شود و هر چند که یقین است که تا کی که از این جهان رفت برحمت خدا و فضل بهشت
برود نجات و حیات روح و مسیحیان برای این طور مردم بسیار دعا و خیرات میکنند

و در دره‌ها مبتلا شوند و در تناسخ می‌کنند و تجربه نفس شده ام که هیچ کدام در حالت گناه کبیره
شده است و در دوزخ و مانده است بنابر تنبیه تقصیر نمیکنیم و در بسیار بدن چنین بدهای
مذکور و مرافقه بر تمامی فایده بخشید مفید اند مر دیگران که در پیکر کالبد ها بوده اند
ارواح از آنجا گاه گاه به موجب حضرت حق تعالی نامیه و نباتیه و دوستان
و خویشان خود را اظهار میکردند مرا از طریق مکاشفه به تجربت ایشان چیزها افتاد و علاقه کنند تا و حی که
مر گردن مانده است ساقط شود اما اصل ایشان عاره و بنا بر آن استمداد و امداد نمود که
آمدن ایشان و در رضیان مر آنکه به ایشان محتاج امداد هستند و چنینها از استحقاق آن
اما گاه کاری جهت پدر مادر و شفقت خاص که محض الحق بعضی از زندگان میخواهند رخصت رفتن
اهل جنت را دوزخ را تا بر ایشان ظاهر شوند مر آن شخص ما از ثبت نیم و اصلاح دادن ایشان اما
این صورت بسیار کم است پس میگویم ارواح که به مرگ از اجسام بیرون می آیند اگر در حالت
گناه کبیره مرده اند در سالوفت بدوزخ میروند و اگر در حالت نیک و خوش شوند و جوانه
اند و طالع شوند بهشتی صغایر با همه کفارت کبایر به بهشت میروند خود میبینند و تکمیل میکنند
که چه مقدار موافق معقولیت است این سخن و در جناب مردم غیر اهل کتاب میگویند و اعتقاد
بران دارند که ارواح مردم برای پاداش معاصی خود لیکن بعد از آنکه از اجسام بیرون
آمدند باز متعلق مر این اجسام حیوانات گوناگون می آیند و جوانه دیگر بسیار میکنند
نا

ناکه تمام مدت بسا ساخته صبر نقصان خود را اما تناسخ قطع نظر از اینکه خلاف نقل ۲۷۵
و عقل و حکمت است چنانکه دیده شده و دیگر ضرر شایسته دارد و آن این است که چنین
حیوانات که روح تناسخ در بدن آمده و باید میگویند که لفظ حق و موجود میشود
الی آنکه اثر آن معصیت در و یافته شود و آن حیوانات صاحب اختیار میگویند و در تنگی
و هر گو میکنند و از این سبب باشد که اجبار اعزت مادلت داده شود شمار
و پاداش و سلوک ایشان گشت چنانکه مردم صاحب عقل و این محض خالی است از
معقولیت حکیم بسیار قصبات شنیده ام و در بسیار از زبان شنیده ام اما مرگز
لیس غیر قبول راه نداده ام و ابطال اسم بدست شد و آنچه از پیش جوهر نفس مرتبان
که ابدان نبدیده و قریب الفهم و منقول است اما حقیقت آنکه میگویند همین که ارواح
سکان ابدان از بدن خود بیرون آمد بحقیقت با حکم مسرور ممتاز که در وقت
مرگ پرسش و حکم میشود مرا آنکه مستقیم بدن مرا که بهشت و دوزخ پاداش عمل صالح
و گناه است که برابر آن در جنت است تشخیص عبادات و تفتیش معاصی و این پرسش
داور میشود و پاداش این چنین است که در حالت مرگ پرسش سخت میشود و هر کدام
از صواب خطا و دارای پرسش خاص دیگر حساب عام است که بعد روز قیامت
میکنند و حقیقت هر دو بین قبیل و قال بسیار طویل که قلم موقوف کنیم انکار را ابرود

فصل دوم در پرسش هر کدامی بطریق خاص و عوام و طریق بعث و دیانکه هیچ
از بنی جنس که آدمی است بروز قیامت عادل خواهد بود و باور دارد و دو وقت
تعین نموده شده است برای حساب موتی نزد خداوند تعالی که روان و در باره هر کس حکم
کرده خواهد شد اول وقت است که چون جان از تن بیرون بر آید و رهنمایان او را
همچو مسکان تیل در رشته مقرب بحضور خداوند عادل ببرد و تمام حساب نیک و بد را وی بر سنجد
و تشخیص میکنند تمام عدالت و این محاکمه در طرفه العین تشخیص میشود و بار دیگر که ثانی
آن نموده باشد می بیند حساب آنکه گفته شد و این پرسش خاص خوانده میشود و دیگر آنکه
بخصوصیت نفس واحد کار آید و دیگر وقت باز پرسی عالم است که در یک روز
بعد روز محشر بکار ها تمام مردم رسیده شده قسمت [illegible] بهشت و داد و عادل
جمع خواهند شد تا جمیع مردم ماجرا [illegible] هر کس دیده شود و ببینند حکم عدالت که بر
هر کس میشود و هر چند که این بیان از جمله آنها است که عقل و بیان صبر ازین دوست
رس بدارد و حقیقت متعلق اند [illegible] چرا که اگر چه عدالت چیز است که آنرا العقل توان
کفامه [illegible] عقل ما در آید و دانستن اینکه کجا و که و چه طور آن بعمل بر آید آن را درک جاودان
اگر او خود [illegible] این باز [illegible] نکند اما با خود این چند دلیل ها است برای [illegible] فهم
که لیاقت معقول [illegible] است و حکم خاص [illegible] همچنین [illegible] مردم که [illegible] شده باشند

این

این حکم داور روز محشر در باب هر یک شود اول خوب یا بد پرسش و سزا موافق
صواب یا خطا خواهد بود بر آن که حکم و عدالت تمام همین که جان از تن برآید
تا روز آخرت زیرا که بسیار است صواب یا خطا موقوف است تا روز حشر که هر چند
که کسی از کار ها خود پس فایده که بسیار است ایشان مدیران [illegible] است
با او پس بیشتر است سبق او در است تمام و باد و پس کامل داده شود [illegible]
که اول بود چنین شخص شود نقصان یا فایده که برا خود یا برادر دیگران که است
از عدالت نیست که حکم کرده شود بعقوبت یا به تنعیم پیش از آنکه صواب یا خطاء کما
لوقوع آید و بار ها بنظر آمده است که بعد از آنکه یکی از جهان رحلت نموده
از خلق بسیار کردار که بد و نیک [illegible] از تعلیم که از او و چنین حیات [illegible] رفته
یا نه کتابها که از تصنیف و تالیف او خوانده اند یا نصایح و مواعظ که از زبان
او شنیده اند انگیخته شده است و هدایت گرفته تا در شدند که خدا مشغول شوند
از [illegible] صنایع سلامتی و ازین یافتند و این بدیست که حکم [illegible]
افزاید [illegible] آنانکه باعث ثواب ایشان بودند و بعکس این بسیار کسی [illegible]
منصه [illegible] اعمال [illegible] که و چنین حیات ایشان [illegible] که تمام
موجب عذاب [illegible] شده است و چنین [illegible] نقصان [illegible]

دست که پایان ندارد و تا روز آخرت لبس انتقامست که پرسش کامل و راستی روز
بجا آید تا همه خلایق بر جمیع امور جولیس از نیک و بد مطلع گردند بنابرین موقوف
شد این پرسش و عدالت کامل بر آن روز که آخر از روز قیامت میگویند دوم
آنکه چون بسیاری از بنی جنسیت که انسان است با وجود ... و عزت است با خوار ...
سایر حیوانات که آنچه در ... نشان ... تأثیر میکند در دو عقوبت است ...
هرچند که آن ... انسان را ... ناتر ... این مطلب که حصول ...
مگر به یوم الحساب که مظهر تمام حسنات و ... است و مجلس ... الخفیات و روز
ظاهر شود هر کسی آنچه کرده است از صواب و خطا و حق خدا ... از
مذلت یا عزت آنچه سزاوار او است ... خصوصا که ... عزت ... گناهکاران
و ... روز ... نقصان و ... آن ... از روی آنکه مردمان حکم ... ایشان
ناحق گفته اند و تهمت و بهتان نسبت بایشان جایز داشته ... انتقام
است که بحکم خدا ... داده شود آن عزت که ناحق از ایشان زایل گشته بود و آن
امر آشکار شود در نظر تمام مردم تا خاص و عام را معلوم شود آن ... اعمال
حسنه که گفته بودند و نیز ... بنده بدکار چندان کوشیده در محافظت اسرار خود
در ... و بنیاد ... خود را پنهان میداشت و ... ناحق ... روز ... سوم اوا
نکه

... کارهای ... شده باشد از انتقام ... در نظر تمام عالم آشکار و اظهار گردد
... که پوشیده و ... بنده ایشان ... همه ... حق امانت و عبادت ... کنند
... و ... گردند و از ایشان باز گرفته شود اگر عزت که ناحق در آخرت خود
... و انکار خدا خواهد که ... در پرسش و حساب عام ... و اینها
که عاصی ... و ... خود ... از مردم پنهان میداشت سوم آنکه اگر مردم
... خدا ... ساخته بود و ... و بعضی
... مرحمت ... و مخفیها ... بوده اند و بدان ... عمل
از ... معصوم ... و ... موجبات ... که باعث ... بود
از این موجب سزاوار است که ... همه مجمع ... تا ... همگان را
معلوم گردد ... بسبب ... خود و همه ... عدالت و ... حق تعالی
... ناحق ... گناهکاران ... کرده ... شده
چهارم آنکه ... حق سبحانه و تعالی ... خود را ... وعده داده از ...
... آنچه ... خود ... روز قیامت
که روز ... بندگان ... خود ... گناهکاران
... خواهد ... بسبب

خدا نتیجه خواست که هر که در زمین باشد که همه خلایق اولین و آخرین و میان جمع شوند
تا در همگنان احکام عدالت که هر آنچه در ما داوری واده شود و به ایشان عوض ...
آن بوده‌اند و به دان جواب ... در آن روز که عالم آخرین روز خواهد بود
که در آن روز در تمام عدالت تمام و سختی بالکلام حساب گرفته شود از همه خلق از هر آنچه
کرده باشند و در ایام ما فیه قبل از ... بسیار علامات هولناک و آثار بزرگ ظاهر آن
بظهور خواهد رسید که چه در آن روز کمال و دشوار است فی الجمله یکی از آنها
بزرگ است که قرب آن روز مردم بالکل ... خواهند که تمام او
آنچنین گرسنه خواهد بود ... حضرت عیسی مسیح
از دو ده انجیل خبر داده که این شخص ... خواهد شد ...
و هر روز ... و معجزات ظاهر که ... سلطان خواهد ...
دامن مردم و این ... سلطان ... قریب
که ... سلطان ... کار جهان ... انجام ... وقت
دامن مردم ... بسیار خواهد ... ولی
... آنچه ... راه ... انجیل ...
داشت تا استقامت بندگان او ... و ...
انسان

انسان زماله شود که هیچ نوع عقوبت و سختی معلوم نشد نه اینها حالت و سختی ...
... هم سال بقا خواهد داشت که اگر بیشتر بقا داشتی نقصان ... آدمی در ...
و ... خدا نتیجه از آمدن او در انجیل خبر داده و فرموده خواهد ...
دو ... بزرگ الیاس ... که ... تعلیم ... مردم ...
خدا نتیجه ... زمین ... و انبیا ... خواهند ...
... آخر ... خواهد ... عاقبت الامر ... آسمان
... آمده ام ... شیاطین ...
شود اما از آسمان حضرت مسیح نزول خواهد فرمود و ...
با او ... خواهد ... خود ...
... بسیار ... شیاطین ... حضرت
عیسی ... مردم
... آسمان ...
صورت این واقع رجوع خواهند نمود ...
حق استقامت ... تعلیم ... آن گروه ...
ملا
... از آنچه ... حق ... انجیل

در ثبوت امر نیست پس مسلمانان را یقین است که حضرت عیسی خواهد آمد و دین پیغمبر ما
خواهد گرفت و بسیار از دیگر چیزها که در دین ما هست که خواهد آمد و بعد از آن مسلمان
شده بعد از حالت از جهان رحلت خواهد نمود و شربت مرگ خواهد چشید پادری
اختراع خود دانسته است این فسانه را از رب پیغمبر شما و دین او باقی نماند که
به گفتن اینکه مسیح صاحب انجیل دین او را خواهد گرفت پس از آنکه بمیرد اما
آشکارا دیده میشود که این اختراع است و دروغ محض چرا که آنچه میگویند که مسیح خواهد
مرد از جهت که پس ایمان نمرده بود و قبل از این دیده میشد که غلط است و
خلاف انجیل پیغمبر شما است احتیاج دیگر گفتن نیست و آنچه میگویند که حضرت عیسی دین
قرآن را خواهد گرفت وقتیکه از آسمان نزول خواهد نمود سخنی است بیهوده و بیمزه و گفتن
این مشکل است چرا که حرف لاابالی اعتبار بود چرا که محمد کاملتر بود از حضرت عیسی و قرآن
از انجیل اما چنین دیده و سنجیده شد که محمد نسبت بدانه و بکمال و پاکیزگی حضرت عیسی و
قرآن هم از انجیل برتر است زیرا که حضرت عیسی پیش از روز قیامت به دنیا نزول فرماید که بقرب
مرجان و دین پاک و مردم گمراه بودند و دین کامل انجیل را که تعلیم داده بود از دین و
و حضرت نیز … حال … نزدیک … علامات … و غیرت و بیست …
و افسر ایمان را از جهان … گناهان عظیم … واقع آیند چنانچه مکاشفات و
سیارات

و سیارات و امثال آن و در آسمان علامتهای عجیب نمودار خواهد شد زیرا که آفتاب
نور خود را از جهان خواهد برداشت و ستاره‌ها ناپدید گردند و جنبان نمایند که گویا که از
جای خود بیرون افتند و اثر آسمانها و ستاره‌ها از کمال بی اعتدالی‌ها خود موجب رنجهای
عظیم و سبب مرگ خواهند شد و زمین به لرزه سخت مبتلا خواهد شد که در آن لرزه
از پا در آمدن بناهای محکم و بناهای مستحکم و اکثر مردم در آن حوادث کشته گردند و دریا
محیط خواهد بر آمد و آوازهای که هرگز شنیده نشده است که مردم را متحیر و متعجب خواهد
کرد از بهر آنکه از مخالفت این آفات و مصائب این بلاها مردم که در ثبوت زنده
میمانند … همه و اکثر خواهند شد نه رنگ در روی … بلکه گفتگوی همه مردم در
معنی زندگانی و ضعف نفس … در چهره‌ها و اکثر مردم از ترس این آثارها رحلت و وجود
برادر به عدم خواهند کشید آخر الامر که آتش شعله زند و پدید آید که همه چیز را احراق
کند و شعله‌ها … بسوزانند با عمارتها و شهرها و همه اموال و امتعه ما و همه
چیز را خاک و خاکستر گرداند تبدیل آنکه در عالم چیزی نماند از حیوانات و نه از انسان و
از زمان شداید گناهکاران عقوبت … شود که حیوانات را و جمادات را
آن آتش بسوزاند و پاکیزه گرداند از نجاستی که بحیوان و جماد و غیره رسیده
از گناه گناهکاران آمده بود و همچنین هر چیز را از اضطراب خواهد کرد

الحاصل که همه مردم پس از آن روز خواهند مرد تا بچشند و بکشند آن سزا که حکم
آن بر همه شده بود بواسطه گناه ابو البشر و حوا چنانچه پیشینیان مرده بودند همه
اما آنکه در آخر زمان باقی مانده باشند برابر شوند ط که تا بر گردند در نفس زیراکه پیغمبر
ما میگویند که اسرافیل صور خواهد دمید که از مهابت آواز آن همه مردم و
حیوانات بمیرند بلکه نیز بمیرند همه فرشتگان ولیکن ایمان به آواز و یکبار زنده
گردند یاد دی از اینها و مثل اینچنین ها ظاهر میگردد که قول شما از خدا نیست چرا که
می آموزد چیزی که چندان مخالف دارد لعقل و حکمت و درست چطور میتوان آن
تصور آورد و آنکه فرشتگان بمیرند زیراکه مردن غیر از این نیست که جدا شود
جان از تن پس آنچه جان ندارد نمی تواند مرد و نیز آنچه تن ندارد نمی تواند مُرد
جایز نیست که فرشته ناچیز و معدوم گردد بقدرت خدا اما مردن او ممکن نیست
چونکه مجرد و معرّی است از جسم ط حرص ما نمی گفته ایم پیغمبر ما که فرشتگان خواهند
مردنی معدوم خواهند شد خواه بچشیدن مرگ خواه بروش دیگر یاد دی اگر
این اسم صحو است که بگوید نوشته و ما شنیده که شروح متفق وجیه تحقیقت
فرشتگان بمیرند بهمین طور تحقیقت باز زنده نخواهند شد مگر آنکه باز خدا ایشانرا
از هیچ بیافریند اما قطع نظر از این بچه طریق معدوم خواهد گشت ملائکه که بار دوم

حال

۲۸۰

حال خواهد آفرید بچه سبب باید که او را معدوم گرداند آنکه مردم بمیرند چون سزای بد
و سزای گناه که بابا آدم کرده بود حکم مرگ برایشان شد بمیرند زیراکه مادر بودند
خواهر بودند چو او کرده بود چنانچه مسلطان شد خانه کنند را تا ما باز از سر نو گفته شود و در
قائده آید و بمیرند و مرگ بچند مرتبه چنانچه پیشینیان نیز مرده بودند لیکن چندان محنتها و آن فضاها
نیست که اندک مردم که بآخر زمان گفته باشند خلاص نشوند از مرگ و رنجهای
چندان محنتها و بلکه هم که از تأثیر آسمان و ستارها و از بلاها چند ها از هوا
و نه گرسنگیها و نه لوچیها و آتشها و خنکیها و دیگر چیزها در زمین نقصان میتوانند که
در گذارد از مردم یکی از ایشان بمیرد و معدوم گشت پس چه فایده هست از گفتن اینکه خدا
ایشانرا معدوم خواهد کرد و باز دوباره خواهد آفرید مگر آنکه فرشتگانرا ناچیز و معدوم
خواهد کرد تا ایشان نیز مانند مردم بطور خود بمیرند بر حسب تقدیر بیابستی که ارواح مجرد و معدوم
گردند پس از روز قیامت چنانکه اینها مرگ نمرده‌اند و معدوم نشده‌اند پس موجب نیاید و
معدوم گرداندن خدا اشخاص فرشتگان را تا ما باز از سر نو ایشانرا او بحال آرد.
پس آنگاه که جهان در عالم خموشی غنده تمام خرابات خاک نرسته باشد خواهد آ
فرشته خدا که بحکم الهی آواز صور که لیکن بسبب حرمت ما که خواهد دمید و آن جهان
شنیده که در تمام عالم شنیده خواهد شد گوید که برخیزید از مردگان و بیایید اولی

نا محاسبه یکی بد رنجش خدا انگیزد راند و اسحکم چندان نا نفر و عقوبت خواهد دید است
که فی الحال دریا مردم مغفره را که در غرق شده اند و مقدار جانوران بحری گشته
همه را سلامت و درست بیرون خواهد آورد و بهمین طور زمین خواهد که مارده جا
مرکی پیدا شود کالبد مرده باز در جان می‌آید و او را زندگی و حالت نیک و بدی که
با خود داشت بخشد و در یک صف همگنان برابر خواهند بر خاستن و دیگر زنده جاوید
باشند تا باز هرگز نمیرند اما تفاوت میان نیکان و بدان بسیار خواهد بود زیرا که
نیکان خواهند برخاست با تن نیز رستی و صحت قدیم که پیدا کرد گناه ابو البشر از دست
داده بود و بنا بر این آن طبیب آسمانی که حضرت عیسی است که برای معالجه مردم آمد
بعد از آن رنجوری که به عوض گناه پدر آدم با ایشان رسیده صحت کامل خواهد
داد که آنرا از دست داده بودند بلکه صورت حال آنچه داشتند بسیار بهتر
خواهد شد چرا که خواهند شد تا بطور خود هر که او بزرگوار روز زندگی جا بیجا خوش
و عار خواهند بود از هر بدی و محنت و بیزار از هر خوبی و بهتر خیر چنانکه بیم ابر
تاریک که بکنار مغرب در آخر روز درمی آید و لیکن آفتاب مراد را و بنگرد
و می پوشاند از روشنائی خویش و چندان خوش نما و تابان می کرد مانند من
جان منور به نیان همین که در ماده و جسد تاریک و زشت که در دنیا بخاک بدن

رها کرده بود خدا آنرا چندان روشن و صاحب حسن کرده اند که آفتاب تابان
بر نسبت آن بسیار تاریک و دژم نماید و همین حسن و جمال تن نیکوکاران و قشنگی
جان درونی و رو در آید آنرا چندان دلکش و فر همند گران خواهد کرد و بدنه که
تصویر نتوان آورد و چنانچه نیکی مردم منظر آیند که از فرط عدل اخلاق و دیگر حسنات
باطنی بر چهره احوال ایشان ظاهر شد الحسنان دیگر و بد حالی و بدبوی و کراهیت
که نتوان تاب آن آورد و ما نیز تفاوت خواهند بر آمد نیکان و بدان و خواهند بود
ایشان بر این و اور عادل با اسکان مخصوص جمیع خلائق حکم شود بر ایشان مواقفی کرد
ایشان اینست عدالت و حکومت خدا آنروز بدست حضرت عیسی مسیح خواهد بود زیرا
اینچنین است که او خداست بلکه از آن رو نیز که انسان است با همگنان او در ظاهر
تواند دید و القضا است که محکومان داور عادل را بچشم خود ببینند و حکم او را
بگوش خود بشنوند و حضرت عیسی ذات بی‌عدل با ذات و رستگان او را بچشم ظاهر
نمیتوانند دید سزاوار است آنکه در پیش ما گماشته خدا انسان است که این بر سر یک
حکم کند بر سر همه بندگان خدا و آن شخص انچنان باید که باشد که در صحیح و بی عیب
او عیسی میتواند بر آورد و ناقص نباشد بلکه کامل و بهتر از مخلوقات انچنین شخص نتواند
بود مگر عیسی مسیح چرا که چنانچه گفته آمد او نه تنها آدمی بلکه نیز خداست و انچنین

حکایت . در روایات خدا که خداوند همه چیز است و دانا آدمی که همه کس او را باز توانند دید

هیچ کس نبیند و لقمه‌ای مرد نتواند نهاد و نیز خوب اوست انکه عالم را تعلیم آموخت و

راه سلامتی داد و انه انصاف است که همه سبب انکه حساب عالمیان کرد از محاسبت

و نیز شکار آوردن اعمال و اقوال نیک باید چون که بر استاد و بدیست هر رسید که مانند .

خود و ستودن هرکرا از بزرگی صاحب صفا اند و نکوهش کردن انرا که در کار ناپسند جا

همانند و نیز سزاوار است که قدر [illegible] او را از بن جنبت که آدم است امیر عزت و

بزرگوار بخشنده که حاکم همه مردم شود و خلاقی انکه در دنیا ناحق مدت مدعیان

گرفتار بوده و گونه گونه ذلت و اهانت کشیده و ناحق مقتول و مصلوب شده بود

بسیار سخن ها مخدوب گشت و بجنیدان بر روی با بر همه معترفانرا امر داشت و مقتضای عقل

و مناسبت [illegible] است که هر که حسنات [illegible] دارد و دنیا ذلت و حقارت کشد نزید او

او را آخر کار با عزاز و اکرام تمام و خوب چون حضرت مسیح از جنبت آدمیت جهت [illegible] جدا

احتمال چند [illegible] و از کتاب چند [illegible] وحی کتابها خواست که بر همه خلق بر گزیده

شود [illegible] مسیح از همان [illegible] که الحال با کمال رسیده و مشکل است و ما خود [illegible]

فرشتگان [illegible] آورده [illegible] که [illegible] آورد که [illegible] حضرت مسیح [illegible] گشته اند

در [illegible] [illegible] و بزرگوار و سردار همه [illegible]

که قرب [illegible] المشهور [illegible] المقدس است که در آن شهر [illegible] و خوار [illegible] کنید و

در عالمیان العلیم الحی [illegible] و در مقام محبت سلامتی همگنان [illegible] و در [illegible] و

حال [illegible] که در همان زمین [illegible] می آیند و گنهکاران [illegible] و گناهکاران

را بصحرای محشر جسم خود را از خود [illegible] ارواح [illegible] و حاضر شوند و آن

[illegible] در [illegible] بر تخت [illegible] نشینند [illegible] که از انکار جهنم

هرکس بیاید و نکوکاران [illegible] جای باشند و [illegible] مدت [illegible] گناهکاران

تمام [illegible] در [illegible] و [illegible] بطاهر شوند [illegible] که گناهکاران

در آن [illegible] باشند [illegible] و [illegible] نیکوکارانرا عزت و حرمت

نهایت بیابند و نصیب ایشان شود خوشی و [illegible] که مطلوب همه مردم است [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] خوار و ذلت که نتوانند [illegible] و [illegible] نیست [illegible] آید [illegible] است انکه

[illegible] حاضر خواهد شد همه جا نیکوکاران و بدکاران و [illegible] خواهند دید که [illegible]

از انصاف است که گناهکاران [illegible] و [illegible] بزرگوار بیابند [illegible] عقوبت و خواری و [illegible]

خواهد شد که عاصیان [illegible] و [illegible] و [illegible] شود و همه جا

[illegible] و [illegible] است انکه [illegible] که [illegible]

خواهد [illegible] که شخص [illegible] آید تو [illegible]

ملائکه که بزرگوار و سردار ایشان میکائیل است و از محمد تا سجده آن اعمال را
سنجند نه که در ترازو ظاهر سنجند تا باید بیا همه حاملان سخن بگویند چرا که هیچ منفعت
ندارد صواب یا خطا این روح ما نه سنجیدن ترازو حسنات و بیز مردم هر چند که حسنات
اندا مار نیست روش عقل دلالت میکند که شخص و سنجیده شد و عدد و شمار اعمالی
حسنات نموده آید لیکن چنانچه گفته ام این مثل وزن ترازو قرار دادیم تا بیان کنیم
حساب درست و شخص تمام که در آن روز خواهد بود نه که انجیل بحقیقت اندر
و صحیح
ظاهر سنجیده میشوند و بعد از شخص و شمار حسنات و سیئات صاحب صلاح رو دوم و فرحت
که داشتند مرا از کمالات صالحات و انحراف از فساد و جرمها و دیگر کردن ها است ا
داور عادل ما آوا از سبب حکم خواهد که هر فرقه بدکاران که در شوند از بزرگ نفس
و بروید در آتش جاوید که آماده است از بهر شیطان و فاعلان او و بمردمان نیکوکار
تمام محبت و صلاح خواهد فرمود بیائید ای خجستگان و مقبولان پدر من بگیرید
متصرف شوید بر ملکی که برای شما آماده و مهیا است از روز ازل همین که این حکم
زمین شکافته شود و شیاطین بدکاران و گناهکاران را فرا خواهند گرفتار کرد
به نهایت عدد و در لع بدرکات و درجهای ارتحت الثری و اسفل السافلین
بیرون نیایند و جاودان عقوبتها خواهند کشید که لسرح نگنجد و نیکوکاران د

صلاح

صلاح آثار ان را ملائکه تمام دوستی و اشتیاق همراه خود خواهند کردن و بر کرد
عیسی علی فی الجلال و قدرت آن آینده بموجب بشارت بفردوس خواهند برد که او از آنجا
آمده بود و بر کاو حاضر خواهد داد و لیکن در صورت و سرا و از کم لالی و ات و بجنت
تمام خواهند شد و تا ابد الاباد و نظاره آن جمال بر کمال و لذت وصال این ذو الجلال
جان و تن ایشان آرام و خوشحالی نهایت خواهد داشت که قوای ظاهر و باطن بنوازید لذت
و رحمت بهره مند خواهند شد زیراکه باصره تماشا خواهد که خوب بهاء آسمانها را چنانچه
کواکب و جود اولیا که اکثر صریح و بدیع و تماشا ازو خواهند داشت اجسام های
زمینی و آسمانی خصوصا خواهند نظر که بر جمال آن فرخنده خصال عیسی مسیح و جمال
بی بی مریم مادر سالار که والده اوست بیرا از هر خوبی که در جمال آن حضرت و آنجا
همه کس را خواهند دید و یکدیگر را خواهند شناخت و با یکدیگر کلام خواهند که تمام
ذوق و حظ سامعه خواهد شنید ترنم ها و طرب فزا و لحن ها دلکش ابنای نعیم
و علما و نیکوان نیش خواهند استماع نمود ستایش و حمد خدا و مکالمه اخلاص آمیز
و مذاکره محبت آمیز خواهند کرد شامه نیز از استشمام معطرات لطیفه و خوشبوی بهاء
نعیم خصوصا از نفحات گل اندام سعادت بهره مند که گلاب بخش بستان الهی وار دو فرحت
سعادت و حظ بی نهایت خواهد داشت و دیگر و ذائقه نیز لذت و ذوق خواهد کردن نه

از خوردن و آشامیدن طبیعی بلکه با اخلاط اغذیه خاص که خدای تعالی از کمال عنایت
و اخلاص مدد ایشان کرامت خواهد نمود که بی خوردن و آشامیدن تمام لذت و ذوق
یابند بیشتر از آنچه غذا به همه اعضا ایشان تواند داد و این حرف محال نیست چرا که
دیده میشود در خواب طعامها بسیار رنگارنگ و لذت گرفته میشود از مشاهده آن بیشتر که
از خوردن در بیداری بلکه در ماه تیر ازان و لامسه نیز لذت خواهد داشت اما نه از جماع که
که زن و مرد میکنند زیرا که در بهشت لذت جماع بیشتر نخواهد بود بلکه حق سبحانه و تعالی
در ابدان بهشتیان لطافتی خلق خواهد کرد که بیشتر لذت خواهد بخشید از آنکه حاصل آید
از جماع طبیعی و مثل این حرف که شیخ الرئیس آورده و یا در بیداری که ما الحکم طبیعی
مشاهده شوند بلکه کامان خواهند داشت آنها در نقاهت و امثال این بی نیاز در جان
و تن خواهند گفت نه در بساطی و مثال این التفات رسانیده تمام بحث و
حسرت اعداء الله و لیکن آنکه عده آن حالت خبر باشد لیته توضیح آنجا که مقتضای ظاهر
و جهنم است بیشتر مثل خوردن و آشامیدن و جماع و مانند اینها در جان ... که خدای
تعالی وعده میکند به بهشت و امید وارد این شوق مرد مردمان اسکانت خود می
کند و ما تا اکنون از خود و غایب دیدن میکردیم تا آنکه چرا و تعجب باشیم چه چراها
مجرد از حالات بهشت و التذاذ بیرون بهشتیان از ماکولات و مشروبات و غیر

بازنان

با زنان و حوران که آن اخبار بسیار خارج از حد معقولیست و شیخ و عزایم راه از
اعتقاد و امثال او که ایشان نقل از السمیع قبول جاری میدیدند و ما در میدانیم چه
ایشان البته شک ماهیت و در وعده‌ها که پیغمبر میکند به بهشتیان و در روایت‌ها که از معصومان
و مجتهدان و دین بر آییم بلکه بسیار موجد و معقول اند زیرا که هرگاه آدمی جان و تن وارد
از القابست که فیض بیند و بهره ور شود از اینها و جسمها بیان کنیم که بسیار
شنیده‌ام از علما اصوات عمارت و روشن یا از حول که ایشان میفرموده که اند ور
آیات قرآن مجید پیغمبر و آن اخبار بسیار که صحیح است و ایشان شنیده‌اند از علما و یک که
سابق از ایشان بوده‌اند و از کتابها و تفسیرها خود ما بعد بسیار دوست میداریم
شنیدن این حرفها را ما چون عرفت ساعات میکنند موقوف داریم این بعد اگر خدا
توفیق داد که وقت وسیع خواهیم داشت جزای بهشتیان هر چه که در شریعت خواهند
رسم کرد بیشتر فکر و غور خواهیم که بحث این بیان نمایش شما مشخص نقل کنیم
الحال از علما رحمه دوست شنیده‌ام فصل سیوم در بیان احوال بهشت آنچه در تعلیم
علما ما میگویند است که قطع از این در جنت مردمان تمام خوشحال و آرام دل از
وعده خدا خواهند گفت جسم نیز از کوشکها رسیدند و میوه‌ها دل پسند و حوضها
پر آب و مرغها رنگارنگ و حوران ملیح و غلامان و رسمی و درختان پر ثمار و جوی

مثل آن انهار و شیر انها و امثال آن که ایشان را معلوم بود و در برابر ایشان جوی نیز دیدند نعم
و شنیده خواهد بود و پیغمبر با ایشان اظهار این خواهد کرد که بر کنار حوض کوثر که محفوظ است خادم
از برای ایشان و هر یک از و بهره و نصیب خواهد برد و هشت از مردان و زنان در
که کسی آرزو و ارمان آن داشت به دست تصرف خود خواهد آورد و از صحبت کامل [illegible]
و حاجتها را طلب و امثال آن و هر مسلمانی که به دعا استماع سعادت خود خواهد داد و سوار آن
زنانی که داشتند در دنیا پر نور و جمال بهشتی آراسته و مرتبه زینت تمام حیرت آن
با که شنیده و محظوظ و از لقا و نعیم جنت کم نیست منسوب مخصوص خواهد شد چون که
بهشت بهشت اند و متفاوت اند در مرتبه پس هر کسی از بهشتی بر وفق اعمال
او درجه و نصیب خواهد داد و دیگر در جناب مستولی نیستم که پیش شما چیزهای عجیب
سخنان غریب که سماع داریم از علمای کبار و دانشمندان مدار زمان گفتیم اما در
یک سخن که جامع جمیع است اکتفا مینمایم که هر چه لذت بخش و موجب آرام دل و فرح
نفس باشد به وجه احسن و اکمل بر و متصرف و شاد و خوش خواهند بود بادی چرا که من ازین قبیل
مردم که نزد عقل ایشان استوار آید و اعتبار دریابند مثل این قسم ایشان و حکایات
و قصص که عاری از معقولیت و دور از عقیده اند اما زیر تقدیر هیچ چرا
ندارم که مردم اعتقاد [illegible] به دست تصرف سپرده اند و اعتبار کرده اند در آن

چرا

چرا که همین چیزها را عزیز و نیک میدانید و به همین چیزها وقت صرف میکنید و از این چیزها
گفتگو میکنید و از این چیزها لذت خواهید داد و ایشان را آنکه بخوشی [illegible] و لذت میخواهند
که نگه دارید و پیغمبر شما و ما را مانند و عاقلانه خوب است که ایشان را امر او و دل ایشان جرح و
صید کند و هیچ لاف ماند چنین چیزها و موجود آن جمله موافق طبع ایشان چنانکه به زمان
که نه محرق تحت آن همه تحملات و الصوت او جز در بیدار و صحبت جواب ایشان
آن است و کشتن به کنار و دریا با جنبه‌ها با حوضها و امثال اینها و آنکه میخواهند
خوش آید آن بیمار گوید که سخنان [illegible] و ذکر چیز و مکر نکند خود و همچنین که ما گفت خود
پیغمبر شما که در واقعه بود پس خاطر ایشان را با [illegible] چیزها و در مصلحت آنکه ایشان را
سخنان خوب آرد لیکن با ما چیزها و حور [illegible] و رسا میدید و شهوت را اندک و وعده
با بیشتر به ترتیب و هم گفتن بر برهم از شما این همه چیز که وعده میکنند پیغمبر شما که در
بهشت خواهد بود آیا همچنین حقیقت به وقوع خواهد آمد یا که از این چیزها بر ظاهری
اشارت میکنند به چیزهای باطنی و هر که گفته است که چیزهای حقیقی باشند حقیقی اند
فی الحقیقت که آنچه خوردن و آشامیدن و مباشرت حورها و امثال آن
با او پس خواهد بود کسانی را که در دنیا محنت و ریاضت کشیده اند برای خدا و [illegible]
سالک [illegible] و لیکن باید که [illegible] این کتاب پیغمبران خدا هستند برای که

هرگاه ایشان از اهل بهشت اند نخواهند مرد و میان ایشان ... میگفتند از ضیافت های بزرگ
که خدا مهیا خواهد کرد مومنان را در بهشت و لباسها و میگفتند از رودهای جاری
و چشمه‌های خوشگوار و حوضها و روان ... و باغهای روح افزا و درختهای بسیار جان
بخش و میگویند که از همه چیزها بسیار خواهند یافت در آن جهان اما نگه در آن جهان
نه که خدا آنجا آورده اند خصوصها در این باب لباسها سخنها میگویند ایشان **بدرستی** بسیار خوش در
و آید مرا اینکه سخن کنم هر روز که دانا و هر وار و واقف گشت پیغمبر ایشان بهار
برسیده بودم که پیغمبر شما این چیزها با نام خود و ... نسبت که در بهشت
خواهند در بهشت اهل بهشت اما حقیقت آنجا نخواهد بود خوردن و چشیدن و ... محتاج
مادر مان مگر چیزها و روحانی که لیاقت بهتر و لطیف تر اند از چیزها و ... پیغمبر شما ...
منکر گفت ... واسطه آن ذوق ... دروغها و روحانی که در بهشت
خواهد بود جان بهشت و گفتگو نداریم چرا که در این باب مخالف شما نداریم لیکن ...
دانیم که شروح و واضح نگفته است و ... ذکر این چیزها کفایت بود و از
ذوقها و روحانی حاجت نبود که در بهشت چیزهای جسمانی ... که نشان ...
میشد **الحمد** پیغمبران ... مطلوب ... تمام اما مقصود و مضمون
کلام پیغمبر خود و آنچه علما بیان کرده اند فهمیده ام و یقین دانسته که حقیقتا اهل بهشت

ذوقها

[illegible]

ذوقها و لذتها را ذکر کرده همه چیزها خواهند گرفت و این بسیار از انصاف است که ...
لیکن این ذوقها و لذتها و آنکه در دنیا ... خوش شود در جهت ... از آن حظوظ
التذاذ و اجتناب ... و رنجیده اند و ... اشتغال کشیده **بدرستی** و ... این چیزهای
بدانیم که در این باب با شما موافق ایم که در بهشت نخواهد بود گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما
و بیماریها و چیزهای مثل اینکه در این دنیا می‌بینیم بلکه آنجا همه ذوق و خوشی ها است
بی اندازه غم و دلگیری ... در دنیا ... غم ... و غم دنیا ... بلکه مخلوط ... دیگر
اند ... رنج همه ... و دلگیری ... بی اندازه ...
بهشت ... دنیا ... **ط** مسلمانان ...
نقل میکنند **بدرستی** پس اهل بهشت ... خورند ... موجب ...
که ... **ط** چنان است که چنین چیزها ... در بهشت مگر بجهت لذت که ...
ذوق و خوشحالی ... **بدرستی** از این ... برحرف شما ...
میگوییم اگر ... لذت و فرحت ...
خوردن ... مانند ... فرحت و ذوق حاصل شود از خوردن
اشتهای ... گرسنگی و تشنگی زایل شود ... ذوق خوردن و آشامیدن ...
است ... آنچه ... علما ... از انصاف نیست که ...

باقی نشود و چرا اگر آن حالت است که مردم کامل را عطا خواهد شد و در دنیا حکما و عقلا
ملکه خاص و عام عیب بزرگ می‌بینند چه بیان اول می‌نمودن بجهت ذوق و طلب نفسانی
آنکه گرسنگی رو داده باشد از این سبب حکما گفته‌اند که خوردن و آشامیدن برای
دفع ضرر است و تهیه است پس همان غذا که دفع مضرت گرسنگی است اکتفا باید نمود و بیش از آن
تناول نباید نمود پس چه وجه می‌گوئید شما که بهشتیان بخورند و می‌آشامند جهت
لذت و ذوق بی آنکه هیچ ضرورت باشد و دیگر آنکه خوب خوردن و آشامیدن اینان
محض برای لذت است پس بر این تقدیر لازم می‌آید که همیشه در اشتغال خوردن
خواهند بود و سیر نخواهند شد زیرا که لذت را حد نیست و کدام عیب بالاتر است نزد عقلا
از مداومت نمودن برای التذاذ و حظوظ نفسانی و دیگر آنکه می‌بینیم از بسیار خوردن بد هضمی تخمه
خواهد شد و بسیار چیزها پیدا می‌شود اگر آن به طبیعت خورنده می‌سازد و چنانکه در حیات دنیوی
پس لازم است که مردم آنجا روز بروز و لحظه بلحظه نقص پذیرند و نشو و نما کم کنند تا
رفته رفته قد و قامت از روز بروز بالا و پیاده تجاوز اندازه کشیده و خوب تر شوند
حالت چاق دیده و ابدالآباد خواهد ماند بنابراین مردم باید که قد و بالا کشیده با
خواهند گفت که خواهد بود چنانکه در دنیا مردم که بعد از سالها بکمال خود
می‌نمایند که بجهت خوردنی از آنچه باشند بود و بند بالا نشو و نما می‌کنند زیرا که اعتدال

کرد از

که از طعام قوت می‌گیرند از جانب بیرون کمال و نقصان می‌پذیرند جواب آنکه در بهشت چون عقد
خواهد شد هرگز طرف نقصان و فنا نمی‌پذیرد و بنابرین از ابتدا داخل شدن بهشت بقد و
نما نخواهند گرفت و نقصان نخواهند داشت که بیرون انداز جواب دوم جواب که و دیگر
جواب دیدار آنچه می‌خواستیم که هر چیزی که جنس آن در بهشت خورده می‌شود و بعضی از آن فضله
نخواهد شد از بول و غائط پس چاره باید که آنجا آن فضله مرتب شده و کمال
که هر دو پاکیزه گشته از بول و غائط باشد و دیگر چیزها که نسبت حالت بهشت لیساء
ناشایسته‌اند اما ما از بسیار چیزهای خود با پیاده و همه خیر برآید که همه اندیشه نمودن
آن دفع مرتفع خواهد شد با وجود بسیار حالها از جمیع ناشایستگی هستند زیرا که اگر
آنچه از عرق بود دفع تواند کرد اما عرق آن مرود است تکلیف بمقدار عرق که از
خوردن و آشامیدن پیوسته بیرون خواهد آمد که هرچند چون شود چنانکه می‌گوئیم اما خنک
از عرق‌ها رطوبت هم نخواهد بود و اگر می‌گوئید که آن از دفع عرق داخل خواهد شد در و دیگر ناسخ
اضداد هر که کنند آن است زیرا که کثیر خوردنی را کثرت آن دفع لازم است تا خواهند گفت که
از قدرت خدا همه اندیشه که بهشتیان نوشتن خواهند که هیچ دم با بود خواهند گشت و هر
تقدیر بهتر بود گفتن چنانچه ما می‌گوئیم که بی خوردن و آشامیدن خدا بقدرت خود
تمام التذاذ و ذوق بخشد به بهشتیان که رحمت خواهد بخشد و دیگر آنکه اشکال مردم سخن

می پرسم از شما که چه چیز میخورند میوه یا گوشت یا شیرینی ملا خواهند خورد از میوه ها و درخت
طوبی که آن میوه لذت هر چیز که آرزو داشته باشند خواهد داد پادری خوردن
گوشت و شراب و امثال این چیزها خواهند بود یا از اینها ملا بلی همه بعجایب و لذات
غذا میسر خواهد شد پادری این گوشت خام خواهند خورد یا پخته اگر پخته و خام
را میل کنند این محال است و دور از عقل طبیعت و اگر پخته پس در بهشت نیز آتش
است و خدمت پختن و پوست کندن بر این صورت این پوستها و استخوانها و جنس که این
چیزها نخواهند خورد و کجا خواهند داد پس باید که در بهشت نیز مزبله باشد و اگر گفته یا کباب
که میخورند نیز از این کار خدمتکار لازم و نانوا و طباخان و کسان خواهند شد و آتش و
همه و آن مردم که این خدمت بجا خواهند آورد آیا ایشان بهشتیان خواهند بود یا
اگر بهشتیان اند چه طور در اینچنین محنت و مشقت خواهند ماند و اگر بهشتی نیستند
برای چه در بهشت می باشند دیگر آنکه این گوشتها از حیوانات الا که میخورند مثلا گوسفند
و کبک و مرغ و طاوس اینها البته باید که توالد و مرگ داشته باشند پس در بهشت
زندگی جاوید شد و نیز صحرا باید که در مرغزارها چرا کنند و چراگاه آن
صحرا از آن افتاد که نباید و امر که بیابد و چادر که بوده تا نشود و نیاید آن
معلوم که چرا آن حیوانات بوده پس بر این تقدیر لازم است که در بهشت قصابی و
او

او بریان و نیز بریده که تا این نقصانها که حاصل میکنند از عهده بیرون نیایند و بدلیل این
معلوم شد که در بهشت نیز جای حیوانات خواهد بود و اگر شما میگوئید که میوه و شراب
خواهند خورد و این شراب از انگور است و انگور از درخت رز و درخت از کشت و کار بر دستهای مردم
نشو و نما خواهد داشت پس در بهشت لاعلاج احتیاج مردم بشود و دیگر شراب که
شراب را کشند و بعضی از قلعه ها نشسته اند مردم اگر بهشتیانند چطور در آن کار محنت و مشقت کنند
و اگر بهشتی نیستند چه کار دارند در بهشت این ملا همه خوردنی و شراب و خواب
رونق خواهد که در بهشت حق تعالی اهل بهشت را بدل آن اسباب و آلات که لعل کرده بدل یا رزق
لازم نیاید هیچ از آنها شما گفتید که ذکر گفته شد پادری بر این تقدیر اولی آنست
گفتن آنچه ما میگوئیم که حق تعالی بقدرت خود مردم را خواهد بخشید لذتی و ذوقی
که از خوردن و آشامیدن میرسد بلی آنکه اکل و شرب نداشته باشند و آنکه میگوئید از
چشمه ها و رودبارها در بهشت از کجا جاری خواهند شد و بکدام جانب جریان
خواهند نمود در صورت باید که انجام و دریا محیط باشد که سیلان جو بدان فرود
بدان جانب ملا چه گویم از آنکه عاشق اند بر شهوت خود و لذات جسمانی میگویند
که جمیع چیزها در حق ایشان و نعمت است و در بهشت میسر خواهد بود و بعضی ملا بسیار خوشحال
گفت که چوگان بازی و قمار بازی و کعب بازی جستن و شطرنج باختن نیز خواهد بود

چرا که نفس را این همه رحمت و لذتی در جسد و طبیعت مردم از آن بسیار خوشی و لذتی
باید اگر بهشت جای بازی کردن است پس لازم نمی‌آید که حرص بر دن بهای بی‌دادن و اگر مدار
خواهد داد و ما جای محروم نکرد خواهد شد چنانچه مقرر است پس اگر این شخص بهشتی
است اند و ممکن چه است که خلاف مقتضی بهشت است و اگر از اهل بهشت نیست و نه
چون آنکه جای او نیست دیگر آنکه اگر اکل و شرب همیشه خواهد بود یا بعضی اوقات
اگر همیشه نیست پس در بهشت بعضی اوقات که بی آن [illegible] کنند و در و بصورت
نقصان هست جای او نشسته باشد که مقتضای آن است و اگر مردم مبهوت شده به ماکولات و
مشروبات مشغول خواهند بود در کدام وقت اشتغال بحق خواهند داشت و ورود و دیدار
و مشاهده انوار و در چه کار مشغول خواهند داشت که [illegible] آنچه مردم از طبیعت خود
بیشتر طالب آن باشند زیرا که عادت مراد است و اینها مقصودات است اگر قایل این
هستند که جای اشتغال به قدرت حق دولت خواهد که این همه نعمات و لذات بی اسباب
آلات محض و میسر خواهد شد اهل بهشت را بر این تقدیر بشارت است قایل بودن
بر آنچه قایل ایم که بی اکل و شرب احتیاج و دیگر چه احتیاج ایشان را الکاه خواهد داشت
تمام ذوق مشاهده حسن و دیدار و تجلی جمال حق و بنا بر این میگویم چنانچه شعاع آفتاب
بی اسباب شکر و اند حق را از روشنایی چراغ مستغنی از مشاهده انوار ذات و [illegible] نور
مجلس

تجلیات صفات مستغنی خواهد شد اهل بهشت را از ماکولات و مشروبات که خلاف
مقتضیات روحانی اند همین طور اگر شک به سبب دو مایل گشته فهمید که مشغول اند آنچه
مشغول شده‌اند اکل و شرب در بهشت لیکن و ایشان شخص که از مرتبه اولی به درجه اعلی سیر
و کار بس انحصار کنند بسبب طبیعت هرگز ذکر حمد و الوان و التفات می‌نمایند پس
چگونه ایشان از لذات روحانی ما اکل و شرب لفظی که لیست مآن در جنابت است
مثل آن خواهند بود [illegible] این همه مانند اینجا [illegible] آنچه که قایل اند که
مباشرت زنان خواهد بود و غیران می‌خواهم که خواهند گفت که مباشرت
زنان مرد [illegible] بر آن تولد و تناسل نخواهد بود زیرا که تولد و تناسل مستلزم چند
فساد است که هیچ وجه مناسبت به بهشت ندارد اول محنت تربیت اطفال
دویم مایل کردن ایشان بمقتضای عمر سیوم آنکه چه طور به بهشت آمدند پس اینها
نامشتمل بود چهارم آنکه ایشان از اهل بهشت باشند یا نه اگر باشند فاقه و عبادت
پنجم آنکه موقوفیت [illegible] باشد بر بدرای خود زیرا که بدر ایشان به بهشت بمقابل
عبادات یافته اند و ایشان بی این سبب رسیده اند و امثال این خوب
نیست که عهد و پیمان ام قایلیم که در بهشت تولد و تناسل نخواهد بود اما لذت وقت
که از جفت [illegible] و تولد حاصل شده خواهد است تا فایض باشد سعادت [illegible] بهشتی

از چنین جویهای شراب و حوری که مقتضای طبیعت انسان است پادری و در بهشت هست نماید که قائل
شخص مشکوک شد زیرا که بعضی اوقات از اهل کتاب شما مسموع شده است که بهشتیان
از سایر اعضاء زنان لذتی خواهند گرفت چنانکه از محل مخصوص زیرا که حق تعالی
برای او از حکمت در هر عضوی محلی خواهد آفرید و بعد از فراغ مسدود خواهد شد آن
مدخل چنانکه تکلفات را بود و دارد شنیدن این سخن متعجبم که چگونه عقل سلیم
خواهد داشت چنین تکلفات را برای حظوظ نفسانی ملا این علما چند سخن بیهوده اند
اما حقیقت است که مقاربت اهل بهشت مرد با زن او شوهر با جوانان اخروی
شهوانی نخواهد بود بلکه محض از برای فرحت و لذتی که حق تعالی آن را نصیب خواهد
کرد پادری من از این قایلم که چنین چیز را اعتقاد داریم که چه رسید به آن بهشتیان
زیرا که اگر صحبت و ازدواج بکنند و بخیزند زنان برای تناسل نخواهد بود مگر از راه
نشاط و عشرت که ولی عقل استدلال میکند که هر یک زن بهشتی را احتیاج
مردان حوالت برابر به حیثیت تا ایشان نیز التذاذ و حظ نگیرند از مردان خانگی
مردان از زنان زیرا که میلان طبیعت زنان با نیز چه است از مردان تا زنان
هم محروم نمانند از نام و نسل و تنها از کثرت شوهران در دنیا از برای تحصیل اولاد
است و در آخرت اولاد نخواهد بود و اگر قایلید که نوع دیگر بقدرت خود حق تعالی

هم از

جز آنکه نقصان خواهد بود و در بهشت بر تقدیر بهتر است که قائل باشید مرا آنچه ما مسموع شده که مردان
و زنان حق تعالی بقدرت کامله خود هر نقصان این لذت شهوانی شود که منافی
و با کثرت مرتبت خواهد که دوم آنکه نخواهید گفت که در مقتضی طبع ما است که انجا حکم ما است لیکن
وارد و حسب حالت بهشت از حالت دنیا بهتر است و معلوم است که نا پسندیده هر دو متعدد
است مباشرت محض از برای التذاذ و تمتع نمانند خواهد برآمد پس حیف مجامعت اهل بهشت
محض از برای لذت خواهد بود قطع نظر از توالد و تناسل و بر این تقدیر لازم می‌آید که زن
شوهر مردان و بهشت با یکدیگر و زنان با یکدیگر زیرا که این فعل نیز لذت است و فرحت
انگیز است و این خلاف ما هر دو است که نخواهد که شود و در بهشت چیزی که در دنیا
لعنت ما لیکن قرار یافته است سوم آنکه اگر مرد با زن در بهشت همیشه و پیوسته و
عشرت بدارند پس بعضی اوقات از نشر التذاذ و محروم و محجور خواهد رسید و اگر
مدام در پی اشتغال مقتضی المرام و وصول کام هستند چه شاید لیکن از نشر
فایق نیز خواهد بود چهارم آنکه عشرت جماع مستلزم خلوت است و خلوت مانع التذاذ
و مشاهده نعمات دیگر پس بنابر این لازم آید قصور در لذات بهشتی که علی الدوام
قرار یافته اند و این جایز نیست مخیم حرم‌سرا در دنیا هم مختص است بخلوت بغیر
با آن از زوجهای جنود پس چگونه ارتکاب این چیزها خواهد بود و در آن قصر

که منزل منزه و منصفات و حال صلحا و ابرار است ششم آنکه چون پس این همه ریاضت
علادت و بیدار خدا نا منزه جست و جوز مان چون است هرچون اکثر و طلب آنی هر است پیدا کار عظیم
و محقق است که این آید و رسالت و دون همین است هفتم آنکه اگر مقصود و شهوات لذت
است معلوم است که لذت در دنیا مثل تناسل فرزندان و مرور آن پس این جا
میگویند که اهل بهشت محروم شوند از این لذت و ذوق و اگر گویند که ضد نقصان الم الشداید
خدا تبارک و تعالی نه اند نهاد و مگر خواهد کسی اندر واسطه تا شا النکه تا که منفیست بنام
ابطال این همین طور را هم میگوییم که ضد این نقصها را جست تا خدا تعالی خواهد که بجز اینها دیگر
چه طور در بهشت میتوانند که نباشد مرد و زن صحبت بیکدیگر الا آنکه طریقه متناد و جنس
مسلوک داشته باشد … پیش قدرت خدا که این محال است آیا نتوانند خدا تعالی
که بجای این لذتها بیشتر و بهتر و بدهد زیرا که بجهان ما کمال و حسن لیل و روال خود زنان
مشغول میسازد زیرا که فراموش خواهند که جمیع ما سوا او را چون که در دوستان
یا دل کل محال است و هرچند بهتر از زور کمتر و بال و الحاصل … این همه … نعمت
است و لطف حق با انتقال از این جهان نزدیکی می پذیرد و از نعمت همه اینها
و بعد هرچند که … حضور و … دسته … التفات نیاید و چنانچه مردان نگویند که …
محروق میشوند و تمام تخیلات و تصورات او نشا … آنست اما چون … بنگ… است

اما چون

۲۹۱

هرچند که او را التکلیف آب خوردن گفتن هرگز نخورند چرا که آن اخلاط که اول
داشت حکم بر فرمود پس حال انسان چون منزه و بیدار و تمیع انوار خدا شود
چه حاجت دارد … و قبها … که چندان در … … مناسب اند و فتنه که خود را
مشتهی و مسرور … باید از التذاذ و ذوق و عبادت و بیدار خدا از این دلایل دانسته
و لیسعها و دیگر میگویم که در بهشت حاجت این نیست و هم ارادت این نیست که تا
همه تا کنز که و عصمت … که آنجا مردان و زنان از نوع … در نظر آیند
اما چگونه این امور … در خیال نخواهند کرد از آنچه … هر آنکه خلاف مقتضای عقل
از ایمی … التفات بموقوف … که در او … دوست یا به اخلاص تمام
… خوانده … حق تعالی مردان و زنان … لیاقت هر یک حالت
خواند و او که از همه لذات و شهوات … گردند پس مختصر … ابتدای علاء حکیم
در آنچه ما میگوییم و محمدیان که کدام از این اقوال بحق نزدیک تر است این همه بیان
کرده شد در باب معاونت و مساعدت که خدا تعالی به بندگان خود میدهد
با و انس و … این رساله به اختتام و اتمام رسانیدیم بیان کنیم اکنون ابتدا
و اعانت که حق تعالی در حق بندگان خود مبذول میدارد … باشند
و این مذاکره را موقوف کنیم بر روز و انشاءالله تعالی فصل چهارم در بیان

در احتیاج طبایع به مربی و بکار بردن ایشان عقاید و علما را باید

ضعف بشریه تنها محتاج است که او را راه نمایند بلکه نیز احتیاج کلی دارند که دست
گرفته و در همه کارها مدد کار او باشند بنا بر این رحمت خدای خالق نسبت به مخلوقات
خویش اکتفا نکرده باید فرو فرستادن هدایتی که رهنما و خوشنود او است بلکه نیز توفیق
میگرداند برای اولیای کامل و درخشان تا مدام بسبب حصول مرضیات خدا
نکنند اکنون ببینیم چه امداد و مساعدت میدهد و چه نیز میسوان برای آدرمان
و در نظر آریم امدادی که و دیگر مذهب او میدهند تا معلوم کرده شود که کدام دین بهتر
است و چه نیز بسیاری است از عملیات و در اعتقادات محتاجیم به امداد
بار بسیار چنانچه در حقیقت چرا که اعتقادات و در اعتقادات نیک میشود از تعلیم درون
میدهد و آن است که بالعرض کسی نیست که جرم کرده است که تعلیم انجیل را بیرون
کند اما در فهمیدن معنی آن بسیار اشکال برآید که چنین مردم عقل و فهم بیک نوع نیاید
همان یک سخن را معانی مختلفه میگویند و از ایشان بعضی بر درستی و راستی خواهند بود
و بعضی بر دروغ و از بیست که از همان مردم که پیرو میگویند که کتاب حق را بعضی
گمراه میشوند بعضی راه راست میروند همین سوال احوال محمدیان معاینه میکنیم
که چندان بهم دیگر مختلف اند که بعضی مر یکدیگر را کافر یا گمراه میگویند هر چند که

زمی

بیش خود همان کتاب را اند و پیروان میگیرند زیرا که در زمین هند ما میبینیم که حقیقت
و در میان هندوان نیز همین دستور بعضی مر بعضی را گمراه میگویند هر چند که پیروی همان
بید و بران خود میگیرند و در میان مسلمانان نیز مخالفان بودند و هستند که در اختلاف
دینی و درست دم میزنند و قدم می نهند که ما اینها نیز از پیش میخواهیم نظر برآمده و منکر
شد از معنی حقیقی انجیل هر چند که اتباع انجیل میباشند ما چنین کنند حقیقت او
نرسیده اند گمراه میروند پس در این باب امید اند به ارباب چنان است که نه بر از
سازند ما بدان مفهوم شود امتیاز معنی حقیقی کتاب حق از غیر حقیقی تا خلق از
ضلالت وارهند و از راه خاطره خود داعید تقصیر نیارند و در باب عملیات احتیاج
ما بان به امداد و مدد خدا و مدد بیشتر است زیرا که ضعف طبیعت و ما لوف البشریت بیشتر و دایم
در عمل است از آنکه در اعتقاد و چونکه هر گاه ایم از جسم و روح و هر گاه آید و عادت محتاج
یکدیگرایم و هر جسمانی علیحده میباشند بر آرزو و هر روحانی از جهت فساد طبیعت
ضعف بشریت این بنا بر آن حال هر چند سعی میباید که عمل نیک از ما بوجود آید لیکن جسم
میکشد بد آنچه مقتضای او است و شیطان نیز و شیطان خاص و عام است تا شیطان ملعون
و عداوت میکنند بوسوسه باطنی و کشش دل و خاطر و اسباب و مانعه ظاهر
که بیش ایشان بر آید و همان مردم صنائع بزرگ هر یکدیگر را نشیند تا آنچه جز باید نگفته

پس با همه پیروان رسل هر چند آدمی صبرها کرد ملی را در نظر آورد اما خود را ممتنع از قطع

نمی تواند نمود از وحشیانه که سخن [illegible] که در وجود او جهالت و اکراه گرفته است و استیلای طبیعت

غالب آمده صحت را از طبیعت او برده باشد خود را به حالتی می یابد که مطلقا نمی تواند از

آنچه ارادت دارد و چنین لذت در آن بعد نیز از وسعی شده است که او را معترف و منبر

چنین مکان تواند بود مرد خدا اکبری به هدایت و بلی اصلاح سیکدار و حل را بلکه امداد کند.

انبیا نیز اندیشه سقیم تا بدین بسیار توفیق بدهند آنانکه در قعر چاه ضلالت

افتاده اند و غرق شده اند آنانی که بر کنار ایستاده اند پس دینی که دوا دست علی را با آنها

لعلات ما واضحه و امارات لایحه کامله است از ادیان دیگر کس باید که مقابله کنیم و هر خود

را به دین دیگران با عقل در باید نمود و معرفت که کدام از این دین و دینها بر حق است حکیم

بسیار معقول است آنچه میگوید [illegible] نظام و ترتیب مذکور احکام [illegible]

موجود نبودند و اطبای حاذق معالجه بیماران نمودند و او سیادت کامل دست [illegible]

همین طور حق سبحانه تعالی او را با اسباب این حل کرده است پس بر دینی که در حق

سعادت رسانیده است بالکلیه مقابله کنیم دین خود را و شما [illegible] که کدام این

شفا دهنده تر است خلق را از مرض ضلالت و بار دارنده تر [illegible]

پس بیان کنید چه مصلحت است در دین شما تا در اعتقادات غلط بگویید باید که

که حضرت

که حضرت عیسی علیه السلام [illegible] دنیا بود هر چند که از جهت الوهیت و عالم ارواح سالار

بود اما از جهت بشریت هر حلقه بر کمال رسید که از آنکه انسان هم جهت الانسانیت

[illegible] سالار که از نوع او بشر باشد که مستعد او را دوست گیرد ما او را بعهده [illegible]

[illegible] و دانسته است پس باید حضرت عیسی علیه السلام که اکمل اهل روزگار بود

[illegible] بود از اوصاف بشریت چنانچه ما او را هست و از هر نسبت استعلا امور دنیا

[illegible] صیقل بیان را در [illegible] از آینه دل اعمالی زدوده [illegible]

[illegible] خود را که بر روی زمین از شرف صحبت او محروم بمانند [illegible]

دینی را که شفا رحمت [illegible] بیمار بیماران [illegible]

را و تعلیم [illegible] و طلعت [illegible] نمود و خلق را بعد او [illegible]

و سالار شان [illegible] بالحق والعدل و نبوت خود را [illegible] و سردار او

و [illegible] را در گزینند و در جمیع عقاید و احوال تابع او [illegible] و خود را [illegible]

او را [illegible] که هر یک از ایشان [illegible] از خرد و بزرگ [illegible] و تمام همه فرمان او

[illegible] بزرگوار [illegible] صلاح [illegible]

حضرت که انبیا را [illegible] عرب [illegible] فضائل او [illegible]

بکار او دیگر را اختلاف می [illegible] و تمام [illegible] مسلمانان باید [illegible]

نفس بود و مرا همه بو صفان دانم کی که او از صبر طور دیگر که در باب گفتند
اند اگر ارادت خدا امور اتفاق مجموعه صلح و مدد کرده خواهیم کرد این باره سردار نمودن
و حکام مقام حضرت عیسی است و آنکه او با اتفاق کنند قدم بر قدم او می‌رود و همراه
ست و تسویت و تحقیق مخصوص است که از تمهید شده است که منافع بر تنافر حسب آن
نفس مسکو و در باب نجات شکسته و رخنه که از سر شهر ان وجه بهره و محسوب لیس بر
که ما سویان ایم ما نه او دست و ظلم و دو جهت اختلاط با آنها که مردم رو میدهند
غلط مقتضی آنست که مبرو کنیم و گردن اطاعت نهیم در همه امور ما چه این باب
که سردار یکسان است قرار شده بود و بشارت میداده و وعده که دست حضرت مسیح
این نیز که اراده ما در انجیل با مدد او دست حق خود ما و تفسیر تقریر منقول جمعی انجیل
از خط محفوظ است شده و اینکه اعانت و امداد و از عادات عجیبه و کرامات
غرض آن ذات شریف است که مشاهده گشته و محسوب و در عرض محمد بیان و غیر آن
بنا بر این همه اقوام حبشه ملک لی یکی و در صدر لی سلطان سرکردان بر آن
اند و عیسویان بطل ملاطفت آن سالار و متابعت آن مهر از همه آفات
و شدائد روزگار سالم اند تا غرض بگویند اکنون که از خلیفه محمد بیان
کجاست از مدت چند هم صد سال بیداست و مشخص نیست که او صاف این خلیفه چه بوده

خوندکار

خوندکار روم بر داروغه پادشاه عجم و در شهرها مغرب فرمان داد و دیگر
در سلطان مصر و مکه شریف که جانشین خود و محمدیان قایل بر آن اند لیس کجاست
سرا این است که موافق یار و وحدت او همه ایام رو شد از مردم هندوان جمع کو هم
کجاست سرور و سردار ایشان که راه نماید و مدد کنند و لازم هر یکی است که بر
تعلیم او کوشش نمایند لاجرم محمدیان و هندوان در باب لعن و انکار و نفرین
پیشند محققین لی سرو ملک لی پادشاه و در صدر لی سلطان و لشکر لی سالار
که است پیمانند نه تو دو شکسته پراکنده و لی بیوند جمع آمده لعمارت دین
و این پا به جهت صدق و عده خدا اگر غلط نخواهند کرد و در امور دین
کار دست و در رفع شکوک و اختلافات که پیش می‌آید خلق را لیکن منفعتی بیشتر
علاوه بر این خود را در بهشت و نجات مردم را موجب اعتبار تسلیه و تسلی
خاطر باشد و جمع می‌کنند معلمان بزرگ را ما بعد از سه نفرین و دیدن مبارک آن
قرار داده و در باب این به تفکر و تامل بر آنکه نقص باید و پس لیس چه نفع و شنود هر که به کار
و نیز انجمن بزرگ پس در نفع شنوده اصلاح و موافق آن رسوم که در پیش بر طرف شود
سازد و آنکه از کثرت معلمان به مقام مخالفت بر خواند است تا در هیچ عالم کار دارند بر آن
و نیز در صفات صاحب تفتیش که رسا کرده اید در اطراف خود که جمع آمده اند در هر وقت

ملان جاریه بالغاف تکیه کردن از مقتدایان نبود. و بعد آن سند علمان ما مهوا کنند
اگر آمدن مست نمیشد بعد و بکار خود را بدو عالمان بلکه جمیع کس که لیاقت تمام داشته باشند
مشهور شتند بعین پیام مشهور شد بر قیصر و پادشاهان عیسویان تا اگر می توانند حاضر
شوند بعد اگر او را لا نتوانستند وکیل خود را همراه دو سه عالمان که حاضر باشند در آن
مجمع و نیز ظهور شد بصاحبان هر که سردار و سالار بوده باشند و نیز طلب
دارند مخبران و مدرسیان آن تعلیم را تا خود بیایند یا وکیلان و معلمان خود را
بفرستند برای شخص آن مجمع و در هیچ چیز بلا خطر و خوف در خاطر نیارند
البته برا قول امنیت و سلامتی میدهد از جانب حضرت عیسی و از طرف خود
و نیز قیصر و دیگر پادشاهان عیسوی را با نیز برآید که همان قول امن و امان
از جانب خود دهند تا بی دغدغه در مجمع حاضر آیند و تا مدت نشستن مجمع و قرار داشتن
هم برون حقیقی هما کار باشند و از همانجا تمام و مسکن خود عنان قربت
بی هیچ ترس و باک باز گردند هر چند که دشمن باشند و رخصت گفته شود و بهم خواستن
تا هر که خواسته باشند بمجمع تمام آمده است و صلح بیاید این مجمع را که در روم و در آن
و نیز پادشاهان خصیت تمکین و لوکران و علمای عیسویان بحکم طلب پادشاه جمیع شوند
میشود و دیگری میخواهند مجمع کلی است چنانچه معلمان روایت کرده اند و ما نیز دیگر

در شهر

در شهر ترینتو وقت معین جمع شوند باید در یکجا بودن جمیع برای شنید باید و دیگر بکار او
و الحال انکه همه مردم نصاری آمده بودند و لوتر و لوتریان بار تمام تفریق در آن
در جواب گفتند این باید با آنکه قائم مقام اوست پیش همه کس بیان شنید معقول
انجمن را او شروع میکنند سخن و پیشخص این جماعه و ما تمام تامل و تفکر شوند و سلطان
این شنید مثالی و تعلیم و شاگردان و معلمان هر گوشه زبان بحث را و در بیان
علوم حقیقی و تفسیر آیات و روایات انجیل مشغول باشند و هر کدام از او در فرصت کافی و
بحث و رای داده بگوید تا هر چه دانند گویند و هر چه خواهند بگویند این مباحثه
مذاکره تا مدت مدید شد که هیچ گفتنی و شنیدنی نمانده باشد بعد از انکه همه حاضر بوده
شنیده باشد سرداران و نیز جواب خود را الحجه میگویند و قرار میدهند برانچه که
موافق انجیل میدانند و مطابق بزرگان و پیشینیان و هر یکی از ایشان را خود را
نوشته میدهند به مهر و نشان خود و بعد از شنیدن قول همه باید قرار میدهد برانچه
در این باب یقین داشت و اگر او خود حاضر نباشد پیش او نوشته میفرستند آنچه
قرار داده و جواب داده همه مجمع شده است تا هر کجا باشد با تمام و انعام رسانند علیهم
سماعلا را به پاره او بدلیل خود طلب کرده اند انکه همه را او بدلیل از دعاهای بسیار قرار
میدهد بنام حضرت عیسی آنچه در آن واقع رو بحق وارد و موافقت با انجیل

مقدس دیگر آنچه او قرار داده بود همان معتبر میبود ولی آنکه در آن مشابه شک و شبهه
باشد زیرا که برخی قرار داد و صواب دید پاپ و همه سرداران دین همان معتقد
اعتقادی برآییم که با انجیل مقدس و دیگر کتب الهی مدار ما بر همان قرار است زیرا که
میدانیم که آنست قرارداد خدا که در آن نمیتوان غلط خورد و چنانچه گفتیم که حضرت
عیسی [illegible] وعده کرده در انجیل [illegible] و دیگر پاپا که قایم مقام او است که هرگز در
متن احکام انجیل [illegible] نماند و غلط نگشته که اهل ایمان در بیان حقیقت خدا از آن
فوت نخواهد شد و بایستی کوشش متابع آن [illegible] طریقه جدید و مذهب ایشان
تابع میشوند مانند یهود [illegible] هیچ مذهب ایشان [illegible] و دیگران در رواج نمیکردند زیرا که
همه میدانند که آنچه پاپا قرار داده است مدار بر همان است و از خلاف آن منحرف
مخرب میشوند این مذهب بزرگ است برای رفع تفرقه اختراع این مذهبهای [illegible] و دیگر این
کوشش فروشانده شد ایشان چندان [illegible] مغالطه و مکر [illegible] رواج گرفته بود و بنیاد
مسیحیان [illegible] از جهت [illegible] از حمایت مردم [illegible] سلطان [illegible] همه
برپا میشد اسباب حقیقت و تعلیم اصیل حضرت عیسی در [illegible] که خود ولی آنکه جاری [illegible]
انجامید هرچند که خود [illegible] تا آنکه سر برآورده بودند مغالطه و [illegible] حیرت
[illegible] دور شدند و بنیاد ایشان از بیخ برکنده آمد و نفاق داشتند که دیگر

موافق

موافق دین ما [illegible] و تشخیص [illegible] که اگر این فکر [illegible] و همه کار [illegible] دین مردم
[illegible] میشد و تخلیط حق و باطل صحت و صلاح دین [illegible] فساد [illegible] امید ولی [illegible]
که کدام از طرق حق است و [illegible] و [illegible] بزرگ که سرداران دین
در مدت [illegible] مجامع میسازند از علما و دین [illegible] بزرگان [illegible] که در
حل مشکلات [illegible] اند [illegible] مصلحت و صواب دید ایشان رفع شوند [illegible]
صواب که [illegible] قرار داده این مجمعها و خاص [illegible] استوار [illegible] احکام
دارد تا پاپ این قبول نمیکند و معتبر نمیسازد و بنابراین [illegible] درست [illegible]
معتبر [illegible] آنچه [illegible] ایشان معتبر میشوند ما آنچه پاپ حکم فرماید مدار بر [illegible] باشد
برقرار [illegible] آنکه [illegible] کجاست در عالم [illegible] که انجیل [illegible]
[illegible] کجا [illegible] والله اعلم [illegible] ایران [illegible]
[illegible] از علما محققین برای امتیاز حق از باطل
[illegible] رواج داده [illegible] دین ایشان [illegible]
[illegible] همین طور [illegible] که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] بنابر اینکه [illegible] العلم را
[illegible] که [illegible] تعلیم

ترود در هر دو امتحان امتمام و تحمص خاص نکرارند بعضی به اعتبار دیگران غفلت ورزیده
در این باب فراموشی و خاموشی جایز دارند و در بعضورت جمعی از ما توانان در
معرض فسق و فساد و تمام سلوک صلاح و تقوی را از دست می دهند و سبب نقصان
عظیم است و سبب بزرگ اگر در بنیاد کم شده و اهتمام و تحمص خاص و تمام مرآت
کارها که در کار اند نکنند زیرا که هر چیز خاص سر وار نقاضا دارد و چنانکه به تجربه رسیده
است بسیار تجربه دیده و دیدیم چیزی هیچ اختیار در دین نفس است و اورست باهیچ
تدبیر دیده ارادت بسیار در کار است هرا اورا آموختن تعلیم کتب تا که به تفحص علوم
و مواعظ بابی کو واند ولیرا باید آنچه عمل باید میبعث چنانچه وامه که از ایذه به موافق سر
اطفال که موجب محبت است پس اینکه معنی است نکرد و در هر مرتبه که آن قدر نکنند
است که در آمروز بخشنه همه مسیوبان که سبب جمع میشوند و در آنجا به کودکان خود سالان
فرا آموزاند الحمل لب خلاصه اسرار استفاده کرده ولی در دیده آنچه لعل آورد علی آن
باخوف و رجا کودک و ایام صبی اند تعلیم ما که از دیده است منافی غیر از خاطر فراموش کر
شوند و پس مرکان بجو بشند الحمل له و بیان آن میکنند و موافق آن را آموزند بعد از
کلام و بیان اطفال همه چیزها را که باید دانست و عمل آورد و مساعی آموخته میشوند
و بطوائف مردم آنچه موافق حال ایشان است که در مساعی ملامت میکنند هر گناهان

الکنون فهمانند که هر چیز چه معاونت است در دین مسیوبان و در مابین گنهکاران و اجتناب
از معاصی و گناه بسیار رها انهمه یکجا بگوییم موقوف کنیم این بنده اگر بر فردا

فصل پنجم در بیان امداد مسیوبان برای اطفال حسنه باوری هر چند که عقل مردم
حاجت مند است بهدایت و تعلیم و مدد کار در ارادت اما این است و لیکن بغایت
محتاج است زیرا که مروت دشوار که در بند که خدا را می رسید چنانچه بر حمایت
خانه که هر دو مدد او است تمام تدبیر و ترتیب امور است که اختیار رانند و مواقع حسنات
معلوم اند لغی مال و عزت و نفس که گذشته است بسوی آن رود و خود و مادر و آبا
از آنچه در بعد حادث و شیطان غریب است میشود و حیل ها برای نقصان ارادت و ایمان
همه دشمنان قوی اند و موانع بزرگ بجای آوردن خیر و نیک و تدبیر و علاج برای
امداد و استقامت ارادت که در میان چندان دشوار از اینکه است باید که قوی تر
و موثرتر است زیرا که مرا ضعف طبیعت غالب است و علاج بسیار قوی پیوسته میکند
و در وقوع تدبیر و دوا در کار است نخستین تعلیم که خیر و بد از آنچه باید بعمل آورد
و مساعی که نیک و ترغیب بدین را که بعمل آورد و لیکن باره در کار است برای آن
هر دو چیز که گستاخی کتب و قصه اسمان متقین و گماشته شده باشند که از گناه
و نگر خود را مانند بسته باز توکل و رضا و قناعت و از نوا الکشنه که اگر این

وزو

که توفیق یابند و فرصت میدهند به شیخ و خوف و دوستی خدا و به نگهبانی احکام حق
و الی الله مردم تا این لطائف بیشتر بکار آید هر که بنده میشوند او را به تکرار مردم هر دو مند خوب
نیکو کار که به تعلیم و ممالک خود بیشتر رغبت میدهند به شیخ و این معنی به گشته تمام سال
میگفت و در طبقات شد بزرگ حضور خدا و در ایام روزه که وقت نوبه در باطن آن
تعلیم داده میشود و در مباحثه و مذاکره مجتمع میشوند برادران مردمان که ماهر یکی لطف
استعداد خود استفاده میکنند و کم وعده میشود و این ترتیب را او بیان میکرد و اکثر درویشان
محمد تا چه بزرگیست همین است که پاره از قرآن میخوانند و لعدا از آن که ملا حمید عبد اللطیف واعظ
میگوید اما زمان هر که از آنکه میفرمایند بما در آن این لطف تعلیم هر که باشد میرسد حال
انکه این طائفه حاجت بیشتر دارد و لیکن مردمان جهت آنکه محروم اند از خواندن علوم
و فهم کردن ناقص آمد و طبیعت که آن است که میخواهد از مکاشفه که همت را اعلام نمیشد و اردی
ما بدار و ما حاضر است و حاکم که صحبت احسان میکنید تا آنکه بعمل برآیند و عقبی خود را و این
تدارک و فهم میرسانند باشان موافق کتاب خود و بادر را این مبلغ و ضرر سیاست
و بنده ناقص است زیرا که بی رسیده مگر به هر جا که از آنجا حضور داده شده است و ما
رسیده جز آنکه است اعضا ما باز میدارد به عمل و حال شما نیز انکه از دو سر این کار
میکنند سیما که نه ما به رنج کشیدند که هرچند از رو ظاهر سخت و درست بسیار سخت است

اما او را اندرون حاضر است و میرود به سوی که برف و عادت است از شیخ ... مبلغ
سیاست و بنده حاکم و حاضر هر که انکشاف ما میکنار میکنید و از آنجا که حالش احوال
بزرگان هر که از کتاب شیخ به سیار میدهد و معین است از مشیخ و رسالهای ما داده استغفا
کار میبندد و سوبان ما است همه طوائف مردم زیرا که در دین و مذهب خود و حالش تمام
خدا خواه اش باد و ریش گرفته اند که تعلیم داد و نکته ها را یاد کرده اند خود که خطور را به
راه و روش و به سلوک و راست خود که اعتقاد می آرند که خدا تعالی خلقت آدمی
پذیرفته است و خدا رسیده تا آن روش نگذارند که بدو را تحمل ایشان نوشته است
چه صبر تواند بود که بیشتر نمک دل مردم را از دیدن آنچه خدا فرموده و همان خدا
بر آن عمل نموده چنانکه نموده روش خلفا و دیگر بزرگان چندان باعث رغبت مردم است
چنانکه شوند از نمونه همان خدا آدم شده که حضرت شیخ اکثر روز و شب
نفس میخواهی که کدام کس تواضع او و بهتر از حضرت شیخ که تا به سخن ها ببرد آن
جوری رسید و سنگ میگرد و از صبر میخواهی دیگر کیست که از حضرت عیسی میشوند و تحمل چندین
الم ها و ذلت ها و طاقت صعوبت چنین هر که سخت کرده اند و از میخواهی و عار کردن
بحق و دشمنان و تحمل کردن از ایشان کیست که بیشتر از آن حضرت در مقابل
کوشیده که هر از بار مخالفان خود را تحمل نموده و دعا میفرمود و مغفرت میخواست

در حق ایشان که در وقتی که او را مصلوب میکردند اگر نعمت بطلبی که در راه خود داشت
از حضرت عیسی که در عمر خود هرگز انتقام هیچ رنجی نکرد الا بلطف و شفقت می‌آنانست
کدام بیت بهتر و است از آنحضرت که جان خود را فدا کرد و در راه خدا و جمیع خود
ریخت چنین دوستان و دشمنان را جمع پس کدام بیشتر است که بسوی آن میکشد تمامی روی
حضرت عیسی که خدا و آدم هست از عمر و فقر و از ترک دنیا و رهبانیت از تمام پیوسته
نعمت سلامتی مردم و از هر جهت و دیگر که هست تعلیم کامل و او خدا و آدم بوده تمامی
سلوک خود که تمام سکینت و تحت جان که او را عقب خود میبرد و مایل بسازد و تمامی
خدا را شریعت بدیر رفته و انبیا گرفته گفت که گردن نهند و حلقه بندگی در گوش جان
نهند از دو معنی آنکه همان خدا مرا آنچه به دیگران میفرماید گفتن بهم میرسد روش خود بتر
رو میکنند آیا در عالم هست تمامی که مثل این معنی است کاملتر تمامی که محمد
وارد همان محمد خود است پس چطور بسوی او میکشد است و آن کثرت زنان و آسته
و آنکه آن کثرت که بر لشت و دیگران بسیار است بر نسبت او کم بود و چندان مشغول
نشد و مباشرت ایشان بود که به صفت او نقل میکنند که هرگز آنجا مشغول شد جنگ کشته بود
و بسوی فقر و ترک دنیا چه گونه کشد مردم را آنکه همیشه بود در مراتب و مدارج میرقی
نفوذ میکرد چه نوع بسوی بخشیدن و تحمل کردن از دشمنان میبرد مردم را آنکه حکم

ولی

میفرماید

میفرماید که تا باج گیرند و کشتند همگنان را که او را نمیخوانند که اطاعت کنند و خود کار
در جائیکه بیشتر میکرد و در بسیار امور مشغول بود چطور بود ولی در آن کسانیکه بعد از آن نیست که
نتوان داد که خود را اینقدر تکلیف میسید در بیت احکام و تدبیر حکومت مشغول بود و اگر بهیچ وجه
جنگ کنند آورده مثل بر صبر و طهارت و تمامی خود میتواند که ترغیب بیند مردم را
با بیش چیزها اینهم حق واجب نیست اگر تمامی کلی نمیبود و همه چیز پس این نیست
دیگر چه گویم مطالعه کنند قصص آن کسانیکه میبودند آنها را خدا را او تماما میکرد بند
این امور را که چنین عالی بسیار گذرانده اند و اگر از اینها ترقی گرفته و چندان صاحب
و سلوک و تعظیم نموده تمامی خود و چه طور ترغیب دهند مردم را العصمت و حلم
برد باری و دیگر نیکیها و حال آنکه از شخص خلاف صفات ایشان لکار آید
از بعضی مجلوق میکرد و لیس تمیز گشته چه مقدار کمال شریک وارد و در صفات و حلم
دیگر نیست و بهمین سبب که تمامی بسیار مقبول بت برای ترغیب ولی حقوق
تمامی بزرگان بسیار معمول است پس مشتاق بانی پیوسته بیاد آوردن تمامی
که در همه چیز حضرت عیسی نموده در نیکی آنکه پیروان او بسیار دشوار است مثلا ترک
دنیا و لکن آمده است عصمت و عفت و بخشیدن و تحمل کردن رنجها این نمونه او را
و انتظار میکرد پس از همه چیز و پس برهم می آیند و ماین تقریب باید

عیدها میگیرند در هر سالی از حضرت عیسی و دوران ایام خجسته مینماید و برآرند همه اوامر
نواهی را آنچه او حکم فرموده و عمل نموده خصوصا این عمل بجا آورند در ایام صیام که در بعضی
اند هر ماه تا میشه و بطریق اولی کنند عیسویان را السوز توبه و استغفار بعد از اقرار
معاصی و نسبت نیات و اصلاح کردار و احوال خود را سوای از اینها پیش عیسویان
بسیار چیزهای پاید بستر که از او کتابها در هر سال چنانچه گفته شد که هم امروز بر همه
لازم است که کلیسیا رجوع کنند تا در آنجا احوال و کردار بزرگ کاملان شنوند و
نیز بالمس احوال ایشان ترغیب میباید مراتب تزکیه و بجا آوردن احکام خدا رجوع آرند و چنانکه گفته
و عمل نمایند از بخششهای خود که از مردم و ایشان شنیده اند و دیگر کارهای نیک بجا
آرند از این اولیا کدام کسانند نخستین حضرت بی بی مریم پارسا و یحیی معمد و دوازده
آپوستلس یعنی رسولان حضرت عیسی و دیگر اولیا تا بدین شنیدن آنچه ایشان عمل کرده
اند و چونکه از ایشان و ذات مردم اند ترغیب میکند حاصل مجمل آنکه تمام سال را
قسمت نموده اند بطریقی که گویا هیچ روزی نیست که در آن نام یا یاد کاری از اولیا
خواص نیست تا که نمونه احوال اولیای عیسویان یاد ایشان تازه ماند و اراده بر
اندازه اما لازم نیست که در همه روزهای تمام سال در کلیسیا جمع شوند مگر در
بعضی روزهای بزرگ چراکه شوند چنانچه پیش گذشت که مذکور شد مگر آنکه بعضی

بلز

نذر است حقیقی ایشمه چیزیست مانند مرافقی که ما قصد او نمود شده است هرچند که علم آن
دارد که خوردن فلان چیز نشود است مسلمان تا آن نمی خواهد تا که گوشت و جسم تمام را
در مخور شد پس طور هر چند که کسی میداند که چه مقدار او را لایق کردن و یکار است
اما و حسیب آنکه مراد حکمتها و شفقتها بجا آرند تا ترغیب یابد و آنرا قبول کند معمول
دارد و لیس برای این حصول مقصود بسیار و در کار است شنیدن احوال و کمال
خصوصا احوال آنانکه مستعد وقت تا عزت و وفا یافته اند و برای این مقصود در کار است از آن
ایام عیدها را اولیا از این و پس روزی مجمعها است که اگر آنچه پیش ایشان
معمول است این است که در هر روز آدینه مسیحی جامع میروند و یکجا چند سال گذارند
و هیچ جا او را اولیا و مذاکره ایشان میکنند و در ایام و نکرو لفضه و عبادت
مراسم و رسوم بجا آرند که برآن عمل نمایند و تمجید است آنکس عیدها چنانچه گفته شد
که گفته دانی عیدگاه میکنند و در روزهای نحو از اقصات هر صبح و دیگر معمول که آنرا
در زبان ایشان سکرامنت میخوانند تا هر روز که میسجا شود و نام آن ماه نام آن و زلیستا .
بشنید که اینچه گاه که بجا و آنها عیدها میکنند صدا اقامت نموده اند بسیار شاید برای اصلاح
مردم و چه امداد نمود برای حصول جرأت و نیکوکاری و نیز سعف است که بر
عیسویان چه امداد و دانسته است نیک سالی که در کتاب افعال الله حکم کنند چنانچه

بالتفصیل رو نموده گذارش یافت چون سبب دفع مرض گناه همین توبه است یعنی رجوع
بخدا از معاصی که باختیار صادر شده باشد و عزم جزم کردن که دیگر بعد از ارتکاب آن
نموده نشود و منقطع گردانیدن نفس را از جمیع حظوظ و لذات و اهتمام در تکمیل و تلافی
اندیشیدن چنین که کسی از سر مؤمنان گمراه شده شود ما همه را امداد و معاونت
و مرا از این امور نه گرداند مؤمنان را ما هر گدائی بر چه می‌توانند بکنند چنانچه حکیم
است در روحیه که همگنان از جماعت مؤمنان اول مرتبه و در هر سال یکبار رجوع از
پیش آنها و در گوشمال ایشان است و عرض شده بخود بیمار خطاها را پیش آن
باور کرده آن فرموده اما شفا و مدت ایشان را از امراض صحت و ذنوب معالجه توبه را بشفاعت
و موعظه و حکمت و کفارت و نقل کتب و مجالس احوال و ذکران و خبر آن و [illegible] کنند
بجانب نیک از بد که ایشان را از سوء اخلاقات عدالت [illegible] اخلاص کرده اند و مانده که این
همه امور موافق حکم باور نکند که شمار ایشان است نه باستصواب [illegible]
زیرا که هیچ کس عدالت و دیانت در حق نفس خویش نمی‌تواند بجا آورد بموجب محبت
که نسبت بخود دارد تا آن عاقل و بصیر راه بخشد ایشان را از همه [illegible]
به بعض نام خدا و باین حکمت بعضی که کشف می‌کنند و تا [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و امداد و اصلاح می‌پذیرد [illegible] بد فکار [illegible]

تمت

معلوم است که چون بنا بر اصل است در هیچ و دینی و مذهبی و دیگر در دین محمد ثابت نیست
معلوم آن که اگر مذهب اینکار بیش محمدیان نقص است همین قاضی است که شما را
[illegible] بنا بر این جهت [illegible] که نوبت رسد اما حاکم حکومت [illegible] اهل دول
کنند و دل و جان را [illegible] خدا [illegible] اصلاح است این کشف را بیش مردم مسکنت
[illegible] و بعضی [illegible] رکعت و همه مردم را علی العموم
حکم [illegible] در هر سال لازم الوقوع است [illegible]
که [illegible] ضعف [illegible] معالجه [illegible]
[illegible] سخن و فسوق که [illegible]
آنرا [illegible] وصل کرده [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشف این قسم نمیشود و در شب تکسیار بکار آید هیچ نوع از عبث یکسال بیشتر نمیکند و فایده آن
لی بیع کنند و در حال حکم نیز نگیرد که هیچ مبلغ نشود و بنابر این همگنان آن
انسان آسمانی همه مومنان و مومنات را نوم ساخته که پیش خود نگاه میدارد و تا
بوقت کار معلوم کند که کدام از انسان الفعل مخصوص و کدام فرک آن در شقیقه
حال هر کس بصحبت شاید است قرار داده و مومنان در جبین حیات انسان و دیگر
در وقت مردن که جنس نیست دم و اپسین دقت آخر است که با ختتام میرسد
با تمام میرسد در وقت طاعت و معصیان که اکرده ان فرصت توبه و رجوع بکند
حیات باید مترضع و بکار آید همه ساعات باخته صورت اصلاح پذیرند و اگر در آن
زمان این سعادت دو رساند همه ضرایه از دست رفت بنابرین بر همگنان حکم [illegible]
است که تا آنوقت [illegible] پیش از رحلت تنها بکار آید و در حین اکثر اوقات بیمار
تنها از گناهان که بیمار حالت است روی میدهد و همگی اعضا از طرف که صحت [illegible] و
تندرستی گشت حکم است بر طهارت که هر بیمار را که نشسته بر بستر بیماری باید از او رجوع کند
گناه و تایب شود و کشف بکار آید و لازم است بر وی خود را از [illegible] محافظت کند و
از همه ضرر [illegible] بیماری نیکو [illegible] احتمال موت بر خاطر انسان [illegible] میکرد و [illegible]
او [illegible] هنگام نیک و [illegible] مشکل میکنند و [illegible] با مرض [illegible] و
کشف او

کشف بکار آید که حالت [illegible] صلح آرد و در ضعف ها خود را از گناه [illegible] که در عمر
با حق کرده را حق را [illegible] باید پیش [illegible] که لقای [illegible] و [illegible] صحبت
مخو [illegible] نکند و [illegible] دم آخر [illegible] در وقت و اپسین همه [illegible]
روی [illegible] از زن و فرزند و [illegible] حرم و حظا که مفارقت ایشان موجب الم و
حسرت ان [illegible] میکرد ولیکن لا جرم [illegible] میکرد و با استغفار و استمداد [illegible] از هم
[illegible] که از ان [illegible] حاضر شوند پیش او و [illegible] در [illegible] کار [illegible]
باو و [illegible] رحمت خدا تا [illegible] امید از آمرزش نکرده [illegible] گناهان او [illegible] آید
باید [illegible] تمام و به توبه و استغفار [illegible] مغفرت از خدا طلبید و [illegible]
او را [illegible] در [illegible] حالات [illegible] ایمان دست از دنیا [illegible]
و دیگران [illegible] آنوقت [illegible] سخن [illegible] الحق [illegible] الترام [illegible]
[illegible] مجید [illegible] همه [illegible] انسان و در آن وقت [illegible]
قرآن [illegible] او را از توبه و استغفار و از مغفرت طلبیدن گناهان [illegible]
[illegible] که مجید [illegible] که [illegible] آورده [illegible]
قرآن [illegible] نجات می یابد از گناهان خویش [illegible] آنوقت [illegible] آید
[illegible] عسو [illegible] ایشان رحمت [illegible] از [illegible]

بجانب واز اتفاقا مرا اعداد و معاونت باو میمانید بدعاها که میخوانند بجهت امرزش
او واقربا بتجهیز و تکفین آن میت میکنند و همین که جان بحق تسلیم شد تابوت را
دران کلیسیا می‌نهند که او تعلق بدان داشته باو در آن محل که اتفاق و
او اقتضا داشته باشد ما را بنیکی همه مردم حضور داشته دعاها بجهت او کنند و ارکان
را عیسویان میسوزند و بسرآب می اندازند چنانکه مجسما میسوزند و آب دعا معمول
زیرا که آب در اندک مدت تن بی جانش را خالص می اندازد و ما سعی تمام
و بدن جسم انبار جنس خود که بگور و زندگان بگورند و چکونه ایشان از آن رسم و ورد
از ایشان که وجب دانسته اند شکستن سر اقربا خود را و رونق سوختن تا
باحتیاط تمام سوخته شود و لیکن عیسویان بموقع الا بخاک می سپارند بنظر اینها ثابت
ما روز قیامت مالکو در نظر اید آن شکل دیگر کسیست و هیئت دلخواه مواد ا
کنند مگر داند بدنی آن مقبره عیسویان اکثر در کلیسیاهاست تا نکار گکه
کلیسیاها و این را امکنت بموجب ثواب مردگان و زندگان نواب مردگان
باهمین که جمع مردم خاص و عام بعبادت خانه اکثر اوقات و علت ساعات
اند و بشد داده اند بدین مرقد جولش و دان و دوستان خویش متأثر میشوند
بسیار بروح ایشان دعا با ر مسکینه تمام رفت و تقوه دل و از بنیه بود کارها

کذ

هست باو و اکر قابل آن است چنانکه کذارش یافته و فایده زندگان آنست که چون
آمده کلیسیا برای عبادت مجتمع و دارند نظر افتادن مزار است اقربا و دوستان
خود که در چنین حیات با ایشان محبت و علاقه داشته اند و سلوک و معاش نیک در میان
یکدیگر بوده باد آرند و تصور میکنند که ایشان نیز عنقریب از دولت حیات خالی
شده از دار فنا بسرای بقا رحلت خواهند نمود از تمثیل عبرت متأثر و متنبه شده
تایب میشوند و اصلاح میدهند کارهای خود را وصل بر سکنته از اقامت خانه بوده
و بنا و نماز به بیشتر توجه و تضرع ادا میسازند و غیر از این نیز بعضی محمدیان گفته
زیرا که مردکان خود را بیرون صحراها مساجد که انجا آن رو و فایده نمیشد کور
کمتر دوست میدارند و غیر از آن رسم و نشانه که کمتر نظر آید بیشتر میشوند بلکه اصلا
و قطعاً نیست زیرا که مردکان خود را تا آنکس میدهند یا باب و مرکز یاد کرده و هم
بر بزرگی باعث ما داندن آنست روش بیرون عیسویان مردکان خود را ابر قبر رسیده
و تحمید است زیرا که همراه جنازه ایشان اول مرتبه کشیشها در پالیت اوقات سپنر
تا قبر میروند و آخر بگفت احوال مرگ و نیز بسیار مردم موافق حال و دوست و آشنا
او بدین حال میروند و صورت کردن که صلیب باشد پیش پیش می برند و کله مردکان
کودکان معصوم و عاقلشان میروند و این اطفال شمع مومین افروخته بدست خود
ازند

نکوکاران آن مرده که بحضرت عیسی مسیح ورفت و متعاقب ایشان میروند بیمار

از ماتمکان و بیگانه خود را بندگی خدا حواله کرده اند و تا واپسین دعای کشتند و میخوانند

از کتاب زبور و دیگر کتب الهی آیتها و بعد روش زنگهای ایشان ماتمی به ترتیب

چیزی که بی اختیار مرحوم را رقت دل و بیاد خدا می آرد و متعاقب ایشان

میروند جماعت یاوران که سروران [illegible] سپید پوشیده و از کتب الهی

میخوانند و در میانه ایشان بزرگان جنازه میبرند و که آنرا خویشان و دوستان

بر دوش خود میبرند و در عقب ایشان یاوران میروند و دیگر [illegible]

و مردم اهل و بیگانه هم عزت بسیار است و به هجوم این مردم و هم مددگار دعا

استغفار و اکثر اوقات پیش پیش [illegible] جنازه [illegible] و عیادت

گناهان در حق موتی میروند و از همه موجب ایشان خیرات میکنند و بکلیسیا نذر

خیرات بسیار میکنند [illegible] و دعای بسیار که همه خیرات [illegible] آن مرحوم مغفور می گشته

و الغرض بسیار [illegible] این چیزها مردمی که [illegible] میدارند و مردمان

[illegible] خواهد [illegible] مقدار [illegible] این روش با [illegible]

که چه فایده میکند [illegible] و دیگر [illegible] بسیار و دیگر [illegible]

مردمان و چه سود است همراه جنازه بردن اسبان فلان و دیگر [illegible]

نشان

٣٠٤

شان و بنیاد [illegible] ومدد کار کرده [illegible] روح او [illegible] است مسلمان [illegible]

و خیرات اعمال [illegible] همه اعمال در [illegible] و [illegible] همه خیر [illegible]

پس [illegible] از مردن [illegible] مردگان خود [illegible] و از [illegible]

[illegible] مردن [illegible] شده [illegible] چنین [illegible] که بیشتر آن آواز

موجب [illegible] خاطر [illegible] عبادت [illegible] این همه [illegible] گفته شد

[illegible] اند [illegible] خویش [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] تا [illegible] موجب

حکم [illegible] شوند [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] که آن [illegible] و [illegible] میکنند [illegible]

و [illegible] بیچاره [illegible] همراه [illegible]

خویش [illegible] و جان خود را [illegible] و [illegible] میبرند [illegible]

[illegible] میکنند [illegible] گناه [illegible] می برند [illegible] جمع میشوند و دعا

گناهان [illegible] میروند و اکثر اوقات [illegible] می برند [illegible]

[illegible] مددکار [illegible] داده [illegible] می آیند [illegible]

آن [illegible] که [illegible] خود را [illegible] که [illegible] کرده [illegible]

[illegible] و از خدا مغفرت گناهان خویش [illegible] و [illegible] و [illegible]

تا آنکه او را در حین حیات رستگار بنده بوده‌اند و حین گذشتن گاه رسیده باشد آنجا هم او
با او در خلوت می‌کنند و اگر چیزی از مصالح خود آن صاحب را یاد آید اصلاح می‌کرده و بار از
سر او تخفیف همه مجمع از خدا مغفرت و آمرزش از گناه خویش می‌طلبید و از همه
حاضران از یکدیگر واری و به حالی که ممکن است مغفرت و به حرمت می‌کنند حضور ما او
مدعیان که اینها نزار رستگار بنده بود حین این سخا آورد و رجوع بخدا می‌کنند و همه او
با او در نام خدا و نام حضرت تسبیح می‌کرد و طلب رحمت می‌کنند و بعد از آن حالت
او رحلت می‌کند بعد از گذشتن همه حاضران و غایبان بر او می‌گریند و بعد از آن تا در بیستم روز تا
که حاضر آمده‌اند وعظ می‌گوید چون هر شب که مردم نرم دل شده‌اند از روی بد
حادثه مرگ او و بیان کلام خدا در باب اوامر و نواهی و سکرات موت و از یقین
و اشتن بر آن وقت و استغفار بر آن بشت می‌کنند تا دعا کنند بجهت آن جا او برود
و همانجا حضرات می‌طلبند از حاضران ما الفقرا قسمت نمایند برای مغفرت او از همه
کارها فارغ شده بعزت و تمکین و تسلی مراجعت بمنازل خود می‌کنند و آن بالی
سعادت که مردان از همگنان مدد و استعانت می‌یابد این مقابله کنید این روش را
بدانچه در میان محمدیان و هندوان معمول است معلوم خواهید کرد که تفاوت
بانه آن هر بار و استعداد و تحقیق گناهکاران گذشتن که این چنین می‌برند ان بی سعادت

را در رشتی و نا امیدی ابدی اسیر نسازد و بشنیدم که او باحضور خود را تسلیم کردن می‌برند
حسب قبیل این گفته شد که گلستان و دیگران که مستعد موت شده باشند که کشف باشد می‌کنند
بیک … که مستعد و معین باشد ایشان را تعلیم امور کرده و در آن وقت کرده‌اند تا صحبت
ایمان و تفویض جان نمایند بنابرین لازم است که بیان کرده شود که هر کس آن
با ودر پوشیده نماند که پیش هندوان باید معرفت کیفیت معاونت و مساعدت روحانی
تحصیل رسانند لهذا … انداز مردم خدا و در علم و عمل که مطلق برهمن مهمات
خود را حواله کرده‌اند و این اهتمام برهمن خود گرفته و ایشان را باور می‌نامند نیز
بدر که چنانکه پدر جسمانی بر خود لازم دارد که همه حوایج فرزندان خود را از لطف
همچنین این مرد از کسان خود هر ضرورت باشد روحانی علی الدوام اهتمام می‌نماید و نیز
خصوصا کل الوجوه در پایان می‌کنند و این مردم چنین گرفته‌اند که این همه مهمات و آسیب
مذات مرلفه انسانی است باید که حسب علوم ظاهری و باطنی باشند تا که بما منور نمود و تقریب
رسیده‌اند انچه باید بکار آورد و مرا رسید رسم علم این طایفه و علوم دیگر که واجب اند
در میان هندوان مدارس عالیه بر پا شده‌اند که جمیع توانند مردم در انجا بر یک انواع ساخته
علوم مثلا علم طبابت و ریاضی و حکمت طبیعی و شیعه عربانی و مصطلح متعلقات این همه علوم
بحسب قابلیت و استعداد هر یکی از سرکار بادشاه یا امرا یا امرای و وظیفه داده‌اند در بیس

که همه مراتب بزرگان را از میراث می یابند آیا و در زعم ایشان این چنین که گو کسی که پسر
که مزدیکه و بنیکه پسر اوایست و علوم منقولات که برا طبیب بودن اکتفا می کنند فرزند طبیب بودن
و برا ملا بودن کافی نیست فرزند ملا بودن و بر همین قیاس این چنین نیست بیش بخش هو با
که اکبر با خویش پادر با و ریشه دا که علم خواند و کامل شد و خود هنه باشد که
پادر ریشه بر تواند شد لی انکه بسندیده و برگزیده شود برا این صنعت علما و تمیز
فضلا از بزرگان و دانامان هر که حکومت و تدبیر جهان بر همنان هر جنس انسان است
و برا ریحان این همه لازم نمود که بیش بخش شما تخصوصیت نمی کنم از مراتب هر زرد که مود
کلیسیا بیش بسیویان است و چه نوع کسان ای بند انانکه در کار و نسب مرد و مرتبه مردم
اند اما انیت شرح خواهم داد و مرود فردا انشا الله تعالی فصل سیم در بیان مراتب
آنانی که برا زبده و بزرگی در دنیا گماشته میشوند با اعیان بزرگان دنیا. باید در چنانچه
انسان لازم دارد در فرضیه خود و خدمت ما خداوند تعالی زیرا که بنده مخلوق اوست مجبور
لازم دارد در خود و خدمت اولوالامر چونکه در زندگی معیشت محتاج ایشانست خدمات
خداوند تعالی تقاضا دارد اوامر و نواهی را بتمام حضور دل و جان حقیقتی که مطلوب
همان است بر خلاف بسیار از حرکات اعضای ظاهری بیار بر این اعضا را منسوده شود و خدمات
و تقاضا و خدمات اولوالامر مختلف است رضا نمودن حقوق ادب است بر آمدن تربیت نما

تا بفراغ خاطر بتحصیل اکتساب علوم مشغول باشند و لهذا اکثری از ایشان طلب سر زراعت و شمار بسوکرد
بتحصیل و تفحص علمی منصوب می شود برهمنی که سزاوار اوست و مأمور بود و سپاهی کرده اند
او ستادان به تدریس و تعلیم آن علم چنانچه طبابت و عدالت و ایمان بود و غیره هم بستان
دیگران و با اگر اجازت نامه برسد اکثر بتامیر هیچ کس با فلاطه اشتغاله اشتغال می کنند می نمود
و بر همین شغل نیام مینمایند برای اهل حرفت آن و ما چنانچه نجاره سنگتراش و جراح
و عطار و غیران اما قطع نظر از این همه حکومت و تدبیر و اصلاح جهان بوسیله تعلیم و تربیت
مردم کار بزرگست که هر کس چنانکه خود نتواند که آموختن باید که از مردم از نصیحه شود و شرک
داشته برای انکار از بزرگان و سالکان هم بیشتر هم باد ربان که برهمنانان
و بسیاری برهمنان اند با هم بیشتر میرسند از روی میراث نه از قابلیت و حیثیت ذاتی
که این منصب داده نمود از ره این که فلان پسر فلان است اما داده می شود ما انکه قابل
و لایق است و هر کس انکار را با اختیار خود بیش نمیگیرند مگر باسکاره بزرگان و دیشم
ابتدا این حقیقت معلوم شد بعد از پرسش طبع و تشخیص تمام که بای بستند مرا بنده هر زرد
نمودم را انچه بیش مجهدان می بینیم به همین کو اگر کسی پسر خواند و روش ملایان از رفت
ملا و مخدوم شد همین طور اگر حرفه و روش ایشان نوشته و روش کس گشت لی الکه تحقیق
تشخیص ان و در دلش ثابت شود و بر همین نهج مشاهده که شود احوال برهمنان هندوان

انسان تمام تر است در باطن بجابرین نامیده میشود این خدمات جسمانی لیس انبیاء حضرت
گفته میشود که حکومت خداوند تعالی باطنی است و روحانی و حکومت پادشاهان ظاهری است و
جسمانی و این حکومت ها درست باشد بود پادشاه را از پادشاهی پادشاه تبری بخلاف
حکومت باطنی که مختص است بخداوند تعالی و او انبیاء را و که حاصل میشود از سبب اینکه
نیابت حق و گره در میان حکومت و تدبیر روحانی خدا است و رست اما جمیع مردم اهل
حسن ام و مرکب از جان و تن حضرت را به سالار محبوب میدانند که او را به بینند و از وی
در همه کار جو و اصلاح کنند از جهت خداوند تعالی سالار دوستان همگنان ساخته است حضرت
عیسی از جهت آنکه آدم است مثل آن کسی که چندان فضیلت بر همه کس دارد و منصوب کرد
از همه آفریدگان و چندان محبت کسند بجهت همه مومنان و دوستان و دشمنان ما که در گم
جانی او مخاطر همگنان محبوب است برای گو سیقدان چون پس حضرت عیسی ... که در
دنیا به حکومت بکرد و بر همه خلق اما جمیع مرتبه آسمان بود و که سرور نوع انسان مخاطب
گشته است با حکومت و عدالت بر فرق سلطان بکرد است و جمیع لهمات دینی و دنیوی
را با اهتمام و اتفاق او سر براه میکنند و این لیوه است بیدر ... یکی از دوازده انبیای
و او را عظمت و لواء خود سر و گلیه آسمان تفویض نمود و در میعاد که هیچکس این
جان حقی تسلیم کنند و دیگر را برگزیده قایم مقام او سازند و این را پاپه میخوانیم تفسیر بدین سبک
بگو

است شبان همگنان و سرور همه و اما آنکه این را اطاعت نمی کنند و در جرگه عیسویان
اندر امده حق است و اینجا اگر چه پادشاهان که برای مصلحت امور دینی مرا انجمه شده اند
حکم کرده اند اما بر ایشان و سایر خلق حکومت میکنند و کارهای روحانی و دینی را احیانا اگر
کاهی پادشاهان موافق دین انجیل سلوک نمیکنند این پاپ معذور است و که ایشان را از
سلطنت عزل نماید و ایشان را از حکومت محروم گرداند و این امر شده که کرامت فرماید
اما اگر پادشاهان عمل بموافقت انجیل مقدس کنند پاپ در سلطنت و حکومت ایشان دخل
نمیکنند و این پاپ مرتبه سلطنت و حکومت ندارد و از مردم کرارها یافت حضرت
عیسی کی سکارا و مرا نشنید و لقدرت نیابت او حکومت بر عیسویان میکنند بنابر این مردم
نمی توانند که او را از منصب پاپی معزول نمایند چنانچه بعضی اوقات مردم می توانند
که پادشاهان را از سلطنت عزل فرمایند و نیز محال است که دو کلیسا دو پاپ باشند
نیز سرور جماعت عیسویان چنانچه نیست که دو سر بالای یک تن باشند با وجود
پادشاه و در یک ملک او دو قیامت آسمان و پاپه چهار مصرع دار و که ... او
باشند و در صورت قیامت و معاملات که ایشان را گرد با ایشان میگویند نمی توانند کرد و اینکه
در روانه و امعان را بدین نام می نامند چونکه مدار همه کارهای عیسویان بر ایشان
است چنانچه مدار در روانه بر آن جو بک و ایشان بر ایشانند بر ارکان کلیسیا و ما قحطان

حتی در سایر ادوات تدبیرات امور دنیوی و نیز پادشاهان متعین بجهت کارهای مهمه
ریاستها و کارهای بسیار مواجب حقارت بابه و ضرورتست او و اوان مراتب بزرگزاده
میشوند از تفاوت جمعیت و ایشان بدین روش و ایشان مختلفست از دیگران اکثر
اوقات هیچ گاه گاه بعضی کار او سپرده‌اند و این معنی آشنائی و دوستی
محبت و نصرت و کامیابی دنیوی و سلامتی مردم است و آن باید کارهای که مهم
صعب و نمیتوان یکی از ایشان را بوکالت روز شود پیش پادشاهان
امرا با ماصلاح و بعد از آن مهم را و بعضی را بخدمت حضور میدارد و نامه و رقعه
دیگر که در میان انتشار دو روز بعد ازان اقدام و سرانجام نمایند و باید این
که قائم مقام حضرت نبی است سزاوار بوده که اتباع آنحضرت نماید در فقر و فاقه
که منصب او است لیکن چنین بتجربه معلوم کرده شد که مردم از رنج و محتاجان می‌رسند
پس لازم است که شخصی که مرجع اهل عالم است محتاج و سائل نشود تا او بیشتر فعالی
هر سرکشی را بوسائل و حیل تواند رسانید و از هر جه که ما شناسیم بتواند .
پس مدد و معاش و داد که برای خزانه‌ها او پادشاهان و ارکان دولتشان میسوی
و جمعیت او بدین که اندازه تصور کمبور نشستی میشوند مراد است او
برای صحیح جمعیت او شهرها و همه سپاه لوای او و کلیه ایران بار یحیت او دو دیگر .

دود

و خود و تعالی که لشکر بیرون سود ولیکن بعضی فی آنرا از سر او تعمیر و مرتبت داده و مطلق
با مطلق خود و معبر حیث نشستن میشوند تمام بهاید اکثر ایشان را اشتغال نمیتوانند و نیز واقع شده است
تمام ممالک اتحادیه که دارالسلطنت او و مرحمت ما از حصول آن ثابت و دیگر واضح لغات
خود و لوازم کنند داد و منقرا مجبور سقف و بخشش نماید و هر این جا از درج
خود از اکثر و بار میسوی بان و حرمت دارد و فتنه انقضا الهی باید مرحمت شود
لبعدانکه آن مرحوم مغفور را بروش میسوی تمام عزت و حرمت بتجهیز و تکفین کردند
امدت و دوانصرف و لطف بکنند و انتظار میکشند ما لغی کرده باشی که موجب
مهمات بحکم ریاست و دکالت جابجا رفتند و همه جمع کرده و حجت ایشان ورعیت آمد را
و همه بکجا شدند و در باب خط و خلوت بکنند همه کرده باشی و در همه ایشان سر و در و مسکن بیکی
که قدیم الخدمت و در آن مرتبه از ایشان بزرگتر بوده و لعد ازینها بتمام تفریح و
ساز مسلطنت از هدا آنها ایشان را لور باطنی و کشف و علی و هدا انشا شده که کدام
کمالاتی و حاصل است مر ایشان منصب را هر یکی را ببیند که کدام یکی از ایشان جامع است
گروها لیس بالله قوم دیگر خواه حاضر است خواه غائب لائق امرند بزرگ منصب عالی
است اما هیچ نتوانند که را و بعد از آنکه خود را امر کنند بکرد و دیگر را لغایت و قات
بالعام عدادند و رعیت بند و در بعضی ما مادات دعلات آ ظاهر که فلان را با عزم نمود

عالیه منصوبی با دیست تعداد ان باتفاق یکدیگر بمحل حافظه بهان محل لندن میکویند
تا ان رتبه که محکوم بند و تا این منصب شخصی برسد که کسی او باشد و درجه که [illegible]
کرو ماس که حاضر اند و دولت متفق باشند مثلا از جمله صفت کسی چنین [illegible] و اکر [illegible]
یک شخص جماعت دولت ندارد منصب بایکی داده شود و دیگر مرتبه رجوع میکنند و
درخواست از خدا می نمایند و از سر نو جمع شده را نشینند اگر باز نیز دولت
موافق نشد ندارند سر او کار میکنند و در نفس هنگام و در شهر دوران [illegible]
دعا ها و صدا انجا میکنند و در [illegible] میکنند با خدا [illegible] و در کلیسیا خود [illegible]
حوالی [illegible] لایق [illegible] فرمایند این قوم کرو ماس در نفس هنگام اشتغال مینمایند
با مدتی در نفس ایام با فرجام ان انجانه بیرون بر آیند و با کسی از [illegible]
صحبت میدارند و مادتی [illegible] این منصب با نواع [illegible]
آخر چنین دولت این کروه متفق شد به برکزیدن یک شخص بهمه [illegible] او باتفاق
میروند و بیار او را بوسیده با طاعت او اعتراف می آیند و او را بتمام [illegible]
با در بالا تخت [illegible] و در [illegible] کلیسیا [illegible]
تشریف [illegible] مردم خود را [illegible] تمام [illegible]
بزرکان [illegible] او را بوسیده با طاعت او [illegible]

بحس

٣٠٩ [illegible] پادشاه [illegible] خود را [illegible] می
[illegible] جانب ان [illegible] آیند و [illegible] میکویند و در [illegible]
[illegible] که [illegible] با [illegible] و در [illegible]
[illegible] اکر [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] میکویند که [illegible] مردم [illegible]
[illegible] با [illegible] که [illegible] مقام [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] از [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] هر یکی از ایشان [illegible] خود [illegible] آن کروه [illegible]
میکویند که [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] خود [illegible] پاپ [illegible]
[illegible] خود [illegible] آن [illegible]
پس بر آمد [illegible] از جانب خود می [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سالار [illegible] سرداران [illegible]

باین را کسی بدارد بعضی و بسیار بهم کرده بعضی زیر دست دارند بعضی از اجانب
میکنند به پاپه را اینها همه در [illegible] نشسته سردار در حکومت میکنند بر جمیع انگلند
ممالک ایشان نصب میشوند و بعد بر امور جانبداری و [illegible] بر کرسی اینها باشد مراتب آن
که جماعت عیسویان باتفاق همه بر این امر راضی گزیدند پادشاه را [illegible] حضور
به پادشاه آن ولایات و از پادشاه بعد این تحقیق میگیرند [illegible] که لطافت آن
منفعت است [illegible] و [illegible] آن [illegible] پاپه را قبول میکنند امر او را و [illegible]
قبول [illegible] بحکم او [illegible] جمیع شده بر سر او [illegible] خاص از کتب انجیل خواند
و تمام حضرت عیسی [illegible] سخنان خاص که آنحضرت برای [illegible] اشارت نموده
آن منصب شریف با و [illegible] میدارند و او [illegible] میکنند و بر خود لازم میگیرد که
[illegible] و حکومت کنند بر سر آن [illegible] و تمام کوشش [illegible] خواندن
انجیل مقدس و اطلاع [illegible] میکنند [illegible] آن شهر [illegible]
دیگر را که با و تعلق دارند [illegible] خود [illegible] آید به حکومت [illegible]
بنا بر این [illegible] بعضی مردم را که سردار [illegible] کنند [illegible] ایشان
مردم فلان و فلان قریه و [illegible] سایر [illegible] خود [illegible] رجوع آرند [illegible] مردم
[illegible] بعضی [illegible] قائم مقام شده حکومت میکنند

ونیز

ونیز با اینها [illegible] برای اصلاح و [illegible] چند نفر مردم چونکه عیسویان انگریز
[illegible] که [illegible] کلیسا جمع شوند بنا بر این [illegible] هر کلیسا [illegible]
اهل [illegible] کلیسا [illegible] خاص [illegible] و اگر چه [illegible] که همه [illegible]
[illegible] هر کلیسا [illegible] خود [illegible] که [illegible] کلیسا [illegible] که
با و رجوع [illegible] و [illegible] از همه [illegible] اینها [illegible] لازم
است که [illegible] اینها [illegible] میگویند [illegible] کاری خود
در حکومت [illegible] خواه [illegible] خواه [illegible] عیسویان [illegible] آن
[illegible] منصب [illegible] بهمان [illegible] که او
[illegible] که [illegible]
او [illegible] منصب [illegible] است که [illegible]
[illegible] علم و عمل [illegible] و تحقیق [illegible] که حضور او
[illegible] امتحان کنند مردم [illegible] عالم که برای [illegible]
[illegible] خاص [illegible] ایشان
[illegible] کلیسا [illegible] که همه جمع [illegible] عیسویان
[illegible] فلان [illegible] که [illegible] میکنند که [illegible] ایشان

بسیار که سوای این مرتبه اند که [illegible] و واقف اسرار انجیل اند با اطلاع و دینی اند
و اگر بعضی سوای از زهد و علم و عمل ثابت شده باشد [illegible] شده اند
که بی شبهه لائق و قابل اند همان پیشوا [illegible] بموجب حکم [illegible]
پیشوایان [illegible] و در [illegible] وقت خاص و در [illegible] که در آن اوقات
همه پیشوایان روزه میگیرند چنانچه گفته شده [illegible] که [illegible]
[illegible] مردم قابل و لائق را بمنصب [illegible] بر گزینند [illegible]
[illegible] در کلیسا [illegible] که آمدن [illegible] مردم عام
و خاص بعد از خواندن دعاها بسیار بر سر آن مرد [illegible] دیگر بر سر او
خوانند [illegible] که حضرت عیسی [illegible] بمقصود [illegible]
[illegible] و اورا مرتبه [illegible] بنام حضرت عیسی [illegible]
[illegible] مرتبه فروتر [illegible] خاص [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
میکنند [illegible] مرتبه لازم است که [illegible] سالگی
کم نباشد [illegible] دعا [illegible]

درجی

درجی [illegible] دادن و کشف [illegible] شنیدن و [illegible]
[illegible] داخل اند [illegible] مردم چنانچه گفتیم [illegible] کلیسیا [illegible]
[illegible] کلیسیا بسیار از جهت کثرت مردم [illegible] چنانچه باید تعلیم [illegible]
[illegible] که فلان [illegible] محله [illegible] کلیسیا رجوع [illegible]
کلیسیا بموجب حکم [illegible] و جمیع امور [illegible] که تعلق [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] و مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] روزه [illegible]
[illegible] انجیل مقدس و تعلیم [illegible]
و کشف [illegible] شنیدن [illegible] حاضر شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در مرتبه فروتر [illegible]
[illegible] کشف [illegible] لازم است که [illegible]
تشخیص احوال [illegible] دادن [illegible]

میکنند بعد از آنکه به محک امتحان کامل عیار برآمده اجازت نامه میدهد برای کشف
کردن که از ثقات است که بسبب اینچنین شغل بزرگ دخل معتبر گوسفندان خود به ایشان بدهد
و اعتماد کنند یک کشیش تجربه و امتحان مفوض باشد واضح باد که اینهمه جاه و عزت فضلای
کلیسیا کشاف معرفت خود میکنند از وجه یک که عیسویان میرسانند از همه محصول
شان و حصه‌ای چنانچه مذکور شد اینهمه مردم که تعلق بخدمت کلیسیا دارند و تدبیر جاها
میکنند خوانده میشوند اهل کلیسیا و این کار که کردن و خواندن قربان و کشف اسرار شدن
و دیگر چیزها کسی نمیتواند مگر اینها که مرتبه سرافراز و ممتاز میشوند هر چند که صاحب
علوم و اهل بیگانه باشند زیرا که این چیزها چیز خاص است که بهر مرد خاص اقتضا دارد
که برای امر کمالات خدا بود [illegible] به سبب اجازت این مفضل از خود کسی نمی
تواند و بهمه حکم وجه است که اند در روایات حضرت عیسی بدست خود اینها را عطا
فرماید بهر که خواهد و در آن وقت بخواندن ادعیه خاص و شرط کند برای این معصوم
آنچه که حضرت عیسی [illegible] نفس [illegible] است اینکه شرع و ادوم [illegible] از هنرمندان خادم
که پیش عیسویان در تدبیر حکومت و عدالت جان نفس مفوض شده اند چنانچه
پیش محمدیان که بعد که یک شخص قرآن خواندن آموخت و علم الحدیث و مسائل فقه
کثیر فهمید اگر در پیش [illegible] که ادرا [illegible] باشد [illegible] که ادرا مانع [illegible]

کند

کنند با تفحص احوال او نمایند که او لایق این مقام هست یا نه و تمییز کنند که کجا دارند
اینچنین سنجیده و این شیوه محمدیان و هندوان که تدبیر امور دین پیش اینها از روی ظاهر
و باطن نه فاضل محمدیان این صفت دارد و نه بهر عامل و نه مفتی و نه محتسب که در نگاه
از ایشان در امور ظاهر رسوم شناخته میشود و آنچه با ثبات میرسد حکم میفرماید بلکه پیش گفته
میشود از هندوان و دیگر طائفه هست پیش عیسویان که اینها از اولیا چنین کسی میگویند.
ایشان مردم اند که خود را از دوستان اند برای بندگی خدا و ترک کرده اند دنیا را
و در مردم سکونت ندارند بکمال عبادت خدا و بندگی ما [illegible] و طائفه گونا گون
دیگر یکی و دیگری [illegible] خدا و جدا جدا کانه میگویند چنانچه [illegible] کرده
فقیر فرقه و در عبادت فکر بعضی بعبادت ریاضت و در آموختن مردم از هر نوع علوم
و هر چند که این طوائف از روی ظاهر مختلف الاوضاع اند لیکن در دین همه موافق
انجیل میروند همه پیشوا [illegible] هم احوال مختلف دارند بعضی [illegible] اند و بعضی [illegible]
بوش بعضی رنگ [illegible] اختیار کرده اند چنانچه رنگ خاکستری [illegible] میکنند که فقه
[illegible] ما را همه از اقوام که تفحص [illegible] وقف دارند و آن
که عهد میکنند پیش خدا خود که [illegible] اول فقر دوم عصمت سوم اطاعت
بموجب تعهد فقیر چیزی لازم [illegible] هر که [illegible] شنید و هم داود [illegible]

و هرچه از حضرت بزرگوار و سردار خود فرا توانند کرد و بواسطه منشاق بهمت که بخدا
میکنند لازم بر ذمه خود میگیرند که هرگاه خدا اشکوند ادار زور بدنفس شهوت فرا نمند
دار زور قول آنکه کرده باشند میکنند لازم و فرض بر خود میدانند که اطاعت کنند سردار
خود را بهر چه امر فرماید الا آنکه مخالف حکم و شرع باشد و این نوع مردم که چنین کنند هم
میگفت صاحب بر خود میگیرند خدمت مطلق خود را بی سپارند باطاعت و فرمان بردار آن سردار
خود و اینها مجتمع میباشند و بکدیگر از روی سلوک و تعلیم نیک باعث نیک میشوند اکثر
اوقات قوت اینها از وجه خیرات است که بطریق دریوزه و بکد حاصل میکنند و بعض
دیگر آنند که روی سوال ندارند به کوشش توشه با توکل بر آنچه فتاح مسبب الاسباب
با حکم لاریب و لا کبر هرچه از غیب رسد بآن دل بسته میگیرند که قوت خود سازند و قوم
هستند که زر را بدست خود گرفتن گناه بزرگ میدانند تا که هیچ از این سلسله اورا
نخستین مراه طالب الفقر اختیار کنند بنام حضرت عیسی بر چه آل محمد و علی و بگفتن در
لباس خود و است ... ابا آنکه از ولی برسند و لاحقا آن طایفه عیسی او دیان
میکنند اکثر اینها بالقول میکنند و او انیز طلب بندند اهل این جماعت میگیرند چون در
طایفه در آمد با مدت یکدو سال بحکم مقتدا بآتش امتحان میکنند و در زمان اختیار
بداند است که کدو ... تا زرگر و زمانه و خوب ... روشن است.

و بعد

طوالف ... خوب بده و سنجیده و عطا و قدرت آن در خود یافته که بیرون آن تواند کرد ٢١٣
و در بیان فرصت ... خدا خوب کند نشید و در کان طایفه آنرا السنه ... اهل جماعت خود
میکنند و او و دوبین اثنا تقید میکنند از آن سه چیز که گفته شد یعنی فقر و عصمت و اطاعت
و از هر چیز ضرور رو و وجب که لازمه آن طایفه است بر ذمه خود میگیرند و مشغول تعلیم و ادب
مردم راه سلامتی با صلاح گناهان ... سران ما منبات ... که در رسالت اینها
طایفه خود را منتظم کرده ... اختیار ... اول نیز باشد که بار سلوک و
و معاش دنیا و هرچه ... از همین طایفه عالمان لفظی هستند که در خدمت خانگان
خود بتمام تواضع و فروتنی مشغول میشوند و قومی در آموختن علوم و کردن تحصیل علم
تواضع طلوت طایفه و اینها منسوب اند که ... در سرود ... میرسند اما
بعد ... بسیار اینها هستند که ... و ... خدمات
جهانگیر ... تعلیم انجیل و دیگر ... چونکه مردمان برگزیده و پسندیده
افعال اند و خود را ... سپرده اند و خوب صاحب لفظ اند و قانع نیستند
دارند تعلیم خلق و مردم ... و در تفحص اینها میروند ملی ... بیش از آن
اول گناهان خود گفته و ... معصیت از تصحیح و ... الشان طلب میکنند و ... لیکن
اینها نمی توانند که ... سبو که ... حضرت عیسی

بنام آنحضرت این منصب را کرامت نفرماید و هم نمی‌توانند که عهده تعلیم و ارشاد و عبادت خدا
بایند با او از گناهان از مردم می‌شنوند یعنی صحبت کسی که سرداری و سالاری الولات
ست با او صحبت باید چنانچه از دیگران گذارش یافت از بعضی طوایف گوناگون
که او صفات حمیده ایشان ذکر کردیم در هر شهری بعضی مشغول اند که سالکان را همه
اوضاع و احوال و تعلیم ریاضت بسیار امداد و مشقات میفرمایند چه در استحکام
صحت و بیماری چه در وقت خشم و شفا چنانچه گفته شد و آنچنانکه مردان ترک
دنیا که خود را به بندگی و عبادت خدا حواله کرده اند همچنین می‌کنند زنان عابده
دنیا که هر چه از پدر زمان مایشان رسیده بود و آنچه در دست خود داشتند
در راه خدا به فقرا قسمت نموده گوشه خلوت و انزوا اختیار کنند و بعبادت
خدا استیفای اوقات خود را مصروف میدارند تمام قدرت و همت خود و اینها
هرگز از آن خلوت‌خانه قدم بیرون نمی‌نهند و هیچ احدی از بیرون پیش آن خلوتیان
نمی‌توانند رفت خصوصا از جنس مردان اینها همیشه مرده و شمار مشغول اند
علوم نمی‌آموزند و علم‌ها بدکار نمی‌کنند مگر بدعا از بعضی زنان عابده و غیر
عابده هیچ یکی نمی‌تواند رسید بمنصب سروری یا بمرتبه خدمات طلب یا تحکم
و عدالت دیگران زیرا که خلوت که مقتضی عصمت و صفت ایشانست منافی
آن

آن اشتغال است مگر خدا که خواسته که طایفه زنان صاحب اختیار شده باشند چنانچه بعضی جمیع که
و در بعضی طایفه زنان عابده که بطور شیخ و پارسا است که سردار و حکومت بر دیگران میکنند
لیکن این سرزن بعهده شان خود رجوع میدارد و تعلیم میگیرد و در اصلاح حال و احسان خود عازم
با از دیگران که او را با مرادان دیگر بر ایشان کمال سبب اعتقاد میشوند اما که گنهکاران
گناهان ایشان می‌شنوند و ایشان را از تعلیم و اصلاح ضروریات جان امداد میکنند و
مراد اتمام این عهده بزرگ می‌شمارند مردم سال خورده و نجیبه کار را که صاحب تجربه
اند یک جور یکی و وحده که بگویم و آن اینست که از مردان غیر ایشان هیچ کس نمی‌تواند که
روش جدید پیدا کند برای دیگران مگر حضرت پاپ پس هر کس میخواهد که طایفه جاری
سازد رواج دهد نوشته معهود پاپ را و آن روش را که میخواهد مردان او برآن
ملازمت نمایند و پاپ ملاحظه میفرماید و در آن روش که مطابق انجیل هست با
نه و آن طایفه جدیدا آن روش دارد بماند و بعد از آن عامل بار جمیع موافق دین
یافت آن را حضرت پاپ امر میدهد تا علی الدوام مقرر باشد بعضی دیگر هستند که ایشان
زنده مرده گوشه خلوت عبادت خدا تمام ریاضت و هر جنس کار میکنند و ورد
بیرون خرج از جهان نه بتوکل نشسته اند اما اکنون این نوع مردم کمیاب اند
زیرا که تجربه کرده شده است که بسیار در کار است که در جهان گذرانند تا از جنگ

بشنفاده و بد و نیز بد و در همه چیز خواه اندر ظاهر خواه اندر باطن ستایند
نکاحست این روش و در مذهب طوایف دیگر بار از آن رستن از این هم دشوارتر
و مردان و زنان همه را نه بآن ترتیب و نه آنکه و نه از همان مخصوصه و نیکست [illegible]
اصلا این روش نیست مینماید که مقتضای نکاحست بعد از آن شده هست برای پیروان آن سلسله
چو کسانند که اندکی مینمایند بطالبه جاهدان و حضورات اما یافته نمیشود و بیشتر ایشان آن
خلوت که جهدان دیگر کار هست و نه کوچه و دانا چه بود پیدا و خاکستر [illegible] نزدیکان
هست گرفته میگرد و بدگو با گوان روش و سیاسی را حکمت و [illegible] گرفته اند با [illegible]
قوت از حیرت بایند **فصل نهم در آنکه خدا [illegible] و [illegible] و فقرا و [illegible]**
بد و نیز حاجت شدن ضعف بشر نخستین بجا بدار [illegible] نوع بشر و دوم بجا [illegible]
افراد آن نوع را از [illegible] بشر دیگر کارست توالد و تناسل و ما [illegible] تا تحصول
اتحاد مقتضا از حصول و تناسب به [illegible] در میان حیوانات هست اندر [illegible]
و حصول هست لاجرم بسیار معمول است جفت گرفتن پیش همه طوایف و در روش [illegible]
و که خدا را نیست بسیار فضیلت [illegible] در همه مذاهب زیرا که نمیشد و دو [illegible]
نوع انجر یک زن و انکه را که برای گرفت بازد و درست که طلاق نتواند داد و ما [illegible]
که او زنده است شوهرش قدرت ندارد که دیگر زن گیرد چنانچه ابتدا ذکر [illegible]

شد و نیز قبول نمیدارد و وسط گوی که بگیرد و مرا مباشرت و از بین اتفاق [illegible]
و در میان زن و شوهر میان محبت و اتحاد و فراوان مودت و اعتقاد و وفاداری
سعادت و عصمت بی نهایت که خاصه انسانست از بهمه بگویم [illegible] و در محبان
چرا که جایز نمیدارد که یکی و چندین زن را بر خود گیرد و مباشرت و از بین بحقیقت
در زنان صد هزار فساد و رنجش و ناخوشی و مخاطره و بی اعتقادی پدید
میشود و دو زن با هم همخوابه رخصت میدهد که یک مرد چند کنیزک مباشرت کرده ولی
اگر شکوه [illegible] ایشان از بستر [illegible] حاصل الامر اندازه عصمت پیش ایشان نگشت و
آن دوست به معقولیت و نیز درست پیش ایشان طلاق چنانچه که سخن چون
یک زن نکرد و قبول [illegible] طلاق گفته زن [illegible] و جوان نکاح میکنند برای آن
[illegible] بحکم [illegible] سعادت بر ایشان و در میان مصالح میشوند و [illegible]
[illegible] و در جهت میکنند [illegible] بالا [illegible] سخن بسیار کدام الحال
و در او دیگر [illegible] و در میان [illegible] و دست جان بر [illegible] پیش [illegible]
بسیار بسیار ممنوع و منکرست که جدا کردن به اقربای خویش چنانچه [illegible]
[illegible] و [illegible] بقدرت با به میتوانند که جفت [illegible] خویشان
چهارم [illegible] گشتند و نیز به اجازت او به خویش و [illegible] سوم [illegible] و دیگر

بحکم او بسی که بسیار زشت است انکار بسبب نیز پیران و قربان و حرم نسبت هم لعنت می کنند
بسی مردمان بزرگ هند را عزت مثلا بنسبت ها و دشنامها و همراهان مراتب مصلحت
استنباط و قرون شان فی فتنه و مراتب نسبت فرزند کردن مردم بچنین اقارب
جایز نیست اما موانع که خدا را بجای العموم از چهارم نسبت نمی کنند و لیکن بیش محمد
نیز اینکه منع نسب خویشی کردن با عمات و خواهر و خالات خود با بنات
بنات الاخ و بنات الاخت و مادر زن و امثال اینها و دیگر تا ما همه اقارب
است که خدا کردن حلال است اما آنچه بیش مسیح را مقرر است بسیار معقول است
زیرا که حق جمع نشاید زنان آن زن بنکوهد که هیچ نکاح و دیگر مرد حلال است از
خویش و بیگانه بلی حجاب آید و بسیار منها بند بخانه او و مکالمه و مناظره می کنند با
یکدیگر خانگیه خواهران و برادران حقیقی اما حضرت بر و نیز محمد با ایشان حضرت نکاح از
نکاح اجنبیه و قریبه جایز نیست چنانکه طلب و سوال از بیش نکاح است اول می کرد و دم
آن کسانی که بتقریب خویشی آمد و رفت می نمایند در خانه کسی مثل دوران و برادران
اضطراب بیشتر دارند زیرا که منهی و مستحکم است بیش ایشان که خدا را کردن میان
خود نامه بتقسیم نسبت اما اجنبیه را امید نیستند که خدا را نیکو دلداران یک دگر را مهر
منها نکند که برای خود معقول است با بیرون برنشنید و طعام خود و هوس بدست نفس شمر
مهر مهر

هند هند و هندو موجب این بسیار زشت خویشی با نهایت نسبت بعضی از قبایل هند منسوب با
کسی که گفته است در روش عقد و رسم نکاح بستن آنچه بیش مسیحیان معتاد و متعارف
است این است که بحستن آنکه خدا را خود قصد می کنند با و رفیقه که عاقل کلیسا با ایشان
است و این بر رکواد و بدعت سه روز که ایام عید است در زبان بیکام مسیحیان
آن محله آنکه وقعه بعبادت خانه جمع می شوند ظاهر می کنند که فلان و فلان می خواهند
که عقد نکاح خود و می بندند و حکم می فرمایند که اگر کسی اطلاع باشد از بعضی موانع
این خویشی و رضا چند روز مطلع گرداند چون فرصت مهلت طی شد و از هیچ
مانع کسی ظاهر نشد و مرور رسید و کلیسا با داماد و با دختر حاضر شود و در حضور مجمع
مسکوب بپیش ایشان لا شهادت که خدا را باشند و بعد از آنکه از هر یک معلوم کرد
که راضی اند و که خدا را باشند بر رابطه بعد از آن مصاحبت از انجیل و دیگر کتب مقدس
خدا را بر ایشان هر دو کسی نخوانند و ایشان نفس خود را یکدیگر می بخشند و با ما
بنام حضرت عیسی مصاحبان ایشان عقد می بندد و بعد از آنکه دیگر دعا خوانده از آنجا
رخصت او بمنزل خود رجوع می نمایند اما شنیدم و آنچه که معنی اوست از سال
خود نکاح کرد از هندو مسیحیان هر ایام روزه زیرا که ایام مصیبت و عبادت اند و نیز
در بیست و چند روز بیش از مولد حضرت عیسی و چند روز بس از آن و از جهت

نفقتش

حرمت این نام مقدس در بیان کابین نیز حرفی چند بگویم که پیش عیسویان رسم قدیم
است که زن از شوهر مبلغ مهر در محل عروسی ادا نمیشود و از شوهر وقت دادن تمامی
نموده و او صاحب تمامی اموال این است و او در جان زن در حکمهای مختلف روش کابین
مختلف است لیکن اینجا حکم اینها میکنند که در حیات و ممات هر دو تمام که از برای
کسی جمع شود و مبالغ ضعف برکت و ... است اما در حین حیات تصرف تمام اموال و
اسباب بدست شوهر است ما دام که هر دو یکجا اند و در بعضی شهرها شوهر مهری
تعین میکنند که وارث تا الیس از برای او بعد از وفات شوهر او اکتفا کنند و در هر جا دیگر
خاص است حسب آیین خود چیزی از استحقاق نوع ... گفته شد اکنون شرح و هم ودم
دوم در بیان حرفی چند از قصه یاد دارد و سخاوت افراد آن بسیار مفید است بر
اهل عالم خیرات و مدد تا نمودن به محتاجان از آنکه بسبب مردم مقتضی است آن
را حضرت مسیح در انجیل خود دعا کنند تمام امر آن کلمه دال است پس بیرون
انجیل مقدس این عمل بسیار معمول است برای است که محتاجان را حاجت فقرا و غیر
که گدا میکنند در همه جا و شهرها و گلها اند و ترتیب داده خانه های خاص و مکان
پاکیزه که در آنجا فقرا بجای و بیماران بستر احوال و رخت برای ایشان دل نمود بی روند
و آنجا مستحقان مالیات که از شدت کار و سرما از جهت ناداران و همچنین ایشان

زنانی

زنان فقیره مکانی جداگانه منزل اند جایها و مردان محافظت مینمایند و جای
زنان آبستن زنان و همچنین که خدا آیان را اطلاع است پس و اسبان است اما و دیگر حاجت مندان
اند که بواسطه تنگی دنیا موسی ... تواند که دست بخیرات دراز کنند و کتاب گدای
گرفته کوچه بکوچه در بدر گردند و از این سبب مختصها فقرو فاقه میکند و اندر این
فتح کتاب بیان اینها مردم بسیار اقسام خیرات پیش عیسویان است اما آنکه یک روز و دو از آن
میخواهم که طالبان احوال بر مدار دو داد مالیان روزگار شرح و هم یک گفته شد از مردم آن
دنیا تمام که اورا احتیاج رحمت مجوز بود که اینجا طلب خیرات کوچه بکوچه در بدر میکنند
و اگر مردم مالیان خیرات جمع شده نه فقرا و حاجت مندان رسید و وجه خیرات
جمع ساخته در رتبه محبت ... قسمتی و نصیب هر کس و جهت الرعایت میرسانند
و در هر شهر از این جماعه که برای خدمت فقرا مقرر گردیده شده اند با جماعه صدوقی
باشند و از آن مجموع جمع شده شوند و وانقص و نیز انتخاب کرده شود از آن جمله مشخص
باکه از بزرگی و نیک نامی ظاهری و باطنی متصف باشند و آن سرداران و وارده تمن
تجار و تمام حاجتمندان هستند و انعم و مانعکس یا لاریب آن در معنی حضرت عیسی و وانقه رسولان
او هستند انعم و وانقص را برای او در آن رحمت و سرداران مزاید بر رحمت میکنند
پس اینم و وانقص کس باید بر حقوق او ناکس دارند میگیرند تمام همه حاجتمندان و

فقرا شهر و تمام دختران و بیوه‌گان و یتیمان و پیران فقیر اینها را کفاف
رسانند و قرار داده‌اند که در هر هفته یکجا در یک جا جمع میشوند در یک خانه که
آنرا امرا از برای این غرض درست کرده‌اند و نام آن خانه خانه رحمت است و اعیان
شهر بهم کفاف رسانیدن جا خدمتگاران و دختران و بیماران میکنند بالفعل بحکم آن
مدبر دوازده نفر دو دو کس از آنجماعه که مذکور شد در هر محله برای طلب خیرات
میروند کاسه‌ای و بدره‌ای با ایشان است و تماشا کرده در آن وقت که مردمان اصیل داده‌
صاحب دولت کدام میکنند خانه بخانه تمام تواضع برای خدمت و فرستادن فقرا
و غربا و بیوه‌گان آن جماعه رحمت بسیار خیر انها میکنند خواه و چنین حاجت .
خواه وقت مردن ما انها از آن مبلغ قوت بمردم فقرا رسانند پس هر قدر
جنس و نقد که در آنجا جمع کرده میسپارند بدست یک دو کس که تحویل دار آن
آن زر اند و ایشان چنان حافظ و امانتدار که گویا هر طوایف را از مردم محتاج
و فقرا همه بیاد خود دارند و نام هر کس و مرتبه او نوشته پیش ایشان است و
و فرستادگان ایشان و انها نگاه میشوند مصلحت میکنند که بهر کدام چه مقدار باید فرستاد
پس آنچه تعیین میکنند و غیره همراه بکار انها ایشان دو دو کس از آن میبرند و
نفری میرسانند دیگر انها این هم را تمام و چنانکه تمام میتوانند میرسانند دیگر کسان .

نجمز

مصر و بنگاله تمام از آن جماعت مذکور بحکم مدبر تمام روز با یکدیگر میشوند تا این خیرات را
به محتاجان رسانند و انها دو دو کس هم میروند علی الخصوص بجاها ایشان محتاج
برای این و شکست حال ایشان با هم رسانند آنچه بدست ایشان میرود دو دو الوقت
که ایشان آن خیرات میدهند ترغیب میکنند خیرات با سایر کسان که دعاها بدهند
صاحبان خیرات با این طریق میرسانند کفاف بهر طوایف مردم که صاحب ناموس
اهل عزت و وقار اند که از فرط ننگ و حیا نمیتوانند در یکجا گرد آرند مشلا بیوه‌ها
یا یتیمان یا مردمان پیر و ضعیف یا دختران که بی‌پدر و مادر مانده‌اند و از خویشان
و اقارب هیچ کس ندارند که دستگیر ایشان باشد بهر وقت انها را این پیروزی و
گروه ایشان برای بسیار و بعضی زنان بیوه که اهل عزت و مستمند بی‌بضاعت اند
را در ساعه معروف و شفقت خود نگاه داده بیامورند نگو کار و مرحمه و احتیاج
مرد درست خرج معیشت ایشان تمام جماعت میرسانند و خفیه بطریق مستور
انها را الشرم میدهند و چه کار بین از جانب ایشان مدارا و موافق احوال او مرتبه معهود
و فقرا وقت میرسانند و در یک کار بسیار شتاب میکنند کسانیکه در بستر دنیوی
و ضعیفان سنه برای او از جمیع حق کوشش میرسانند و مرده‌ها این جماعت تجهیز و تکفین
و قبرستان که جای دفن تسلیم میرسانند و اجرت حاملان جنازه آن اموات و یک دو نفر

با ایشان همراه میکنند و انس فقرات خاص او را امید میدهند و نیز این جماعت رنجها
را علیحده که میکنند و قوتی با ایشان میرسانند که ملالی نگردند و با در معاملات خود از
بیکسی و بیدستی عاجز و مضطر نشوند از خزانه فقرات خرج و ماده چند کس را
تعین میکنند که پیش پادشاه و امرا یان از جانب ایشان وکیل باشند و بکوشند تا
مهمات ایشان بحسب دلخواه صورت دهند و نیز این جماعت بیت خانه دارند که اکثار
همه فقرا را که بیمار افتاده از مردان و زنان هر طایفه را بجای خود نگاه میدارند و
در آنجا بیشمار اطبا و جراحان که تربیت دهند و ادویه ایشان میکنند و برای دوا و قوت
پرهیز که در کار باشد مهیا و موجود میدارند تا کسی بی معالجه و از خوردنی با موافق
نمیرد و از دولت زندگانی محروم نگردد و اینهمه که خرج میشوند در وجه تنگدستان و
همان جماعت میرسانند و نیز جماعتی نگاه میدارند که در و مادر ربانی امر اصلاح و
خان صدر ایشان باشند و در و دشمنان ایشان صلح دهند و در حبس خانها مدد کار ایشان باشند
وقت ... فراخور حال هر یکی و هم اسیران که پیش دشمنان در زندانها محبوسند
اند فقرا مقبول شوند تا آن مبلغ را بوجه قرض ادا نموده خود را از بند خلاص
و اینهمه حاجتها را روا میکنند این ادیان جهت از وجه خزانه خیرات که
عیسویان بنام حضرت عیسی میدهند بوقت حیات و وفات و جهان معتقد است ایشان

ایشان

ایشان که گویا مرگ بیشمر و گشته با اختیار خویش مشغول اند تا خود با بیت ... میکنند
از مزار خدا وامرا که عادت کسانی خویش و اجتماعه مرتبانند که خالق و منصرف ...
مجهول که سال بسال و فصل بفصل میرسد تا که هر چه بوجه فقرات ایشان میرسد از جهت
دفع و بی کاری امر الغد که صرف راه گشته و خود مشکلات سلوک میکنند تا فایده شفقت
رحمت نسبت فقرا بجا آرند از خدائی که طمع و توقع در معاملات و حیله اینجا حاصل
میرسد و اگر کسی بجا آورد و میرود و الحق منصب بزرگ اینجا خدمت برنگزیند تا ...
خدمات فقرا که از روح سینه الذت همه کس میرسد و فقیر که کسی میمیرد اگر وصیت میکند
اجماع او را با فقرا رسانند موجب وصیت همراه او با فقرا میروند و میشود تمام نشده ... در
آن مدت اسطالفه مردم الهی چنانکه اگر کسی وقت مردن شود که خود با ایشان
بسیار در ایشان مراد هی خود میگردانند آن و اله مراد دل جهت تعین میکنند و در
کیش و اخوت اوله که خود ارا اموال او و اسباب او باشند به حکم وصیت فرض
که مرده او بوده میکنند و اگر قرضی او بر ذمه کسی باشد بدست خود می آرند در حق
متاع او را از هر جنس که باشد فروخته زر نقد حاصل میکنند و آنچه از خرج لازمی
میماند بر رسم امانت پیش خود میدارند و هر مبلغ شد بر وارثان او هر کی
که باشند جدا در هر طایفه که باشند خواه محمدی خواه عیسوی خواه غیر آنها که خود بیابند

تا یکسال

بادکلای خود را رسیدن نمایند برای تحصیل امرار معاش روزی با مبلغ پسندیده آن مبلغ را
بی قصور و نقصان هر گاه که آن وارثان باشند هر چند که ابد فقط در میان باشد البته
آن مبلغ با ایشان میرسد با این نوع که جماعت رحمت یک شهر به جماعت رحمت
شهر دیگر مبلغ پسندیده آن جماعت دیگر را که به وارثان میرسد به جهت بی قصوری و خلل
و این عمل ایشان ظاهر است سوای جماعت با جمیع اقوام خواه محمد باشند خواه غیر آن
و این جماعه رحمت بسیار معزز و مکرم میباشند پیش حکمرانان و سپه سالاران و پادشاهان
حاکمان از امرا و خیار رعایت و حمایت ایشان مینمایند و اکثر مردم صاحب دولت و اقبال
تمام طمع و رغبت خود را داخل این جماعه میکرده اند و وقتیکه برای این خدمت تعیین
میشوند بحکم مدبر کمال ترحم و اخلاص و تواضع خدمت فقرا میکنند و این مردم
بزرگ بوده اند حضرت بی بی مریم را برای پناه خود و دار این قدر در هر شهر دارند
محبوبان ایشان و شفاخانه با بستر از جانب پادشاه فراخور حالت ایشان که
بعمارت خوب و مرغوب ساخته اند برای بیمارانی که در خانه ها ایشان امر اصلاح حاجت
باید بسر برآید و در بیمارخانه کوشش و محنت تمام هر بیماری را بیمارداری میکنند تا مرد
را و هم زنان را و هر چه را هر چه باید از لایق و قوت موافق است مهیا و آماده
مینمایند این شفاخانه ها برای اطراف و جهت معین دارند که از امرا و پادشاهان

بادوما

۳۳۰

با دیگر بزرگان که بانی این خانه است میسر ساخته اند تا از نفس خود این ایام اطبا
و غذا و قوت نیکو بشان و فرمودند و کسانی که در خدمت و سامان ایشان مشغول
اند که هم بوده حرفات داده میشود و برای کفاف و دوشاب زمان که ضرور است از ایشان
بیماران و بیکار از رفقا و حیات و قوت ایشان از الکلام با کسب اشیا سپید تا
با صلاح زندگانی خود کوشند و مدد کار مهیا نمایند تا آنکه سیمبر نیز تا تکلفات اسمان
و تن به جان خود را با لحن تسلیم گشته محاسبه جرح اینهمه اکثر اوقات باشند مدت
برادران خانه رحمت که مذکور شد که هر ماه و دو کس هم مشغول شد تا مرقد دیگر
است برای شفا هم میسر ساخته و از همه ایشان حساب میکرده مدبر مذکور را گر با این
آن خانه شفاکده دیگر را نه کمانشته باشد برای اهتمام و محاسبه و اگر شهر بزرگ
است برای هر قسم بیماری شفاخانه جداگانه قرار داده اند برای بیماران علیحده
و برای شیمان علیحده و برای بیماران که علاج مدرسه علیحده و برای دیوانگان
علیحده تا حدی که برای پسان خانه خاص و پیر و شیخ اساس نهاده اند و برای
جدا و رجستان ایشان خرج و اشیا که در کار باشد موجود و مهیا میدارند
از آنجا که صحبت بشریت مناجات است و در بعضی اوقات فرزندان لو قوع میرسانند که
پدران ایشان شخص معلوم نباشند و مادر ایشان مجبور اند که با چنین فعل شنیع مشهور و

مکروهند نباید فرزندان خود را بدروازه مکتب یا بجایهای خاص برانند و برار
ایشان هیچ فرزندان نیز بیش مسلمانان از روی ترحم و شفقت بجهت … و دیدن تدبیر درو بگیر
و تربیت هست که برای سکونت و لشکر و نماز ایشان خانهای خاص بساس بنا کنند
که در آنجا جمع میکنند و بعضا تعیین مینمایند که هر دو کس ایشان یکی هستند … مایی گرفته
و هر روزینه آموخته و بعضی … آموخته شوند روز لشکر گرفته و بکار و معاش خود
مشغول میکنند و برای تربیت دختران نیز خانه جدا کانه … که بهمان نهج حواله می‌نمایند .
ایشان نیز از مردان با حیا و ناموس که در تربیت ایشان بسیار نکوشند لیکن
در ملاحظت پسندند و از هر بهره یافتند که خدمت سازند یا نباه گیرند و آرام
بمانند و نیز خانهای خاص ساخته اند برای پرورش یتیمان که بسر و سامان مانده اند
دیگر بدایت ندکه با حوال ایشان میرسانند و ایشانرا تعلیم بر علوم میدهند و حالی نوند
مرتبه که مانند و روش نیک با بنا و میدهند تا اگر از کو و نکا … و دل
گرفته اند و ایام مرکی … از خاطر محو و نیست … ندهند یکبر … فقیران و
محتاجان هستند که چندان حاجت مند نیستند و مطلقا خالی از احتیاج هم .
زیرا که بعضی اوقات از دور زمان و گردش فلک بجهت خشک سالی و گرانی غله روی میدهد
تا آنکه وقت از بسیار کفاف … و اطفال و ارند و چنین وقت تنگ اند و فرط گرانی

دن

٣٣١ قوت کفاف تمام در خود ندارند و نیز در عالم مفلسی که طاقت ندارند از جهت گرانی
غله که نتوان را اسباب مهیا نکارند برای ایشان هر دو طائفه محتاج مطلع و تدبیر مینمایند
مسلمانان انگلیس بر حمت و مروت زیرا که بعضی از فقرا نیز سکان و زمینات و محات خود
در راه خدا میکارند و سپارند و هر باغ بجهت نیز ارزش کم و بیش گندم یا دیگر احتیاج غله تا آن
هوا از غله مینیست بجای خود مقرر مانند برای قوت فقیران و در ماندگان غله ندارند و اما این
دستور چنین است که … ان غلات را میبرند و میفروشند بدست … تا آنکه …
که فرا … غله … انجمله قوت بر آید اما چنان معروف شده که …
زاید … ان … که وقت موسم غله بر آید و این … در موسم دیگر
بعضی که وقت ان در بیست همین قدر را از غله اسباب مینمایند تا آن سرمایه فقرا
همیشه بر پا ماند و فقرا الوقت … در کار … اما … نمیخورند البته حظی نیز
ولیکن نیست خود … که این کار … بتحویل ایشان است و آن حظی رحمت
ایشان است … محتاجان برای خرید نمودن آن نان از دان بهای هم …
رعایت احوال بعضا با مفلس … مانند بعض با ایشان نیز همان غله میدهند تا
نگارند و … غله گران بها که … قرض بگیرند … در موسم غله
و چندان … موافق … بصورت قرض میدهند تا همان

مقدار بفضل غله بستانند تا کار بهنجی که سهر وقت هر روز لازم میگیتند تا مبی الجمله جبر نقصان
آن نموده وامدادی مسلم شده باشد بگفته‌اند که اصل لی نقصان بسبب بر ابطال یابد
وانبرا ستان غله را نموده رحمت بخواهند و آنانکه سیمبرند و اما نگاه زنده میمانند
سید نیابند برای حصول ثواب آنمقدار که میتوانند در باب حکم آن اینچه صرف
شان مدام در ترقی و تزاید و عمل صبر ایشان جاری و باین فواید و
فوائد میتوانند که فقرا نیز و بیگ وو را بهره وار گردانند میشوند رحمت میشو ها ان
بیشتر باحوال بیچارگان و درماندگان میرسند زیرا که در همه شهرها برای
رفع مهمات و معاملات فقرا نیز دوستان متعین می باشند و وکلا که مهمات ایشان
را باتصرام رسانند و دیگر مردمانند که بسر میبان لسنه بی غرض و جهت
همیشه در اصلاح و عدالت فقرا میکوشند و حکام نیز مقرر ساخته اند بعض امام
را که از جمیع قضایای حقی اعراض نموده مشغول مهمات فقرا باشند و کفاف همه اعمال
این مهم بادشاه میرسانند با بزرگان دیگر اهل دولت این حضیب اشکر وکرت ودیران
میگیتند بعض جمهور ایشان را بحکم ضرورت فرزندان یتیم می گذارند که از
عهد ایشان نمیتوانند که بتربیت خود برداز ند وتصرف املاک ایشان نموده
خود نمایند بلکه و را اندکی مدت تلف و ضایع میکنند برای تدبیر این مهم بادشاه
دارند

وقت مرور حاصل و دیانت ما را از جانب خود کماشته میکند که هر روز رکجا نماده ۳۲۳
میشود وما وبا از سرکار خود و جه روزگار حاضر باشه بماه سال بسال میرسانند اگر مرد
را عاقل یتیمان نمیخواهند مرد امینی درست که نوشته میکرد و اسباب و اموال ایتام
که از یتیم که بدر و مادر میرسیده و در قید خود کشید نگاه میدارد و هر روز بر روز
اضافه آن نگونشش میتواند حواله میکنند بیگ که برای یتیمان از آن مبلغ فائده
هم رسانند وایم و مرخود لازم میگردد و عهده تربیت و پرورش همه یتیمان و از
اموال ایشان میرسانند مقداری که لازم است برای خوردن و پوشیدن تا زمانی که
عاقل و بالغ میشوند و قابل تصرف املاک خود میگردند این حکام هر چه که حق
باشد از جنس و نقد حواله مقداری میتوانند و فایده که در بین فرصت حاصل کنند
و هیچ فایده که محصول میدارند در حق فقرا نیز میشود دیگر عهده وارثی
میشویان که کل بار در کار است در مهمات مردم و آن این است که شهر یار وقت نیز
نصب میکند از قبیل خود مردم صاحب دیانت و امانت را بعهده صاحب که فنی ازو
برقد حال اموات داد و با وجه معیشت کرد بهمه ایشان از سرکار میرسانند و ایمن باید
حقوق خواهند تا و فشنگی دور از خویشان و بیجو از وارثان خود میمیرد و مال
خود را میگذارد و جایی که فرزندان و دیگر وارثان حاضر نیستند و شخص کم ولی

دیانتی تمام است که وکیل متصرف این اسباب و اموال شوند و وارثان اطفال یا دور
و محروم گردند اما هرگاه مدبر روزگار است به وقت آن میت حاضر بکرده و تحقیق
اسباب او بسیار و بکنند و بقیه اسباب او زیاد اگر سبنا بد بعد از آن تتمه اثر اضعاف .
واگر آن واقعه بغیبت او لوقوع انجامیده در هرجا که باشد خواه در جهازی خواه در
بندر و کار خود را بهر طرف تعین فرموده است که از آن جای صرف الیه بوجه الوجوه .
تفاوت و تساهل در ضبط آن جایز ندارند و مال مسافران غریب بالکل مرده اند
بیش از آن که چونکه بر ذمه او است جمع کردن و محافظت نمودن آن اثاث و اسباب .
که خداوند میت آن مال است این وکلا که باطراف جوانب می‌باشند آنچه که
بحضور جهانگیر و پس آنرا مرقوم میسازند و قسمتی که مرجعت مینمایند آنگاه
بهشت‌ها و مردم پیش آن چه میرسند پس آن امانت لا مواقع کاغذ ابدان
کرده می‌باشد و مجاری که برای امکان مقرر شده است تبعی اسباب که مانده است آنرا
تیار کنند تمام و روحه زر نقد میکنند بعد از آن تحقیق و تحقیق مینمایند شهر و ولایت
خویش و ندان مرده را از علامات و امارات هرطور که میتوانند و خبر موت او را
بخویشان او میرسانند و از ایشان خود آمده یا وکلا خود را فرستاده آن را
بعهد نامه میرسانند از مرتبه وجود مال میتوان را بخود ادای آن او
والسلام .

میسر ساختنی آنکه نقصان شده تا موجود کرد از برای جاصر و غیره ضبط شود بهمه
تدبیر ضرورات ممالک حکمی است که در ضبط تحصیل مرکزی مردم و جهت گفته باشد ها
جبر فیه انجمن بنا کنند بسیار امر در باب عدالت و امانت حق مردم و جمعیت
بتحلی الله شده است باد شاهان و امیران عیسوی مسیوس و سلمان حاکمان
شهر اصلاح و ابداع این نوع تدبیر ها که اند برای رعایت امور دین و اداء
حقوق الله گشتن بلکه این نوع هرچیز را بالعرض باید میسر سازند تا تحقیق
نماید که موافق دین و درست انجمن نشستند یا نه یا مبر اگر موافق دین می‌بینند
مشخص و معمول میکنند بموجب حکم او و الا منحرف میکردند از آن چیز ها و
حکم میکنند بامتناع او این همه قواعد غریبه و فواید عجیبه عیسویان که مذکور
شدند از منازل فقرا و شفا خانه ها و رحمت خانه ها و توده ها جهت کجا
وارد محمدیان و هندوان مگر آنکه و عده میشود و از بعضی اقوام هند بعضی نوا صنع
حوض ها و جاه ها و عمارات که از جهت شفقت و مرحمت برحلی الله ساخته
اند اما کجاست مشابه آنکه برای تیمار فقرا و غریبان و بیکسان و یتیمان
و غیره همه اسباب مصالحه بهم امحصه اند چنانکه مفصل مرقوم گشت حکیم
بسیار حوصل مید را شنیدی این ترتیب اهتمام در حق بیکسان و فقرا

می سر انجام کار است که در همه جا چنین بدبیر صرات و مهربانی و نسبت بستگان و محتاجان
رواج می یابد و در وقت آخر الزمان هر از بیعت است که اهل جهان قواعد عدالت و رسوم
نصفت بتمهید و تشیید نمایند و در اغاثت و دقیقه نامرعی نگذارند تا ستم و زیادتی
بر ضعفا و ناتوان نرود اما الیوم از این چندین بسیار آثار رحمت و شفقت نمودن چیزی است
کز آن است و نسکین بحت عمل اتفاق بین و طبیعت عدل گرفته را [illegible] پس تمام کنیم
مساوات این مکالمت و محاورت را با آنکه هر گاه بسیار مشتمر میگرد و اند چنانکه سید بد برای
بجا آوردن الکلام آن و برابر گردانیدن بیگانگی و اتحاد و میان یکدیگر و در
عبادت خدا انتها چه کرد و اردو دین عیسویان ما او را گویند که دین [illegible] بر حق و
در رسالهٔ خدا که قصا رحمت و حکمت بجد و بیت است اگر دینی که محمد آورده است
کامل تر است و تمامتر چنانکه منسوخ گردانید دین انجیل و دین دیگر معمر الی و دین
دیگر نخواهد آمد تا الا لازم است پا رو زنبیامت چه کمالیت و فضیلت است و در آنکه رجا
کند بر کمالات دین انجیل اگر محمد چندان بد بود و ناملائم بود که برای مثل او نبود و نخواهد
بود چنانکه محمدیان قایل بر این اند چرا بد بود و تبلیغ نکرد او به نفس خود به ما گویند پیروان
خود [illegible] چند چیزها که تا آن مقدار و سکار ماند و لیسا بر بزرگ در آن حکمت فصل [illegible]
خلاصه تمام کتاب احیا [illegible] باب [illegible] از اتفاق است که از مجتهدان و اندیشه [illegible]

بود

خود نخیه کنیم و خدا گرده خود را تا آخر سیانیم و مختصر کنیم خلاصه همه چیز که تطویل قال و 334
قیل و رخصه روز در میان کنیم و به تمام و حشام آورده ایم چون مقصود ما و شما از این
مباحثه خدا که دو بینه فرصت در رابطه کرده تشتیم نبود مگر پیدا کردن و
تحقیق نمودن دین حقیقی که پیروی آن باید کرد و برای ظاهر کردن این مدعا کوشیدم
و شرح داده ایم اکثر در اصل و سنن دین محمدیان و عیسویان و سعید و الان تا باب
که بر هر نوع و بر صفت یی تحقیقت بریم که به معقول و منقول درست آید می نهاده ایم
که قبول خواهید نمود انچه با ما بیان مضمون گفته ایم که همین دین انجیل بر حق است
و لا بد انکه برای رسیدن سلامتی آنجا او نیاییم و قابل خواهید بود در کم
هیچ موجود و معقول است که دیگر او [illegible] که مخالف و مناقض دین انجیل اند
از خدا او ایم و تا این حرف خاطر شان شما نخوب تر بین نوع نکنیم تا جر از گفته
را در کلمه چند جمع کنیم و آنکه اسماعیلیان همین صفت اند لیخبر نیست و آنکه دین [illegible] و
هموار است تا لازم است و آن مسیح [illegible] او وانت [illegible] و تا لازم است و آن لازم در شبه
و آن لازم پار و درست و امثال این چیز که اکر در الواقع چنین است که خود او داده است
می باید سوخت همه کتب حکمت طبیعی و ریاضی بجهت باطل بود و رفع چونکه مخالف اند
بقرآن و احادیث او اما کیست که نگوید او و در [illegible] باز پیچو ده چیز مجبر

اخبار است که تمام خلق [illegible] اند بجز [illegible] و رویش بر وی بده و از عوض شده اند و
بهتر قابل است هر بیست که بعضی از ملائکه به تماشا آمدند و حیرت شده از ما کرده و بهتر قابل
هر بیست که هر بد را از خدا الوجود در آید و دیگر چیزها که بطلان آن در نظر اکره تا [illegible]
معلوم محض شد از بیدا این انسان و از پی بر شبهات و ذات او و از نقصانها [illegible]
گشته گفت که بهتر و لایق آرد از وی است آنچه که معلوم آن و عصیان و طغیان بود و [illegible]
تا که از همه مخفیها و پنهانیهاست که در عالم گشته شود و از جمیع [illegible] توقع [illegible]
پس این بند بهتر و مطیع گناهکاران چگونه شرح دهم آیا توانند لطف لایق [illegible]
نزد بهتر و رحمت خدا از آنچه قبول میکند و می آموزد اند آنچه مقدس که تنها خدا [illegible]
فرستاده برای مطیع گناهکاران به بسیار پیغمبران و [illegible] را [illegible] چون دید که [illegible]
همه کمتر فایده رسانیدند هرچند که معلوم است که همه راست [illegible] اما خواست که خدا
خود بدنیا بیاید و به ایشان تعلیم سخنها بهتر بیاموزد و دعوت کند مردم را [illegible]
خود ترغیب و [illegible] بسیار غریب از محبت و رحمت خویش و همچنانکه [illegible]
خود را این پیغمبران خویش از روی ظاهر بصورت بشر با ایشان [illegible] بیند و
آنچه [illegible] شنوند و معصوم آمدن انسان بهتر بجا آید همچنین [illegible]
تا کسوت محسوس [illegible] و استعلا خواهند گویا از محض شود بصورت انسانی آمد نه تنها

از دو[illegible]

از روی ظاهر چنانکه ملائکه بلکه حقیقتا ذات [illegible] خداوند ما در مطلق و جسمانی
اندازه و [illegible] طریق آدم حقیقی شد لیکن اگر از دست [illegible] حقیقی را [illegible]
ذات [illegible] گرفت توانند [illegible] و چیزها که بمخلوقات خود مهجور است که بجا آورد
دیگر مخفیها که [illegible] است بسیار [illegible] بود و تا با الوهیت خود با انواع محبت [illegible] بجا
نعمت بخشد و [illegible] عنوان [illegible] ابدیت مایل کننده گان خویش را محبت و تقلید
خویش بخواهد محبت که اعتقاد آرد و [illegible] باحد که [illegible] بیاید رحمت [illegible]
خداوند [illegible] دیده و فهمیده شد که بیدا کردن و [illegible]
نمودن [illegible] انجام و [illegible] ملکه [illegible] باید که [illegible]
که خداوند [illegible] است [illegible] پیغمبران ما مردم سلامتی بیابند بهتر و [illegible]
که در پیغمبران اختلاف و انحراف ادیان آن [illegible] باید که محکم [illegible] واحد و [illegible]
خدا برای سلامتی که [illegible] مقبول تر و [illegible] تر و [illegible]
بشر میکند با مورد [illegible] مشهور شده است از جمله معجزات [illegible] و دلالت برا
و در رستی او میکند خدا کردن مردمان بزرگ جان [illegible] از آن و آنکه [illegible]
[illegible] معاونت [illegible] ضعیف [illegible] ترکیب [illegible]
از [illegible] میکرد و [illegible] برای حصول سلامتی و [illegible] میکنند [illegible]

حاشا نمیخواهد که گفته است لیکن نمیخواهد که هرگز رسد مجبور و ما الا البلاغ که هیچ
دعوی نبوت و بیان احدی و النبی است برای اعتقاد و اطلاع به دعوی محمد بن ... و دیگر او با بی
زیرا که وعده انجیل تعلیم نمیدهد به این همه چیزها دارد و نهایت کمال انجیل تعلیم میدهد
از خداوند تعالی که از آن معقول و موجه تر نتوان تصور کرد و در باب افعال است
واحد است و بسیط و پاک که بالکل پاک و منزه است از جسم او و از عرض و از
هر نقص و ترکیب و ... و مجمع همه چیز است که هیچ جا نمیتوان احتمال آورد که
ذات خدا تعالی تمام و کمال است ... از آنچه در تخیل و توهم آید در اعتقاد ... که
چیز است در خدا که همان خداست تعالی زیرا که ذات مبارک او در اعتقاد بسیط است که
جمله صفات که در خداست همان ذات او است بی آنکه او را هیچ نوع ترکیب چیز است
و ما از این جا بفهمیم و انجیل یک چیز عجیب اعتقاد واحد بسیط که در ما دارد بسیار
مستور است عقل ما را ... بسیار ... تبیان میدهد ... آن است که خدا تعالی
در ذات الحقیقی واحد بسیط است که سه شخص است که مجوالهم پدر و پسر و روح القدس که
خدا خدای حقیقی است اینکه میگوئیم پدر و پسر چیز ... نیست و نه از آن چنانکه محمد گفته است
بیرون ... دیگر چیز است ... از عقل ما ... بی اندازه و بعید که همین در خدا نمیتوان
یافت و نه هیچ نوع در مخلوقات ... و جمله مخلوقات خدا اصل خود ندارد و ...

دانسته

دانسته انکار محمد از بس که ... بلند نظری روشن برآید و از لطف ... همه ...
حقیقت او است ... که نباید چیزی از خدا را با آنچه در مخلوقات جسمانی در نظر آید داد و ...
انسان ... یافته میشود و ... از آنکه تعظیم نمودن به ... چیز ... اما ...
اشکال چیزی ... بلند ... ولیکن ... او را ... او ... و ...
حق ما نه ... از خدا بعید ... بی اندازه ... اعتقاد و چیزها ... یافت نمودن
پس تعلیم از خداوند تعالی است به مخلوقات ... معقول و موجه تر است از تعلیم انجیل که خالق
است ... آسمان و زمین ... آفریده شده است از محض قدرت خداوند
که ارادت ... و قدرت ... از عدم که ایجاد
هیچ کس نمیتواند ... هرچند که خداوند قدرت ... خدا ... قدرت او
شده اند و ... و ... چنانچه در همان ... که
احوال ... از ...
آفتاب ... حکمت ...
... از آنچه که در انجیل است ... مخالفت میکنند انجیل ... حکمت ...
بلکه ... بسیار ...
برای ... که ... انجیل ... هرچند که

در آن کتاب بسیار چیزهاست بالاتر از حد قیاس و اندازه منقولست بیشتر و در

باب بسیار با نقص است و نیست هند و لکن که چیزی مربوط و بیهوده گوید چنانچه در باب پیش عالم قائلند

که خدای تعالی نخستین از نیکی آفریده است مردی را و از مرد ولید را از مرد و خدید مرا رسالت

گفته است آسمان و زمین و دیگر مخلوقات را و نیز قبول نمیدارند تناسخ را و قایل اند بحجبه

او نیز و دیگر چیزها و دیگر بر خلاف عقل چنانچه دیده شده و مجمع نیز آنچه گفته است چیزها را

که مخالف عقل اند مثلا میگویند که ازدواج جمیع مردم را که از ... باید نبات خود

خواندند خدای تعالی هر روز از دل همه را آفریده است و لیکن از آن هم ز صفت جسمانی بهم تنجیح

چنانچه بجا آمدی ... و اینجا از نقل میکنند میگویند که زمین ... است بالای گاو

و آن بر سر شاخ گاو و آن گاو بالای سنگ است آن بالای ماهی و آن بالای آب

حضر و ... ایشان ... که اگر فی الواقع چنین است که خبر داده است می باید سوخت همه کتب

حکمت و فلسفه و ... باطل و دروغ که مخالف اند قرآن و احادیث او

اما کسی که بگوید که او و ... بیاب ... بگوید ... اخبار است که تمام خلافت و اند

بچیزهای دیگر روشن تر بوده و آن بوده شده بود و نیز قایل است بر آنکه ... کسب علم

از بسر و جان است و آنکه بعضی از ایشان ... آمد ... درست شده ... که ... و دیگر

چیزها که بطلان آن ... ظاهر ... علوم مقرر است از ... ایشان و ... تنها

والفی زاد

والفی زاده نقصها نماید که سخت گرفت پیشتر در باب اینها و رونق انجیل که نصاری

و قفتها از رونق را معلوم کرد که با همه مختلفها و تحمات که در عالم کشیده میشود

دارد و همه کتابها بوقوع می‌انجامد و لیکن ... و مطلع کتابهاشان چگونه شرح و هم اما

نمایند لیکن چیز ... سزاوار ... مرد و رحمت ... از انجیل مقدس نقل

میکنند که تعلیم میدهد که تنها خدای تعالی را بپرستند ... کتابهاشان بسیار پیغمبران و

... انکه دیگر ایشان همه ... میباید رسانیدند هر چند که منقولست که همه رسالت

و ... صورت که ... بدین ... بیاید و ایشان تعلیم ... مردم را ... و

دعوت کنند ... عجیب از محبت و رحمت خویش بعبادت خود ... و

و همچنانکه ... خود را پس پیغمبران خویش ... و در ظاهر بصورت ... منقوش

... آنچه ... معصوم ... ایشان بر ...

... همچنین خدای تعالی ... بصورت ایشان ... آمده ...

... ظاهر ... بحقیقت ذات ... و طی

جسم ... آدم حقیقت ... ذات حقیقی خود را از

... گرفت ... مخلوقات خود ...

... و تماشا ... در ...

بالوسیت جو و ملوای محق فالم خود و بعد قربت یحیی و بایه مشوان همکان حیوانی را
به محبت و التفات خویش سرفراز بیت و مایل کند بحرمت محمد که اعتقاد ما بر این
است هند را بمحو کسیکه رحمت لی نشا خدا را الله کرد که رحمت و شفقت میفرماید و
حقارت هر سه وجای انکه حق تعالی رحمت و قدرت و احسان و هدایت خود
در [illegible] بسیار داده است و بحکم عالم غریب عجیب از اسلامیین و مشاهده
لی انکه در هر یکی و بصحیح نسخ لفظ انکه [illegible] چنانچه و عده شد و [illegible]
هندوان گویند که خدا بذات خود وحید [illegible] نزول نموده است بصورت
مخلوقات قرار گرفته مثلا بشکل ماهی و خوک و شیر و مرد و [illegible]
وغیره که قطع نظر از [illegible] حیوانات [illegible] نزول خدا [illegible]
دلایل [illegible] اقرب [illegible] وجود [illegible] مخلوقات است و [illegible]
در [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] وجود [illegible]
[illegible] کاران مخلوقات که [illegible] اند [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
این [illegible] خدا [illegible] میشود [illegible]
[illegible] وعصیان ما است

دارد

واگر ارادت خدا الوده که [illegible] عجیب غریب [illegible]
مخلوقات خویش [illegible] لباس انسانی [illegible] بسیار [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] نفس خود و قسمت [illegible]
[illegible] حلم و [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] کامل [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] وقدم که ما [illegible]
شده است خلاصه آنچه [illegible] تحمل [illegible] تعلیم [illegible]
آنست که معقول و موافق حالی [illegible] احکام است که [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] تمام قدرت خویش [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] خطرات [illegible]
[illegible] تمام [illegible]

در مرض پرسش و دالم هرچند باعث جهت محنتها و المها روادان رود و بد و
و رگها بحث و نگر و و بدو رسد که چه مقدار رود و بهر وقت از بسر راه تعلیم شود محمد
که گفتگو شد که وقت که وقتیکه مرگ خود را اقبال شنید رحمت که زبان انکار
و نیز خود را زند شرطها آنکه و در دل صدق و اعتقاد درست باشد و مرا شنید و دل
وقت ما بیش ظاهر که وفادار و محض که به خدا و به خود دارند و قطعه‌ای
خود را می‌نوازند از خدمت و نیکو او نیز برادر از آنکه محب حقیقی شناخته شود
بر سر سفره مرغ در زمان تحفه و دو سوار را هست دوست و دشمن هر خدا را
بیشتر از همه چیزها چنانکه باید در باب برادر رکوتاه باید که با کینه دیگر در مقام
شفقت و رحمت نکند از انجم حکم است هیچ نوع کسی را بظلم و ناحق نکشیم و هم آزار
نرسانیم مدت ما بر مال برادران و خویشان خود را و هم به کسی بغض
کینه و رشنه نه گفته باشیم و کسی را بد رسد عوض بد نرسانیم بلکه نیکی کنیم به لیت
دشمنان و بدخواهان چون لیس هرگاه که از ما حاجت درخواسته باشند و آنکه معاف کنیم
در حق آنانکه بد گفته و بد اندیش ما باشند دوست داریم و دشمنان خود
و از ایشان تحمل کنیم و نیکی در باب ایشان بجا آریم و اگر شخصی انتقام از او خود
خواهد که نکند حلم است که بوجه معدلت و انصاف نکند هر برخوردی مدعا قصی که
الها

۳۲۹ اگر ظلم از نفس مظلوم شد پس لازم است که از نفس خود انتقام بعهده احکام دادگاه
با عوض جنبش شخص دیگر است بحسب مقتضای عدالت سیاست رساند ظالم را نه بنوع
مال را زده مارمی خدا خاص که باشد حیوان عزیز دارد و خدا اشتهای است بالت حق
برادر را و آنکه هرگز اگر کاریم تو قبول نمی‌دارد که به بهانه رواج دادن دین حق و جدال
کنیم با کسی را هر جا نیم ما بدا چند مردم که خوش برایند نگذار رواج دادن دین را مدام
زور و ستم و ما دین خدا اگر قبول نشود و مرا حاصل کردن آن نزد ما چون لیس برقرار است
و هیچ مذهب قناعت و عدالت و اخلاص مرا و در جنگ نفس بالمره ترا دشمن
در بهانت و بس مجمد مال سیاست ما و تمثل محض برا آنکه رحمت میمیرد که هر کس انتقام
بدست خود بکشد طلبکار از عدالت تجاوز نماید اما کسی که به نظر انصاف در بیند
که دور از فضیلت است صدق الحقیقه اختیار و به معامله او کرد رسیدن و آنکه اسمی ما
است که مردم جا خوش شود و عداوت مگذارند حیوان از زد می‌دارد و محبت که
او را پیغمبر منصب و بس خدا داند که ما نیز موجب خرسند به که خدا از خود ما
هر که او را به پیغمبر قبول نمی‌دارد و به دین او هر گاه جنگ کند و مال و ملک
او را تاراج و نهد و اسیر گرداند و هر کسیند و روا دارند که به زنیدی جزیه
خراج گذارد من ایشان الا صبر حاجت خدا را که با ایشان معامله و مجادله بدین

اوکرانید و دو دین را مردود و ستم قبول نمایند و اگر بالفرض زبان مردم در تعدد او واد
آرد و میه بدین ال هیچ کار نیست و عزت خدا با این باشد که بحیثیت تکلیفات راضی آید.
و تعلیم امور دینی حیف نمودن هیچ عولیت آن و باثبات معجزات خاطر نشان انسان
میشود و نه نیز کشیدن و جنگ کردن و اگر تعصب عزت خدا انبیا مرا اسوی.
جدال و قتال میکنند و لیست اما نکه او بنا عزت نماید و اتفاقا او میکنند چه دیده و اد
زنده ماندن و امّا حال و ادن جنبان مردم را اگر ایشان اتفاق کنند و هر به و هراج کرده اند
و شیدا رند که کمالات رسیده اند از نیکه جان نجات میکنند و هیچ حیوانات از بود نا ر
نمیکنند و کما و کار لکه بعضی ضرورت تا و اس میشود و جنگ هم میکنند هر چند که این شقیق علیه
جمیع اقوام انسان نیست اما در یک چیز که در تا بمیر دلی و نامیدنا است اکثر مردم
انسان اتفاق دارند و آن این است که زنی را که شوهرش بعقد مرحد اوین انتقال از
دار فنا نماید بصحبت و جنس زنده میشود نهند و اقربا و خویشان و دلش باین فعل ...
و لفاظ مینمایند و باهتمام تمام سنو دستکار بستگان آرند و اگر خوش و میشوی ...
انحراف بهار زن جمل مردود و خیال خود میکرده و ما که زنده است و اگر در وقت
آمدن دریش ملاحظه نمود و العالیش بر مرد و تعدد میشود نهد جنبان مینماید از نکه
آن بی سعادت را که محبوب نه از صحبت خود دور و مهجور گشته باشد و همه شان میکردیگا

وسیده‌ای و رسمها محض تخم وارید

ادیان

او نیست و که نه بحجت کدام فواید مینتران بیوه ماندن او را با نهمه بی شفقتی و نامهربانی ۳۳۰
می کنند و در دین انجیل هیچ نوع روا نیست که کسی که خود را بگیرد بیوه زن را باید که مار خود
را به صبر برد و به تحمل و محنت بیکسی خود را بسر برد و لعبادت خالی خویش مشغول
باشد به عاطفه و در گوشه خلوت و عزلت عمر رسانده تا آنگاه که او نشنیده او
بحکم قضا از سر مبنا بیسمی خویش برود سرمایه حیات از دست او بشتند و هر جنس
آدمی بعقل ممتاز است از سایر حیوانات مستغنا است لبس مناسب بشان او نیست که
به وسیله عقل جدا در وهم و لغش که مقتضای طبیعت حیوانی اند ماند و کار فرماید
و انچه در شریعت دین انجیل روا داده است که تا نقصان در مناسبت و طرف ...
نفس یک زنی بگیرد و هر مرد برای خود یک زن او بس تا تمام اسخاوه و جلافش ...
و احصلار و اسیست و در انجیل زنی گرفتن و زن مار سیدن تنزک با مردان و مگر
مگر بهمین زن حقیقی خویش و اگر طلاق داده ... مرد ... شرط
که زن و مرد و مگر که خدا ریا انرا سرنو برا خود نتوانند صورت ... امادام
زنده باشند مانیر بهانه طالب طلاق نشوند برای سیاحتی که خدا رجا خاطر خوا
و از این دین و در انجیل بسیار مو رفظ و نصایح عزیز است و در باب عصمت ایکه ...
مگر دین مسیحیان مشهور شده است که کیکر انان بگیرند جز انکه تو بهند و در باب

درست ما چهار نکاح جایز میدارند و از نیست که بی اندازگی و بیقیدی و بی پروائی
و بی سکونتی و نقصان و حرکت و حسد و رنجش در زنان و بی اتفاقی و عدم اخلاص و اتحاد
در که خانه‌ها پیدا میشود و تمیز کنید چه کمال آورده است در مناسبت نیز محمدیان
و کدام از این هر دو کاملتر است و بیشتر بنیاد و بر معقول پیدا و همچنین میگویم از روزه
هندوان که از طایفه ایشان اند تا آنکه میشنوانند و کمتر اند مرتبه میکنند همه از
زنان که بخواهند چنانکه گفته بودند آن چنانکه هندوان بر ابرار اختیاری میکنند
با بزرگی خود و میشنوند که قبول کنند که این در زبان فرشتگان خدا اند که حضرت
خیدان فرمودست و کام را میدیدند به بیدران حواس چنانکه بخواهند تا و شرا زندگان
آن میان از روح که نفس آنهمه را انجا آورده بودند و زبان و اطاعت امام
روزه و غیر انجیل بسیار فضیلت داده و امام روزه عیسویان تا مدت چهل و شش روز
است و مدت روزه محمدیان سی روز و عیسویان وقتیکه روزه نگاه میدارند روزی
که بخورند غیر یکبار در تمام شبانه روز که بست و چهار ساعت باشد و محمدیان اگر
روزی بتوانند چیزی خورده و در شام میدانند میتوانند چیزی خورده و در شام میدانند که حضرت
که بخورند هر چند و هر چه که از گوشت و غیره بخلاف عیسویان که در وقت افطار بخورند
حکم و منع شادی ایشان نمایند جمیع اجناس گوشت و شیر و تخم مرغ و روغن و نیز و غیره
کار

که از گوشت بوجود میآید مگر سبزی و غیرها و سبب که طبیعت استقامت حیات ۲۲۱
نفس نه که قدرت و قوت دهد نفس را که از روح در مقام مخالفت و منازعت در آید.
اما محمدیان از وقت افطار تا آخر شب از هر نوع گوشت و دیگر چیزها که نفس
مگر تناول مینمایند این چه فایده میکنند که نفس در روز سلاح از دست نفس که اضعف
روح است از ما زده است و نیز روز بیشتر کمان و قوتی است که اکثر نفس این سلاح
درست که در میدان مخالفت روح میبینید و او را مغلوب و منهزم میکند و زنند
در هر حال و یک چیز پیدا ازند که روزه عیسویان فضیلت داده و آن است که در تمام
روز احتیاط از آنها میکنند از آن مینمایند چنانکه از طعام و عیسویان را لازم است اما در
خوردن انواع گوشت و دیگر نعمتها مشغول نه که عیسویان تا آن مرحله و مختار نیستند بر
نظر انتفاع میبینید که ترک این همه لذات در جهان میکنند بسبب ترک لذت آن.
و سوای این روزه‌ها و روزهای دیگر که خیلی فضیلت داده‌اند و دیگر ایام را لازم گرفته‌اند
عیسویان برای روزه داشتن و در هر هفته دو روز برین میبایند چنانکه آنچه ممنوع است
در طعام ایشان از گوشت و غیره و لیکن محمدیان این نوع پرهیز و صوم و در تمام سال هیچ
روزه نخورده‌اند و هر که به جدا تمام و احتشام نمیرسد از آن طریق اعتقادی آوردیم و دیگر
احکام و منع انجیل را الکتفا کنیم هر آنچه پیش از این گفته شده است و همان بدست برای

دانستن اینکه کدام احکام مخصوص‌تر است و مذهب محمدیان حد نقصان آن چیزها که [illegible] و دین
عیسویان مذکور اند خوب است که بجا به چیزها ظاهر روا است چنانچه مثلاً سنت و [illegible]
بدنی و در بودن که گوشت حیوانات که بخورند بچنین ما حیوان روش کشته شود و [illegible] بخورند
فلان فلان چیزها و باب تعلیم نجو بهند که او را پیغمبر خدا دانند و فرشته‌های خدا [illegible] است و
تعلیم مذهب او که کاملتر از همه ادیان است و مرا [illegible] کمتر احتیاج داشته است خلق
عالم به پیغمبر او برای آموختن و امر بودن ما [illegible] این چیزها و ظاهر که چند آن
در کار برای معاملات اسلامیت جای است به [illegible] سوم چیز که کمال مذهب ما و اشتمال
و پنجم معاونت که مذهب انجیل برای پایدار و [illegible] خویش میدهد یکی از نهایت
یاد است که موجود در انجیل است و دیدار خدا واحد است که روح را آن [illegible]
فرحت حاصل شود که جمیع ما سوای او ممکن است چه که بهتر مذهب چیزها و عبادت مطلوبات
انسانها است و مذهب نیز بحصول آرزوها و خواهش چه که بالتفصیل و رسید [illegible]
شده اند شده و مخلوط خواهد شد هر روح که محمد تا مقرر ساخته اند از خوردن
و آشامیدن و مباشرت نسا و غیره این لذات جسمانی در وقت [illegible] و مطلوبان از
زوال خواهد بود چنانچه درست است مذهب پاکیزگی الحق محمد وعده میکند که در بهشت هر
مومن چندان زنان خواهد داشت که در دنیا داشته بود و در آن [illegible] خود

خواهد

خواهد بود اما [illegible] آن [illegible] که انداد و چنین [illegible] بهار [illegible] و ما
لاله‌ها چنانچه گذارش ما خبر داد [illegible] صفت بشریت [illegible] حقیقی
انجیل و دیگر کتب الهی کیاست حضرت عیسی علیه السلام شخص بزرگ [illegible] را که [illegible]
همگنان و تمام مقام او بود و در جمیع که اند [illegible] مقام [illegible] حقیقت را
و در جمیع امور مایل او [illegible] که [illegible] او [illegible] حقیقت انجیل
غلط نخواهد که و اینها [illegible] مردم در حق انجیل اختراع می‌کنند
[illegible] بزرگان [illegible] اجمع [illegible] باتفاق ایشان خلق را [illegible]
اصلاح [illegible] احتیاجات [illegible] خلاف [illegible] قرار داده اند و [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] و محمدیان در باب [illegible] که در آن
تمام [illegible] مذهب عیسویان [illegible] معاونت [illegible] تعلیم و
[illegible] مثل آدمی را که گویا لازم [illegible] آن [illegible] بزرگان
[illegible] بیشتر [illegible] آدم شده که [illegible]
مسیح [illegible] که [illegible] عجائب [illegible] هر قسم [illegible] محبت [illegible]
و خصومت [illegible] اسلامی [illegible] چیز کاملتر [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] در دنیا [illegible]

همان حالتی که مخلوقات خویش را با نیز تقریبات خود میدهد داده است طبیعت آدمی را
دائم شده و بارها انچه ها تازه و کار را که نشود با سنجهای آرند عیسویان چندان عقیده
در مرسمهای ایشان بدرها که حضرت عیسی کشتی و کیها و بر عالم و دوا بیش همگنان
ایشان را بیان میشمرد بهمین میگویم از نمونه کردار علما و اولیا که خویش ایشان نیز از
همان جمهر باید و اثبات جنس الخاصه اندها را البسو نیکی البسیار خواهند کشید بجا مرتبه
عیسویان عید چند و در مرسمهای میکنند با نمونه ایشان با و دوست مرتبه را تازه
کرده شد و نیز بر آرید و کار و صحبت بیشتر با سنجهای میدارند شکل و لغو جهت
عیسی و مادر اولیا و اوراد از زبدن اظهار محبت با ایل نیکی باشند و آن ببکرها
بر بالای خاموشی انچه واجب است که لعل آریم ما را ابنا منور رند اینهمه بترتیب عجیب
فانوس غریب روشن میشد و آن و محمدیان با دیگه میشود زیرا که در عبادت ایشان
اینهمه تعالیم و رسائل بزرگان هست و محمدیان اینهمه صور را که مشاهده احوال
ایشان باعث نیکی هاست در نظر یکبارگی سوار این نمونه احوال اولیا و اکثر
که در احیا عیسویان محفوظ در همان ایام خجسته تعلیم داده میشود و مردم ایشان
را خصوصا در ایام روزه بزرگ برای جذب دلها و حق لسو توبه و استغفار و
ریاضات و مجاهدات و دیگر حسنات و کمالات میشود و یک جهت خاص که ایشان

باجمعیت

۳۳۳ بهم میرسانند از روی شفقت و رسالت و موعظه و نصیحت خلق را در صورت نا روحانی امداد
مینمایند و لازم است که هر کس یکی از ایشان اعتراف ذنوب خود نماید و او بعد از آنکه
میشنود از زبان خلائق در سرائر و احوال معاصر ایشان بمجیب طبیب حاذق و حکیم
حاذق مستطیع مینمایند تا معالجه شافی و دوا و تکافی الام و اسقام ایشان
رسانند و بمجیب حاکم عادل که گماشته خداست موضع جدا و بعد جسم خاص ما از خود
سخت علاقه ... جنس انچه در ... میدارد که او ... اینطایفه باید تا این کردار در
حالت صحت و بیماری ... مهیا میدارند و در ایام نفس که هر کس ایشان حاضر شده در آن
خطر و ... میشوند با ایشان انچه کرده است در سر ... عقیده
و بعد از آن به مقابر ... بسیار ... همراه ... دنبال جنازه ... بزرگان
جنازه ایشان همراه میروند و تمام عزت و حرمت القدری ... ایشان
قربانها بخدا ... میکنند و دعاها میکنند و هیچ کس از ... ممکن است ...
ما ... که ... بحکم ... میشود ... میکنند و ... میکنند و حمد میکنند
و در بهم ... روحانی ... عالم و دعاها از اهل کلیسا ... میشوند تا آنکه
همه رسوم و قواعد الله برای سلامتی مردم محافظت مینمایند و از همه بیرون گوشش
آنها که در حق اصلاح مردم کمال آرند ظاهر میکرده و که بدو حقیقی انتهی تمام

عیسوی را چون او نمی‌داند [illegible] کلمات است کلمات ایشان همه مرتبت تصدیق محمد [illegible] پس میدهد [illegible] کسی را که
باور ندارند [illegible] که در دم موجود بود [illegible] علیحده ضرورت [illegible] ارواح است [illegible] کلمات حیات جواب
ملاقات و [illegible] و در آن محاکمه ضرورت [illegible] از آنکه که در دو [illegible]
استعمال [illegible] جواه [illegible] جواه [illegible] نیستند اگر حقیقت و اعتقاد [illegible] معجزات
است کدام دیگر است که بیشتر معجزات از عیسی انجیل [illegible] و جهت آنکه در [illegible] احوال او حضرت
مسیح [illegible] معجزات [illegible] و رسولان که هر یک [illegible] مراد [illegible] علیحده [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] و آنحضرت او [illegible] انجیل قطع نظر از آنکه خدا را حقیقت
از جنس آدمی [illegible] کامل و مکمل بوده [illegible] همه [illegible] و معصوم از جمیع [illegible] و صاحب [illegible] معجزات
که در زمان [illegible] حضرت محمد خود قائل است که مراتب انبیا [illegible] و ما مرتبه [illegible] تعلیم
[illegible] و [illegible] محمد که او [illegible] محمد [illegible]
هر چند [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] و هر یک [illegible]
ما [illegible] آنکه چندان زمان قائل شد [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] هر که [illegible]
[illegible] علم و [illegible] آنکه [illegible] شود [illegible]
[illegible] که [illegible] قبول [illegible]

ناحق

جهت او نقض [illegible] ایشان که [illegible] تعلیم او آموخت [illegible] جهت [illegible]
معجزات طعام [illegible] و دیگر [illegible] مسجد [illegible] ارواح [illegible] صاحب [illegible] که مرده
[illegible] و فعال [illegible] ساختند [illegible] ساختن و قتل نمودن ارواح
[illegible] ارواح کرده [illegible] قبول باید تمام [illegible] دل و محبت [illegible]
آنچه که تعلیم داد حضرت مسیح مردم را از انجیل [illegible] فنا و مرده [illegible]
[illegible] و تعلیم [illegible]
[illegible] و تقویت [illegible]
[illegible] که [illegible]
ارواح و قتل [illegible] انحراف [illegible]
[illegible] که از خدا [illegible] و در کدام [illegible] حقیقت که [illegible]
[illegible] انجیل کدام [illegible] که تعلیم [illegible]
از [illegible] انجیل کدام [illegible]
[illegible] کدام [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] نیست که از جانب [illegible]

وحیران چه او دست بقرابه و نصیحت و [illegible] القدر را داده و مدد جواهر الحق
سایرا و میان بر آمده شود که بر جنس و فضایل مشتمل است و چه بگویم که از حد است
و [illegible] اینهمه [illegible] و بر تحقیق است و در عالم ارواح مشاهده و در زمان این حکیم بزرگ مثل
بوده که [illegible] نام که در عالم جان بسیار مخالفت و مصاحبت با این امر [illegible] که چندان عقل
علم و عملش [illegible] است که تمام کنند و خصوصیات از سینه خود و قضایا که [illegible] و [illegible] و مدد خود
و حرکات و فرایض و سنت و مستوریست و لکن محتاج این زمین بصدق و عقیده تمام است
[illegible] قبول این مدرسه که [illegible] لطف و عدالت و از نعمات آن بسیار کتابها
مدعی با انصاف که [illegible] بسند به اطوار مشتاق کنان [illegible] گفت صاحبا و خداوندا
اگر این سخن که بیرون از این زمین باز و [illegible] رسم [illegible] با من اگر تو جوابم شد
جوابم گفت [illegible] که از این حقیقت آن چندان صبرها و درد و رنج
از رگ عقل بر آن که عرض اعتبار را می بینید و می سنجید بر آنچه قایل شود که محال است که
این حق و از خدا است و حقیقت از جانب خداوند است پس ای دوستان چه مراد است
[illegible] که [illegible] سلامتی را این و بین الحبل [illegible] و قبول برگزیند
که در آن جهد و [illegible] محقق است که در آن تو شد سلامتی یافتن و از هر طرف [illegible]
میشوید و شما را باید که بر آن [illegible] این قسم هیچ ملاحظه شکایات و حکایات [illegible]

دشوار کوه [illegible] می آید [illegible] شود و نقل است که حضرت عیسی [illegible] میگفت که [illegible] بر کوه دور
صحرا [illegible] مشاهده است [illegible] و در [illegible] مطلع [illegible] آن صحرا [illegible] وارد
[illegible] آمده [illegible] که حقیقت [illegible] حقیقت است [illegible] جان
[illegible] جان [illegible] شود [illegible] نشانها [illegible]
گنجینه و جواهر [illegible] از [illegible] آن [illegible] نهانست — نهان است
[illegible] راه خود و از طریق [illegible]
[illegible] نظر [illegible] گفتگو و شکایات [illegible] آن گنج را
[illegible] که [illegible] چندان [illegible] و [illegible] که [illegible] تمام [illegible]
[illegible] جان [illegible] و [illegible]
[illegible] گنج [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] خدا [illegible] بود [illegible] از زمان الحبل [illegible] نام
[illegible] گنجینه [illegible] استقبال آن [illegible] و جواهر [illegible]
[illegible] و [illegible] انواع [illegible] و تعصب [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] آهنی [illegible] از این [illegible]

گشت واز محالستی که دوست سر تو نگاه در جمعه در وقت جان او ان ایت کلمات [illegible]
مرا شکر مرا انجا [illegible] که یافت وصول درگاه تو و هستم این مر دفتر [illegible]
انبیه سدا ابدو محکم از جهت و نیز الکمل که بعقل میکرد و یقین مرجاست که ما و [illegible]
مقر لده انده و حال انکه در راه مرده و نظر حق دوست و انکه امید وار ان [illegible]
بود مصر وکه [illegible] از چو [illegible] و را کنج و نیز نظر او ما ۱ [illegible] و دیگر دیر باد [illegible]
کار [illegible] که [illegible] حس و شهان [illegible] خود باشد [illegible]
به [illegible] لا [illegible] یح الکه [illegible] اطراف و جوی [illegible]
و [illegible] که هر طرف مرد و [illegible] که تمام [illegible] حج [illegible]
انوار و [illegible] اگر ماضی و [illegible] هستم و [illegible]
و [illegible] کردم اما مرد [illegible] تمام قوت و قدرت خود [illegible] کرد
[illegible] حمله آورد [illegible] هستم و [illegible] گشتم [illegible]
[illegible] وبیتم دیگر [illegible] الکمل [illegible]
خوش [illegible] اما اکنون [illegible] که [illegible] الکمل [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] ان [illegible]

والمحجوب

ب‍ه [illegible] ست [illegible] کو [illegible] میدان [illegible] و [illegible] جوکان ۳۳۶
ایمان [illegible] وار [illegible] کردم [illegible] دیدیم [illegible] حال خود را [illegible]
حواله [illegible] خود [illegible] و [illegible] هستم [illegible] طاهر و [illegible]
خود را [illegible] و خود را [illegible] الکمل [illegible]
[illegible] نقش [illegible] عالم است [illegible]
و [illegible] خدا و [illegible] خود [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] شناختم [illegible]
اما [illegible] که [illegible] آید [illegible] موفق
خدا و [illegible] که [illegible] اوقات [illegible] شده [illegible] و [illegible]
است [illegible] احکام [illegible] که از [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] التفصیل [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بودم
اما [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] که [illegible] علوم [illegible]
[illegible] که [illegible]

بنیاد تجلیه و نور ایمان منور کرده بنده یسوع [illegible] کشید اکنون امیدوار است از جناب

بار حیات بخش که توفیق بخشد تا ما را استقامت در راه این مذهب که از همه ادیان صواب

است بتمام اخلاص و کوشش [illegible] نمایند زیرا که بی [illegible] و سعی [illegible]

حضرت مسیح [illegible] ما را سبب او [illegible] و ما را حضرت بی بی مریم [illegible]

والده او و صفا [illegible] بفردوس برین خواهد رسید در اتمام [illegible]

عون عنایت ملک الوهاب [illegible] این کتاب [illegible] و [illegible] این [illegible]

در کمال [illegible] در سنه هزار [illegible] از تولد حضرت مسیح [illegible] تا تمام [illegible]